آداب الحرب و الشجاعه

تألیف

محمد بن منصور بن سعید ملقب بمبارکشاه معروف بفخر مدبر

بتصحیح و اهتمام
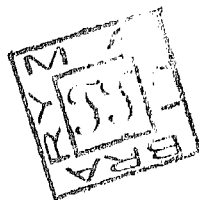
احمد سهیلی خوانساری

از انتشارات

شرکت نسبی اقبال و شرکاء

چاپ این‌کتاب هزار و پانصد نسخه در آبانماه ۱۳۴۶ بسرمایه شرکت نسبی
اقبال وشرکاءِ درچاپخانهٔ سپهر پایان یافت

سرآغاز

درمیان کتابها و متون پارسی سدهٔ ششم وهفتم که بیشتر متکلّفانه و مصنوع نگاشته شده معدودی بنظر میرسدکه صنایع لفظی و تکلّفات سجعی ندارد، آداب‌الحرب یکی ازآنهاست این‌کتاب ازنظراشتمال برداستانهای تاریخی وابواب وفصول خاص از نوادرکتب بشمار میرود وبجز بابی چند که نظیرآنرا دربرخی ازکتب مقدمان میتوان یافت بقیه‌که درآداب‌کشور داری ولشکرکشی وجنگ نگارش یافته است در سایرکتب نیست وهمین خصوصیات این‌کتاب را چنین ممتاز ساخته است .

سبك انشاء این‌کتاب در برخی از ابواب بی شباهت بتاریخ بیهقی نیست لکن سادگی عبارات را باید وجه تمایز آن با تاریخ بیهقی دانست زیراکنایات‌واستعارات درآن‌کمتر دیده میشود اگر چه هیچگاه نمیتوان آداب‌الحرب را با آن تاریخ دریك میزان نهاد وبا یك نظر این دو کتاب راباهم سنجید وهرچند بعضی داستانهای‌آن را درجوامع‌الحکایات عوفی وبرخی ازکتب دیگر هم میخوانیم ولی چون نثر این کتاب شیرین ترست رغبت مطالعهٔ‌آن را بیشترساخته است .

نام ونسب مصنّف واحوال او

مبارکشاه نام ونسب خود را درمقدمهٔ این‌کتاب وبحرالانساب‌که تألیف دیگر اوست **شریف محمدبن منصور بن سعید بن ابوالفرج بن‌خلیل بن احمدبن ابونصر بن‌خلف بن احمدبن‌شعیب بن طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکرصدّیق تیمی قریشی**‌ملقب ب**مبارکشاه** ومعروف به **فخرمدبّر** نگاشته است بنابرایـن نام وی **محمد** و پدرش **منصور** ست و نسبتش بدوازده واسطه **بابوبکرصدّیق** میرسد

چنانکه درصفحهٔ ۱۰۴ این‌کتاب نوشته است نیای پدرش **ابوالفرج** خازن‌میباشدکه دردربارسلطان**ابراهیم بن مسعودغزنوی**(۴۲۴_۴۵۰_۴۹۲) بیست ویك شغل داشته وبا این پادشاه همشیر و همدبیرستان بوده قرآن وادب وخط را با یکدیگرآموخته ودر حصارنای یکجا محبوس بوده‌اند «و هر نگرانی و واقعه یی که بودی از پیش خاطر سلطان او برداشتی» وقحطی **غزنین** در زمان **سلطان ابراهیم** بتدبیر وی رفع شده است ولی با این همه مقام و منصب و تقـرّب در درگـاه پادشاه از **ابوالفرج** جز در این کتاب نامی نیست بعضی **فخرمدّبر** را چون دیو باشتباه **فخر مدیر** خوانده ونوشته‌اند **مبارکشاه** در صفحهٔ ۲۶۶ این کتاب **ابومسلم** را بخاندان خویش منسوب میداند و از اسلاف خود میشمارد و **سلطان محمود غزنوی** را جدّ مادری خویش میشمرد . بهر تقدیر چنانکه ازگفتارش برمیآید

پدران وی همه صاحب علم و دانش و در هر عهد و زمان مورد احترام سلاطین و بزرگان عصر بوده اند و او نیز درخدمت سلطان **خسرو ملك غزنوی** سلطان **معزالدین بن سام غوری** ، **قطب الدین آیبك** و **سلطان ایلتتمش** معزز و محترم میزیسته است

سلطان خسرو ملك بن خسروشاه غزنوی در سال ۵۵۹ پس ازمرگ پدر پادشاه شد وچون **غزنین** بتصرّف سلاطین **غور** وقوم غزدرآمده بود **لاهور** را تختگاه سلطنت فرمود **سلطان معزالدین محمد بن سام** لشکر **بلاهور** کشیده درسال ۵۸۳ با وی جنگ کرد و او را شکست داده اسیر کرد و **بغزنین** برد و از آنجا **بغرجستان** فرستاده و در قلعهٔ **بلروان** محبوس ساخت و در سال ۵۹۸ بفرمان **غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام** او راکشتند

مبارکشاه در مقدمهٔ بحرالانساب نوشته است (شجرهٔ نسبت این دعا گوی و اسلاف او مدتی بود که در حضرت **غزنین** بمانده بوداز گاه فترت غزکسی چنان نبود که بجستی و بیاوردی تا آنسال که **سلطان شهید سلطان خسرو ملك** را بردّ الله مضجعه به **بردولوهور** فتح کردن . این دعاگوی را بدان حضرت رفته شد و کاغذ های املاك و اوقاف اسلاف باز طلبیده میشدآن شجرهٔ نسبت بدست آمدو به **لوهور** آورده شد هوس وهمت بران داشت که نسبت پیغامبر علیه السلام وازان ده یارکه پیغامبر برایشان بهشت گواهی داده است و هرده قریشی اند وپیغامبررا علیه السلام قرابات

نزدیك و مقدّم و پیشوای ایشان امیر المؤمنین **ابوبکر** رضی‌الله عنه که دعاگوی نسبت بدو دارد این نسبت ده جمع کرده شدو نبشته آمد) بنابراین در عهد **سلطان خسرو ملك** آخرین پادشاه غزنوی در حدود سنه ۵۶۷ برای جمع مآخذ شجرهٔ نسبت خویش **بغزنین** موطن خود رهسپار شده و پس از بدست آوردن به **لاهور** بازگشته است

پدرش **منصور بن سعید** تا پایان سدهٔ ششم که **مبارکشاه** خودرا پیر ضعیف خوانده است در قید حیات بوده چنانکه بحرالانساب پس از سواد بنظر وی رسیده و او حیران شده و سخت بسیار بشگفت آمده و **مبارکشاه** را تحسین کرده و گفته است(شبهای درازکه مطالعه میکردی و نمیخفتی بسبب این غرایب و عجایب بیمثل بوده است، من سی‌سال در این تفکر و تمنّا بوده‌ام تاچنین چیزی بسازم . بحمدالله تعالی که اگرمن فرصت نیافتم خداوند تعالی ترا توفیق داد)

مبارکشاه هنگام تألیف بحرالانساب پیری ضعیف بوده و بطور قطع کمتر ازشست و پنج وهفتاد سال نداشته است بنابراین میتوان ولادت او را حدود سنوات ۵۲۵ و۵۳۵ احتمال داد

بحرالانساب را که بدان اشارت کردیم معزّالانساب هم نوشته‌اند و **مبارکشاه** آنرا بنام **سلطان معزالدین محمد بن سام** و **ملك قطب‌الدین آیبك** مّوشح و تألیف کرده وشامل نسب حضرت رسول اکرم و ده‌یارو صحابه و مهاجر و انصار و پیغامبرانی که قصّهٔ آنان در قرآن آمده و شجرهٔ ملوك عرب در شام و یمن و انبار و حجاز و عراق و شعرای جاهلیت و اسلام

وسلاطین عجم وخلفای بنی امیه و بنی عباس و طاهریان وصفاریان وسامانیان و غزنویان و پادشاهان غور میباشد که جمعاً مشتمل بر یکصد وسی و شش شجرهٔ انساب است. دیباچهٔ این کتاب را دنیسن رس Denison Ross بسال ۱۹۲۷ در لندن چاپ کرده وآنرا تاریخ فخرالدین مبارکشاه مرورودی خوانده است(۱)

فخرالدین مبارکشاه بن حسین مرورودی از شعرای مشهور دربار سلطان معزالدین و غیاث الدین ابوالفتح غوری بوده و نسبنامهٔ سلاطین غور را ببحر متقارب بنظم درآورده و نسبت ملوك غور را از سلطان معزالدین وغیاث الدین ـ پدر بر پدر تا ضحاك تازی ذکر کرده است نسبنامهٔ سلاطین غور را فخرالدین مبارکشاه بنام سلطان علاءالدین جهانسوز (۵۴۵ ـ ۵۵۶) آغاز فرموده لکن چنانکه منهاج سراج نوشته بسبب تغییر مزاجی که او را ظاهر گردیده نظم آنرا مهمل گذاشته تاهنگام سلطنت سلطان غیاث الدین آنگاه باسم وی باتمام رسانیده است

وفات فخرالدین مبارکشاه را عوفی و ابن اثیر درسال ۶۰۲ ثبت کرده اند دنیسن رس این دو مبارکشاه را یکی دانسته و حال آنکه مبارکشاه

(۱) تنها نسخهٔ بحرالانساب متعلق به دینسن رس بوده. پس از مرگش باصرار جناب آقای تقی زاده وحضرت استاد مینوی کتابهای خطی اورا برای وزارت فرهنگ خریداری کرده و ارسال داشته اند ولی معلوم نمیشود کتابها بکه تحویل میگردد . پس از سالها روزی کتابها را در یکی از انبارهای وزارت فرهنگ یافته وتحویل دانشگاه تهران داده اند لکن از این نسخهٔ نفیس که جزو آنها بوده اثری ندیده اند

فخر مدبّر نویسنده و محقق ومورّخ و فخرالدین مبارکشاه شاعروسخنوری توانا ست نخستین بنام محمدبن منصور بن سعید وازاهل غزنین است؛ دیگری باسم فخرالدین مبارکشاه بن حسین (یاحسن) مرورودیست

بهرحال مبارکشاه بحرالانساب را پس از اتمام بنظر سلطان قطب‌الدین ایبك رسانیده و نوازش واکرام یافته ودر دیباچهٔ کتاب فتوحات این پادشاه را در سال۵۸۸ تا ۶۰۲که مقارن تألیف‌کتاب میباشد باختصار یادکرده‌است ملك‌قطب‌الدین آیبك از سلاطین شجاع وکریم مملوك‌هندست او را در خردی از ترکستان بشهر نیشابور آوردند قاضی القضات فخرالدین بن عبدالعزیز کوفی که از اولاد امام ابوحنیفهٔ کوفی بود ویرا خرید با فرزندان او کلام‌الله بخواند و سواری و تیر اندازی آموخت در مدتی اندك بصفات نیك ممتاز گشت . بازرگانان او را بغزنین آوردند سلطان معزالدین محمدبن سام ویرا بخرید. اگر چه باکثر اوصاف حمیده واطوار پسندیده موصوف بوداما زیبایی چندان نداشت وچون ازانگشت خنصر ناقص بود او را آیبك شل میگفتند . در خدمت معزالدین هر روز مرتبهٔ او برتر میگشت و سلطان قدم او را مبارك و فرخنده میشمرد تا آنکه‌امیرآخُر شد سلطان همچون‌فرزنداو را عزیز و گرامی میداشت در جنگهای خراسان جلادت و مردانگی بسیار نمود در یکی از جنگها سلطانشاه او را اسیر کرد چندی نگذشت که در جنگ غور و غزنین

سلطانشاه منهزم گشت قطب‌الدین را خلاص کرده بخدمت معزالدین
آوردند سلطان‌معزالدین اورا بنواخت و بغزنین آورده در سال ۵۸۸ اقطاع
کهرام بدو مفوض داشت و ازاین پس بیشتر بلاد هند ویرا مسخر شد
چون سلطان‌معزالدین در سال ۶۰۲ شهادت یافت سلطان غیاث الدین ملك
قطب‌الدین را چتر و لقب سلطانی بخشید و او از دهلی به لاهور رفته
بر تخت سلطنت جلوس‌فرمود و درکمال قدرت بر بیشتر ممالك هندفرمانروایی
داشت تاآنکه درسال۶۰۷ درمیدان گوی بازی اسپش خطاکرده بزیرافتاد
و جان بجان آفرین سپرد مدت ملك او از زمان فتح دهلی بیست سال
بود و قطب‌الدین سه دختر داشت دو در حباله نکاح ملك‌ناصرالدین‌قباچه
و یکی بانوی حرم سلطان‌شمس‌الدین‌ایلتتمش پس از مرگ ملك‌قطب‌الدین
امرای دهلی ایلتتمش را از بداؤن خواسته بر تخت سلطنت نشاندند

مبارکشاه کتابی دیگر بنام آداب الملوك و کفایة‌المملوك دارد که
تنها نسخهٔ آن بشمارهٔ ۶۴۷ درکتابخانه دیوان هند میباشداین کتاب‌چنانکه
از نامش برمی‌آید در آداب ملوك است

آداب‌الحرب‌را مبارکشاه بنام سلطان شمس الدین ایلتتمس پادشاه
هندوستان نگاشته است

سلطان‌شمس‌الدین‌ایلتتمش در ترکستان ولادت یافته و در خردی

چون صاحب حسن و کیاست بود برادرانش بر وی حسد آورده او را از پیش پدر و مادر ببهانه‌یی بیرون برده و ببازرگانی بفروختند ویرا نخست **بغزنین** و سپس **بدهلی** بردند **سلطان قطب‌الدین آیبك** او را بخرید و چون آثار رشد درو مشاهدت فرمود مرتبه بمرتبه ویرا برتری داد تا آنجا که فرزند خواندهٔ سلطان گشت در اثر دلاوری ومردانگی بسیار ابتدا امیر شکار گشت و بعد از فتح **کالیور** امیر آنجا شد وانگاه فرمانروای **بداؤن** گردید دختر سلطان قطب الدین را بزنی بستد چون **قطب‌الدین آیبك** در **لاهور** بسال ۶۰۷ از اینجهان درگذشت امرای **دهلی** **ایلتتمش** را از بداؤن خواسته بر تخت سلطنت نشاندند او بعداز جنگهای بسیار اکثر بلاد اطراف را متصرف شد و بیست وشش سال درکمال قدرت سلطنت کرد وهمواره فضلا و دانشمندان رامحترم میداشت ودرحق انان اکرام وانعام فراوان میفرمود تادرسال ۶۳۳ وفات یافت و درهند آثار نیك بیادگار گذاشت **نظام‌الملك محمد بن ابی‌سعد جنیدی** و **فخرالملك عصامی** از وزرای او معروفند

دوران پادشاهی **ایلتتمش** از سال ۶۰۷ تا ۶۳۳ میباشد و چون در مقدمهٔ کتاب ضمن القاب این پادشاه ناصرامیرالمؤمنین مصرحست میتوان احتمال داد کتاب پس از سالهای ۶۲۶ و ۶۲۷ تألیف شده چه خلیفه **المستنصر بالله** این لقب را در سال ۶۲۶ بوی عنایت کرده است

چنانکه صاحب طبقات ناصری نوشته (درین وقت « رمضان سنهٔ

خمس و عشرین وستمائه» رسل دارالخلافه با تشریفات وافره بحدود ناگور رسیده بود و در روزدوشنبه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنهٔ ست و عشرین وستمایه بحضرت رسیدند و شهر را آذین بستند و آن پادشاه و ملوك و فرزندان طاب ثرا هم ودیگر ملوك و خدم و بندگان همه بخلعت دارالخلافت مشرّف گشتند)

و عوفی در جوامع الحکایات درخلافت المستنصر بالله امیر المؤمنین نوشته است

(و بدان وسیلت از مواقف خلافت تشریف لوا و نگین و خلعت فاخر بحضرت سلطان السلاطین ابو المظفر ایلتتمش السلطان ناصر امیر المؤمنین گردانید) بنا براین باید تألیف کتاب را میان سالهای ۶۲۶ و ۶۳۳ که پایان عمر ایلتتمش است دانست اگر چه میتوان گفت کتاب پیش از سال ۶۲۷ صورت تألیف یافته ولی نسخی که بعد تحریر یافته است این لقب را افزوده‌اند

در باب این کتاب ومصنّف آن چنانکه فاضل پاکستانی آقای نذیر احمد در شمارهٔ ۴ و ۵ سال ششم راهنمای کتاب نگاشته‌است مقالاتی نوشته شده که نگارنده را بآنها دسترس نیست اگر چه تصوّر نمیرود دراین مقالات اضافه بر آنچه‌که ماراجع بمبارکشاه نگاشتیم چیزی ملاحظه شود وآنچه‌آنان تتبیع کرده‌اند از متن آداب الحرب وبحر الانساب میباشد

چه تحقیق درحالات وی راماخذی بایدکه متأسفانه موجود نیست

مقالاتی که آقای نذیراحمد متذکر شده از اینقرار است

۱ ـ مقالهٔ سودمند خانم شفیع بانگلیسی ضمیمهٔ اورینتل کالج میگزین درسال ۱۹۳۸

۲ـ یادداشت مرحوم پرفسورمحمد شفیع در همان مجله با حکایاتی که راجع بسلاطین غزنوی است

۳ـ مقالهٔ آقای عبدالستار درمجله انگلیسی اسلامك کلچر حیدرآباد درسال ۱۹۳۸

۴ـ مقالهٔ مفصلی که آقای دکتر ممتاز علیخان دانشیارفارسی دانشگاه علیگر در رسالهٔ دکترای خود نگاشته است

۵ـ مقالهٔ آقای محمد کاظم در مجلهٔ انجمن همایونی آسیائی بنگال در سال ۱۹۲۹

تاریخ فوت مبارکشاه معلوم نیست اجمالاً حیات او رامیتوان تا پایان دوران سلطان ایلتتمش مسلم دانست .

تصحیح کتاب

در ایران نخستین بار درسال ۱۳۴۷ هجری قمری از این کتاب یك نسخه بدست آمدکه توسط شادروان آقا میرزا محمود کتابفروش نیای نگارنده بآقای حاج حسین آقاملك فروخته شدو بعد بکتابخانهٔ ملی ملك منتقل گشت و ازاین نسخه بودکه در آنوقت برخی ازادبا وفضلا چون مرحوم استاد میرزا عبدالعظیم خان قریب حکایاتی درکتب درسی خود نقل کردند نگارنده ازهمین زمان همواره تصحیح و انتشار این کتاب را آرزو داشت

لکن بسبب نداشتن نسخ کافی مقصود حاصل نمیگشت نسخهٔ کتابخانهٔ ملك تا وقتیکه از نسخ دیگر نشانی نبود اعتباری داشت امّا پس از آنکه نسخه‌های دیگر پیدا شد معلوم گردید سخت مغلوط و بی اعتبارست و در آن تصرّفات زیاد شده و در بعضی موارد عبارات بطوری تغییر یافته که تصحیح آن بآسانی انجام نمیگیرد

نگارنده چند سال پیش روزی از دکتابفروشی نسخه‌یی از این کتاب یافتم و با شوقی فراوان خریدم لکن پس از مقابله با نسخهٔ کتابخانهٔ ملك معلوم شد امتیازی بر آن ندارد و گویی هر دو از روی یك نسخهٔ مغلوط و بدست یك کاتب نوشته شده است مع‌الوصف از پای ننشسته و با بدست آوردن عکس نسخه های موجود دیگر که بدان اشارت خواهد شد در تصحیح آن اهتمام فراوان بکار رفت ولی با همه کوشش بازهم لغاتی مجهول ماند که در آخر کتاب فهرست آنرا نمودیم شاید بیاری و کومك ارباب دانش معلوم و در چاپ بعد بنام آنانکه مارا در این راه یاری فرمایند اشارت شود .

ناگفته نماند که آقای عبدالوحید قریشی استاد تاریخ دانشگاه علیگر سالهاست از روی نسخه های موجود در هندوستان و انگلستان این کتاب را در دست تصحیح و چاپ دارد امّا تا کنون توفیق اتمام نیافته است

نسخی که برای تصحیح مورد استفاده قرار گرفته است

۱ ـ نسخه « بت » بریتیش موزیم که بخط نستعلیق تحریر یافته و چنانکه از شیوهٔ خط واسلوب آن پیداست بتقریب دراواخرسدهٔ نهم نوشته شده و یك دو ورقی از آخر آن افتاده است ، این نسخه نسبت بسایر نسخ از حیث صحّت ترجیح دارد

۲ ـ نسخهٔ «رام» کتابخانه رامپورکه درسال۱۲۱۲ بخط نستعلیق **حافظ غلام‌حسین** نوشته شده است

۳ ـ نسخهٔ «بن» کتابخانهٔ بنگال که ورقی از آخر آن ساقطست و بخط نستعلیق اوائل‌سدهٔ‌دهم تحریر یافته است

۴ ـ نسخهٔ « مد » متعلق بدوست دانشمند آقای **عبدالحسین‌میکده** که از آغاز و انجام واواسط آن اوراقی‌ساقط میباشد این نسخه بخط نسخ اواخر قرن دهمست

۵ ـ نسخهٔ (مك) متعلق بکتابخانهٔ ملك که بخط نستعلیق میباشد و نام کاتب و سال تحریر ندارد وعلی‌التقریب در سدهٔ یازدهم استنساخ شده و چنانکه نوشتیم سخت مغلوطست و بهمین سبب نقل نسخه بدلهای آن را در نیمهٔ آخر کتاب ضرور ندانستیم

۶ ـ نسخهٔ «سل»متعلق بنگارنده‌که بخط نستعلیق اوائل‌قرن یازدهم نوشته شده وتاریخ تحریر ونام‌کاتب ندارد وآن نیزچون نسخهٔ کتابخانهٔ ملك

مغلوط میباشد

میان سطور دوصفحهٔ آخر تمام نسخ کلماتی نوشته نشده وپیداست در نسخهٔ اصل نانویس بوده که ناگزیر در چاپ چنانکه ملاحظه میشود نقطه گذاشته شده است

نقشه وشکلهای تمام نسخه‌ها کج و نازیبا بدون آلات وادوات رسم ونقاشی بدست کتّاب ترسیم یافته که نگارنده خوددر کمال دقّت با رعایت قواعد واصول ترسیم و چاپ کرده است

برای تصحیح باب هشتم و نهم و دهم که شامل اصطلاحات واسامی و لغات راجع باسپ بودو نسخه‌های بالاکافی نمینمود از کتاب کنزالهدایه تألیف **فخرالدین رودباری** شماره ۲۲۲۶ کتابخانهٔ ملك ورسالهٔ مضمار دانش از **نظام‌الدین احمد** که بنام شاه عباس ثانی تألیف شدهٔ نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده و فرسنامه تألیف **شمس‌الدین محمد بن حسن** شمارهٔ ۴۸ بارانی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران استفاده شده است

در تصحیح کتاب اصح نسخه متن قرار گرفته و نسخه بدلها در پائین صفحه ارائه‌شده است وحتی‌المقدوراز ذکر نسخه بدلهای غلط دوری جسته‌ام ودر هیچ جای از خود تصرّفی نکرده و اگردریك دو مورد کلمه‌یی ساقط بوده آنرا بین الهلالین نشان داده‌ام

در برخی موارد در نسخه‌ها بروش قدیم . آنکه . آنچه . بدانکه

و هـرچه . آنك . آنج . بدانك . و هرج نوشته شده مانند ب و ج بجای پ و چ که پیداست از روی نسخه هایی که استنساخ کرده‌اند این معنی که روش قدماست گاهی رعایت گردیده ولی نگارنده جانب اکثر را گرفته و بالتمام آنکه و آنچه وبدانکه و هر چه نوشته و چاپ کرده‌ام

در پایان از دوست دیرین فاضل سخنور آقای **محمدعلی نجاتی** که در مقابله وتصحیح مرا یاری کرده است سپاسگزارم

مهرماه ۱۳۴۶ احمد سهیلی خوانساری

فهرست ابواب و داستانهای کتاب

باب اول

اندر کرم و حلم و عفو پادشاهان

صفحه

داستان حضرت حسین بن‌علی علیهما السلام وکنیزك خوانسالار ۲۸
داستان قیس بن عاصم وکنیزك وپسرقیس ۲۸
داستان محمدبن علی بن حسین بن علی علیهما السلام درگرمابه ۲۹
داستان ابومسلم وقاسم بن مجاشع ۳۰
داستان حجاج بن یوسف وکنیزك صاحب‌جمال وگوهر نفیسی که‌اورا بخشیده بود ۳۱
داستان زاری حجاج بن یوسف هنگام سیاست ۳۷
داستان شعبی وعبدالرحمن بن اشعث وحجاج بن یوسف ۳۸
داستان بهرامشاه غزنوی وکنیزك وابوسعید موصلی طبیب ۴۲
داستان فضل بن ربیع وپیرزن وسعید شاهك ومأمون ۴۶
داستان انوشیروان وجام مرصع که درجشنی گم شد ۴۹
داستان بهرامشاه وفرّاشی که نرگسدان زرّین ازمجلسخانه ربود ۴۹
داستان مأمون وزرگر ۵۱
داستان سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی و درّ نفیسی که ازمنقار باز چترش بیفتاد ۵۲
داستان حضرت حسن وحسین بن علی وعبدالله بن جعفرعلیهم‌السلام وزال دربیابان ۵۲
داستان اعرابی شاعروداود مهلب والی سند ۵۵
داستان ابوالعباس سفّاح و ابودلامه ۵۷
داستان توانگروکنیزك وعبدالله معمّر تمیمی ۵۸
داستان عبدالله بن عباس ومرد و زن درویشی که در راه وی از سرمال خویش که یك بز بود برخاستند ۶۰

باب دوم

اندر نیّت و عدل پادشاهان وخصال حمیدهٔایشان ۶۴
داستان بهرام‌گور و دهقان ۶۶
داستان مأمون و خراج ده ۶۸
داستان پادشاه بدنیّت ۶۹
داستان نوشیروان وگویان دستور ۷۲
داستان عمر وقصر نوشیروان ۷۳
داستان پادشاهی‌که درهمسایگی زال خارکش میخواست قصری سازد ۷۴
داستان حضرت داود و بنای مسجد بیت‌المقدس ۷۵
داستان عمر واشتر صدقه ۷۶
داستان عثمان وگوشمالی غلام ۷۷
داستان عمر بن عبدالعزیز وتعمیرشهرحمص ۷۷
داستان عمر که شبها بعسسی میگشت ۷۷
داستان خلافت عمرعبدالعزیز ۷۹
داستان پادشاه چین‌که‌گران‌گوش شده بود ۸۰
داستان پادشاه اسراییل که خداوند برعمرش چندان بیفزودکه فرزندان خردش بزرگ شدند ۸۱
داستان دوبرادرکه دربنی اسراییل پادشاه بودند ۸۲
داستان حواریان وحضرت عیسی ۸۴
داستان عبدالله بن مسعود و مردی‌که میخواست ببصره ساکن شود ۸۵
داستان پسرپادشاه‌که ازاسپ بیفتاد وگردنش بشکست ۸۸
داستان مصعب بن زبیرکه یك تن ازاصحاب مختاربن ابوعبید رابگرفت و بفرمود اورا بکشتند ۸۹

باب سوم

اندر شفقت و رحمت پادشاهان ۹۴

داستان حضرت رسول اکرم علیه‌السلام وطلب یاری از بنی ثقیفه ۹۴
داستان بهرام‌گور وقحطی اصطخر پارس ۹۷
داستان عمر بن عبدالعزیز وکشتی غلّه‌که برمسکینان صدقه‌کرد ۹۹
داستان سلمان پارسی وعمر ۱۰۰
داستان عمر بن عبدالعزیز و زن خویش ۱۰۱
داستان عمر بن عبدالعزیز ومطبخی ۱۰۲
داستان سلطان ابراهیم غزنوی وقحطی غزنین ۱۰۲
داستان سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی وقحطی غزنین ۱۰۹
داستان عمرعبدالعزیز وپسر ۱۱۲
داستان حضرت یوسف وقحطی مصر ۱۱۳
داستان عمر بن عبدالعزیز ومشک صدقه ۱۱۴

باب چهارم

اندر آنچه پادشاهان را باید که زندگانی براین جمله کنند و ازحال رعایا وولایت آگاه باشند ۱۱۶

پندگویان دستور نوشیروان را ۱۱۸
داستان امیرخلف بن احمد و زمین بی‌کشت بیوه زن ۱۱۹

داستان نوشیروان و خراج سپاهان ۱۲۱
داستان نوشیروان وخاصه‌ییکه از سرحد روم بآذربادگان فرستاد ۱۲۳

باب پنجم

اندر اختیار کردن وزیر کافی وعالم ناصح پاکدین کاردان خدای ترس ۱۲۸

داستان سلطان محمود غزنوی واحمد بن حسن میمندی وجنگ خانیان ترکستان ۱۳۳
سخن اردشیر بابکان دراختیاردستور نیك رای ۱۳۵
گفتار نوشیروان « « ۱۳۵
گفتار بزرجمهر « « ۱۳۵
سخن اصمعی « « ۱۳۶
سخن موبد موبدان « « ۱۳۷
گفتار بزرگان « « ۱۳۷

باب ششم

اندر فرستادن رسول و تحف وهدایا وترتیب آن ۱۴۲

رسالت طرماح ازجانب حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام معاویه را ۱۴۴
ذکر انواع هدایا ۱۴۷
داستان سلطان ابراهیم غزنوی وسلطان ملکشاه سلجوقی و رسالت مهتر رشید ۱۴۹

داستان ابوجعفرمنصور و رسول روم ۱۶۰

باب هفتم

اندرمشورت کردن در حرب تاممکن گردد حرب ناکردن ۱۶۴
سخن نوشیروان ۱۶۴
گفتار عبدالله مقفع ۱۶۵
داستان عبدالله بن‌عدی ویزید وجنگ حضرت حسین بن‌علی علیهم‌السلام ۱۶۷
داستان رای هندکه شطرنج بفرمان اوساختند ونوشیروان ورسولان روم ۱۷۰
داستان بلقیس وحضرت‌سلیمان ۱۷۱
داستان داراوخراج روم ۱۷۲

باب هشتم

اندرخلقت وفضیلت وبرکت اسپ وثواب آنکس که اورا تعهد کند ۱۷۶
اسامی اسپان واشتران حضرت رسول اکرم ۱۸۱
صفت آنکه اسپ چگونه باید ۱۸۳
اسامی اسپان مشهورپادشاهان بزرگ ۱۸۵

باب نهم

اندررنگ و هیأت وعیب وعلّت اسپان وسواری وریاضت و آوردها که استادان نهاده‌اند ۱۹۰
نامها ورنگهای اسپان ۱۹۰

عیبهای مادرزادی اسپان ۱۹۳
ادب آموختن اسپان ۱۹۴
صفت رایض ۲۰۰
فصل اندر شناختن لگامها ۲۰۲
فصل اندر ریاضت ۲۰۴
آوردها ۲۰۶

باب دهم

اندرشناختن اسپ ودندان اووشناختن نشانها که براسپ بود و معالجه کردن علت اسپان ۲۱۸
داستان مرد ختلانی اسپ شناس وامیر بخارا ۲۱۸
داستان طاهر حسین ۲۲۱
فصل اندر شناختن دایره‌ها که براندام اسپ بود ۲۲۳
فصل اندر معالجت علّت اسپان ۲۲۶

باب یازدهم

اندرفضیلت وخاصیت هرسلاحی وثواب کاربستن آن ۲۴۰
داستان امیر بلکاتگین وجنگ گردیز ۲۴۷
داستان امیر ایاز وجنگ هندوستان ۲۴۷
داستان عصیان سمرقندیان وفایق ۲۴۸
داستان طغرل بك وجغری بك وعبدالصمد کمانگر ۲۵۰

داستان علی تگین وجنگ وی با سمرقندیان ۲۵۱
داستان سلطان مودود وجنگ با سندپال ۲۵۲
انواع تیغها وساخت آنها ۲۵۸
داستان خالد بن ولید وعمر ۲۶۳
جنگ انبیاء وامراء اسلام وسلاطین وسلاح خاص آنان ۲۶۴
داستان ملك ارسلان غزنوی وسلطان سنجر ۲۶۹
داستان سلطان خسروملك وسکروال ۲۷۲
داستان سلطان محمدبن سام غوری وشکارشیر ۲۷۳

باب دوازدهم

اندرعرض کردن لشکروترتیب نگاهداشتن آن ۲۷۶

باب سیزدهم

اندر فرود آوردن لشکرولشکرگاه ۲۸۲
شکل لشکرگاه پادشاه عجم ۲۸۵
شکل لشکرگاه کافران ختا ۲۸۶
شکل لشکرگاه هندوان ۲۸۷
شکل لشکرگاه رومیان ۲۸۸

باب چهاردهم

اندر بیرون فرستادن طلایه وجاسوسان ۲۹۰
داستان سریّه عمر ۲۹۴
داستان ابومسلم وسریّه روم ۲۹۵

باب پانزدهم

اندر فرستادن شبیخون که چگونه باید کرد و بچه وقت وهنگام ۲۹۸
داستان جنگ حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام وعمروبن عبدود ۲۹۹
داستان مأمون وموسی بن محمد مروزی ۳۰۰
داستان‌سلطان محمود غزنوی وخانیان ۳۰۱

باب شانزدهم

اندر آنچه کمین چگونه باید کرد ۳۰۴
داستان شحّام بن طبطاب وجزیمهٔ ابرش ۳۰۴
داستان سلطان محمود غزنوی وجنگ چالندروقراتگین دانشمند ۳۰۷

باب هفدهم

اندر اختیار کردن زمین مصاف وجنگ‌جای ۳۱۴
داستان ادیرا وجیپال ۳۱۶

باب هژدهم

اندر تعبیه و راست کردن مصاف هر گروه از پادشاهان عجم و رومیان و ترکان و ملوك حمیر و هندوان ۳۲۱

صورت تعبیه و مصاف ترکی وار ۳۲۲

صورت مصاف پادشاهان عجم ۳۲۳

صورت تعبیه مصاف رومیان ۳۲۴

صورت تعبیه مصاف ملوك حمیر ۳۲۵

صورت تعبیه مصاف هندوان ۳۲۶

باب نوزدهم

اندر راست کردن صفهای حرب و ترتیب آن ۳۳۰

باب بیستم

اندر حرب کردن و بیداری سالاران و مبارزان ۳۳۶

باب بیست و یکم

اندر آغاز کردن جنگ و دانستن آنکه اول رسم حرب کردن و ترتیب آن کراست ۳۴۴

داستان مأمون وقتل فضل بن سهل ۳۴۶
داستان عرب مردکش ۲۴۷
داستان سلیمان بن عبدالملك ودزد ۳۴۹
داستان نوح بن نصر سامانی وسرخ تازی ۳۵۱

باب بیست ودوم

اندر بیرون شدن مبارزت وچگونگی نماز کردن اندر حرب ۳۵۶
داستان مرد نیشابوری وملك نیمروز ۳۵۹
فصل اندر چگونگی نماز کردن ۳۶۰

باب بیست وسوم

اندر فرهنگها ودانشهای حرب ودقایق آن ۳۶۴
داستان عمرولیث وجنگ با اسمعیل سامانی ۳۶۵
داستان امیرابوالفضل سگزی وقراتاش ۳۶۸
داستان مصاف اسکندر ودارا ۳۷۳

باب بیست وچهارم

اندر آنکه ازسپاه حشری که از هرجای آورده باشند کاری برنیاید ۳۷۶
داستان عصیان محمد باحلیم وبهرامشاه غزنوی ۳۷۸
داستان طغیان رود نیل وسیّاح ۳۸۱

باب بیست و پنجم

اندر فضیلت غزو کردن وجهاد بر کافران ودشمنان دین ۳۸۸
داستان غلام حبشی وحضرت پیغامبر علیه السلام ۳۹۰
سخن سلمان پارسی ۳۹۴
داستان عبدالله بن رواحه ۳۹۵

باب بیست و ششم

اندر ستدن فئی غنیمت از لشکریان وحشم وستدن جزیه وخراج از کافران وذمیان ۳۹۸

باب بیست و هفتم

اندر جنگ وفرهنگ حصار وتدبیر وحیلت ساختن آنکه در حصار بکار آید ۴۱۰

حصارهایی که دراسلام گشاده شد ۴۱۱
حیلت حصار گشادن ۴۲۱

باب بیست و هشتم

اندر صلاح لشکر ومعونت ایشان بدعا واشارت ۴۳۰
داستان جنگ قتیبه وخان ترکستان ۴۳۵
داستان حضرت سلیمان وبلقیس وتخت ۴۳۲
داستان سلطان علاء الدین غوری وقتل وغارت غزنین ۴۳۷

باب بیست ونهم

علامت پیروزی وظفر درروزحرب ۴۴۴

داستان سلطان خسروشاه غزنوی ودرویش ۴۴۶
داستان خلیفه معتصم وفتح عموریه ۴۴۸

باب سی ام

اندر آنچه پادشاه ولشکرکش باید که حق هریك براندازهٔ کردار و خدمت بشناسد وتربیت کند و مهمل نگذارد ۴۵۲

باب سی ویکم

اندر آنچه لشکریان بدان سزاوارعقوبت گردند ۴۶۰

باب سی ودوم

اندر آنچه استادان نهاده اند هریکی حکمتی وفایده را ۴۶۶
داستان جنگ داود وطالوت ۴۷۰
داستان سلطان محمود غزنوی وجنگ هند درسال ۴۱۲ ۴۷۴

باب سی وسوم

اندرآنچه اجل بجنگ و پرهیز بیشتر وپستر نشود که آنرا وقت معلومست ۴۷۸
سخن خالدولید ۴۷۹

سخن ابوالحسن سیمجور ۴۷۹
داستان مؤلف وخواجه علی وجنگ خسروشاه غزنوی وعلاءالدین غوری ۴۸۰
داستان رمضان کودك نغزی ۴۸۲
داستان دربندان سالکوت ۴۸۴
داستان حاجب احمد ۴۸۴
داستان سیفزار ۴۸۵

باب سی وچهارم

اندر پندها که پادشاه ولشکرکش ولشکر ورعیت باید که آنرا کار بند باشند ۴۸۸
داستان هرون الرشید وزبیده ۴۹۱
داستان نوشیروان ۴۹۲

آداب الحرب والشجاعه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وثنای بی‌نهایت وسپاس وستایش بی‌غایت آن[1] صانعی را که از گل‌خاره وخاك تیرهٔ کثیف سفلی چون **آدم صفی** علیه‌السلام دروجود آورد ومسجود ملایکه گردانید ونامهای جملهٔ اشیا او را آموخت[2] ودر باب او این‌تشریف فرمود[3] و عَلّمَ آدمَ الاَسماءَ کُلَّها(1) واز پشت ونسل او صدوبیست وچهارهزار نقطهٔ نبوت وعنصر طهارت دروجود آورد تاخلایق را براه راست آرند و ازتاریکی کفر بنور اسلام راهبری کنند ودرعقب ایشان بهترین مخلوقات وگزیده‌ترین موجودات سید ثقلین وپیشوای حرمین ومقتدای کونین وصاحب صدرقاب قوسین **محمدمصطفی** عربی هاشمی مکّی مدنی قریشی ابطحی را صلی‌الله علیه واله وسلّم اول انبیاء درخلقت وآخر در رسالت بوجود[4] آورد تا عالم را از خبث وشرك پاك گرداند وبطهارت اسلام وزینت شریعت بیاراست[5] وجملهٔ ملل وادیان را منسوخ کرد وقرآن کریم وفرقان مجید را که سخن وکلام خدای و معجزهٔ ویست بروی مُنزل گردانیدواز حال گذشتگان وقصص پیشینگان

۱ـ بت، مرآن ۲ـ بت، درآموخت ۳ـ سل مك، لقدخلقنا الانسان فی احسن تقویم ۴ـ بت، دروجود ۵ـ بت، بپیراست

(۱) سورة البقره ۲۹:۲

درویاد کرد واز اخبار آیندگان واحوال قیامت و بهشت ودوزخ وثواب وعقاب اعلام داد وناسخ ومنسوخ ومحکم ومتشابه ووعدو وعید وقصص واحکام ووعظ و مثل وخبر گذشته و آینده درآن بیان فرمود چنانکه قرآن مجیدازین عبارت خبرمیدهد ولارطب ولایابس الافی کتاب مبین(۱) وازآب تیرهٔ جهنده[۱] چون فرزندان آدم را دروجود آورد وازحال خلقت ایشان معلوم گردانید چنانکه میفرماید خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترایب(۲) وازآتش روشن علوی ابلیس لعین مطرود آفریدو بیك بیفرمانی که ازوی دروجود آمد وآدم را سجده نکرد و در خود عجب آورد وخود را ازآدم بهتر پنداشت هفت هزارساله طاعت وعبادت اورا هباءً منثورا گردانید وداغ لعنت برپیشانی وی نهاد و این آیه در باب اومنزل گشت وانّ علیك لعنتی الی یوم الدّین(۳) وازبادپران تیزتر صورتی وهیکلی چون اسپ آفرید ودرباب او این خبر وارد شد که الخیر معقود فی نواصی الخیل الی یوم القیمه و درباب **آدم** علیه السلام و اسپ ایزد تعالی قسم یاد کرد و گفت[۲] وعزّتی و جلالی ما خلقت خلقاً احسن منك ومنه یعنی بعزوجلال من که نیافریدم هیچ صورتی ای آدم بهتر ازتو وازو وهریك را یك طبع ویك سرشت آفرید وخلقت وفضیلت اسپ درباب او آورده شود واسپ را مرکوب فرزندان **آدم** علیه السلام

۱ـ مك . سل، تیره و جهنده ۲ـ سل. یاد کرد،وگفته

(۱) سورة الانعام ۶،۵۹ (۲) سورة الطارق ۶،۸۶ (۳) سورة ص ۳۸،۷۹

گردانید وازفرزندان آدم رسل وانبیاء را علیهم السلام برگزید وفرمان داد تا برپشت ایشان غزو وجهاد کنند ودین حق را نصرت دهند[۱] وپس ایشان پادشاهان را پیدا کرد تا لشکرها جمع کنند[۲] وسواران مقاتله را فراهم آرند[۳] تا ممالک عالم را ضبط فرمایند ومملکت ورعیت را از کافران ومفسدان وخصمان دین وملک نگاه دارند تا جهان بمردانگی وشجاعت وعدل وانصاف وسیاست ایشان ایمن گردد وبیارامد ودشمنان مقهور و مخذول ومنهزم گردند وایزد سبحانه وتعالی[۴] از آسمان کتاب وترازو وآهن[۵] منزل گردانید ومراد از این آهن تیغ است چنانکه درقرآن کریم بیان کرده است وانزلنا معهم الکتابَ والمیزانَ لیقومَ النّاسُ بالقسط وانزلنا الحدید فیه باسٌ شدید ومنافعُ للناس[(۱)] تا اهل عالم بر کتاب خدای عزّ وجل واحکام شریعت کار کنند و در داد وستد وخرید و فروخت و معاش خلق بدانست یعنی ترازو راست دارند، وبعضی ازمفسران این ترازو را عدل وانصاف وراستی بیان کرده‌اند تا هر که براحکام[۵] آن کار کند در دنیا منصف ونیکنام و راستکار باشد ودرعقبی دوستکام ورستگار، وهر که براحکام آن کار نکند سرش[۶] بتیغ قهر بردارند تا دیگران را اعتبار باشد وسر[۷] ازاحکام شریعت وفرمان پادشاهان وامراء و والیان نکشند چنانکه ایزدتعالی درقرآن

۱ــ بت، نمایند ۲ــ بت، لشکرها را جمع دارند ۳ــ سل، مك، مقاتله فراهم آورند ۴ ــ سل ، مك ، حضرت حق سبحانه وتعالی ۵ ــ سل ، باحکام ۶ــ مك، سرش را ۷ــ بت، تاسر

(۱) سورة الحدید ۲۵،۵۷

مجید یاد کرده است . یاایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم[(۱)] معنی این آیة: ای آنکسانی که بخدای تعالی بگرویده اید خدای را عزّ وجل و پیغمبران را علیهم السلام و پادشاهان و والیان خودرا اطاعت دارید[۱] و فرمان برداری کنید و پیغامبر علیه السلام بیان میکند. اطیعوا ولاتکم وان کان عبداً حبشیاً اجدع، یعنی والیان خودرا اطاعت دارید اگرچه غلام حبشی و گوش بریده باشند چون ایزدتعالی هرسه طاعت را دریك آیة بیان کردست و فرمان برداری پادشاهان و امراء وولاة را بر طاعت داشتن پیغامبران و طاعت خود مضموم میگرداند ، واجب باشد برپادشاهان وولاة که رعایا وممالك خودرا ازدشمن ومخالف دین ودولت نگاهدارند وآنرا جز بتیغ و لشکر وسواران مقاتله نگاه نتوان داشت[۲] ولشکر کشیدن وازحریم ممالك خود طاغیان ودشمنان را دور کردن و بقهر براندن ازفرایضست تادین ایزدتعالی قوی ومملکت قایم ماند و رعایاوبندگان خدای که امانتی بزرگند فروج ودماء واموال وفرزندان ایشان ازنهب وتاراج ومکابره ومصادرهٔ دشمن ومخالف دین وملك ایمن و آسوده باشند تا درروزقیامت که یوم لاینفع مال ولابنون[(۲)] که حشم ومال و فرزند دست نگیرد و بجواب ایشان مأخوذ نگردد چنانکه پیغامبر

۱ـ سل،مك، طاعت آرید ۲ـ بت، مقاتله نتوان داشت

(۱) سورة النساء ۴،۶۲ (۲) سورة الشعرا، ۲۶، ۸۸

علیه‌السلام بیان میفرماید. کُلُّکُم راعٍ و کُلُّکُم مسئول عن رعیّته یعنی پادشاهان ووالیان شما که راعیند از حال رعیت پرسیده خواهند شد تا بدانند که کاروحال ایشان ازپادشاهان خواهندپرسید[۱] و مُهمل نخواهند گذاشت تاازین حال غافل نباشند وتیمار ایشان بروفق شریعت بواجبی بدارند وازآنچه[۲] شریعت روا نداشت وخدای عزّوجل نفرموددورباشند وازتعب[۳] قیامت بپرهیزند که از پادشاهان درعالم جزنام نیك وبد ورسم وآیین خوب وزشت نماندست[۴] وتاروز[۵] قیامت ایشانرابدانچه کرده‌اند از نیکی وبدی و عدل وجور[۶] و سخاوت وبخل و شجاعت وبددلی وحلم و وخشم وعفو وانتقام وتواضع وتکبّر وکرم وتدنّق وعلم وجهل یادمیکنند ودر تواریخ و قصص و اخبار چنین خوانده وآمده است که مر **آدم** را علیه‌السلام فرزندان بسیار بودند، ازیشان دوتن را بر گُزید واختیار کرد یکی **شیث** را علیه‌السلام که پیغامبر بود برکارآن جهان گماشت بنگاهداشت دین وتعبّد وتنسّك ودانش وپرستش ایزدتعالی وبرو چهل و چهار صحیفه مُنزل گشت[۷] تا بدان کار کنند[۸] وخلق را برراه راست بدارد و **کیومرث** را برکار این جهان گماشت بنگاهداشت مردمان و آبادان کردن جهان وفراهم داشتن خلق ونخستین پادشاه در جهان او

۱ـ مد، خواهند ۲ـ سل، آنچه ۳ـ سل، مك، ازهیبت ۴ـ سل، مك، نمانده است ۵ـ بت، تادور ۶ـ سل، مك، ازجود وسخاوت ۷ـ سل، مك، منزل کرد ۸ ـ سل، مك، تا بران کار کنند

بود و بروزگار خویش عدل وداد کرد وازپس او بزرگی وفرهنگ و نام‌نیك **مهلائیل**[۱] را بودو پارسیان اورا **اوشهنگ** خوانندو نخستین کسیست که میان‌خلق حکم کردوخلق‌را بعبادت‌تحریض کرد[۲] اول کسیکه خط عبری‌ویونانی‌نوشت ومردمان‌را بزراعت کردن‌تحریض‌نمود اورا **پیشداد** خوانند ونخستین کسی بود که درعالم بنا کرد وازمعادن جواهر بیرون آوردو آلات لهوساخت‌وشهر **بابل** و **شوش وری ودنباوند**[۳] او بنا کرد و مسکن ودارالملك خود به‌**دنباوند**[۴] ساخت وملك‌او صدوچهل سال‌بود، بعداز آن **طهمورث** پادشاه شد وبادیوان حرب کرد و ابلیس‌را مسخّر گردانید[۵] وپادشاه هفت‌اقلیم شد و نخستین کسی بود که پشم وموی از گوسفندان باز کرد وزینت ورسوم پادشاهی نهاد وسگ‌را شکار آموخت و خطّ پارسی نوشت ونتاج استر او پیدا آورد واسپ و دراز گوش‌را او مسخّر خود کرد[۶] بعدازان پادشاهی **جمشید** را بود ونخستین کسی بود که‌تاج برسر نهاد وآدمی وپری را درطاعت خودآورد وشمشیر وتیغ و سلاح[۷] او فرمود وصدسال دران‌کار کرد[۸] تا آهن[۹] ازمعدن بیرون آورد وابریشم وریسمان‌رشتن‌وجامه‌بافتن اونهاد وزین‌افزار[۱۰] وپالان‌استور[۱۱] او فرمود واسپ را درزین‌آورد[۱۲] و خلق‌را طبقه طبقه کرد لشکریان و

۱ـ بت ، مهلابیل ۲ـ بت ، نمود ۳ـ بت، دنیاوند ۴ـ بت، دنیاوند
۵ـ بت، مسخّر خودگردانید ۶ـ بت، مسخرکرد ۷ ـ بت ، و شمشیر و سلاح
۸ـ بت، کوشش‌کرد ۹ـ بت، تا آهن را ۱۰ـ بت، زین و افسار ۱۱ـ سل ، ملك، ستور ۱۲ـ سل، ملك، اوآورد

فقیهان و دبیران و کشاورزان و کاریگران[1] و خدمتگاران، تاهر کسی بر کسب وپیشه خود باشد[2] تاجهان آبادان گردد و بوی‌های خوش و ادویه او بیرون آورد وهفتصد وشانزده سال وبیست‌وچهار روز پادشاه‌بود وازین‌جهان بنام‌نیك‌بیرون‌رفت، وبعدازان **ضحّاك** پادشاه شد ونیك‌ظالم وجبّار بود و پادشاهان را قهر کرد وبرسر[3] دو کتف او دومار پیدا آمد وهرروزمغزسر دو آدمی بدیشان دادند[4] تابیارامیدندی ومکروجادویی اورا بود وعمراو هزار و پانصد سال بود وپادشاهی هزارسال،وبعد ازان **افریدون** پادشاه‌شد وهفت اقلیم عالم درتحت فرمان[5] وپادشاهی اوبود و مردمان را بر عبادت کردن وکارهای خیراو تحریض نمود ومظالم او نهاد وانصاف مظلومان ازظالمان اوستد وپیل‌را او مسخّر کرد وبرنج‌او کاشت و تریاك او ساخت و جهانرا سه‌قسمت کرد برسه پسر ، زمین **ترکستان وچین** و **ماچین** **تور**[6] را داد و **روم** و دیار عرب **سلم** را داد و**عراق** و**پارس** و**خراسان** **ایرج** را داد وبرطاعت خدای تعالی وعبادت او از این جهان بیرون رفت و پس از چهل سال که ازملك او گذشت[7] **ابراهیم خلیل** علیه‌السلام پیدا آمد وبرپیغامبری مبعوث گشت وخلق را دعوت کرد و مُلك‌او پانصد وچهل‌سال بود بعدازان **منوچهر** پادشاه

۱ـ سل، مك، کارگران ۲ـ سل، باشند ۳ـ سل، مك، بر هرسر
۴ـ سل،مك،دادندی ۵ ـ بت، تصرف ۶ ـ سل،طرج ۷ـ بت، پس ازچهل سال ازملك او گذشته

شد واواز نسل **افریدون** بود، جوی **بلخ** و **هرات** و **دجله** و **فرات** اوروان کرد وبکشاورزی خلق‌را او تحریض نمود ومیان قوی وضعیف او عدل کرد و **موسی بن عمران** علیه‌السلام دروقت او مبعوث گشت صدو بیست سال پادشاه‌بود وبعدازان‌پادشاهی بآفت‌وآشوب‌وپریشانی خلق‌و بیدادی **افراسیاب** را بود ، بعدازان **زاب بن طهماسب** از نسل **منوچهر** پادشاه شد ودرمیان خلق ستوده بود ودر سواد شهر بیرون‌آورد وآنرا **رای** نام کردوالوان‌طبخ ودیگ‌افزارها اونهاد وغنیمت را واسپ واشتروستوراو قسمت کردوسه‌سال‌اوپادشاه‌بود، بعدازان **کیقباد** پادشاه شد وصدوپنجاه سال بود ، بعـدازان **کیکاووس** پادشاه شد و **ببلخ** دارالملك ساخت و جبّاری وظلم‌ودعوی خدایی کرد تابتترین مرگ هلاك‌شد وپادشاه‌هفت اقلیم بود او را **نمرود** خواندندی صدوپنجاه سال پادشاه بود، بعدازان **کیخسرو** پادشاه‌شد و کینهٔ‌پدر بخواست ودر مملکت کامران‌بود وزاهد شد وشست‌سال پادشاه بود ، بعدازان **لهراسب** پادشاه‌شد وحصار **بلخ** او ساخت و **بخت‌النصر** از دست او پادشاه بود ' بعدازآن **گشتاسب** پادشاه شد وبردست **زردشت** فانی گشت وصدوپنجاه سال پادشاه بود،وبعدازان **اسفندیار** پادشاه شدودرمردانگی وشجاعت همتانداشت وبسی‌عمر نیافت بعدازان **اردشیر** پادشاه‌شد ودرسواد **دجله** شهری بنا کرد وآنرا **آبادان اردشیر** نام‌نهاد، ودرسواد**دجله** شهری‌دیگر بنا کرد وآنرا **بهمن‌اردشیر**

نام کرد وچند شهری دیگر بنا کرد و اگر جمله گفته‌اید کتاب دراز
گردد، بعدازان **داود** علیه‌السلام پادشاه‌شد وخلافت وپادشاهی با نبوّت
وظفر بردشمن ودوستی خلایق اورا بود و**جالوت** جبّاررا او کشت وصد
سال عمر او بود وبعدازان **سلیمان** علیه‌السلام پادشاه شد وجن وانس و
وحوش و طیور اورا مسخّر گشت ومسجد **بیت‌المقدس** او تمام فرمود
وقلعهٔ **غزنین** او بنا کرد پنجاه سال عمراو بود بعدازان **دارا بن بهمن**
پادشاه شد و هر ملکی که درحریم ملک‌او بود اورا قهر کرد ودرپارس
شهری بنا کرد وآنرا **دارابجرد** نام‌نهاد ودوازده سال پادشاه‌بود، بعدازان
دارا بن دارا پادشاه شد وددزمین **جزیره** شهری بنافرمود وآنرا **دارا**
نام کرد بسی عمر نیافت بعدازان **اسکندر رومی** که اورا **ذوالقرنین**
خوانند پادشاه‌شد وبرزمین[1] هند غزا کرد وسفرهای‌دراز رفت‌وبتاریکی
بطلب‌آب حیات‌رفت و زمرّد ازآنجای‌او بیرون‌آورد وشهر **هری** و **مرو**
و **سمرقند** و برزمین **اسپاهان** شهری که آنرا **جی** خوانند و بـرزمین
یونان شهر **هیلاقوس** وبزمین **بابل روشنك** بنـام زن خویش و شهر
اسکندریه وچند شهر دیگر او بنا کرد ، بعد ازآن **بلاش** پادشاه شد و
دوازده سال پادشاه بود، بعد از آن **شاپور بن اشکان** پادشاه شد و شست
سال پادشاه بود ودرچهل‌ویکم سال از ملك او **عیسی بن مریم** علیه‌السلام
پیدا آمد بزمین **فلسطین** ، بعـد از ان **جودرز بن اشکان** اکبر ده[2] سال

۱ـ بت، وبزمین ۲ـ بت، دوسال

پادشاه بود، بعدازان **جودرز بن اشکان** اصغر نوزده سال پادشاه بود، بعد ازان **نرسی** اشغانی چهل سال پادشاه بود، بعد ازان **کسری** اشغانی چهل سال پادشاه بود، بعد ازان **بلاش** بیست وچهار سال پادشاه بود، بعد از آن اردشیر بابکان پادشاه شد وتاج برسر نهاد و شهرها بعدل آبادان کرد وپادشاهان‌رافرمان‌بردارخود گردانیدوشهر **اردشیرخوره** و **رام‌اردشیر** و **ریوان‌اردشیر**(۱) و **هرمزاردشیر** و **قبّه‌اردشیر** و **استراداردشیر**(۲) و آن **کرخ میسانست** ودر **بحرین‌قسان‌اردشیر**(۳) ودر **موصل بردارد‌شیر**(۴) بنا کرد، چهارده‌سال‌وده‌ماه‌پادشاه‌بود، بعدازان **شاپور** پادشاه‌شدو **بمَیسان**(۵) **شادشاپور** بنا کرد. و در روزگار او **مانی** زندیق پیدا آمد و بنام او شهری بنا کرد و **زندیق شاپور** نام نهاد سی‌سال وپانزده روزپادشاه‌بود، بعدازان **هرمزبن شاپور** پادشاه شد و بس شجاع و مردانه بود یکسال وده ماه پادشاه بود، بعدازان **بهرام** پادشاه شد ونیك حلیم وعادل بود و **مانی** زندیق او را بدین خـود خواند ، بفرمود تا **مانی** را بکشتند و پوست او[۱] پر کاه کردند و بردروازهٔ **جندیشاپور** براویختند[۲] و متابعان

۱ـ بت، اورا ۲ـ سل، مك. آویختند.

(۱) تاریخ امم‌والملوك، ریواردشیرـ ترجمهٔ بلعمی، بوا اردشیر (۲) بت استرداد اردشیر ـ تاریخ امم والملوك، استاباد ـ ترجمهٔ بلعمی ، ایساربـاد و ایساباد (۳) تاریخ امم والملوك، فسا اردشیر ـ تـرجمهٔ بلعمی ، بـورااردشیر (۴) بت، نرداردشیرـ تاریخ امم والملوك، بوداردشیر (۵) بت بهسان تاریخ امم والملوك، بمیسانـ ترجمهٔ بلعمی، بپارسـ تاریخ گزیده، بقزوین

او را بکشتند ، سه سال وسه ماه وسه روز پادشاه بود ، بعدازان پسر او **بهرام بن بهرام** پادشاه شد[۱] و درکارها بصارت تمام داشت ، هفـده سال پادشاه بود و بعد ازان **بهرام** که او را شاهنشاه خواندندی پادشاه شد[۲] ضعیفان را معونت کردی چهارسال پادشاه بود، بعدازان **هرمز بن نرسی** پادشاه شد و بررعیت عدل کرد ، و انصاف مظلومان از ظالمان بستد و شهرها را آبادان[۳] فرمود و هفت سال و پنج ماه پادشاه بود، بعد ازان **شاپور** پادشاه شد و در سواد شهری[۳] بنا فرمود و **ببرخ شاپور**[۴] نام نهاد وآن شهر را بیاراست و در **اهواز**[۵] دو شهر بنا کرد یکی **کرخ** و دیگر **شوش** کـه تربت **دانیال** پیغامبر علیه‌السلام آنجاست[۶] و در **خراسان** **نیشابور** و**سیستان** بنا کرد وسی‌سال پادشاه بود، وبعدازان **اردشیر بن هرمز** پادشاه شد و چون ملك بر وی قرار گرفت خلقی را از معارف بزرگان بکشت چهارسال پادشاه بود، بعد ازان **شاپور بن شاپور** پادشاه شد[۸] پنجسال پادشاه بود ، بعد ازان برادرش **بهرام بن شاپور** پادشاه‌شد وبررعیت معاشرت خوب و عدل فراوان کرد ودرزمین **کرمان** شهری بنا کرد[۹] وپانزده سال[۱۰] پادشاه بود، بعدازان **یزدجرد** اثیم پادشاه شد نیك بدخوی ودرشت بود بیست ودوسال وپنج ماه وشانزده روزپادشاه بود، بعد

۱ـ سل، ملك، بود ۲ـ سل، ملك، شهرها آبادان ۳ـ بت، ودرسوادشهر شهری ۴ـ سل، مل، برزخ شاپور ۵ـ مد، و دردینوار ۹ ـ بت، که تربت **دانیال** پیغمبر ست علیه السلام درآنجا ـ سل ، ملك ، درآنجاست ۸ـ بت ، بود ۹ـسل،شهری کـرد ۱۰ـ بت، یازده سال

ازان پسر او **بهرام گور** پادشاه شد و هژده سال و چهار ماه پادشاه بود و نیك مردانه و عادل بود ' بعد ازان **یزدجرد بن بهرام گور** پادشاه شد و سیرت نیکو آغاز کرد و عدل را بنا نهاد و هژده سال و ده ماه پادشاه بود ، بعد ازان **پیروز بن یزدجرد** پادشاه شد و بزمین **ری** شهری بنا کرد **رام فیروز** ، و در **جرجان روشن فیروز** و در **آذرابادگان**[1] **شهرام فیروز** ، بیست و یکسال پادشاه بود ، بعد ازان **بلاش بن فیروز** پادشاه شد و در آبادان کردن ولایت و عدل نیك حریص بود و بسواد شهری بنا کرد **بلاش آباد** و آن **ساباط** است ، چهار سال پادشاه بود بعد ازان **قباد بن فیروز** پادشاه شد و شهر **آرّجان**[2] و **حلوان** و **رام قباد** و **قباد خوره** بنا کرد ، چهل و سه سال پادشاه بود ' بعد ازان **کسری نوشیروان**[3] پادشاه شد و ملك را برچهار سپهدار قسمت کرد ، **مداین** وچند شهر وحصار در مُلك خود بنا فرمود وعلما را کرامت کرد و بغایت عادل و پسندیده سیرت و ستوده‌ترین خلق بود و در آخر ملك او **پیغامبر** ما صلی‌الله علیه و آله و سلّم متولّد شد چنانکه میفرماید . وُلِدتُ فی زمنِ الملكِ العادل . وعمر او صد و پنجاه سال وملك او چهل و هشت سال بود ، بعد از ان **هرمز** پادشاه شد و دوازده سال ملك راند ' بعد ازان **پرویز** پادشاه شد و خزاین فراوان چنان که هیچ پادشاهی

۱ـ بت ، آذربایگان ۲ ـ بت ، ازجان ـ سل ، ملك ، اوجان ۳ـ بت انوشیروان

نداشت جمع کرد و در پادشاهی او **پیغامبر** علیه السلام مبعوث شد . سی و هشت سال پادشاه بود ، بعد از ان **شیرویه** پادشاه شد در هفت سالگی یکسال و نیم پادشاه بود ، برافتادن ملك و آخر رسیدن پادشاهی و ختم ملك آل ساسان بر **یزدگرد بن شهریار** بود ، این همه پادشاهان و جهانداران بودند همه گذشته شدند و نام و رسم نیك و بد بگذاشتند، این جمله پادشاهان عجم و بهترین ملوك عالم بودند اگر جمله پادشاهان **عرب** و**شام** و**یمن** و ملوك طوایف و **روم** و **ترك** و**حبش** و **هندوستان** بیان کرده شدی کتاب مطوّل گشتی اینقدر بسنده باشد[۱] وغرض ازین یاد کردن[۲] آن بود که دنیا گذرنده است و بر هیچکس جاودان[۳] نخواهد ماند تا در ایام حیات خودکاری کند که بعد از وفات او بنام نیك یاد کنند چنانکه در مثل آمده است. النّاسُ احادیث فکن حدیثاً حَسَناً. یعنی مردمان سخنانند و هرچه کنند اورا بدان نام یاد کنند وحکما نیکنامی پس ازوفات را زندگانی دوّم خوانند و نیکبخت ترین مردمان مردهٔ نیکونامست و بدبخت ترین[۴] مردمان زندهٔ بدنامست پادشاهان و جهانداران را باید که درعدل ورسم نیّات و پادشاهی چنان باشند که بسیرت زشت و رسم محدث نام خود را بد نکنند و بنام نیك بعد از وفات ایشان را یاد کنند که صلاح و فساد جهان بدیشان تعلّق

۱ ـ بت، پسندیده باشد ۲ ـ بت، یاد کرد ۳ ـ سل ، مك ، جاویدان
۴ ـ بت، بدبخت ومدبرترین

دارد واحکام شرع بدیشان مفوّضست و نایبان خلیفهٔ[1] حقّند و بقیامت از حال رعیّت از نقیر وقطمیر بخواهند پرسید وازیشان جواب خواهند خواست امّا چون پادشاهی بادانش وعدل وداد وخدای ترسی باشد آن پادشاهی و مملکت پایدار باشد و نیکنامی تا دور[2] قیامت باقی ماند[3] و پیغامبر صلی‌الله علیه و آله بیان میفرماید که . الامامُ العادِلُ یومَ القیمَة تحتَ لوائی. یعنی پادشاهان عادل روزقیامت زیر لوای من باشند، چون حال وکار اهل عالم[4] بپادشاهان منوطست و صلاح رعایا و امن راهها بعدل و سیاست ایشان مفوّضست کمترین خدمتگاران و حقیر ترین دعا گویان پیر ضعیف شریف **محمد منصور سعید ابوالفرج خلیل احمد ابونصر خلف احمد شعیب طلحه عبدالله عبدالرحمن ابوبکر صدّیق تیمی قریشی** رضی‌الله عنه ملقب **بمبارکشاه** معروف **بفخر مدبّر**[5] اصلح‌الله شانه‌وصانه عمّاشانه که حق نعمت پادشاهان غازی اعلی‌الله شانهم درذمّت او لازمست واجب دید گزاردن آن بدعاء نیک بر حکم سوابق باسم مبارک پادشاه اسلام سلطان عادل اعظم شاهنشاه معظّم شمس الدنیا والدّین اعدلُ الملوکِ و اکرمُ السلاطین قاهرُ العداةِ والمشرکین قامعُ الکَفَرة و المُلحدین قاتلُ الفجرةِ و المُعاندین کهفُ الثقلین ظل‌الله

۱ـ بت، خلیفت ۲ـ بت، تا روز ۳ـ بت، باقی بماند ۴ـ سل، اهل دنیا ۵ـ مد، طلحه بن عبدالله قرشی ملقب بمبارکشاه معروف بفخرمدّبر

فی الخافقین محرز ممالك الدنیا مظهر کلمة الله العلیا شهاب سماء الخلافة نصاب العدل والرافة باسط العدل فی الارضین ناشر الاحسان فی العالمین حامی البلاد راعی العباد ناصر الاسلام کاسر الاصنام سلطان الحق برهان الخلق شهریار غازی ذوالامان لاهل الایمان وارث ملک سلیمان صاحب الخاتم فی الملك العالم اسکندر الثانی فلك المعانی عضد الخلافة ملك الشرق **ابوالمظفر ایلتتمش** السلطان ناصر امیر المؤمنین خلد الله ملکه وسلطانه واعلی امره وشانه این کتاب پر فواید وغرایب تصنیف وتألیف کرد و **آداب الحرب والشجاعه** نام کرده شد وبر سی وچهار باب نهاده آمد تا برروی روزگار یادگار ماند ونام مبارك او تا دور قیامت مسطور ومذکور گردد ان شاء الله تعالی وبه العون والتوفیق .

فهرست ابواب کتاب

باب اول ـ اندر کرم وحلم وعفو پادشاهان

باب دوم ـ اندر عدل ونیت پادشاهان وخصال حمیدهٔ ایشان

باب سوم ـ اندر رحمت وشفقت پادشاهان

باب چهارم ـ اندر آنچه باید که از پادشاهان ازان غافل نباشند

باب پنجم ـ اندر اختیار کردن وزیر کافی عالم ناصح پاك دین خدای ترس

باب ششم ـ اندر فرستادن رسول وتحف وهدایا وترتیب آن

باب هفتم ـ اندر مشورت کردن حرب و تا ممکن بود حـرب ناکردن[1]
باب هشتم ـ اندر خلقت و فضیلت و برکت اسپ و ثواب آنکس که او را تعهد کند[2]
باب نهم ـ اندر هیأت اسپ[3] و عیب و ریاضت او و آوردها[4] که استادان نهاده‌اند
باب دهم ـ اندر شناختن اسپ و دندان او و معالجت و علّت ایشان[5]
باب یازدهم ـ اندر فضیلت و خاصیت هر سلاحی و کاربستن آن
باب دوازدهم ـ اندر عرض کردن لشکر و ترتیب نگاهداشتن
باب سیزدهم ـ اندر فرود آوردن لشکر و لشکرگاه کردن
باب چهاردهم ـ اندر بیرون فرستادن طلایه و جاسوسان و مُنهیان.
باب پانزدهم ـ اندر شبیخون[6] فرستادن که چه‌وقت باید کرد
باب شانزدهم ـ اندر کمین فرمودن که چگونه باید کرد
باب هفدهم ـ اندر اختیار کردن زمین مصاف و جنگ جای

۱ـ سل، مل، تاممکن باشد ـ مد، تا ممکن گردد ۲ـ بت، و ثواب آن ۳ـ بت، اندرشیة اسپ ۴ـ ملك، عیب و ریاضت و آوردها ۵ـ بت، اندرشناختن اسپ و دندان و معالجت علت ۶ـ بت، شباخون، ملك، شبخون

باب هژدهم ــ اندر راست کردن و تعبیهٔ مصاف هر گروه از اصناف خلق

باب نوزدهم ــ اندر راست کردن صفهای حرب وترتیب آن

باب بیستم ــ اندر حرب کردن و بیداری سالاران ومبارزان و ترتیب آن

باب بیست و یکم ــ اندر آغاز کردن جنگ[1] که اوّل رسم حرب کردن کراست

باب بیست و دوم ــ اندر بیرون شدن مبارزان و تمام کردن اندر حرب

باب بیست و سوم ــ اندر فرهنگ وادبهای حرب

باب بیست و چهارم ــ اندر آنکه از سپاه حشری که از هرجای آرند[2] کاری بر نیاید

باب بیست و پنجم ــ اندر غزو کردن و فضیلت جهاد بر کافران

باب بیست و ششم ــ اندرستدن[3] غنیمت از لشکریان و جزیه[4] و خراج ازکافران[5]

باب بیست و هفتم ــ اندر جنگ حصار و تدبیر ساختن و حیلت آن .

۱ــ بت، حرب ۲ــ مك، که از هرجای آورده باشند ۳ــ بت، اندرستد
۴ــ سل، وستدن جزیه ۵ ــ مد، وذمّیان

باب بیست و هشتم ـ اندر اصلاح لشکر[1] و مدد و معونت ایشان

باب بیست و نهم ـ اندر علامت ظفر و پیروزی در روز حرب

باب سی ام ـ اندر آنچه پادشاه باید که حق هر یك بر اندازهٔ کار و خدمت آن بشناسد

باب سی و یکم ـ اندر آنچه لشکریان بدان سزاوار عقوبت گردند.

باب سی و دوم ـ اندر آنچه استادان هر چیزی را حکمتی نهاده اند[2]

باب سی و سوم ـ اندر آنچه اجل بجنگ و پرهیز پس تر و پیشتر نشود

باب سی و چهارم ـ اندر پندها که پادشاه[3] و لشکر و رعیّت باید که آنرا کار بندد

دیباچهٔ کتاب

معلوم رای رفیع و خاطر کریم میگرداند که چون زمام جهانگیری وسلطنت و لشکر کشی وسیاست وعدل ورأفت بپادشاهان[4] مفوّضست و این کار[5] خطیر جز بمرد واسپ منتظم نگردد وراست نشود وچاره نیست جهانگیر و لشکر کش را ، بباید دانست که لشکر کشی چگونه باید

۱ـ سل، بت، اندرصلاح ۲ـ بت، اندرانچه استادان نهاده اند هر یك حکمتی را ۳ـ سل، مل، پادشاهان ۴ـ ملك، بر پادشاهان ۵ـ بت، و آن کار

کرد و لشکر چگونه باید داشت و لشکررا چگونه فرود بایدآورد و طلیعه و جاسوسان[۱] و دیدبان چگونه باید فرستاد وروز حرب چگونه جنگ[۲] باید کرد و کمین چگونه بایدساخت و شبیخون[۳] چگونه باید و حرم و خزینه و جامخانه وزرادخانه برچه موضع فرود باید آورد و بازاریان وسوداگران را چه‌جای بایدداد واستور ومواشی وپیادگان و پهلوانان وبنه وضعیفان[۴] راکجا فرودباید آورد. اگر لشکر خصم‌قوی وبسیار باشد لشکر و لشکرگاه خودرا چگونه نگاه وپاس باید داشت و جنگ چه روزوچه‌وقت باید کرد واگر لشکرخصم هزیمت شود[۵] در عقب‌ایشان‌چگونه بایدرفت وحزم‌نگاهداشت‌باید[۶] تا آفتی‌وچشم‌زخمی نرسد که در عالم بعداز هزیمت خصم واقعات زشت بسیار افتاده است و بدانچه لشکر خصم قوی وانبوه باشد دلتنگ نباید بود ونباید ترسید[۷] نیّت واعتقاد نیکو باید کرد ونومیدنشایدبود واگر لشکرخودرا انبوه وبسیاربیند بدان[۸] مغرور نبایدشد وبرانبوهی اعتماد[۹] نباید کردوتیمار وحزم کارنگاه[۱۰] بایدداشت و اگرلشکر خودرا اندك بیند دل‌نشکند و نهراسد ونیّت نیکو کندومحدثات براندازد تاایزد تعالی ببرکت این[۱۱]

---

۱ ـ مد،جاسوس ۲ ـ بت،جنگ‌چگونه ۳ ـ مد، شبخون ـ بت، شباخون ۴ ـ مد، ضعیفـرا ۵ ـ بت، هزیمت نماید ۶ ـ سل، بگاه بایدداشت ۷ ـ بت، نباید ترسیدن ۸ ـ مك، بران ۹ ـ بت، اعتقاد و اعتماد ۱۰ ـ بت ، تیمار و حزم‌نگاه ۱۱ ـ مد، دین ـ بت، آن

نصرت دهد چنانکه میفرماید کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین[(۱)] و بر جای ثابت قدم باید بود و بصبر کردن ظفر باید خواست واگر لشکر خصم را اندك بیند ازمکر دشمن ایمن نباید بود واگر مدارا کند و سخن نرم گوید وصلح جوید حزم بهتر نگاهدارد که پیغامبر صلی الله علیه و آله میفرماید الحرب خدعة یعنی جنگ کردن فریبش[۱] و چون این دقایق نگاهدارد همیشه مظفر و مؤید ومنصور باشد و دشمن منکوب ومخذول ومقهور ومجلس رفیع اعلی خدایگانی شهریاری مدالله ظلال رایاته در لشکر کشی و جهانگیری آیتیست ودرین باب برجملهٔ ملوك عالم سبقت دارد ودعا گوی وخدمتگار این اصل را جمع کرد تا اگر دقیقه یی از پیش خاطر بشده باشد معلوم گردد واین کتاب پرفواید برمثل مکرری باشد و باید که این کتاب را[۲] پیوسته مطالعه کند وبتأمل درو نگرد[۳] تادقایق لشکر کشی وفواید جهانگیری بروبگشاید واین اصل را غنیمتی هرچه بهتر وخزینه یی هرچه آراسته تر داند که لشکر کشی جانبازی و مخاطره کاریست تامعلوم کرده ودانسته پیش خصم رود تا کار بمراد گردد وهر که نادانسته وغافل وار درکار خطیر دررود وشروع کند هم خطر جان ومال باشدوهم خطر مملکت وخزائن که جمله را بیك ندب

۱ ـ بت، فریوش ۲ ـ مك، برمثل مکرری باید که این را ۳ ـ سل، مك ، مد، پیوسته پیش نظر دارد وهمیشه مطالعه کند وتأمل فرو نگذارد

(۱) سورة البقره ۲، ۲۵۰

در باخته باشد ودرعالم هیچکس را دشمن بیش ازپادشاهان نباشد هم آشکار وهم پنهان[1] آشکارا خصمان ملك باشند ودشمن نهان امراءِ لشکر که هر کس رادرسر هوایی[2] و نخوتی ودردل طمع و آرزویی باشد که بدان نرسند و آن غصّه گردد ودشمن نهان شود تا نفس عزیز وذات بزرگ خود را ازدشمن ظاهر و باطن نگاه تواند داشت و آن جز بلطف واحسان وتربیت وادب وتدارك وسیاست نگاه نتوان داشت نه دراحسان وتربیت ازحد[3] واندازه بگذرد که انبارده وتن آسان شود ونه درادب وسیاست غلو ومبالغت کند که نومید وشکسته دل شوند که ازان[3] خللها زاید چنانکه پیغامبر صلی الله علیه و آله[4] میفرماید خیر الاُمور اوسطها وشر الامور محدثاتها یعنی بهترین کارها میانه رفتنست و بترین[5] کارها رسم بدنهادن تا دوستان ولشکر و رعیّت بطوع ورغبت مطیع وفرمانبردار باشند ودشمنان طمع و آرزوهای فاسد ازخزائن و ممالك او بریده دارند تا پادشاه وحشم ورعیّت آسوده[6] گذارند ودر امن وراحت وبرخورداری[7] باشند چون حرب کردن بر کافران وخصمان دین و غنیمت گرفتن فرمان باریست عزّاسمه ضرورت حرب کردن را آلت وساز واسپ وسلاح باید، شرح آن درهر بابی داده آید ومعلوم کرده شود تا کتاب تمام وکامل بود وبنظر شهریاری اعلی الله شانه مشرّف گردد و مصنّف ومؤلف این کتاب پرفواید منظور تربیت واحسان شود تامعلوم

۱ــ بت، هم آشکارا وهم نهان ۲ــ سل، بت، ملك، هوسی ۳ــ مد، وازان
۴ ــ مد ، علیه السلام ۵ ــ سل ، ملك ، بدترین ۶ ــ مد، و رعیت برفاهیت
۷- بت، برخوردار

گردد که دعا گوی در پرداختن کتاب رنجی بکمال برده است و از هر علمی چیزی بداند و درین نوع کسی مثل این کتاب کتابی نکرده است و چون بنظر تأمّل مطالعه افتد معلوم شود کـه داعی خطا نگفته است واللّه اعلم بالصّواب

باب اوّل

باب اوّل

اندر کرم وحلم و عفو پادشاهان

قال الله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن النّاس والله یحبّ المحسنین (۱)

معنی چنین باشد که خشم فروخوردن وازمردمان جرم وخیانت درگذاشتن ازغایت احسان ونیکوکاریست وخدای تعالی نیکو کاران را دوست دارد و بریك در بهشت این آیه نوشته است که هر که در دنیا براین آیه کار کند روز قیامت ازان در بهشت[۱] رود ودراخبار چنین آمده است که در آنوقت که پیغامبر صلی الله علیه و آله[۲] درنهان و آشکارا فرض حق تعالی گزاردن گرفت واسلام هنوز چنان قوی نشده بود که اشکارا نمازتوانستی کردن[۳] مگر جایی خالی بودی تا نماز کردی، روزی نمازمیگزارد کافران **مکه** بدیدند که پیغامبر صلی الله علیه و آله[۴] نمازمیکند، برای استخفاف واستهزاء زهدان پلید اشتر بیاوردند، چون پیغامبر صلی الله علیه و آله سر بسجده نهاد آن زهدان پلید پر نجاست بر گردن و کتف مبارك وی نهادند **فاطمه** علیها السلام

۱ـ سل ، مك، مد، ازان دردر بهشت ۲ـ مد ، علیه السلام بت، برسالت مبعوث گشت، ووحی بروی منزل شد و گزاردن نماز و پرستش حق فرمان آمد ۳ـ بت، که نماز توانستی کرد ۴ـ مد، علیه السلام

---

(۱) سورة آل عمران ۳، ۱۲۸

بدید بسیار بگریست وتنگدلی کرد، برفت آن زهدان از گردن مبارك پیغامبر صلی الله علیه و آله[۱] برداشت و بینداخت وازین نوع کافران استخفافها میکردند و پیغامبر صلی الله علیه و آله[۲] بکرم و حلم عفو میکرد، چون جفاهای ایشان از حد بگذشت و بسیار شد بحضرت ایزد تعالی بنالید درحال **جبرئیل** و **میکائیل** بخدمت رسیدند و گفتند ایزد تعالی سلام میرساند و درود میفرستد[۳] ومارا فرمان داده است که آنچه مارا بفرمایی بجای آریم[۴] و هر خدمت که مثال دهی امتثال نماییم پیغامبر صلی الله علیه و آله[۵] گفت مرا درینچه خواهم کرد معونت کنید وبدعایی که بخواهم گفت بآمین مدد نمایید **جبرئیل** و **میکائیل** علیه السلام بترسیدند که اگر این ساعت دعا خواهد کرد وازخدای عزّوجل درخواست کند تاسنگ یا آتش بارد یامسخ گردند یادرزمین فرو روند هر آینه باجابت خواهد پیوست پیغامبر صلی الله علیه و آله[۶] هر دودست مبارك برداشت ودعا کرد اللّهمّ اهدِ قومی فانّهم لایعلمون ای بارخدای[۷] قوم و امّت مرا راه راست نمای که ایشان نمیدانند **جبرئیل** و **میکائیل** از غایت کرم وحلم او در تعجّب بماندند و گفتند یا رسول الله انّكَ انتَ رحمةٌ مهداةٌ تو رحمت عالمیانی وبحضرت عزّت باز گشتند واین دعا درحق ایشان مستجاب شد و بیشتر بگرویدند.

۱ـ سل، مد، علیه السلام ۲ـ مد، علیه السلام ۳ـ بت، سلام میکند و درود میدهد ۴ ـ سل ، مك ، بجا آریم ۵ ـ مد ، علیه السلام ۶ ـ مد ، علیه السلام ۷ـ مد، سل، بارخدایا

وقتی **امیر المومنین حسین** علیه‌السلام طایفه‌یی‌را دعوت کرد و مهمان خواند چون بخوان نشستند[۱] کنیزک[۲] خوانسالار درآمد و کاسهٔ خوردنی گرم دردست‌داشت ناگاه‌پای‌وی خطاشد و آن کاسهٔ گرم بر گردن وپشت‌و کتف **امیر المومنین حسین** علیه‌السلام بریخت وازغایت گرمی نیك بسوخت بخشم در کنیزک[۳] نگریست کنیزك ازان جرمی که ازوی دروجود آمده‌بود بترسید و گفت والكاظمينَ الغيظَ[(۱)] **امام‌حسین** علیه‌السلام گفت کَظمتُ[(۲)] یعنی‌خشم‌فروخوردم. گفت والعافينَ‌عنِ‌النّاس[(۳)] گفت عَفَوتُ یعنی عفوت کردم گفت واللهُ يُحِبُّ المُحسنينَ[۶] یعنی خدای‌تعالی نیکوکاران را دوست دارد گفت عَتَقتُكِ لوجه‌الله ازبهرخدای تعالی ترا آزاد کردم وچهارهزار درم فرمودم تاترا جهاز کنند وبدان کس که ترا باید بزنی دهند[۴]

وقتی **قیس عاصم منقری**[(۴)] که از کبارصحابه‌بوده‌است بردرخود نشسته بود کنیز کی‌سیخی‌آهنین که‌دروی تباهچه‌یی‌بریان کرده بوددر

۱ـ سل، ملك، بخوان بنشستند ۲ـ مد، علام ۳ـ مد، غلام ۴ـ سل، تاترا بدهندکه صرف‌مایحتاج خودنمایی وبهرکجاکه‌خواهی بروی

---

(۱) (۲) (۳) سورةآل‌عمران ۳، ۱۲۸

(۴) **قیس‌بن‌عاصم‌بن‌سنان‌بن‌خالدتمیمی‌منقری** ازکبارصحابه بحلم‌وعقل موصوف ومشهوربود وی‌درسال‌نهم ازهجرت‌اسلام‌اختیارکرد و**حضرت‌رسول**(ص) اورابزرگ وسرور مردمان‌صحرانشین خطاب‌فرموده وازحلم‌او درتواریخ‌داستانها نگاشته‌اند

دست داشت ، ناگاه ازدست او براندام پسر **قیس** افتاد وپسر ازان نیك بسوخت وجراحتی[۱] قوی شد وهم ازان رنج وجراحت وفات کرد کنیزك ازبیم مدهوش وحیران گشت **قیس** را خبر کردند چون دررفت وآنحال[۲] مشاهده کرد و کنیزكرا حیران بدید گفت ترس وبیم ازودورنشود مگر بآزادی، درحال کنیزك راآزاد کرد و گفت مترس ازین خطا که کردی عفوت کردم وترا بیش[۳] ازکسی بیمی نیست.

چنین آورده اند که **محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب**[(۱)] علیهم السلام که اورا **محمد باقر** خواندندی روزی بگرمابه رفت مردی اندر گرمابه بود اورا نشناخت **محمد باقر** را گفت بیامرا بمال، برخاست ویرا مالیدن گرفت ، مرد گفت بدمیمالی گفت بهترازین ندانم مالید ، گفت بدخادمی وخدمت نمیدانی برخاست آب[۴] بریخت وبرفت چون بیرون آمد خادمان وغلامان ومرکبان رابدید دانست این که بود که اورامالیدن فرموده بود ازان کرده و گفته نیك بترسید ودر روی افتاد وبیهوش شد چون امام **محمد باقر** علیه السلام بیرون آمد آن مرد را بدان حال بدید بفرمود که آب برروی او زنند تابهوش آمد گفت ترا عفو کردم وده هزار درم بخشیدم.

۱ـ مك: جراحت ۲ـ سل، در رفت و آنحال را ۳ـ سل، مك، من بعد ۴ـ سل، مك، برخاست وآب

(۱) ولادت بسال ۵۷ در **مدینه** وفات در ۱۱۴ مزار در بقیع **مدینه**

وقتی **ابومسلم صاحب الدوله**[1] رحمة‌الله علیه بسفری میرفت ، **قاسم بن مجاشع**[2] و **ذوید**[3] در خدمت او میرفتند چون بعضی از راه برفتند، **ذوید** از **ابومسلم** دستوری خواست تا بخانه باز گردد، اورا دستوری داد، **قاسم** را ازان حسد آمد و گفت اصلح‌الله‌الامیر انّما یستاذنك الّذین لایؤمنون بالله والیوم الاخر[4] **ابومسلم** ازان نیك درخشم شد ونیت کرد تا **ذوید** را بکشد **ذوید** گفت اصلح‌الله الامیر این آیه منسوخست بدین آیه فاذا استاذنوك لبعض شانهم فأذن لمن شئت منهم[5] **ابومسلم** را خشم برفت واورا دستوری داد وعفو کرد و گفت بسلامت برو

(۱) اسم **ابومسلم** خراسانی **ابراهیم** وپدروی **عثمان** ولادتش درسال ۱۰۰ واصل او از **اصفهان** و نشو ونمایش در **کوفه** بود. درنوزده سالگی **بابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس** پیوست ، بامر او تغییر نام داد و موسوم **بعبدالرحمن** ومکنّی **بابومسلم** شد چندسال **بابراهیم** خدمت کرد. وی درسال ۱۲۸ **ابومسلم** را امیرهواخواهان **بنی‌عباس** در **خراسان** فرمود قدرت و استیلای اودر **خراسان** روز بروز افزون گشت تا آنکه بفرمان **ابوجعفر منصور** دومین خلیفه عباسی درسنه ۱۳۷ اورا کشتند. **مدائنی** نوشته است **ابومسلم** مردی بود کوتاه‌قد. فراخ پیشانی. نیکومحاسن. درازموی. درازپشت. کوتاه‌ساق. گندم‌گون نیکو و شیرین اندر لفظ وشعر بپارسی وتازی گفتی وهرگز مزاح نکردی ونخندیدی

(۲) **قاسم بن مجاشع** نقیب بود واقضی القضاة شد **ابومسلم** درنماز بوی اقتدا میکرد و پس‌از نماز عصر پیوسته فضایل بنی‌هاشم و قبایح اعمال بنی‌امیه ازو میشنود و**قاسم** درسفر وحضر باوی بود وپس از **ابومسلم** احوالش معلوم نیست

(۳) درتمام نسخ **ذوید** و**ذوید** ضبط‌شده **ابومسلم** را بدین نام امیری نیست بعضی از متقدمین **داود** را **دوید** نوشته‌اند و اگرچنین باشد **داودبن کرار** از امیران بنام **ابومسلم** میباشد واو نخستین کسی بود که **ابومسلم** پس از استقرار در **خراسان** ویرا برعملی گماشت وتا پایان کار **ابومسلم** مشغول بود،

(۴) سورة التوبه ۹، ۴۵ (۵) سورة النور ۲۴، ۶۲

چنین آورده‌اند که **حجاج بن یوسف**(۱) کنیزکی داشت که از غایت جمال و خوبی و لطافت و زیبایی وملاحت رشك پری ونمودار از حور بهشت[۱] بود وازحدبیرون اورا دوست داشتی، ازنهایت عشق وهوی عقل وهوش بدوداده بود ودل وجان دروبسته وترك دیگر حرم گرفته[۲] وقصری ساخته بودازجهت آن کنیزك ودرو باغی کرده نیك نزه ودلگشای در بیرون شهر وخادمی را نگاهبان وامین او کرده وهیچکس را روانداشتی که او را بدیدی مگراین خادم وبنزدیك این کنیزك شبهارفتی[۳] وقتی جوانی نیکوروی ظریف ازتوانگر بچگان را که بشکار میرفتی گذر براین قصر افتاد، این کنیزك در منظری نشسته بود نظاره میکرد چشم او بدین[۴] جوان افتاد دلش بدو مایل گشت[۵] سر ازرواق بیرون کرد وآواز داد که ای جوان لحظه‌یی توقف نمای تااز جمال تو نصیبی گیرم، جوان سر بر کرد جمالی دید که هرگزمثل آن ندیده بود حیران گشت وبصدهزار

۱ـ بت، نمودار حور بهشت ۲ـ بت، حرم دیگر بگرفته ۳ـ سل، ملك، مگراین خادم که بنزدیك او شبهارفتی ۴ـ ملك، سل، بدان ۵ـ سل، ملك، مایل او گشت

(۱) **حجاج بن یوسف** ثقفی ازامرای ظالم وخونخوار بود نخست ازجانب **عبدالملك بن مروان** امارت **حجاز** داشت، خانهٔ خدای راویران ساخت درسال ۷۵ حکومت عراق بوی تفویض شد ودرسال ۷۸ **عبدالملك خراسان** و**سجستان** راهم ضمیمه قلمرو اوکرد بیست سال حکمران این بلاد بود تاآنکه درسال ۹۴ بمرض اختلال عقل مبتلا شد وسال بعد (۹۵) بمرد **حجاج** باشیعیان ویاران بنی‌هاشم سخت دشمنی داشت واز امرای عرب کس چون اوظالم ودرقتل مردمان ساعی نبود

دل عاشق شد و هردو مفتون شدند ومبتلای[۱] یکدیگر گشتند چنانکه عنان خویشتن‌داری وشرم ازدست ایشان بشد[۲] وآن‌راز بران خادم آشکار کردند وهردوتن‌اورا تکلّفها نمودندو صلتها‌دادند وبمرور ایام‌این‌دوستی زیادت گشت[۳] وهردواین‌خادم‌را مبرّتی کردندوچنان‌شدند که هردوتن درین غم ودوستی هلاك خواستند شد وپرده‌شان بخواست درید چنانکه ان[۴] خادم‌رادل‌بریشان بسوخت‌ورحمت آمد که‌هردوجوان هلاك‌خواهند شد وچندان درحق وی لطف واحسان کرده بودند که شرم زده‌شده بود و منع نمیتوانست کرد تاچنان شد که بقیادت تن درداد ومیان ایشان جمع کرد تابیکدیگررسیدند وهرگاه که فرصت یافتی هردوتن‌را[۵] بهم رسانیدی،شبی **حجاج** بنزدیك کنیزك رفت وآنجا توقف کرد چون باز خواست گشت[۶] یك‌پاره گوهرنفیس[۷] بدین کنیزك‌بخشید[۸] وبرفت‌دیگر روز این جوان برحکم عادت وفرصت نزدیك‌آن کنیزك رفت و ساعتی ببود چون وقت بازگشتن‌آمد[۱۰] این گوهرقیمتی‌بیادگار این‌جوان را داد[۹] چون جوان بیرون‌آمده نزدیك قرینی و دوستی[۱۰] رفت که ازگاه طفولیت دردوستی و رفاقت یکدیگر[۱۱] نشوونما یافته‌بودند[۱۲] وبزرگ

---

۱ ـ بت ، و هر دو تن مفتون و مبتلای ۲ ـ سل ، ملك ، ایشان شد
۳ـ سل، ملك،مد، شد ۴ـ سل، پردهٔرازایشان دریده‌شودوآن ۵ـ سل، ایشانرا
۶ـ سل، ملك، چون برگشت ۷ـ بت، نفیس بی‌مثل ۸ـ سل، بکنیزك بخشید
۹ـ سل، ملك، بجوان داد ۱۰ـ سل، ملك، قرین ودوستی ۱۱ـ سل، رفاقت او
۱۲ـ سل، ملك، بود

شده وهر سرّی ورازی که بودی بایکدیگر کشف کردندی و باز گفتندی وازین حال اورا اعلام داد و گفت برین عهدی بکن تا سرّی که دارم بر تو کشف کنم واین قرین عهد کرد وبسوگند مؤکّد گردانید چون اسرار خود بروی کشف کرد و آنچه گذشته بود میان ایشان باز گفت وقرین را گفت که مدّتیست میان من واین کنیزك مودّت وجمعیت است وحال حسن آن کنیزك وجمال وملاحت اوتقریر کرد این دوست[1] اورا گفت من هرگز این سخن رااستوار ندارم که کسی[2] درحرم **حجّاج یوسف** این جرأت و گستاخی تواند کرد[3] جوان گفت اگر مرا[4] استوار نمیداری ترا جوهری نمایم که آن کنیزك مرا بخشیده است که کسی درین روزگار مثل آن جوهر ندیده است و درخزینهٔ کم پادشاهی باشد، گفت بنمای تا ببینم وقول ترا استوار[5] دارم، چون آن جوهر بدو نمود درتعجب نیکویی وظریفی آن بماند[6] و گفت **حجّاج** این گوهر از غایت دوستی کنیزك را بخشیده[7] و کنیزك ازغایت دوستی بتو بخشید ومیان من وتو دوستی ورفاقت کم ازیشان نیست این گوهر مرا بخش، جوان بدو بخشید، چون جوان باز گشت او را حسد بران داشت که صحبت دیرینه و دوستی و قرینی ایّام صبی تا عنفوان شباب یکسو نهاد وعهدی که کرده بود بشکست

۱ـ سل، آن دوست ۲ـ سل، ماك، که هرگز ۳ـ سل، ماك، درحرم حجاج بن یوسف این جرأت و گستاخی ننماید ۴ـ سل، اگر عهد مرا ۵ـ سل، ترا عهد استوار ۶ـ سل، ملك، و نیکویی آن جوهر بماند ۷ـ بت، بدو بخشیده

وبنزدیك **حجّاج**[۱] رفت ودستوری خواست و گفت نصیحتی دارم وسرّ یست که نباید کسی بران اطلاع یابد **حجّاج** جای خالی فرمود[۲] و گفت چه نصیحت داری باز گوی، گفت مرا دوستیست ورفیقی[۳] که از گاه طفولیت تا ایّام بلوغ نشوونما یکجا بوده است و صاحب سرّ یکدیگر بودیم[۴] از وی چنین حرکتی در وجود آمده است و بچشم ناحفاظی در حرم تو مینگرد وشب و روز چون فرصت مییابند یکجا میباشند وخادمی را که امین و نگاهبان کرده یی دران قصر میان ایشان جمع میکند **حجّاج** گفت نه همانا که کسی این حرکت و گستاخی درحرم من بیارد اندیشد[۵] این را برهانی بباید، درحال آن جوهر[۶] که ازقرین یافته بود پیش او نهاد و گفت اینك برهان، **حجّاج** چون آن بدید بشناخت ازغایت خشم وغیرت جهان برو[۷] تاریك شد ودرحال بفرمود تا کنیزك وجوان وخادم را حاضر کردند، نخست کنیزك را گفت ای پلید ناپاك نه من ترا بر کشیدم[۸] و ازجملهٔ اهل حرم خود ترا بر گزیدم[۹] وازجهت تو[۱۰] جداگانه کوشکی ساختم[۱۱] ترا چه بر این داشت که چنین جرمی[۱۲] وحرکتی بزرگ بکردی وازعقوبت من نیندیشیدی، کنیزك گفت جان زینهار، گفت زینهار، گفت

۱ـ سل، مك، حجاج بن یوسف ۲ـ بت، خلوتی کرد ۳ـ سل، مك، مرا دوستی ورفیقیست ۴ـ سل، بوده ایم ۵ـ سل، مك، تواند نمود ۶ـ سل، جوان آن جوهر ۷ـ سل، مك، جهان روشن برو ۸ـ سل، مك، نه ترا من بر گزیدم ۹ـ سل، مك، خود بر کشیدم ۱۰ـ مد، وازجهت ترا ۱۱ـ سل، مك، کوشکی وعمارتی ساختم ۱۲ـ بت، که جرمی

روزی درمنظر[1] نشسته بودم وهر جانبی نظاره میکردم این جوان را بدیدم درچشم من خوش آمد آوازی دادم اورا[2] که لحظه‌یی توقف نمای دل من[3] خواهان ومایل توشد چون[4] سر بر کرد و در روی من نگریست[5] او هم بی‌خویشتن وحیران شد وهردوتن دل بباد دادیم و خود را نگاهداشتن بهیچ نوع ممکن نگشت وغایت عشق ودوستی خشم[6] ترا برمن پوشیده گردانید وعنان خویشتن‌داری ازدست من بشد، حال خود براستی بگفتم رای تو برتر، پس جوان را گفت ای بیباك[7] نااهل ترا چه بران داشت که در گردسرای حرم من گردی و بچشم ناحفاظی دراهل پردهٔ من نگری جوان گفت، جان زینهار، گفت زینهار، گفت من بگذرمیگذشتم[8] آوازی شنودم سر بر کردم جمالی دیدم که مثل آن هرگز ندیده بودم دل بباد داده وحیران ومدهوش گشتم وعقل وتمییز ازمن بشد و غایت عشق ودوستی خشم[9] ترا برمن پوشانید[10] واز سر جان برخاستم وعنان خویشتن داری ازدست من بشد، واقعهٔ خود براستی بازنمودم تارای امیر چه فرماید، پس خادم را گفت ای نابکار ناکس پیش بریده ترا[11] چه بران داشت که ترا[12] امین خود کردم وامانتی بتو سپردم و بر تو اعتماد کردم[13] ودران امانت خیانت کردی وچنین جرمی وخیانتی ازتو دروجود آمد و آن محظور درحرم من

۱ــ سل، مك، کنیزك گفت روزی درمنظری ۲ــ سل، ویرا آوازی دادم ۳ــ مد، که دل من ۴ــ سل، جوان چون ۵ــ بت، بنگریست ۶ــ بت، سل، مك خشم وبادافراه ۷ــ سل، ای جوان بیباك ۸ــ سل، جوان گفت روزی من از دری میگذشتم ۹ــ سل، مل، بت، خشم وبادافراه ۱۰ــ بت. بپوشانید ۱۱ــ سل، مك. ای نابکار ناکس ترا ۱۲ــ سل، که من ترا ۱۳ــ سل، مك، اعتماد نمودم

روا داشتی وازخشم [۱] من نیندیشیدی، خادم گفت تامن درخانهٔ تو بودم هرگز ازتوصلتی ومبرّتی بمن نرسیده بود و نیکویی ندیده بودم هر دوتن در حق من چندان لطف واحسان کردند و چیزی بخشیدند که دانگانهٔ دنیاخشم [۲] ترا برمن پوشیده گردانید رای امیر درآنچه فرماید رفیع تر، پس قرین غمّاز را گفت که نه تو گفتی که میان ما از گاه خُردی تاوقت بزرگی دوستی و رفاقت و صاحب سرّی بوده است و صحبتی قدیم داشته‌ایم اگر دوستی وصحبت قدیم ترا اصلی و بنیادی نبودی سرّ [۳] خود [۴] برتو آشکارا نکردی [۵] وترا محرم نداشتی [۶] و تأکید عهد نکردی [۷] که زینهار تا کشف نشود تو کشف [۸] کردی و عهد شکستی [۹] و در خون سه مسلمان سعی کردی و این جوهر که ترا بخشید گرانمایه وقیمتی [۱۰] اگر بفروختی [۱۱] ترا ازان مالی حاصل شدی وتوانگر گشتی و اگر او را بردوستی و آزادی تواعتماد نبودی چنین گوهر نفیس ترا ندادی بدین [۱۲] چه حسد کردی واورا ودیگران رابجان سپردی بفرمایم تا سزای شما بکنند، پس بفرمود [۱۳] تاخادم وغمّاز را ببرند و فلان جای درآویزند [۱۴] تادیگران را عبرتی [۱۵] باشد تا درامانت خیانت و در حق

---

۱ ـ سل، ملك، واز خشم و بادافراه ۲ ـ سل، ملك، خشم و باد افراه

۳ـ مد، بت، نبودنه سرّ ۴ـ سل، ملك، خود را ۵ـ مد، بت، آشکارا کرد ۶ـ مد،بت، محرم‌داشت ۷ـ مد، بت، تأکیدعهدکردی ۸ـ سل،ملك، که زینهار کشف نشود توکشف ۹ـ بت، عهدبشکستی ۱۰ـ سل، ملك،قیمتی‌بود ۱۱ـ بت، اگر میفروختی ۱۲ـ سل، بت، بدین ۱۳ـ بت، بکنند بفرمود ۱۴ ـ سل، ملك، ببرند ودرفلان جای بیاویزند ۱۵ـ سل، ملك، تادیگران را اعتباروعبرت بت، تادیگران را اعتبار

دوست[۱] غمّازی نکنند[۲] و کنیزك را بدین[۳] جوان بخشید و همان قصر ایشان را فرمود[۴] و مبلغی صله داد تا یکجا روزگار[۵] در توانگری و خوشی بگذرانند[۶] تا ازوی کرم وازایشان نام یادگار بماند[۷] .

چنین گویند وقتی جماعتی[۸] بنزدیك **حجّاج** آوردند ویکان‌یکان را پیش او سیاست میکردند **حجّاج** دزدیده مینگریست[۹] و میگریست یکی ازهمنشینان **حجّاج** را گفت ای امیر[۱۰] اگر این سیاست حقّست این شفقت چیست[۱۱] **حجّاج** سر برآورد وروسوی او کرد و گفت بدانکه بقاءِ بنی‌آدم در هلاك بنی‌آدمست. کما قال‌الله تعالی و لکم فی‌القصاص حیوة یا اولی الالباب[(۱)] امّا صاحب دولت را از سیاست و شفقت گزیر نیست چه بزرگان گفته‌اند که پادشاه سرست و رعیّت جوارح و اعضاء او چنانچه شخصی برعضوی از اعضاء خود لرزان باشد پادشاه باید که برهر یك از رعایای خویش همچنان بود چنانکه برجدا کردن عضوی از اعضاءِ خود بگرید . پادشاه باید که بوقت سیاست کردن یکی از رعایای خویش بگرید تا بقیامت[۱۲] مأخوذ نگردد که روزگار گذرنده است وزمانه گردنده

۱ـ بت، سل، ملك، دوست ورفیق ۲ ـ سل ، غمازی ننمایند ۳ـ سل ، بدان ۴ـ سل، برای‌صله ایشان‌راداد ۵ ـ سل ، تا همانجا روزگار ۶ـ بت، کرانه‌کردند ـ مد ، گذرانندند ۷ـ مد ، یادگارماند ۸ـ ملك ، سل ، که وقتی جماعتی را ۹ ـ سل ، ملك ، دزدیده پس مینگریست ۱۰ ـ بت ، حجاج گفت ۱۱ـ بت، اگر آن نگریستن نه برجایست این گریستن چیست ۱۲ـ سل ، ملك ، تا درقیامت

۱ـ سورة البقره ۱۷۵،۲

بیت[۱]

بگذار جهان را که جهان برگذرست هر یکچندی نوبت قومی دگرست

دران میان پیری بود چون نوبت سیاست بدو رسید سیّاف شمشیر بر کشید، پیر گفت ایّها الامیر اگر ما بخیانت مستوجب عقوبت گشتیم الحمدلله که تو بعفو کردن مستحق رحمت نگشتی، اگر ما بگناه کردن لئیم شدیم تو بعفو کردن کریم نشدی، **حجّاج** گفت ما سمعت کلاماً اقطع من کلام هذا الشیخ پس بفرمود تا بند ازپای او بر گرفتند و باقی را بطفیل او آزاد کردند **حجّاج** تأسف خورد و پیر را ملامت کرد و گفت اگر این سخن اوّل گفتی هیچکس را نکشتمی، و این از غایت کرم و عفو **حجّاج** بود.

شعبی(۱) گوید، من در ابتداءِ کار و آغاز روزگار رنجور و مهجور

۱ـ سل، نظم

(۱) **ابوعمرو عامر بن شراحیل شعبی** از علما وفقهای مشهورست ولادت وی بقولی درسال ۱۹ و بروایتی در ۳۱ ازهجرت و وفاتش درسنهٔ ۱۰۵ اتفاق افتاده است اصل **شعبی** که ازقبیله **همدان** و از بزرگان تابعین **کوفه** بود. درکتب تواریخ واخبار وسیر منقولات ومرویات او زیادست ولی نزد علمای امامیه مذموم بشمار میرود و باخبار وی اعتماد نکنند. درعهد **عبدالملک بن مروان** مکانتی یافت و ندیم وی شد و بسفارت **روم** رفت **شعبی** دربرانداختن **حجاج** با **عبدالرحمن بن محمد بن اشعث** سعی فراوان کرد ودر لشکرکشی‌های **عبدالرحمن** درعداد قراء با سپاه او بود. پس ازهزیمت **عبدالرحمن** درجنگ با **حجاج** **شعبی** به **قتیبه بن مسلم** حاکم **ری** ملحق شد **حجاج** **بقتیبه** نامه نوشت واورا خواست وی **شعبی** را پیش **حجاج** فرستاد واو پس از مکالمات بسیار ازتقصیر وی درگذشت گویند **شعبی** خدمت قریب پانصد تن از صحابه رسیده است.

بودم وبا حرمان واحزان ازدونان دوری همی‌نمودم و بخدمت هیچکس نرفتم و با همنشینان همی گفتم

بیت

من در نزنم بدامن هرخس دست   بل تا شوم از بلندی همّت پست

تانوبت امارت **بحجّاج** رسید وصلاح وفساد رعیّت برأی ورویت او مقصور گشت مرا از کنج هجران و حرمان بیرون آورد و بنعمت وحشمت و تربیت خویش بپرورد کارمن بدرجه‌یی رسید که دیدهٔ عقل بیش‌چومنی ندید . روزی **حجّاج** بارداده بود وجمله معارف پیش‌خدمت آمده بودند ، زبان ببد گفت [۱] **عبدالرحمن اشعث**(۱) بگشاد و صاحب غرضان مجال یافتند وهردورا درهم افگندند ، اوّل کسیکه بر **حجّاج** بیرون آمدمن بودم و**عبدالرحمن** را دربرانداختن **حجّاج** راهها نمودم ایزد جلّت قدرته بادولت **حجّاج** یار گشت تا**حجّاج** اورا بشکست[۱] من

۱ـ سل، مك، ببدگویی

(۱) **عبدالرحمن بن محمد بن اشعث کندی** ازامرای مشهور بود **حجاج** اوراحکومت **سیستان** بخشید **عبدالرحمن** کینهٔ **حجاج** دردل داشت‌مخالفت‌پیشه کرد سپاه باوی همداستان شدند جنگ کرد لیکن شکست‌خورد و بخراسان گریخت وبامیر **کابل** پناه‌برد **حجاج** اورا از امیر **کابل** بخواست ولی‌پیش ازآنکه اورا تسلیم‌کند خودرا ازفراز قصر امیر **کابل** بزیر افگند و ازین جهان درگذشت‌ـ‌سر اورا بریدند وپیش‌**حجاج** بردند واوسر **اشعث** نزد **عبدالملك مروان** فرستاد ، مرگ وی بنابقول **ابن‌اثیر** درسال ۸۵ وبقول صاحب تاریخ **سیستان** درسنهٔ ۸۳ اتفاق افتاده است .

واو هردو بهزیمت شدیم وازاثنای راه نزدیك **یزید بو کبشه سکسکی**(۱) آمدیم بسبب آنکه بروزگار گذشته میان من و **یزید** موأخاتی بود، بمن تقرّبها نمود و من تربیت های **حجّاج** و مکرمتهای او بـرشمردم و کافر نعمتی خود بیان کردم وباز گفتم که درین واقـعه حیلتها ساختم و چه رنگها برانگیختم تا **حجّاج** را براندازم ودل ازوی بپردازم خدای تعالی مرا مقهور گردانید وازراحت برنج واز دولت بمحنت رسانید اکنون آمده ام تامرا بپذیری ودرین بی حرمتی دست گیری **یزید**[۱] قصه بشنید بغایت رنجه دل گشت و باخود گفت :

نظم[۲]

چون درنگرم درپس هر دیواری بینم ز غم چرخ فلك بیماری

پس گفت بـدانکه آدمی محلّ حوادثست و هیچکس از آفت و فترت معصوم و محروس نیست لیکن هر کاری را بدایتی و نهایتی و درآمدی وبیرون شدیست صواب تو آنست کـه خود را درپیش **حجّاج** افگنی وخاك برسر کنی وبگناه خود مُقرّ آیی تامن مدد ومعونت کنم

---

۱ ـ سل، ملك، یزید چون این ۲ـ بت ، بیت

(۱) **یزید بن ابی کبشه سکسکی** یا شکشکی ازامرای نامدار **حجاج** بود در پایان عمرچون پسر **حجاج عبدالله** در **بصره** و **کوفه** میزیست، **حجاج یزید** را جانشین خودساخت وپس ازمرگ او که **سلیمان بن عبدالملك اموی** خلیفه شد «۹۶ هجری» **یزید** والی سند گشت چون بدانجا رفت وهیجده روزدران دیار بزیست از این جهان درگذشت .

و عذرتو بخواهم ، باشد که در گیرد ومن نصیحت او بپذیرفتم و درحال پیش **حجّاج** رفتم چون چشم **حجّاج** برمن افتاد زبان بد گفت[۱] بگشاد و گفت ای کافر نعمت تودر کنجی مانده‌بودی منت بیرون‌آوردم، بی‌نام و نان بودی منت بانام و نان کردم مکافات مکرمت این بود که کردی وحق نعمت من این‌بود که گزاردی ، من گفتم اید الله الامیر بزرگان گفته‌اند هر که بخود فریفته شودبی گمان درهلاکت افتد و هر کـه بسخن دشمن فریفته شد دشمن‌تن خویش باشد ، هیچکس خویشتن را بدنخواهد فامّا چون سیاست وخشمت ازحدبگذشت رعبی وخوفی بـر دل من‌غالب گشت عنان اختیار ازدست من‌بشد وباضطرار ازلشکرگاه بیرون‌آمدم اتفاق بدرامیان ایشان افتادم چون روی رستگاری و وجه گریز ندیدم دل‌برمرگ بنهادم[۲] و بقضای‌آسمانی وتقدیر یزدانی رضا دادم و بدانقدر کـه توانستم رقعتی مینوشتم **یزید** درین احوال[۳] گواه منست که مرا درین‌چه رفت[۴] گناهی‌نیست[۵] **حجّاج** گفت عجب‌کاری **شعبی** دی[۶] در روی ماشمشیر میزد امروز در پیش ما کما بیش میگوید امّا براست فریفته شدن عجب نبود کریم آنست که بدروغ فریفته‌شود وعفورا غیمت شمرد پس‌مرا آزاد وعفوفرمود وبیش‌برمن اعتمادنکرد.

۱ ـ سل، مك، ببدگفتن ۲ـ سل، مك، ندیدم‌گردن بنهادم ۳ـ مك، سل، درین حال ۴ ـ مك، سل، درین رفتن ۵ـ بت.یزیدگفت بلی‌همچنینست حجاج بخندید و ازوخوشنود شد ۶ـ مد، دیروز

وقتی سلطان السعید یمین الدّوله **بهرام شاه**(۱) طیب الله ثـراه کنیزکی خرید بغایت با جمال نیکو اطراف ومهذّب وشایسته وباادب چنانکه تمام دل سلطان راجذب کرد و ازغایت دوستی وهوی مسخّر و منقادوی گشت وقتی آن کینزك رنجورشد و سلطان بسبب رنجوری او تنگدل ونگران گشت[۱] وشبها بسبب رنجوری اونخفتی وجمله طبیبان در معالجت اوعاجزشدند درآنوقت[۲] طبیبی رسید ازطرف **عراق** ترسا و او را **ابوسعیدموصلی**(۲) خواندندی و در علم طب مهارتی تمام داشت و بسیارش تجربه افتاده بود ودران[۳] علم کامل گشته حال رنجوری این کنیزك براو[۴] باز گفتند ونگفتند که زنست[۵] یامرد گفت دلیلش بیارید تا ببینم وبررنجوری[۶] واقف شوم آنگاه علاج فرمایم دگر روز دلیلش بردند چون دلیل بدید گفت این دلیل عورتیست هندو کـه بیشتر این رنجوری ایشانرا افتد وعلّت متضادست ودشوار این رنجور مرا نمایند[۷]

۱ ـ بت. نیك دل نگران گشت ۲ ـ ملك، سل، درین وقت ۳ـ ملك، سل، ودرین ۴ ـ سل، ملك، حال رنجوری آن کنیزك بدو ۵ ـ سل ،که آن زنست ۶ـ ملك، و بر رنجوری وی ۷ ـ سل، ملك، نمایید

۱ ـ **بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی** آنگاه که **ارسلانشاه** در ۵۰۹ پس از قتل برادرش **شهزاد** پادشاه شد بگریخت ونزد سلطان **سنجر** **بخراسان** رفت وازو یاری جست وی سپاه فراوان اورا داد **بهرامشاه** بغزنین آمد با **ارسلانشاه** جنگ کرد واوراشکست داد وبکشت وسلطنت بستد چهل ویکسال پادشاهی کرد و بسال ۵۵۱ ه درگذشت.

۲ ـ این **ابوسعید** را نشناختیم مسلماً بغیر از **ابوسعید نصرانی** و **ابوسعید** صاحب کتاب شامل و **ابوسعید عبیدالله** طبیب مشهورست

تـا نبض و بشره و زبـان و تـه چشم ببینم[۱] تاعـلّت بهتر مرا معلوم گردد آنگاه معالجت فرمایم[۲] این حال سلطان را بـاز نمودند و از حال مهـارت و کمال علم او تعجب کرد و گفت اهل پرده و سرای حرم نامحرم[۳] را چگونـه نمایند ، طایفه‌یی از خواص حاضر بـودند گفتند تـا جهان بـوده است بیماران و معلولان را طبیبان بدیده‌اند و درحرم پـادشاهان و خلفا و امراء و قضاة رفته‌اند و درین بـاب کسی عیب نکرده است و زنـان را واقعه میافتد و بر اندام نهانی جراحتی میشود ، [۴] پیش جرّاحان وحجّامان برای صحّت نفس روا[۵] داشته‌اند ، ازین نوع هر کسی سخنی گفت تاسلطان بدین کلمات نـرم شد ، پس گفت اگر از نمودن چاره نیست او را نیکو بپوشید و روی و دست و اندام[۶] تمام برهنه مکنید تاببینند، طبیب را[۷] بخواندند و **مهتر جوهر** اتابك سلطان بودونیك محترم وتوانگروباادب اورا بفرستاد که تو برو وبرسراوباش[۸] تاطبیب چه گوید وچه‌فرماید، چون طبیب نبض کنیزك و بشره و زبان و ته چشم بدید[۹] حیران بماند هرچند کوشید تاعلاج آن رنجوری بگوید طریق معالجت اوبسته شد و هیچ نتوانست گفت

۱ ـ سل . ته چشم اورا ببینم ۲ ـ سل، ملك، نمایم ۳ـ ملك، بمردی نامحرم ۴ـسل،ملك، جراحتی‌پیدامیشود ۵ـ ملك،سل، نفس‌جایزوروا ۶ـ ملك، سل، اندام اورا ۷ـ بت، تاطبیب ببیند ۸ـ سل، ملك، برسر او حاضر بـاش ۹ـ سل، ملك، ته‌چشم او را بدید

دل بباد دادچون معتوهی سراسیمه گشت ، بیرون آمد گفت بخانه‌روم و بکتاب رجوع کنم که علّتی نیك دشوارست، کسانی که حاضر بودند از حال‌وی آگاه شدند که چه افتاد، چون‌طبیب بخانه‌رفت آن کنیزك بیمار رنجورترشد [۱] وبربستر افتاد چون مهتر جوهر این‌حال بسلطان بازنمود که طبیب را همانا حادثه افتاد که‌علاج نتوانست فرمودسلطان مهتر رابخانهٔ طبیب فرستاد ، بپرسیدن طبیب گریستن آغاز کرد که مرا این بیمار شمابکشت وآب کار من ببرد [۲] وحال خودبا مهتر جوهر بازگفت والتماس کرد که اگر سلطان این کنیزك رنجوررا بمن‌بخشد یابفروشد اسلام میآورم و ازین ترسایی بیزارمیشوم واگرنه هزار جان دارم [۳] یکی بسلامت نبرم [۴] مهترجوهر بازگشت و بنزدیك سلطان رفت وحال طبیب ورنجوری اوباز گفت ، او را پرسید که از چه رنجورشد [۵] گفت جان زینهار، گفت زینهار، گفت طبیب را بر کنیزك همان واقعه افتاده است که خداوند عالم رابروی، سلطان را از غایت غیرت و خشم موی پیشانی چنان بخاست که کلاه از سر بیفتاد [۶] وپادشاهان یمینی‌را طاب ثراهم این‌خاصیت بودست که چون درخشم شدندی موی پیشانی برخاستی، چون مهتر آن حال بدید بترسید نباید که طبیب‌را [۷] سیاست

۱ـ بت، بیمارتر ورنجورتر ۲ـ ملك، سل، وآب‌از کارمن‌برد ۳ـ ملك، سل، هزار جان داشته باشم ٤ ـ ملك، بسلامت بیرون نبرم ۵ ـ ملك، رنجور شده ۶ ـ ملك،چنان‌برخاست که‌کلاه‌ازسرش بیفتاد ۷ـ ملك،سل، بترسید که‌مبادا طبیب‌را

فرماید بروجهی نکوتر بگفت [۱] که این طبیب ترساست و میخواهد
که مسلمان شود و از شهری دور آمده است، سلطان پرسید که درین
مسلمانی غرضی دارد، گفت دارد، گفت چیست، گفت میگوید اگر
خداوند عالم این کنیزك را بمن فروشد [۲] یا ببخشد من مسلمان شوم
چون سخن مسلمانی شنید خشم سلطان بنشست گفت حقیقت مسلمان
میشود، گفت میشود، گفت برواز خودش بپرس [۳] که راستی مسلمان
میشود تا این کنیزك او را دهم مهتر جوهر برفت، ازحال مسلمان
شدن بپرسید گفت مسلمان میشوم اگر حاجت آید خطبندگی میدهم [۴]
چون مهتر بازآمد وسلطان را ازان حال اعلام داد، گفت برویدوطبیب
را بیارید تامسلمان شود که من کنیزك را آزاد کردم تاعقد کنند بخانه
برد [۵] درحال طبیب بیامد خدمت کرد [۶] وزنار بگسست وبردست سلطان
مسلمان شد و کنیزك را عقد کردند و بدو دادند و مبلغی خطیر جهاز
فرستاد و اهل سرای [۷] هر کس مبلغی جامه هدیه ویرا دادند [۸] از هر
سرایی چهار صددست جامه رسید چنانکه این کنیزك وطبیب نیك توانگر
شدند ودراندك روزگار صحت یافت و این کنیزك دودختر ودوپسر آورد
وپسران اوقرین دعاگوی مصنف کتاب بودند [۹]

۱ـ سل، بروجهی نیکوتر بگفت ۲ـ ملك، برمن بفروشد ۳ـ ملك، سل، گفت بروازخود بپرس ۴ـ سل، ملك، خطبندگی هم میدهم ۵ـ ملك، که تاعقد کنند وبخانه برد ۶ـ ملك بیامد و خدمت کرد ۷ـ ملك، سل، اهل حرمسرای ۸ـ ملك،سل، مبلغی هدیه وجامه بروی دادند ۹ـ ملك،سل، دعاگوی ومصنف کتاب شدند

فضل ربیع (۱) میگوید که چون نوبت خلافت **بمأمون** (۲) رسید واثر رضا وخشم او بر دوست ودشمن ظاهر گشت من از بیم تهمتی که بر من افترا کردند روی در کشیدم وسه‌سال پیوسته متواری ومنزوی بودم [۱] چون عهد عزلت وتنهایی ازغایت بگذشت ودر آن تنگ آمدم جان درفنا نهادم واز آنجا که بودم بیرون آمدم وخواستم که بخانهٔ دوستی روم وباوی در صلاح خویش مشورتی کنم یکی از پیوستگان **مأمون** راچشم برمن افتاد پی بر پی [۲] من نهاد درخانهٔ [۳] پیرزنی گریختم [۴] درزیر تختی که در آن خانه بود درخزیدم وبخفتم چون براثر من درامد [۵] و ازحال من بپرسید پیر زن گفت من این مرد را ندیدم و نام او نشنیده‌ام [۶] و آنکه **فضل ربیع** را دیده بود

۱ـ بت، منزوی شدم ۲ـ سل، پی‌درپی ۳ـ ملك، من درخانهٔ ۴ـ سل، ملك، گریختم و ۵ـ ملك، در خزیدم وبخفتم وآن شخص براثر من بردر آن خانه آمده ۶ـ مد، نشنیدم

(۱) **فضل بن ربیع بن یونس بن محمد بن ابی فروه**، پس از **یحیی بن خالد برمکی** وزارت **هارون الرشید** داشت؛ پدرش **ربیع** خلفیه **مهدی عباسی** «۱۶۹هـ» راحاجب بود ودر آغاز خلافت **هارون** بوزارت رسید، **فضل** با برامکه سخت‌دشمن بود ودر برانداختن آنان کوشش فراوان کرد تا در سنه ۱۸۷ برمکیان مقهور و مقتول گردیدند وزارت **بفضل** مفوض گشت درسال ۱۹۳ **هارون بطوس** درگذشت و **فضل** را وصیت کرده بود که خلافت **بامأمون** وولیعهدی با **امین** باشد وی وصیت نگاه نداشت و**ببغداد** رفت و**بامین** پیوست وباشارت وی **امین** با **مأمون** جنگ کرد، چون **امین** کشته‌شد وخلافت **بمأمون** قرارگرفت، **فضل** روی‌پنهان کرد وسه‌سال پیش ناپدید بود تا گرفتار شد، اما **مأمون** گناهانش بخشید واورا عفو کرد **ابن خلکان** نوشته است **طاهر بن حسین ذوالیمینین** که با **فضل** دوستی تمام داشت نزد **مأمون** از وی شفاعت کرد، ولادتش درسال ۱۴۰ ووفاتش در۲۰۸ بوده است.

(۲) **ابو العباس عبدالله بن هارون** هفتمین خلیفهٔ عباسیست بعد از قتل **امین** برادر خود درسال ۱۹۸ بخلافت رسید ودرسنه ۲۱۸ وفات یافت.

گفت دریغا اگرش دریافتمی دل **مأمون** از وفارغ گردانیدمی، پیرزن یك بدره زر[۱] بدو داد و اورا ببهانه‌یی بـاز گردانید پس مرا گفت ای **فضل** سرخویش گیر وازخدای تعالی بپذیر که چون‌ازین واقعه‌خلاص یابی روی ازدرماندگان نتابی، من‌ازنیکو عهدی آن‌زال شادشدم وازان خانه بیرون آمدم[۲] بکوشکی رسیدم نیك‌نزه و دلگشای درسایـهٔ دیوار آن کـوشك ساعتـی بنشستم تـالحظه‌یی بـراسایم اتفاق را [۳] کوشك **سعید شاهك** بود که **مامون** بگرفتن من او را نصب کرده بـود ، از هول‌هوش از من برفت هرچند کوشیدم تا ازآنجا[۴] بگریزم میسّر نشد درآنساعت **سعید شاهك** (۱) در رسید مرا بـدان صفت بـدید گفت ای سبحان‌الله[۵] من‌ترا در **بصره** میجویم وتودرخانهٔ من[۶] مرا بخواندودرپیش بنشاند[۷] گفت نان بخور و اندوه مخور من گفتم یا**سعید** نان مردگان بخورم یا نان زندگان سعید گفت نان زندگان، من‌ترا بجان‌امان دادم و دل ازبهرتو برعقوبت **مأمون** نهادم مراسه شبانروز مهمان داشت و از مروّت هیچ باقی‌نکرد بعد ازسه روز از کوشك اوبیرون آمدم و بخانهٔ بازرگانی رفتم که مرا بروی حقوق نعمت بود مرا در خانه برد و بند

۱ــ مك، سل ، یکدینار ۲ــ سل،مك، بیرون شدم ۳ــ سل، ماك، مد، اتفاقاً آن ۴ــ مد، ازاینجا ۵ــ سل،مك، گفت‌سبحان‌الله ۶ ــ سل،مك، خانهٔمنی ۷ ــ سل، درپیش خود بنشاند

---

۱ ــ **سعیدشاهك** رانشناختیم دورنیست (**سندی‌بن‌شاهك**) ازبزرگان عهد**هارون** و**مأمون** باشدکه شهربان **بغداد** بود درسال ۱۷۹ **هارون** **حضرت موسی‌بن جعفرعلیهماالسلام** را بوسیله او محبوس ساخت و آنحضرت در حبس وی بسال ۱۸۳ وفات یافت ونیز **برآمکه** را درسال ۱۸۷ وی مقید ومحبوس‌کرد

ازار از من بگسست[1] و هردو دست من بدان محکم ببست و در حال نزدیك[2] **مأمون** رفت وقصه با او گفت **مأمون سعید شاهك** را بفرستاد تا مرا بنزدیك **مأمون** برد[3] چون چشم **مأمون** برمن افتاد ازهول عرق ازمن بگشاد[4] ترسان سلام کردم.[5] چون زمانی برآمد مراپیش خواند و بنزدیك خویش نشاند و گفت حکایت کن که درین سه‌سال کجا بودی وچه دیدی، من آغاز کردم نخست کرامت ونیکوکاری پیرزن برشمردم، پس بمکرمت وجوانمردی **سعید شاهك** آمدم و حسن عهداورا شرح دادم، پس بی‌حرمتی وبدعهدی بازرگان باز گفتم **مأمون** درحال پیرزن را بخواند و دوهزار دینار بدو داد و **سعید شاهك** را برکشید و ولایت **بصره** بدو بخشید و بازرگان را بفرمود تا سنگسار کردند وحال بد کرداری او بخلقان نمود ومنادی فرمودهر که نیکوعهدی کند و بر درماندگان زینهار بخورد سزای اونعمت ونواخت بود وهر که درحق دوست وولینعمت‌خودقصد[6] کند وبجان درسپاردسزای اوعقوبت‌وسیاست باشد، پس‌مرا گفت ای **فضل** توعقوبت خود کشیدی[7] ومکافات خویش دیدی، من ترا آزاد کردم و ولایت واملاك توبتو بازدادم ، پس‌بفرمود تاصد هزاردینارپیش من‌نهادند و صد غلام ترك بمن داد و این از غایت حلم وعفوو کرم **مامون** بوذ.

۱ ـ سل، ملك، ازمن‌بکشید ۲ـ سل، ملك، نزد ۳ـ سل، ملك، بنزدیك وی بردند ۴ ـ سل؛ ملك، ازمن روان شد ۵ ـ بت، ترسان‌ترسان ۶ـ ملك ؛ سل ، غدر ۷ـ بت، مد، خودچشیدی

چنین گویند که **انوشیروان** (۱) روزی جشنی ساخت و خلق [۱] را اندران جشن بنواخت خواص مجلس را بخواند و ندیمان [۲] را بنشاند چون همه بنشستند و نشاط و عشرت کردند و دوری چند بگذشت در آن میان [۳] جامی مرصّع گم شد، چون **کسری** بر بردن آن واقف شد خود را ازان حال غافل ساخت اتفاق [۴] شرابداران آن جام را باز طلبیدند چون نیافتند یکدیگر را جستن گرفتند **کسری** سر بر آورد و روی سوی شرابداران کرد و گفت چیزی مجویید که بازنیابید آن جام کسی برد که بازندهد و کسی دید که [۵] غمّازی نکند چنین گویند که قیمت آن پنجاه هزار دینار بود .

و همچنین وقتی سلطان **بهرامشاه** رحمه‌الله در قصر باغ پیروزی جشنی کرده بود و مجلس [۶] آراسته که چشم روزگار بیش چنان جشنی ندیده بود [۷] چون روز بآخر آمد بفرمود که مجلسخانه را از قصر بیرون برند شرابداران و فراشان بیرون بردن گرفتند درین میان چون خالی ترشد فرّاشی نرگسدانی زرّین مرصّع در وزن هزار

۱ـ بت، خلقی ۲ـ سل، مك، خواص و ندیمان ۳ـ بت، مد، درین‌میان
۴ـ سل، مك، بت، اتفاقاً ۵ ـ سل، مك، کسیکه برن پماز ندهد و کسیکه دید
۶ ـ سل، مك، بت، مجلسخانه ۷ مد، بت، بیش چنان نبیند

(۱) **خسروانوشیروان** پس ازمرگ پدرش **قباد** درسال ۹۱ قبل‌ازهجرت ۵۳۱ میلاد مسیح پادشاه‌شد وی از شاهنشاهان بزرگ‌ساسانیست ودرسنه ۴۳ قبل ازهجرت ۵۷۹ میلاد مسیح وفات یافته است .

مثقال لگد برونهاده [۱] ودوتو کرد وبر گرفت درساق [۲] راذین نهادسلطان آنحال بدید و نادیده میکرد [۳] چون تمام مجلسخانه بیرون بردند آن نرگسدان را [۴] باز طلبیدند نیافتند مهتر کارخانه هر کس رامیجست و میپرسید، چون کسی اقرار نکرد کارداران را چوب زدن گرفتند سلطان چون آواز چوب زدن بشنید مهتر کارخانه را بخواند، گفت [۵] مسلمانان بی گناه را مرنجان که آنکس که برد باز نخواهد دادو آنکس که بدید [۶] غمّازی نخواهد کرد، مهتر کارخانه دست از طلبیدن بداشت [۷] سلطان مشرف کارخانه را بخواند که نرگسدان را از جمع صاحب تحویل کم کن که کسی را بخشیدم، برین مدّتی بر آمد، آن فرّاش که نرگسدان برده بود وازان ضیاع و اسباب ساخته وغلامان و کنیزکان ورزوباغ و اسبان خریده و جامهٔ مرتفع پوشیده بود سلطان را آب میداد تادست شوید سلطان سر بر کردو گفت. مردك ازآن نرگسدان هیچ مانده است، فرّاش جواب داد، که بخاك پای خداوند که جمله خرج شدهیچ نمانده است، سلطان مبلغی دیگر صلت فرمود که خرج بکن چون نماند دیگر فرموده شود واین حال با کسی [۸] مگوی تادرحق تو قصدی نکند

---

۱ ـ سل ، ملك ، در آن میان فراشی نرگسدانی زرین مرصع از میان بدزدید ۲ ـ سل ، ملك ، و دوتو کرد و در ساق ۳ ـ سل ، نا دیده انگارید ۴ ـ بت ، بردند نرگسدان را ۵ ـ ملك ، بخواند و گفت ۶ ـ ملك، سل، آنکس که دید ۷ ـ بت، بازداشت پس ۸ ـ مد، سل، ملك، بر کسی

سلیمان ورّاق (۱) که از جملهٔ حکمای روزگار بود حکایت کرد که روزی درمجلس **مأمون** نشسته بودم وحقایق موجودات ودقایق مصنوعات باز میگفتم و شرح میدادم یاقوتی [۱] دیـدم چهار انگشت طـول و چهار انگشت عرض دردست میگردانید، پس زرگری را بخواند پیش [۲] خود بنشاند ونمونه بدو نمود وفراخورآن یاقوت انگشتری فرمود [۳] چون روز بآخر آمد [۴] **مأمون** ملول شد وما ازخدمت وی باز گشتیم وهر کس بخانه رفتیم [۵] دیگرروز بخدمت آمدم زرگررا دیدم [۶] ایستاده ودوچشم در **مأمون** نهاده و ترسی براو غالب گشته و بیخود شده ، **مأمون** از تمام شدن انگشتری میپرسید زرگر ازجواب آن میترسید وهیچ نمیتوانست گفت، **مأمون** ازحال اوواقف شد گفت ای جوانمرد هرچه خواهی بگو ترا بجان امان دادم، زرگر گفت، زندگانی امیرالمومنین [۷] دراز باد درآن ساعت که نگین برانگشتری مینشاندم یاقوت ازدست من بیفتاد چهار پاره [۸] شد **مأمون** بخندید، گفت [۹] هرچهار پاره بتو بخشیدم چون این نماند باز آی [۱۰] تا دیگر دهم ، **سلیمان ورّاق** گفت من [۱۱] در عمر خویش هیچ آفریده

۱ـ مد، بت، یاقوت لعلی ۲ـ مد، درپیش ۳ـ مك، سل، که فراخور آن یاقوت انگشتری بسازد ۴ ـ مك ، روز بآخررسید ۵ ـ سل ، مك بخانهٔ خویش ۶ ـ مد، آن‌زرگر ۷ـ مد، زندگانی‌امیر ۸ـ مك، بیفتاد وچهار پاره ۹ـ مك، بخندید وگفت ۱۰ـ مك، بازآیی ۱۱ـ مك، سل،میگوید که من

۱ـ **سلیمان ورّاق** معلوم نشد کیست مسلماً نام وی باشتباه نقل‌شده‌است ،

کریم‌تر[۱] از **مأمون** ندیدم[۲] و جوانمردتر از وی نشنیدم[۳] زر گر باز گشت دعا و ثنا میگفت[۴] که ترسان و درویش بیامدم ایمن و توانگر باز گشتم.

چنین آورده‌اند که در تاریخ سنهٔ ثلث و خمسمایه سلطان کریم علاءِ الدوله **مسعود ابراهیم**(۱) طیب‌الله ثراهما برطرف **بُست**(۲) حرکت فرمود، دری نفیس وقیمتی بی‌مثل ازمنقار بازچترش بیفتاد و خواص درهم شدند و بجستن آن مشغول گشتند سلطان کریم گفت، بگذرید و بگذارید، باشد[۵] که درویشی بیابد اعقاب واخلاف اوازان بر آسایند و دعای آن درویش یادگار ماندو بعد وفات[۶] ما باز گویند.

وقتی امیرالمؤمنین **حسن و حسین**[۷] **علیهما السلام و عبدالله بن جعفر**(۳) بجایی میرفتند روزنیك گرم شده بود واشتری که توشه بران بود براهی دیگرافتاد وایشانرا[۸] درنیافت و نیك گرسنه و تشته شدند،

۱ـ ملك، سخی تر ۲ـ ملك، ندیده بودم ـ مد، ندیده‌ام ۳ـ سل، نشنیده ۴ـ ملك، سل، دعاو ثنای او میگفت ۵ـ ملك، سل، شاید ۶ـ ملك، سل، ماندو بعداز، بت، در بعد ۷ـ سل؛ وامیرالمؤمنین حسین ۸ـ سل؛ ملك؛ افتاده وایشانرا

(۱) ـ سلطان **مسعود بن ابراهیم** از سلاطین باعدل‌وداد غزنویست؛ درعهد **المستظهر بالله** عباسی «**احمد بن مقتدر**» ۴۹۲ ه پس‌ازپدر بپادشاهی رسید دختر **ملکشاه سلجوقی** را بحبالهٔ نکاح در آورد وازوی دو پسر یافت . **ارسلانشاه** و **بهرامشاه** که هردو بسلطنت رسیدند **سلطان مسعود** هفده سال‌ملك راند پنجاه وهفت سال بزیست ودرسال ۵۰۹ وفات یافت

(۲) شهریست گرمسیر میان **سیستان** و**غزنین** و**هرات**

(۳) ـ **عبدالله بن جعفر بن ابیطالب** پسرعم حسنین علیهما السلام، در **حبشه** از **اسماء** بنت **عمیس** ولادت یافته ، در **مدینه** ساکن بود ، آخرین کسیست از بنی‌هاشم که بزیارت رسول اکرم نائل آمده ، **عبدالله** ازمشاهیر اسخیاست گویند دراسلام‌سخی‌ترازوی نبوده وازاین روی ببحرالجود معروف‌شده، وفاتش‌درسنه ۸۰ هجری اتفاق افتاده‌است .

از دور [۱] خیمهٔ گلیمی دیدند گفتند آنجا رویم مگر چیزی بیابیم که بخوریم ، بدان خیمه رسیدند زالی دیدند درآن [۲] خیمه نشسته او را گفتند [۳] ماما نانی و آبی داری که گرسنه [۴] شده‌ایم و توشه‌دان در عقب بمانده است. زال گفت ای پسران فرود آیید ، از اشتر فرود آمدند [۵] بز کی‌داشت گفت بزرا بدوشید [۶] بخورید، بزرا بدوشیدند و بخوردند، گفتند هیچ طعامی داری، گفت جزاین بز دیگر ندارم [۷] اورا بکشید تا از جهت شما خوردنی سازم [۸] تا بخورید، بزرا بکشتند و زال آنرا بریان کرد تا بخوردند و همانجا قیلوله کردند، چون روز خنك شد [۹] برخاستند وزال را وداع کردند و گفتند [۱۰] اگر وقتی ما بتو رسیم و یا تو بما رسی عذر تو بخواهیم و در حق تو لطف کنیم ، ما مردمان قریشیم [۱۱] و بمدینه باشیم [۱۲] پس برفتند ساعتی‌شد شوهر زال [۱۳] بیامد، زنرا گفت شیر هست گفت نه پس حکایت میهمانان و بز باز گفت، شوهرش چوب خیمه بر گرفت و درپشت و پهلوی زال گردانید [۱۴] وسرش بشکست و نیك بزدو گفت

---

۱ ملك، شدند واز دور ۲ ملك، زالی‌دیدند که درآن ۳ـ مد، سل، ملك، گفتند‌ای ۴ـ سل، ملك، که بسیار گرسنه ۵ـ سل، ملك، ازاشتران فرود آمدند ۶ـ ملك، آن زال بز کی‌داشت گفت آن بزرا بدوشیده ۷ـ ملك، سل، جزاین بز چیزی ندارم ۸ـ سل، ملك، اورا بکشتند وزال آنرا بریان کرد تا بخوردند ۹ـ سل، ملك، و همانجا بودند تا روز خنك شد ۱۰ـ بت، مد، برخاستند وزال را گفتند ۱۱ـ بت، مد، ما مردمان قریشی‌ایم ۱۲ـ سل، ملك، مد، ودرمدینه میباشیم ۱۳ـ ساعتی بود شوهر این زال، ـ مد، ساعتی بود شوهر زال ۱۴ـ سل، ملك، برسر و پشت زال زد

کسی[۱] را نشناسی و ندانی بزایشانرا چرا دادی شاید که ایشان قریشی
نبودند غلامان گریخته بودند ، زال گفت کار گذشته تدبیر را نشاید[۲]
روزی چند برآمد محتاج شدند [۳] برآنچه درویش بودند، دراز گوشی
داشتند پشك بار کردند و **بمدینه** بردند[۴] تابفروشند چون بفروختندو باز
خواستند گشت [۵] امیرالمومنین **حسن** علیه‌السلام [۶] دربازار زال رابدید[۷]
بشناخت ، کس فرستاد زال‌را بخواند . چون زال برسید [۸] اورا پرسید
که مرامیشناسی، زال گفت نمیشناسم[۹] حکایت‌یاران و بزبریان کردن
بـاز گفت [۱۰] زال گفت والله شناختم [۱۱] پس **امام‌حسن** علیه‌السلام [۱۲]
پرسید که از یاران‌من که یکجا بودیم کسی‌را دیدی، گفت ندیدم پس
خدمتگاری رابفرمود تاهزار گوسفند وهزار دینار[۱۳] بدین‌زال دادند و
کسی‌راباوی بنزدیك **امام‌حسین** فرستادامام‌علیه السلام‌اززال پرسید[۱۴]
که‌برادرم تراچه دادزال‌حال‌باز گفت، امام‌علیه السلام [۱۵] هزار گوسفند

۱ــ سل ، ملك ، که کسی ۲ــ سل ، ملك ، کار گذشته را تدبیر نشاید
۳ــ سل، ملك، مختاج ودرویش‌شدند ۴ــ سل، بارکرده بمدینه بردند ۵ــ سل، ملك، بفروختندوخواستندبر گردند ۶ــ بت، امیرالمومنین‌حسن ۷ــ سل، دربازار آنزال را بدید ۸ــ سل، آنزال برسیدــ بت، بخواندزال برسید ۹ــ سل، میشناسم
۱۰ــ سل، ملك، بریان‌کردن‌را گفت ۱۱ــ بت، که شناختم ۱۲ــ بت، امام حسن
۱۳ــ سل، پس بفرمرد خدمتگاران راتاهزار گوسفند ویکهزار دینار ۱٤ــ سل، امام حسین‌علیه السلام‌پرسید ۱۵ــ بت، امیرالمومنین‌حسین علیه السلام

وهزار دینار بدو دادو بنـزدیك **عبدالله جعفر** [۱] فرستاد **عبدالله** [۲] از زال پرسید که یاران من ترا چه دادند حال باز گفت **عبدالله** [۳] همچندان که هردو [۴] داده بودند دوهزار گوسفند و دوهزار دینار بدین زال داد [۵] و گفت تو اگر اول [۶] نزدیك من آمده بودی ایشان را درعوارض میافگندمی زال و شوهرش هردو از **مدینه** باز گشتند باچهار هزار گوسفند و چهار هزار دینار، ایشان برحمت خدای رفتند و این کرم بـر روی روزگار یادگار ماند [۷]

چنین آورده‌اند که وقتی اعرابی بنزدیك **داود مُهلّب** (۱) رفت و او والی **سند** بود، گفت اصلح الله الامیر مهیّا باش کـه ازجهت تو بیتی

۱ـ مد، عبدالله بن‌جعفر علیهما السلام ۲ـ سل، عبدالله جعفر ۳ ـ سل، عبدالله جعفر ۴ ـ سل، هردوتن ۵ـ سل، بدان زال داد ۶ ـ بت، پیشتر ۷ـ سل، مك، بیادگار بماند

۱ـ **داودبن یزیدبن حاتم مهلّبی** از مشاهیر امرای **هارون** بود، **آل مهلّب** از **عهدبنی امیه** مصدر مشاغل مهم بوده‌واکثرمورخین ازآنان یادکرده‌اند، نسبت داود **بمهلب بن ابی صفرة الازدی** میرسدکه از جانب **حجاج** بایالت **خراسان** مامور گشت ودرسال ۸۲ در **مرو رود** وفات یافت وپس‌ازاوپسرش **یزیدبن مهلب** بامارت **خراسان** منصوب شد **یزیدرا مسلمه** برادر **یزیدبن عبدالملك** در **جزیرهٔ هرموز** بااکثربزرگان **آل مهلب** بکشت

داود درسال ۱۷۶ بنا بقول‌صاحب تاریخ سیستان ازجانب **هارون الرشید** امیرآنجا شدودرسال ۱۸۴ چنانکه **ابن اثیر** نگاشته‌پس‌از بازگشت از افریقاعامل **سند** گشت وتاسال ۲۰۵ که وفات یافته‌است همچنان این‌شغل‌را دارا بـود وبعداز **بشیر** پسرش جانشین‌وی گردید **آل مهلب** درمیان‌اعیان‌واشراف بجودوسخااشتهار فراوان داشته و شعرا در مدایح‌آنان قصایدغرا سروده‌اند درعهد **هارون** و **مامون** خاندان مهلبی‌پیوسته موردتوجه واعزاز واحترام بوده‌اند

چند مدح گفته‌ام، **داود** بفرمود [1] تا جامهٔ سیاه کـه شعار عباسیانست بیاوردند بپوشید [2] و شمشیر حمایل کرد و بر کرسی بنشست، پس گفت ای اعرابی [3] اگر مدح نیکو گفته باشی صلتی و عطایی ترا دهم [4] و اگر بد گفتی سر تو از تن جدا کنم [5] پس گفت بیار تا چه گفته‌یی، اعرابی گفت

امنت **بداود** وجود یمینهٔ — من الحدث المحشی و البوس و الفقر

و آلیت لا اخشی بداود نبوة — و لا احد ثاناً ان شددت به ازری

فما **طلحة** الطلحات ساواه فی الندی — و لا **حاتم** الطائی و لا **خالد** القسری

له حکم **لقمان** و صورة **یوسف** — و ملك **سلیمان** و صدق **ابی بکر**

فتی یهرب الاموال من جود کفه — کما یرهب الشیطان من لیلة القدر

لـه همم لا منتهی لکبارها — و همته الصغری اجل من الدهر

و راحة لو کان معشار جودها — علی البر کان البر اندی من البحر

داود را این ابیات نیك خوش آمد گفت صلت و عطا بر اندازهٔ قدر خویش میخواهی یا بر اندازهٔ [6] قدر من، اعرابی گفت بر اندازهٔ قدر خویش، گفت اندازهٔ قدر تو چندست اعرابی [7] گفت هر بیتی صد هزار درم، بفرمود تا هفتصد هزار درم اورا دادند [8] پس گفت یا اعرابی تو چرا

۱ـ سل، ملك، پس داود بفرمود که ۲ـ بت، سل، ملك، بیاوردند و بپوشید ۳ـ بت، گفت اعرابی ۴ـ بت، عطایی دهم بخشنودی ۵ ـ سل، ملك، و اگر بد گفته‌یی شعر تو بر تو رد کنم و آنچه دوچشم تو درو ست یعنی سر تو والله بگویم تا از تن جدا کنند ۶ـ سل، ملك، یا باندازهٔ ۷ـ بت، یا اعرابی ۸ ـ بت، آوردند

براندازهٔ قدرمن نخواستی اعرابی گفت براندازهٔ قدرتو در خزانه[۱] مال نیست، **داود** را این سخن نیك خوش آمد گفت این سخن تو به از شعر تست بفرمود تا هم چندان باز دادند[۲] اعرابی ازپیش **داود مهلّب** باز گشت باهزار هزار وچهارصد هزار درم بدین هفت بیت تا از هردو شعر وصلت یادگار ماند برروی روزگار[۳]

چنین آورده اند که درایّام **ابوالعباس سفاح**(۱)[۴] شاعری بود نیك داهی و نیکو اشعار و نیکو سخن **ابودلامه**(۲) نام، روزی بنزدیك **ابوالعباس**[۵] رفت[۶] و گفت یا **ابودلامه** از من حاجتی بخواه **ابودلامه** گفت بفرمای[۷] تامرا سگ شکاری دهند[۸]، گفت بدهند[۹]، گفت اسپی که بر پشت او شکار کنم، گفت بدهند[۱۰] گفت غلامی که اسپ رازین کند، گفت بدهند[۱۱]

۱ـ مد، سل، ملك، درخزینه ۲ـ سل، ملك، تاهم چندان که داده بودند دیگرش دادند ۳ ـ سل، ملك ، اعرابی ازپیش داود مهلّب رفت باهزار و چهارصد هزار درم ٤ـ سل ملك، که نخستین خلیفتی بود ازعباسیان ۵ـ سل، ملك ابوالعباس سفاح ۶ـ بت، دررفت ۷ـ بت، گفت بفرمای یا امیرالمومنین ۸ـ بت، سگی شکاری ۹ـ سل، ملك، گفت بدهم ۱۰ـ سل، ملك، گفت بدهم ۱۱ـ سل، ملك، گفت بدهم

---

(۱)ـ **ابوالعباس عبدالله بن محمد الکامل بن علی بن عبدالله بن العباس** نخستین خلیفهٔ عباسیست درسال ۱۳۲ ﻫ بااو بیعت کردند وپس ازچهار سال و نه ماه خلافت درسال ۱۳۶ ﻫ وفات یافت

(۲) **ابودلامه زند بن جون کوفی** از شعراء وظرفای معروفست ازموالی **بنی اسد**، ندیم **سفاح** و **منصور** و **مهدی** بوده صاحب نوادر وحکایات میباشد وفات اورا صاحب حبیب السیر بسال ۱۶۱ ضبط کرده و برخی ۱۶۰ و ۱۷۰ نیز نوشته اند

گفت کنیزکی که از گوشت شکاری خوردنی سازد ، گفت بدهند[۱] گفت چون صاحب عیال شدم خانه‌یی باید، گفت بدهند[۲] گفت چون خانه وعیال شد لابدضیاعی باید که ازآن غله‌یی[۳] باشد، گفت‌صدجفت وارزمین آبادان وصد جفت وارزمین غیر آبادان ترا اقطاع دادم، گفت یاامیرالمومنین صدجفت وارغیرآبادان چه باشد گفت آنکه درو کشت و زراعت و کشاورز نباشد[۴] **ابودلامه** گفت یا امیرالمومنین من هزار و پانصد جفت وارزمین ازبیابان **بنی‌اسد** که درآن هیچ نباتی‌نباشد ترا اقطاع دادم ، بخندید و فرمود که هر دویست جفت وارزمین باکشت[۵] اورادهیدومعذرت کنید[۶] **ابودلامه**ازپیش**ابوالعباس** بیرون‌آمدباجمله التماسی‌وغرضی بحاصل‌ومرادی تمام .

چنین‌آورده‌اند که مردی بوداز جملهٔ توانگران ومالداران واو کنیزکی‌داشت بس جمیله و اورا نیك‌دوست داشتی و هرنعمت‌وچیزی که بخواستی ازجهت این کنیزك بیاوردی و درنیکو داشت او مبالغت کردی تاچنان شد[۷] که هیچ مالش نماند[۸] و از مردمان سؤال کردن گرفت، تابخرج ونفقهٔ کنیزك درماند[۹] آن کنیزك‌را بروی‌دل بسوخت

۱ـ سل، ملك، گفت بدهم ۲ـ سل، ملك، گفت بدهم ۳ـ مد، غله زاری ۴ـ سل،ملك، مد،کشاورزی نباشد ۵ـ بت، سل، ملك، پرکشت ۶ـ سل، او را دهید ۷ـ مد،کردی چنان شد ۸ـ سل، ملك،که هیچ چیز دربساط اونماند ۷ـ سل ملك، بماند

که بسبب[۱] نیکوداشت او ازتوانگری بدرویشی و سؤال کردن رسید[۲] روزی روی سوی[۳] خواجهٔ خود کرد و گفت یامولی مرا بفروش تا از سؤال کردن بازرهی، باشد[۴] که بسبب فروختن من کار تو نیکو شود و روزی برتووبرمن فراخ گرددخواجه کنیزك را دست گرفت وبنزدیك **عبدالله معمر تمیمی**(۱) برد که از اسخیای روزگار بودو کنیزك را بروی عرضه کرد، پرسید که چندفروشی[۵] گفت بصدهزار درم وبیرزد[۶] غلام را بفرمود که صدهزار درم بهای کنیزك بدو تسلیم کن، چون سیم قبض کردو برخاست که باز گردد سوی کنیزك بنگریست وسه بیت تازی بگفت.

فلولاقعودالدهر بی عنك لم یکن | یفرقنا شی سوی الموت فاعذری
اروح بـهم فـی فـؤاد مبرح | اناجی بـه قلباً کثیر التفکر
علیك سلام لازیـارة بینـنا | ولا وصل الاان یشاء **ابن معمر**

پارسیش اینست[۷] اگر نه محنت روزگار و تنگدستی بودی بمرگ از یکدیگر جدا نشدیمی[۸] وشب وروز درغم واندیشهٔ توخواهم بود از من

۱ـ مد، که سبب ۲ـ سل، ملك، رسیده بود ۳ـسل، ملك، روزی رو بسوی ۴ـ سل، ملك، شاید ۵ ـ سل، ملك، پرسید که کنیزك را بچند فروشی ۶ ـ سل، ملك، بصدهزار درم میارزد ۷ـ مد، معنیش اینست ۸ـ سل، ملك، اگر محنت روزگار و تنگدستی نبودی بمرگ ازیکدیگر جدا نشدی

(۱) درهرچهار نسخهٔ موجود **عبدالله معمر تمیمی** نوشته شده، در ترجمهٔ فرج بعدالشدة **دهستانی** این داستان بنام **عمرو بن عبدالله** معمرالتمیمی آمده لکن درانساب الاشراف **احمد البلاذری** باسم **عمر بن عبیدالله بن معمر التیمی** نقل شده علی التحقیق قول بلاذری بصحت نزدیکترست **عمر بن عبیدالله** ازامرای معروف **بصره** بوده ودرعهد خویش بجودوسخا اشتهارفراوان داشت پدرش **عبیدالله** زمان **حضرت رسول اکرم** را دریافته و در چهل سالگی بسال ۲۹ هجری هنگام امارت فارس دراصطخر کشته شده است.

بدورد باش که میان مازیارت بریده شد ووصال منقطع گشت و دیدار بقیامت افتاد مگر کـه **عبدالله معمّر** بخواهد و بآواز بلند بگریست **عبدالله معمّر** را دل بروی بسوخت[۱] از آنجا که جود و کرم وسخاوت طبع او بود آوازداد که **عبدالله معمّر** گفت دست کنیزك گیر[۲] ببر وبهای کنیزك هم ترا[۳] مرد بازگشت[۴] صد هزار درم بهای کنیزك و کنیزك ببرد[۵] واین کرم برروی روزگار یادگارماند[۶]

وقتی **عبدالله عباس** رضی اله عنهما (۱) بسفری میرفت اندك اندك باران درراه آغاز کرد[۷] ازدور خیمهٔ پلاسینی پیدا آمد[۸] بسوی خیمه روان شد[۹] چون بنزدیك خیمه رسید[۱۰] صاحب خیمه استقبال کرد وبشاشت نمود[۱۱] وپای افزار بستد وآب آورد تادست وپای بشست[۱۲] وزنرا پرسید که هیچ موجود[۱۳] هست که این مهتر وبزرگ رامهمان دارم که فرّو بهای

۱ـ بت ومد، دل بسوخت ۲ـ سل، ملك، بگیر ۳ـ سل، ملك، ازتو باشد ٤ـ مد، بازآمد ۵ـ سل، ملك، بخانه آمد ۶ـ سل، ملك، روزگار بازماند ۷ـ سل، ملك، درراه آغاز باریدن کرد ۸ ـ سل، ازدور خیمه‌یی نمایان شدـ ملك، نمودارشد ۹ ـ مد، ازدور بدویی پیدا آمد بسوی خیمهٔ اوروان شد ۱۰ـ سل، ملك، غلامی همراه اوبود چون بنزدیك خیمه رسیدند ۱۱ـ سل، ملك؛ بشاشت تمام نمود ۱۲ـ بت، ملك، سل، پای بشستند ۱۳ـ سل؛ملك؛ هیچ چیزی موجود

۱ـ **عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب** ازاعاظم صحابه **رسول اکرم** است نزدحضرت **امیرالمومنین علی علیه السلام** کسب کمالات نموده وودرركاب آنحضرت پیوسته بامخالفان دین درمجاهده بود ودرعلم تفسیر وفقه وحدیث مرتبه‌یی والا داشت؛ ولادتش سه سال قبل ازهجرت، ووفاتش در۶۸ هجریست

قریشیان[۱] دارد، گفت هیچ[۲] مهیّا نیست مگر آن بز که پسر را شیر میدهد
گفت برو بز را بیار تا بکشم[۳] زن گفت اگر بکشی[۴] این پسرك از بی
شیری هلاك شود که من شیر ندارم[۵]، گفت از مردن پسر باك ندارم امّا
عار دارم که مهمان شب بی‌شام خسبد، خدای عزّوجل این طفلك را بی
روزی نگذارد پیش از آنکه روز فرود شود[۶] بز را بیار که در تاریکی
بسبب طبخ آن رنجیده شوی[۷] زن برفت و بز را از چراگاه بیاورد مرد
بکشت[۸] و زن آنرا هرچه بتکلّف‌تر پخت، پیش آورد تا بخوردند و نماز
خفتن بکردند، بخفتند چون بامداد برخاستند آبدست و نماز بامداد
بکردند[۹] غلام را بخواند و آهسته بپرسید[۱۰] که چند زر داری، گفت
پانصد دینار، گفت برو بدین مرد صاحب خیمه ده تا برگ خویش سازد،
غلام گفت یاسیّدی بهای بز دانگی[۱۱] بیش نباشد یکی بدو وسه بها بدو ده
که مر ترا نشناسد گفت اگر او مرا نشناسد من خود را میشناسم او
بر درویشی خود که در تمامت املاك همان بزك داشت از سر آن برخاست
اگر ما[۱۲] پانصد دنیار که بدو خواهیم داد[۱۳] هنوز عشر مال خود نداده

۱ـ بت، قریشان ۲ـ سل، ملك، گفت چیزی ۳ـ سل، ملك، تا بسمل کنیم ۴ـ سل، ملك، اگر بسمل کنی ۵ـ سل، ملك، که من قطره یی شیر ندارم ۶ـ بت، فروشود ۷ـ بت، بسبب طبخ آن زجیر شوی ۸ـ سل، ملك، بیاورد و مرد بسمل کرد ۹ سل، ملك، آبدست آورده و وضو ساخته نماز بامداد بکردند ۱۰ـ سل پرسید ۱۱ـ بت؛ دانگی زر ۱۲ـ بت؛ اگر من ۱۳ـ بت؛ خواهم داد

باشیم[۱] اورا برمن ترجیح باشد، ای غلام برو وهرپانصد دینارزر بدوده و بسیار معذرت کن، غلام پانصد دینار بدوداد و معذرت کرد وزن و شوی[۲] هردو[۳] بسیار دعا کردند وثنا گفتند، **عبدالله** وغلام هردو برفتند وکاری که داشتند بکردند[۴] وازآنجا بنزدیك **معاویه**[(۱)] رفتند وبروی هم کاری داشتند هنوز ایشان **بمعاویه** نرسیده بودند که **معاویه** را ازآن کیفیت وسخاوت خبرشده بود و درتعجّب آن بمانده، چون ازآنجا باز گشتند غلام را گفت بیاتا برآن میزبان بگذریم وببینیم که حال[۵] ایشان چیست ودرچه کارند چون بنزدیك ایشان آمدند چندان مواشی دیدند از اشتر وگاو وگوسفند که بخیمه رفتن راه نبود[۶] بازگشتند وخدارا حمد وثنا گفتند وآن نیکنامی وسخاوت برروی روزگار بگذاشتند وبدار بقا رفتند ایزدتعالی جمله مکرّمان را بیامرزاد، آمین وربّ العالمین

۱ـ بت، نداده باشم ۲ـ سل، زن وشوهر ۳ـ سل، ملك، هردوتن ٤ـ مد، بدیدند ۵ـ مد، که تاحال ۶ـ بت، سل، ملك، راه نیافتند

(۱) **معاویه بن ابی سفیان** درسال ۴۱ خلیفه شد ودرسنه ۶۰ هجری درگذشت

باب دوم

باب دوم

اندر نیت وعدل پادشاهان وخصال حمیدهٔ ایشان

قال الله تعالی انّ الله یامرُ بالعدل و الاحسان و ایتاءِ ذی القربی وینهی عن الفحشاءِ والمُنکر والبغی یعظکم لعلّکم تذکرون[(۱)] ایزدتعالی میفرماید که عدل واحسان کنید ورحم برقرابتان پیوسته داریدوبجای ایشان لطف کنید ونهی میفرماید ازمعصیت و ناشایست و ظلم کردن ، و پند میدهد شمارا تاشاید که ازین امرونهی یاد کنید وکاربندید و جملهٔ امرمعروف ونهی منکر درین یك آیه است ، قال رسول الله صلی الله علیه واله و سلّم عدل ساعة خیرمن عبادة ستین سنة بقیام لیلها وصیام نهارها ، یعنی یکساعت عدل پادشاهی برابری کند بـرعبادت شست سالهٔ مردی که تمامت شبهای آن درقیام وطاعت [۱] و روزهای آن درروزه داشتن بوده باشدودراثر[۲] آمده است که **وهب بن منبّه**[(۲)] میگوید، اذاهمّ الوالی بالعدل اوعمل به ادخل الله البرکة فی هذه المملکة حتی فی الاسواق و الارزاق والضروع والزّروع وحتی فی کلّ شیئی واذاهمّ الوالی بالجور اوعمل بـه

---

۱ ـ سل؛ بقیام ۲ـ و در حدیث

---

(۱) سورهٔ النحل ۱۶،۹۲

(۲) **ابوعبدالله وهب بن منبه الیمانی** ازمشاهیر علمای سدهٔ اول هجریست وفاتش درسال ۱۱۰ هجری بصنعاء یمن اتفاق افتاده است.

اَدخلَ الله النّقصَ فی هذه المملکة حَتّی فی الاسواق والارزاق والضّروعِ و الذّروع وحَتّی فی کُلّ شئی. وهب بن منبّه میگوید که چون سلطان ووالی ولایت دردل بیندیشد که عدل کند یاخود عدل کند[۱] ایزد تعالی بر کتی در آن مملکت و در روزی خلقان وخرید وفروخت بازار ها وشیر چهار پایان و کشت و کشاورزی ودرجملهٔ چیزها در آرد و اگر پادشاه و والی بیندیشد دردل که جور وستم کند ویاخود جوروستم کند[۲] ایزدتعالی نقصان وبی بر کتی در آن مملکت و درروزی جانوران وبیع وشری بازار ها وشیر چهارپایان و کشت کشاورزان ودرجملهٔ چیزها درآرد[۳] پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم[۴] میفرماید، نیّة المؤمن خیرٌ من عمله ونیة الفاسق شرٌ من عمله، هر که نیّتی نیکو کند اگرچه آن کار نکند ثواب آن نیّت بیابد وهر که نیت بد کند وزرو وبال آن بیابد اگرچه بدان کردن نرسد ونیّت پادشاه باید که بهتر از نیّت رعیت باشد، کـه این نیکویی وی[۵] مصلحت وبه آمد جهانی[۶] باشد[۷] ونیّت بد او مفسدت وخرابی عالم باشد وازنیّت نیك پادشاهان بارانهای بوقت باشد[۸] وآبها درچشمه ها وکاریزها

۱ــ مد، عدل میکند ۲ــ مد، یاجورمیکند ۳ــ سل، ملك، در آورد ٤ــ بت، مد، علیه السلام ۵ــ سل، که نیکویی وی ــ بت، که آن نیکوی وی ٦ــ مد، وبر آمد جهانی کار باشد ــ سل، وبر آمدن کار جهانی ۷ــ سل، خواجه **نظامی** راست

فراخیها و نیکی های اطراف ز عدل پادشاه خود زند لاف
چو نیت نیك باشد پادشه را گهر خیزد بـجای گل گیه را

۸ــ سل، بوقت آید

و جویها زیادت‌شود وخصب و فراخی نعمت وامن راهها و آبادانی ولایت باشد واز نیّت بد پادشاهان امساك باران وقحط و تنگی‌معیشت و قطع راهها وخونهای ناحق و خرابی مملکت باشد و مصداق این دوخصلت آوردن این دوحکایتست [۱]

چنین آورده‌اند که روزی **بهرام گور** بشکار رفته بود، پس [۲] گورخری سه‌چهار فرسنگ بتاخت تااورا بیفگند وغرض‌خود حاصل کند، ازلشکر[۳] جدا افتاد، گرمگاه بازگشت ونیك تشنه شد چنانکه نزدیك بود که هلاك شود وایّام تابستان بود همچنان ازگرما بتابیده و بی‌خویشتن شده بدهی[۴] رسید دهقانی را بدید درباغی نشسته، اسپ بنزدیك وی راند واز وی آب خواست [۵] دهقان چون فرّوبهای او بدید [۶] دانست[۷] که امیری یابزرگی باشد [۸] ببشاشت پیش دوید وعنان گیری کرد، گفت‌ساعتی‌فرودباید‌آمد وبباید‌آسود که هوا نیك گرمست تا روزخنك شود [۹] **بهرام** [۱۰] فرودآمد دهقان‌اسپش را بباغ برد [۱۱] وزین فرو گرفت، پس‌برفت وقدحی آب انگور[۱۲] آورد و **ببهرام** داد، چون

۱ـ مد، ومصداق این دوخصلت این دوحکایتست ۲ـ سل، ملك ، ازپس ۳ـ سل، ملك، از لشکر خود ۴ ـ سل، مد، ملك، وبدهی ۵ ـ سل ، آبی خواست ۶ـ مد، چون بزرگی وی‌بدید ۷ـ سل، بدانست ۸ـ سل، ملك، که امیر وبزرگست ۹ـ ملك، سل، هوا نیك گرمست و گرما دربشرهٔ امیرکار کرده است تاروز خنك شود ۱۰ـ سل، بهرام‌گور ۱۱ ـ سل، ملك، پت ، اسپش را درباغ برد ۱۲ـ مد، اثار .

بخورد نیکش [۱] خوش آمد که تشنگی [۲] بغایت رسیده بود ، دهقان را گفت برو قدحی دیگر آر [۳] که نیك بالذّتست چون دهقان برفت تا دیگر آرد **بهرام** دردل اندیشید که این باغی سخت خوشست [۴] ازین دهقان بهرنوع که باشد بباید خرید تاهروقت که از شکار باز گردیم اینجا فرود آییم و ساعتی بیاساییم، دهقان باز آمد وقدحی دیگر بیاورد امّا چون قدح اوّل پر نبود، **بهرام** دهقان را گفت [۵] زود سیر شدی از مهمان [۶] گفت چگونه یاامیر، گفت ازآنکه چون اوّل بار پر نیاوردی، دهقان گفت این بار خوشهٔ انگور [۷] بزرگتر و نیکوتر از درخت جدا کردم امّا هرحیلت که کردم قدح پر نشد **بهرام** گفت این نیك عجبست که از خوشهٔ خرد قدح پرمیشود واز خوشهٔ بزرگ پر نمیشود سبب این چه باشد ، [۸] دهقان گفت این را هیچ سببی نیست مگر [۹] که پادشاه را دل ونیّت درکار رعیّت درینوقت بدشده است [۱۰]، هرگاه که پادشاه بررعیّت دل ونیّت بد کند شیردرپستان [۱۱] چهار پایان، وآب درجویها و کاریزها ومیوهٔ درختان کم شود وبی برکتی ونقصان درهمه‌چیزها پیدا

۱ــ مد ، نیك ، ۲ــ سل، تشنگیش ۳ــ مد، بیار ۴ــ سل، که این باغ سخت باغ خوشیست ۵ــ سل، بهرام بدهقان گفت ــ بت، پر نبود دهقان را گفت ۶ــ سل، مك ، که از مهمان زود سیر شدی ۷ ــ مد، چند انار ۸ ــ مد ، این نیك عجبست سبب این چه باشد ۹ ــ سل ، مك ، مگر یك چیز ، گفت آن چه چیزست ، گفت آنست ۱۰ ــ بت ، درین وقت بد شد ۱۱ ــ مد ، بت ، شیر درپستا نهای

آید ، **بهرام**[۱] گفت ای دهقان راست گفتی پادشاه منم و این سبب از جهت[۲] نیّت بدمن بوده است واندیشهٔ خود بادهقان باز گفت و گفت توبه کردم و ازین اندیشه باز گشتم وخراج این ده ترا بخشیدم وآن برروی روزگار یادگارماند .

و همچنین **مأمون** خلیفه[۴] ازسفری بازمیگشت در راه بسببی از لشکر جدا افتاده بود بی وقت بدیهی از دیههای **بغداد** رسید که دران دیه مردم و مواشی بسیار دید، درخانه‌یی فرودآمد، پرسید که درین دیه مردم وستورچند باشد، بگفتند که چندین باشد وپرسید که خراج این دیه چندست، چیزی نیك اندك[۵] گفتند ، **مأمون** اندیشید که بیت‌المال را توفیری بزرگ پیدا آمد بفرماییم تاازین‌ده مراعی‌ستانند وبدین نیّت بخفت بامداد برخاست وبطهارت جای رفت‌آوازی[۶] بگوش اورسید که مردمان بریکدیگر میگفتند کـه دوش و امروز ستوران ما شیر نیك اندك[۷] دادند نمیدانیم که چه سبب بوده است[۸] گفتند ازجملهٔ‌مردمان دیه بپرسید تاحال مواشی وشیر ایشان چگونه بوده‌است، بهرجای کس فرستادند وپرسیدند .

۱ــ بت، بهرام گور ۲ــسل، ازسبب ۴ ــ بت ، مأمون خلیفه رحمه‌الله
۵ــ سل، مك، چیزی اندك ۶ــ مد ، برخاست وآوازی ۷ــ سل، مك ، شیراندك
۸ــ سل، مك، سبب چه بوده است

چون **مامون** این‌سخن‌بشنید ساعتی توقف کرد تا ازهرجای که رفته بودند بازآمدند وخبرآوردند که همه جای چنین بودست[۱] جمله بران متفق شدند که این حال از جهت پادشاه افتادست که دل‌ونیت در حق رعیت بد کرده است و **مأمون** این جمله مقالت میشنید، چون از طهارت جای بیرون آمد[۲] باخود گفت پادشاه منم واین حالت بسبب‌من بوده است، تبت ورجعت ازآنچه اندیشیده بودم‌بازگشتم‌وتوبه کردم، چون نماز کرد[۳] جمله مقدمانرا بخواند واین‌حال بریشان[۴] باز گفت و آنقدر که خراج ده بود[۵] بدیشان بخشید و برفت چون پادشاه‌را نیت نیك بود ورای صواب جمله مرادهای او حاصل شود و ولایت‌ومملکت آبادان گردد و رعایا ولشکر برآسایند.

چنین‌آورده‌اند که در زمان پیشین پادشاهی بود شب وروز شکار کردی ونیك[۶] شکاردوست بودوبسبب[۷]شکار در[۸] مملکت خود دوربرفتی و گاه‌گاه[۹] ازمملکت خود بگذشتی وقتی‌بشکار رفته بود وزمستان‌بود شب[۱۰] درصحرا بماند، ازسرما قصرزد و همچنان برپشت اسپ بیفسرد

۱ـ مد، گفتند همه جاهمچنینست مأمون میشنید ـ سل، مك، همه جایها چنین بوده است ۲ـ سل، مك، مأمون این جمله مقالات میشنید چون از جای طهارت بیرون‌آمد ۳ـسل، مك، نمازبگزارد ۴ـ سل، بدیشان ۵ـ سل،آن ده بود ۶ـ سل، وبسیار ۷ـ سل، و بجهت ۸ـ سل، از ۹ـ سل، گاه‌گاهی ۱۰ـ سل، شبی

و از سرما چون[1] چوبی خشك شد ودران حوالی نزدیك زنی پادشاه بود حیلت کردند این پادشاه را بران ملکه رسانیدند ودران مملکت نیشکر بسیار بود چنانکه هر نیشکری را که بیفشردندی[2] یك قدح و پنگان پرشدی[3] وشیره یی بس گواران[4] بالذّت از ان نیشکر بیرون آمدی[5] وازین نیشکر میآوردند و میشپیلیدند و گرم میکردند و بدین پادشاه میدادند تاپادشاه نیکوشد وبهوش خود باز آمد و بصحّت گشت[6] و باخود اندیشید[7] که این مملکت را ازین ملکه بباید ستد[8] وبس او نگذاشت[9] که بسبب این نیشکر من بصحت شدم بعد ازان نیشکر خواست کـه صحّت بدان[10] یافته بود تاآنرا مدد کند و بهتر شود هـرچند نیشکر بشپیلیدند[11] یك قطره آب بیرون نیامد که بخوردی و بهتر شدی[12] جمله در تعجّب بماندند که چه شاید بود که آب نیشکر خشك شد، جمله اتفاق کردند و گفتند که پادشاهی براین مملکت نیّت بد کرده است این حادثه ازبی برکتی آنست، آن پادشاه گفت راستست همچنانست که شمامیگویید، آن پادشاه منم واین نیّت بدمن کرده ام و شمارا برمن منّت

---

۱ ـ مد، بیفسرد و چون ۲ـ بت ، بیافتندی ۳ـ سل ، یك قدح نیك پرشدی ۴ـ سل، وشیره یی بس خوشگوار وبالذت ـ مد، وبس شیرهٔ گواران با لذت ۵ـ مد، حاصل میشدی ۶ـ سل، وبصحت بدل گشت ۷ـ سل، باخود اندیشه نمود ۸ـ سل، بایدستد ۹ـ وباو نباید گذاشت ۱۰ـ سل، که بران صحت ۱۱ـ سل ، بیفشردند ۱۲ سل، ـ کـه بخورد و بهتر شود .

جانست، ازین نیّت بد بازگشتم و مملکت شما بس شما گذاشتم[۱] بعد از آن نیشکر بشپیلیدند[۲] همچنان که در اوّل آب میدادشیره دادن گرفت[۳] قدحی چند بخورد وایشانرا معذرت‌کرد وبپادشاهی خود بازگشت

و پیغامبر علیه السلام[۴] میگوید[۵] که روز قیامت هر پادشاهی که دردنیا عدل[۶] کرده باشد چون ازگور بیرون آید فریشتگان[۷] او را گویند که مژده باد مر ترا[۸] که در بهشت رفیق **محمد**[۹] خواهی بود ، پیغامبر میگوید علیه‌السلام[۱۰] مَن وَلِّی عَلی اَربَعِ رِقابٍ مِنَ المسلمین جاءه یوم القیمة ویداه مغلولتان الی عنقه فان کان عادلاً جاء عدله فیفك الغل عن یدیه و عنقه فذهب به الی الجنة وان کان جائراً فجاء جوره فیذهب به الی تلك الحال فی جهنم معنی چنین باشد که هرکه برسرچهار کس از مسلمانان امیر شود روز قیامت میآید و هر دو دست او در دستکله[۱۱] وغل برگردن باشد اگر در دنیا عدل کرده باشد عدل او بیاید دستهاش[۱۲] از دستکله[۱۳] وغل از گردن او بگشاید و ببهشت برد[۱۴] و اگر

۱ ـ مد ، بشما گذاشتم ـ سل . مك ، بشمابگذاشتم ۲ ـ مد . سل.. مك . بیفشردند . ۳ ـ سل ،مك، مثل‌اول‌آب میداد ۴ـ سل ، حضرت پیغمبرصلی‌الله علیه وآله وسلم ـ مد، پیامبر علیه‌السلام ۵ـ سل ، میفرماید ۶ـ سل ، عدالت ۷ـ سل، مك، فرشتگان ۸ـ سل، مژده مرترا ۹ـ سل، رفیق **محمد** صلی الله علیه وآله و سلم ـ ۱۰ـ سل، پیغمبرعلیه السلام میفرماید ۱۱ـمد، هردودست بسته ۱۲ـسل، اگر در دنیا عدل کرده باشدآن عدل او بیاید وهردو دست او ۱۳ـ مد، از بند ۱۴ـ مد، پس ببهشت برد

جور کرده باشد جور او بیاید و هم بران حال او را بدوزخ برد و نیز پیغامبر علیه السلام[1] میفرماید که هیچ چیز نیست کـه منفعت آن عام باشد و اثر آن سخت زود[2] بهمه رعیّت رسد چون عدل و مدارا کـردن پادشاه و هیچ چیز نیست که ضرر و زیان آن عام باشد واثر آن زود بهمه خلایق برسد ازجور وبیری وسبکساری پادشاه .

نوشیروان روزی **گویان**[(1)] دستور را گفت از سیرت **بهرام گور** مرا خبر کن گفت چگونه میخواهی ، یك چیز گویم از ان او یا دو چیز[3] یا سه چیز ، **نوشیروان** گفت سه چیز بگوی ، **گویان گفت** ، من او را در هیچ کار ودر هیچ سخن ناراست ندیدم و در هیچ کار نادان ندیدم و بهیچ کار ناسزا آهنگ ندیدم ،[5] **نوشیروان** گفت بدو چیز

۱ ــ سل ، صلی الله علیه وآله وسلم ۲ــ سل، واثرانزود ۳ــ سل، یك چیز گویم یا دو چیز ۴ــسل، بگو ۵ــمد، نادان ندیدم

۱ ــ میان وزرای خردمند **نوشیروان** چند تن ازهمه معروفترند، **بزرگمهر مهبود، گویان**، که ازسیرت وی چنانکه باید یاد نکرده اند نام این وزیر درمجمل التواریخ والقصص، نصیحة الملوك، فرخ نامه والتبر المسبوك امام غزالی **یونان** آمده است

این نام از پهلوی بخط فارسی و عربی برگردانیده شده است، اگر **گویان را** بخط آم دبیری (خط کتابهای پهلوی) بنویسیم بچند صورت توان خواند ولی هرگز **یونان** خوانده نمیشود زیرا دران خط «ی» و«ن» دو شکل جداگانه دارند ولی «گ»و«ی» یك شکل دارند ، ممکنست **یونان** تصحیف **یویان** یا **یوذان** و شاید هم **یوبان** باشد واین هر سه درآم دبیری بیك شکل نوشته میشود .

این نام رادراسم پدر نویسندهٔ کتاب پهلوی **داتستان دینیك منوشچیهیری (یووان زمان)** میبینیم و آنرا برخی از پهلوی دانان **یوذان** و بعضی **یووان** خوانده اند که درفارسی **جوان** نوشته میشود

بستای ، گفت در نیکی کـردن بشتاب بود و بسر برنده و از بـدی پرهیزگار بودو ترسنده [۱] گفت اکنون آن یك دیگر بگوی ، گفت او را بر نفس خویش و آرزوهای خود پادشاهی بیش بود که بر همه مملکت.

نوشیروان شراب خواست و بریاد **بهرام گور** نوشید و مال بی نهایت بخشید و جمله بزرگان را دران جشن خلعت داد و گفت همه شاد باشید بنیکوکاری و یاد آن پادشاهان گذاریم که از پس ما خواهند بود و تاج و تخت ما بگیرند وما را یاد کنند چنانکه ما یاد میکنیم آن پادشاهان راکه گیتی [۲] بما سپردند و بدبخت آنست‌که بپادشاهی فریفته شود وجور کند و جهان را ویران کند و دلهای مردمان را غمگین دارد نـاگاه از تختش بربایند و بدوزخ برند .

نوشیروان را پرسیدند [۳] که چه چیز [۴] دوست داری گفت آنکه بی‌گناه باشم‌تا بی‌بیم زیم

امیرالمومنین **عمر** [(۱)] رضی‌الله عنه [۵] روزی در میانهٔ [۶] صحابه نشسته بود ، میان مردمان حکم میکرد طایفه ییکه نشسته بودند او را بران حکم کردن ثنا گفتند و تحسین کردند **عمر** [۷] گفت چه تعجّب میکنید که تـا من پیغامبر را علیه السلام بدیدم [۸] و بهشت و دوزخ را بشناخته عجب‌تر از عدل من **نوشیروان** کافر بوده است . و یکی از عدل او

۱ـ سل ، پرهیزگار و ترسنده ۲ـ مد، دنیا ۳ـ سل، ملك گفتند ۴ـ بت، چه چیز را ۵ـ مد، امیرالمومنین علیه‌السلام ۶ـ بت، درمیان ۷ـ مد، امیرالمومنین

(۱)ـ عمر بن خطاب فاروق «۱۳ـ۲۳ هجری»

آن بود [۱] که قصری فرمود [۲] و صد هزار دینار سرخ دران صرف کرد و صفّهٔ بار [۳] او کژ آمد بسبب خانهٔ زالی که بود [۴] چون بنا تمام شد جملهٔ اعیان و ارکان ملك را بخواند و گفت که این قصر و بنا چگونه آمده است جمله گفتند که درین بنا هیچ در نمیآید مگر آنکه صفّهٔ بارکژ آمده است [۵] ، گفت آری همچنینست وآن بسبب خانهٔ زالیست که پیوستهٔ کوشك منست و من ازان زال این خانه را ببها خواستم [۶] زال نفروخت که بفروختن خانه حاجت ندارم ، گفتم این خانه راپرسیم وزر کنم و ترادهم برمن بفروش گفت مرا ازپدرمیراث رسیده [۷] و زال در این خانه شده‌ام و یادگار ویست نفروشم ، کراهیت داشتم که بعنف از و بستدمی و بروی ظلم کردمی .

وقتی پادشاهی بود از جبابره میخواست که قصری و بارگاهی سازد و در همسایگی او زالی بود که خارکشی کردی و وجه قوت او از بهای آن بودی خانککی داشت [۸] پادشاه میخواست بخرد [۹] زال نفروخت [۱۰] که نشو نمای من درین خانه بوده است و زال هم در این خانه شده‌ام و روزگار درین خانه بسر برده نفروشم ، دیگر روز این زال به‌خار بریدن

۱ ـ مد، یکی عدل اوآن بود ۲ ـمد، ساخت ۳ـ سل ،بارگاه ۴ ـ سل ، ملك، که برابر بود ۵ـ سل، ملك،صفهٔ بارگاه‌کج آمده است ۶ ـ بت ،بخواستم ۷ـ سل، ملك، رسیده است ۸ـ سل، ملك، وجه قوت خود از بهای آن حاصل نمودی، خانه‌اکی داشت ـمد،خانه‌یی داشت ۹ ـسل، ملك، خواست که‌آن‌خانه‌را خریداری نماید ۱۰ـ مد، زال نمیفروخت

رفت پادشاه [۱] بفرمود تاخانهٔ زال‌را بیران کردند [۲] و دربنای قصر در آوردند، که چون بیران [۳] شدخواهد یانخواهد بمرادمن بفروشد چون زال آخر روزازخار بریدن بازآمد خواست که پشتوارهٔ خار بنهدساعتی بیاساید آنگاه ببازار برد چون پیش خانه رسید خانه را بیران [۴] کرده و بنیاد کشیده دیدهوش ازوی بشد وحیران بماند وبگریست و سرسوی آسمان کرد از غایت سوز ودرد بگفت که خداوندا اگر من حاضر نبودم [۵] توحاضربودی انصاف من بستان درحال آن قصر درجنبش آمد [۶] پادشاه و جمله حشم وخدم در زمین فرو شدند و ظلم را این پاداش و جزاست

چون **داود** [۷] علیه‌السلام خواست که بنای مسجد **بیت‌المقدس** تمام کند چون بنیاد خانه را بگشادند بخانهٔ جهودی رسیدند این خانه [۸] را ازان جهود خریداری کردند [۹] تا در مسجد افزاید [۱۰] جهود نفروخت‌وآن بنادروقت **داود** علیه‌السلام تمام‌نشدتا نو بت‌ملك **بسلیمان** رسید [۱۱] **سلیمان** علیه‌السلام عزیمت کرد تاآن مسجد را تمام کند از آن جهود خانه را خواستند بخرند [۱۲] جهود نفروخت ، او را گفت

۱ـ بت، این‌پادشاه ۲ـسل، ملك،ویران کنند ۳ـ سل، ویران ۴ـسل،ویران ۵ـ بت، سل، حاضرنبودم وغایب‌بودم ۶ـ ملك،درآمد ۷ـسل، ملك،آورده‌اند که ۸ـ سل، رسیدآن خانه ۹ـ سل، ملك،نمایند ۱۰ـ سل، ملك،افزایندآن، ۱۱ـ سل، ملك، **بسلیمان** علیه‌السلام ۱۲ـ بت، خریداری کرد

مسامحت کن این خانه را بفروش بدان بها که تـرا مرادست، جهود گفت که این رودبار را هردو طرف اززروسیم پر کن تا بفروشم **سلیمان** علیه‌السلام بفرمود کـه هرزر وسیمی که درخزینه است بیارند [۱] ودرین رودبار بریزند، بیاوردند در رودبار ریختند [۲] پر نشد ازجملهٔ اهل مملکت التماس کرد وبدین مال‌یاری خواست تا آن وادی‌تاسرپرشد پس جهود را گفت برو [۳] ومال ازوادی ببروخانه [۴] تسلیم کن جهود گفت بخدای‌تو و بخدای پدران تو که بگرویدم اگرپیغامبری شماهردوتن‌حق نبودی هرآینه درشما جوربودی و این‌خانه را ازمن بظلم‌بستدندی مال وخانه هردو درراه خدای تعالی ایثار کردم پس **سلیمان** علیه‌السلام مسجد را تمام کرد وآنچه ازمال‌بماند برمحتاجان ودرویشان صدقه کرد،

امیرالمؤمنین **عمر** رضی‌الله عنه روزی نیك بشتاب میدویـد امیر المؤمنین **علی** علیه‌السلام [۵] اورا بدید گفت‌یا **عمر** [۶] خیرست که بتعجیل مـیدوی [۷] گفت اشتری از اشتران صدقه بگریـخته است بطلب آن میدوم [۸] گفت یا **عمر** خوار وذلیل کردی‌پادشاهانی‌را که پس‌ازتوخواهند بود **عمر** گفت یا **علی** [۹] اگر گوسفند بچه‌یی‌بلب فرات هلاك‌شودبقیامت

۱ـ مد، بیاوردند ۲ـ سل، ودران رودبار ریختند ۳ـ مد، که برو ۴ـ سل، ملك، برداروخانه را ۵ـسل، حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام ۶ـ سل، ملك، ای عمر ۷ـ سل، ملك، میروی ۸ـ سل، ملك، میروم ۹ـ ملك، سل، گفت‌علی را که

والله که مرا ازان بپرسند ۱

امیر المؤمنین **عثمان** رضی‌الله عنه(۱) روزی ۲ درخانه رفت‌غلام را دید که اشتررا ۳ علف میداد و در میان‌کاه چیزی دید کـه اگر اشتر ۴ بخوردی رنجورشدی وزیانش داشتی گوش غلام بگرفت بمالید درحال پشیمان شد غلام را گفت گوش من‌بگیر وهمچنانکه من‌مالیدم بمال ، غلام درین تأمل کرد، غلام را بنگذاشت ۵ تا گوش او بگرفت ۶ و گفت نیك بمال، غلام میمالید، اومیگفت سخترتابدان جای رسید که افگار شدپس گفت چه خوش‌باشد قصاص دنیا درجنب قصاص آخرت ۷

وقـتی بـعضی‌از عـاملان **حِمص**(۲) بسوی **عُمر عبدالعزیز** (۳) بنوشتندی که شهر**حمص** خراب شده است براست کردن آن حاجتست **عمر** جواب نوشت که شهررا بعدل‌آبادان کن وراهها را از جور و ظلم پاك کن تاآبادان گردد.

امیرالمؤمنین **عمر** رضی‌الله‌عنه ۸ شبها خود بعسسی گشتی ۹ شبی

۱ـ سل، ملك، پرسند ۲ـ سل، ملك ، روزی **عثمان** علیه‌السلم ۳ـ سل، ملك، شتررا ۴ـ سل، ملك، اگرشتر ۵ـ سل، ملك، بران‌داشت ۶ـ ملك،سل، اورا بگرفت ۷ـ ملك، چه‌خوش‌باشد این‌ازقصاص آخرت ۸ـ سل، ملك، آورده‌اند که عمرعلیه‌السلام ۹ـ سل، ملك، عسس گشتی

(۱) **عثمان بن‌عفّان‌ذوالنورین** «۲۳ـ ۳۵هجری»

(۲) **حمص** ازشهرهای بزرگ ومشهورقدیم میان **دمشق** و**حلب** میباشد ، ازبنا های **حمص‌بن‌مهرعملیقی** است

(۳) **عمربن‌عبدالعزیز** هشتمین‌خلیفهٔ**اموی**درسال۹۹خلیفه‌شد وبسال۱۰۱ هجری وفات یافت

بعسسی میگشت و مشك در گردن افگنده تادرویشان وضعیفان را که آب نبودی آب آوردی و درهای مسلمانـان که گشاده بودی بگفتی [۱] تا ببستندی ناگاه بردری رسید که بچگان میگریستند درتاریکی وزنی این بیت‌ها میخواند

تطاول هذا اللیل واخضل جانبه   وارقـنی ان لاخلیل لاعـبه
فـوالله لـولاالله لاشیٔ غـیره   یحرك من هذا السریر جوانبه
ولکن ربـی والحیاء یصدنـی   واکرام بعلی ان تنال مراکبه

امیرالمؤمنین بردربایستاد [۲] وآواز داد که عمر بردرست حاجتی دارید [۳]، آن عورت گفت [۴] یاامیر خردگان [۵] گرسنه‌اند وروغن چراغی [۶] نداریم، عمر گفت آه هلاك شدم درحال [۷] برفت قدری آرد وپیه و روغن چراغ وهیزم [۸] بیاورد چراغشان بـرافروخت و آتش بر کرد ودیگ برنهادوپیه وآرد [۹] درافگند وآتش میکرد تاپخته شد [۱۰]، آن خردگانرا سیر کرد پس ازین عورت [۱۱] پرسید که بیتی شنیدم که میگفتی چـه بودست، گفت یاامیرالمؤمنین مدتیست که شوهر مرا بکاری فرستاده‌یی او بدان کار بمانده است، من و او هردو جوانیم در فـراق او میگفتم ،

۱ـ سل، ملك، گفتی ۲ـ سل، ملك، ایستاد ۳ـ مد، آوازداد که حاجتی دارید ٤ـ مد، عورت گفت ۵ـ مد، گفت خردکان ۶ـ سل، ملك ، روغن چراغ ۷ـ مد، امیردرحال ۸ـ مد، روغن وپیه و هیزم ۹ـ مد، و روغن و آرد را ۱۰ـ سل، ملك، تاکه پخته شد ۱۱ـ سل، ملك ازآن عورت

عمر گفت آه هلاك شدم[۱] هم دران ساعت بنزدیك دختر خود **حفصه**(۱) رفت، در بکوفت دختر بدانست، بردر آمد گفت[۲] یاامیر المؤمنین[۳] خیرست که درین بیگاه[۴] رسیدی، گفت یا **حفصه** شرم مدار ومرا راست معلوم کن که زنان بی‌مردان[۵] چند گاه صبر توانند کرد گفت شش‌ماه، بعد ازان بجملهٔ لشکر و عمّال بنوشت که هر کراششماه غیبت افتاد بازآیند تا دیگران روند، هرعاملی را که جایی فرستادی اورا وصیّت کردی و چند کس را ازصحابه گواه کردی[۶] که سوار نگردد ونان میدهٔ[۷] پاکیزه نخورد و جامهٔ باریك نپوشد ودربان بردر ننشاند تااصحاب حاجت حال خود عرضه دارند وهر که باشد ازوضیع وشریف سخن خود بگوید، پس گفت ای بارخدای برین گواه باش،

مالك دینار(۲) میگوید درانوقت که **عمرعبدالعزیز** بخلافت بنشست شبانانی که برسر کوهها استور ومواشی میچرانیدند گفتنداین

۱ــ مد، امیر استمالت داد ۲ــ سل، مك، بردرآمد و گفت ۳ــ سل، مك، یا عمر ۴ــ بت ، بیگاهان ۵ــ بت، از مردان ۶ــ سل، گرفتی ۷ــ مد ، مائده‌یی

(۱) **حفصه** دختر **عمر** نخست بعقد **خنیس بن حذاقه** درآمد چون وی در گذشت حضرت **رسول** اکرم باوی ازدواج فرمودند وفات اورا بعضی‌از مورخین درسنهٔ ۴۱ و برخی‌در۴۵ نوشته‌اند .

(۲) **ابویحیی مالك بن‌دینار بصری** ازعلما و عرفای اواخرسدهٔ اول و اوائل سدهٔ دوم هجریست بجلالت قدرمیان اهل حال معروف و بعلوّشان در نزد زهاد موصوف میباشد وفاتش درسال ۱۳۱ هجری اتفاق افتاده است.

کدام نیك‌مردست که درخلافت نشسته است، گفتم شماچه دانید که او نیك مردست، گفتند ازانوقت که اودر خلافت نشسته است شیرو گرك گرد مواشی ورمه‌های مانمیگردد [۱] وزیان نمیکند،

وقتی یکی ازبزرگان‌دین بنزدیك خلیفه‌یی رفت خلیفه [۲] گفت مرا حکایتی کن وپندی ده، گفت وقتی در ولایت چین بودم پادشاهی بود کافر امّا نیك‌عادل، گوش او گران شد و از شنیدن مأیوس گشت بسیار بگریست‌خاصگانی که‌درمجلس اونشسته‌بودند گفتند که بسبب گرانی گوش تنگدلی میکنی [۳]، گفت بسبب آن نمیکنم [۴] که گوشم گران شده است [۵] بدان‌سبب میگریم که مظلومی بردرگاه من‌تظلّم کند و از دست ظالمی بنالد من‌نشنوم وزر ووبال‌آن در گردن من بماند، گفتند اگر گوش را واقعه افتاد چشم برقرارست، ندافرمود که هر متظلمی که از ظالمی‌مظلمت کند باید که‌جامهٔ‌لعل [۶] پوشد تامن بدانم که او مظلومست وهرروز برپیل‌نشستی و گردشهر بگشتی وبرهر که جامهٔ‌لعلی‌دیدی [۷] او را بخواندی [۸] وانصاف اوبدادی

کعب‌احبار(۱)میگوید [۹] که‌دربنی‌اسرائیل‌پادشاهی‌بودنیك‌عادل‌ودر

۱ـ سل،ملك، نمیگردند ۲ـ بت، خلیفت ۳ـ سل،ملك، دلتنگ میشوی ۴ـ سل، ملك؛ دلتنك میشوم ۵ـ مد، بدان‌سبب میگریم ۶ـ سل، ملك، اگر مظلومی ۷ـ سل، ملك، جامهٔ سرخ ۸ـ ملك، سل، اورا خواندی

---

(۱) **کعب‌احبار، ابواسحق کعب‌بن ماتع** ، ازعلمای یهود، دریمن نشوو نمایافته واز قدمای روات حدیث بود، درزمان خلافت **ابوبکر** یا**عمر** اسلام‌آورد ودرسال ۳۴ هجرت وفات یافت

و درهمسایگی اوپیغامبری بود، روزی بدین پیغامبروحی آمد که این
پادشاه رابگوی تاوصیّت کند[1] که ازعمراو سه‌روز بیش نمانده است ،
اورا بگفت تاوصیّت بکرد، روزسوم سربرخاک نهاد وبگریست‌و گفت
ای بارخدای اگر میدانی که در[2] میان خلق عدل کرده‌ام و متابعت
فرمان‌تو بجای آورده‌ام درعمرمن‌چندان‌زیادت کن که فرزندان طفل‌من
بزرگ شوندوپس‌ازمن‌خلیفت‌من[3] باشند، ایزدتعالی‌بدان پیغامبروحی
فرستاد که درآنچه میگوید که عدل کرده‌است راست‌میگویددرعمر او
پانزده سال‌زیادت کردیم تاطفلان اوبزرگ شوند، شاعرمیگویددرعدل.

بیت[4]

عدل کن‌عدل کن که دارالخلد منزل خسروان داد گرست

پیغامبر صلی‌الله‌علیه وآله میفرماید[5] هران قومی که بنزدیك
پادشاهی وامیری ویا توانگری حاضرباشند و او بـر کسی ظلم کند و
جمله‌اورا نگویند که ظلم کردی‌ایزدسبحانه وتعالی‌ازیشان بیزارشود .
هشام حسّان(۱) میگوید که از اهل علم بمن چنین رسید که در

۱ـ مك،سل، نماید ۲ـ مد،اگرمیدانی در ۳ـ مك،سل،خلیفه ۴ـسل،
مك، نظم ۵ـ مد علیه‌السلام میگوید

(۱) **هشام‌بن‌حسان** از اعاظم علماء و زهاد سدهٔ اول هجریست ، شاگرد
حسن‌بن‌ابی‌الحسن بود، در زهد وتقوی سرآمد معاصران گشت، روایات بسیار
ازاونقل‌کرده‌اند احکام‌دین‌را از**محمدبن‌سیرین** (متوفی۱۱۰ هجری) و **عکرمه**
(متوفی۱۰۵ هجری) فراگرفته است .

کتب پیش صفت **عمرعبدالعزیز** چنان یافته شد که زمین برمرگ او بگرید[۱] بسبب عدل او

عبدالله عباس[(۱)] رضی الله عنهما روایت میکند که روزی پیغامبر صلی الله علیه و آله[۲] حکایت کرد[۳] که در بنی اسرائیل دو برادر بودند هر دو پادشاه بردوشهر، یکی ازیشان نیک عادل بود وبرعیت رحیم و درحق مادر وپدر نیکوکار و دیگر درمادر و پدرعاق و بررعیت ظالم وبی رحم و درعصر ایشان پیغامبری بود ایزدتعالی بدین پیغامبر وحی فرستاد که از عمر این پادشاه عادل وبررعیت مهربان سه سال بیش نماندست وازعمر پادشاه عاق ظالم سی سال این پیغامبر رعیت هردوپادشاه را خبر کرد و رعایای هردوپادشاه بسبب رفتن پادشاه عادل و ماندن پادشاه ظالم نیک غمگین ومضطر گشتند جمله متفق شدند و گفتند بیایید تامیان بچگان شیرخوار و مواشی از مادر جدا کنیم و طعام وشیروآب وعلف باز گیریم

۱ - بت : اوبگریست ۲- بت ، علیه السلام ۳- سل، فرمود ،

(۱) **عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن فضل هاشمی** ، کنیتش **ابوالعباس** ، از بزرگان صحابه وافضل اولاد **عباس** پسر عم **حضرت پیغمبر** صلی الله علیه وآله وسلم بود تولدش سه سال قبل از هجرت اتفاق افتاد وشرف صحبت حضرت رسول اکرم را دریافته، وی بهترین ترجمان قرآن کریمست، اورا درعلم ودانش نیک ستوده اند ، مرید وتلمیذ حضرت **امیرالمومنین علی** علیه السلام بودوپس ازآنکه **عبدالله زبیر** اورا از **مکه** اخراج کرد **بطائف** رفت وهم درآنجا بسال۶۸ هجری ازاینجهان در گذشت .

و بصحرا بیرون رویم و درپیش خدای‌تعالی بنالیم و بزاریم و دعا کنیم تاخدای عزّوجل[1] درعمر این‌پادشاه عادل بیفزاید وبرکت کند و عمر این پادشاه ظالم‌را کم کند وبرکت برگیرد، سه شبانروز هم‌برین‌جمله کردند ایزد تعالی بدان پیغامبر وحی کرد که بندگان مرا خبر کن که بریشان‌رحمت کردم و دعاشان[2] مستجاب گردانیدم وعمرباقی‌این عادل بدان[3] ظالم وازان ظالم بدین‌عادل دادم و درعمراو سی‌سال دیگر زیادت کردم و عمرظالم را سه‌سال باقی گذاشتم تابندگان من از عدل این عادل‌براسایند[4] وازظلم آن‌ظالم بازرهند پس‌پیغامبرصلی‌الله‌علیه وآله بخواند ومایعمرمن‌معمرولاینقص من عمره‌الافی کتاب ان‌ذلک علی‌الله یسیر. تامعلوم گرددچنانکه نیّت نیك وعدل پادشاهان را اثرست دعای نیك و بد رعیّت را نیز اثرست و اجابت که از نیك وبد هرچه بکنند جزای آن هم بیابند.

پیغامبر صلی‌الله‌علیه وآله می‌فرماید[5] که بپرهیزید از دعای یتیمان وبیوگان ومظلومان که خدای عزوجل دعای ایشان را ردنکند اگرچه‌کافر باشند که دعای ایشانرا بحضرت عزّت هیچ حجابی‌نیست وبدرستی وراستی که ظلم تاریکی قیامتست وخدای‌عزّوجل ظالمان را دستگیر ویاری‌ده نیست .

۱ ــ مد، تعالی ۲ ــ مك ، سل ، دعایشان ۳ ــ سل، مك ، این عادل را بدان
۴ــ سل، مك ، بیاسایند ۵ــ مد، علیه السلام میگوید

مردی ازحواریان وفات کرد ، حواریان دیگر جمع شدند ، بنزدیک[۱] عیسی علیه‌السلام رفتند و گفتندیا **روح‌الله** ما بسبب یاری که وفات کردست غمگین واندوهناك[۲] شده‌ایم ومشتاق وآرزومندوی گشته[۳] اگردعایی کنی تاایزدتعالی اورا زنده گرداند تاحال اوبدانیم واندوه‌ما بشود، **عیسی** علیه‌السلام دعا کرد تاایزد تعالی او را زنده گردانید در هردوپای او نعلین[۴] آتشین بود ، پس ازوازان نعلین آتشین پرسیدند ، گفت والله که هیچ وقت عاصی و بی‌فرمانی نکرده مگروقتی برمظلومی بگذشتم اورا یاری‌ندادم ومعونت نکردم بدان سبب مستوجب این نعلین های آتشین گشتم .

پیغامبرمیگوید[۵] علیه‌السلام دعای دو کس‌را بنزدیک حضرت عـزّت هیچ حجابی نیست، یکی دعـای مظلوم و دوم دعای غایبی مرغایبی‌را .

سفیان ثوری(۱) میگوید هـر که ازجهت ظالمی قلمی بتراشد یادواتی‌راست کندیابندی کاغذ بپیوندد تانامه بپیچد درخونی‌یامواضعتی

---

۱ ــ سل، وبنزدیك　۲ ــ سل، ملك، اندوهگین　۳ ــ سل ، ملك ، وییم
٤ــ بت ، دونعلین　۵ ــ سل، ملك، عیسی علیه السلام گفت ،

---

(۱) ــ **سفیان بن سعیدبن مسروق الثوری** ، کنیتش **ابوعبدالله** ، از بزرگان علماء و مشایخ عرفاء بوده و بسال ۱۶۱ هجری در**بصره** وفات یافته است .

یا نهبی یاچیزی دیگر که دران نامه‌نوشته باشد شریك‌باشد، خواهی آن نامه بمشرق‌رود خواهی بمغرب.

ربیع انس[۱] میگوید کـه مردی بنزدیك **عبدالله‌مسعود**[۲] آمد؛ گفت **یاعبدالرحمن**۱ میخواهم که **ببصره**۲ ساکن‌شوم واهل‌خانه را ببرم، گفت زینهار که آنجاساکن ومقیم نشوی، و اگرلابد ساکن خواهی‌شد درزمین غله‌خیز آبدارساکن شو تادر زمین شوره‌ناك ساکن نشوی که یکبارآن جای درزمین فرود۳ رفته استو باردیگرهم خسف خواهدشد، پرسید که باراوّل بچه‌خسف شد، گفت بدانجاپنج‌امیرظالم بودند وبد کردار ، یکی‌را نام **جایر** بود ودیگری را **جابر** وسه دیگر را **خاطی** وچهارم‌را **مخطی** وپنجم‌را **حامل‌الخطایا** وقتی‌مردی‌درویش بود قوم خودرا بردرازگوش نشانید۴ تا**ببصـره** برد۵ که آنجا خصی

۱ـ سل، یاعبدالله ۲ـ ملك، که در بصره ۳ـ سل، فرو ۴ـ سل، نشانند
۵ ـ ملك، رود

(۱) **ربیع بن‌زیـاد بن‌انس بن‌دیّان** از امرا واخیار مشهورست ، زمان **حضرت رسول**اکرم را دریافته، درسنهٔ ۱۹ هجری‌عامل**بحرین** شد ودر۲۹هجری حکومت **سیستان** یافت در۵۱ امیر**خراسان**گشت و**بلخ** و **قهستان** را فتح کرد وفاتش درسال۵۳ اتفاق افتاده است.

(۲) **عبدالله‌بن‌مسعودبن‌غافل‌بن‌حبیب**ازعلماء وقرّاء معروفست‌قراءت **قران** را از**حضرت رسول‌ص**فراگرفته بود**عثمان** وقتیکه اختلاف قرآن رادور میساخت اونیزدرین‌کار دخیل‌گشت وخودرا از**زیدبن‌ثابت** برترمیدانست**عثمان** ویرا از**مدینه** اخراج کرد ولی‌درسال۳۲ هجری‌که وفات یافت بروی نماز کرد، در**بقیع** مدفونست.

بود چون بدرشهر رسید خواست که درشهر رود این امیر **جایر** نام بدروازهٔ شهر نشستی این درویش را نگذاشت که درشهر رود که دودرم بده تاترا بگذارم که درروی [1] هرچند این درویش خواهش و زاری کرد که من مردی درویشم این دو درم ندارم، ان **جایر** [2] سوگند خورد که بنگذارم [3] تااین دودرم ندهی، درویش حیلتی کرد و آن دودرم بحاصل [4] کرد، بدو داد، نگذاشت که درشهر رود ازو بمردمان مستغاث کرد، مردمان گفتند که برتو باد که بنزدیك [5] **جابر** روی تاترا فریادرسد، این درویش بنزدیك **جابر** [6] رفت و ازومظلمت کرد که دو درم ازمن بستد [7] و نمیگذارد که بشهر روم ، یك دروازهٔ این شهر [8] **جابر** داشت، این درویش راموقوف کرد وسوگند یاد کرد که تاچهار درم ندهی ترا نگذارم، هـرچند درویش تضرّع کرد هیچ سود نداشت، تاچهار درم بدست کرد [9] بدوداد ، سیم بستد ونگذاشت که درشهر رفتی [10] بمردمان مستغاث کرد ، گفتند برتو باد که بنزدیك **خاطی** روی [11] تاترا معونت کند بدروازهٔ دیگر بنزدیك **خاطی** رفت ومظلمت کرد، این [12] درویش راباز داشت که تاهشت درم مرا

۱ـ مك، که داخل شهر شوی ۲ـ مد، جابر ۳ـ سل، که نگذارم ۴ـ سل حاصل ۵ـ مك، گفتند که بنزدیك ۶ـ سل، آن جایر ۷ـ مك، دودرم بستده است ۸ـ سل، این شهررا ۹ـ مك، بدست آورد ۱۰ـ سل، او نیز درمها را گرفته نگذاشت که داخل شهر شود ۱۱ـ مك، که بنزدیك خاطی رو ۱۲ـ سل، اونیز ، مد، آن

ندهی ترا بنگذارم[۱] تادرویش حیله کرد وهشت درم بدست آورد بدوداد ویرا نگذاشت که بشهر رود فریاد برآورد و بمردمان مستغاث کرد جمله گفتند برتوباد که بنزدیك **مخطی** روی تاترا ازدست او برهاند ، این درویش بدروازهٔ دیگر بنزدیك **مخطی** رفت وازخ**اطی** مظلمت کرد، **مخطی** گفت ترا نگذارم تاشانزده درم مرا ندهی[۲] ، این درویش گفت والله که یك درم ندارم بفرمود تااورا[۳] نیك بزدند وزنش حامله بودچندان بزدند[۴] که بچه‌یی که درشکم بودافگارشد[۵] وذنب خرش نیز ببریدند[۶] این درویش[۷] از مردمان استعانت خواست ، او را گفتند که بنزدیك **حامل الخطایا** روتاترا فریاد رسد ومعونت کند که اوازین امیران قوی حال ترست ، این درویش بدروازهٔ دیگر بنزدیك او رفت وقصهٔ خود[۸] باز گفت تا اورامعونت کند، بفرمود که زن این درویش را بستانید تا بنزدیك شما باشد تا[۹] هم چنان حامله شود وخرش[۱۰] بستانید تادنبش[۱۱] براید، زن وخرش[۱۲] بستدند ، مرد درویش متحیر وحیران[۱۳] بماند و مضطر گشت ، بیش[۱۴] ازین حیله وصبرش نماند ، برفت وآبدست پاك کرد ودو رکعت نماز باخشوع وتضرّع[۱۵] بگزارد وپیش خداوند تعالی بنالید

۱ـ مك، نگذارم ۲ـ سل، تاشانزده درم ندهی ۳ـ مد، بت، اورا بفرمود ۴ـ مك، اورا نیزچندان ۵ ـ که بچه از شکمش افتاد ۶ ـ سل، دم خرش را ببریدند ۷ـ مد، این مرد ۸ـ مك، قصه وحال خود ۹ـ سل، که ۱۰ـ مك، خرش را ۱۱ـ سل ، تادمش ۱۲ـ مك ، زن وخرش را ۱۳ـ سل ، حیران و متحیر ۱٤ ـ مك، ودیگر ۱ـ سل، مك، باخضوع وخشوع

و بزارید [۱] ایزد تعالی دعای این درویش مظلوم مستجاب گردانید وان شهرواهل آن شهررا درزمین فرودبرد [۲] وسزای ظلم وعاقبت آن بمردمان بنمود [۳] تا ازجور وظلم کردن بازباشند تاهمچون اهل آن شهر مبتلای آنچنان عقوبت نگردند .

چنین آورده‌اند که درزمان پیشین پادشاهی پسری داشت واوراولی عهد کرده بود، روزی این پسر بصید رفت [۴]، بنزدیك دیهی رسید اسپس خطا کرد بیفتاد، گردنش [۵] بشکست وآن پادشاه همان یك پسر داشت، براهل دیه کراهیت آورد ونیك درخشم شد، بفرمود که اهل آن دیه را عقوبت کنند و دیه را بیران کنند [۶] اهل دیه جمله جمع شدند و بنزدیك آن پادشاه رفتند و قصّه دادند [۷] که مارا درین واقعهٔ [۸] پسرتو گناهی و قصدی نبوده است، گناه ازاسپ بود که خطا کرد وسخت بسیار تضرّع و زاری کردند که برما درویشان بی گناه [۹] ببخشای و دست ازعقوبت و ویران کردن خانه‌های مابدار بسخن [۱۰] ایشان هیچ التفات نکرد بفرمود تا پیلان ببرند [۱۱] و درختان ایشان را از بیخ بر کنند [۱۲] ودیه را بیران کنند [۱۳] و مردمان دیه را بکشند [۱۴]، چون از ونومید شدند بخداوند

۱ـ مد، زاری کرد ۲ـ مد، آن شهردرزمین فرورفت ۳ـ سل، بمردمان نمود ۴ـ بت، بصیدی رفت ـ سل، بصید میرفت ۵ـ سل، ملك، بیفتاد وگردنش ۶ـ سل، ملك، ویران سازند ۷ـ سل، عرض نمودند ۸ـ سل، ملك، درواقعهٔ ۹ـ مد، بی گنه ۱۰ـ مد، البته ۱۱ـ بت، بردند ۱۲ـ بت، برکندند ۱۳ـ بت، کردند ۱۴ـ بت، بکشتند

تعالی[۱] بنالیدند و تضرّع کردند، درحال ایزدتعالی سواری پیدا آورد تا بانگ برپیلان زد، پیلان گریختند وجمله کسانی را کـه بویران کردن آن دیه آمده بودند و پادشاه خود را بزیرپای بمالیدند و هلاك کردند چنانکه یك آدمی نماند که خبرهلاك شدگان[۲] بازبرد.

مصعب زبیر[(۱)] یك تن از اصحاب **مختار ابوعبید**[(۲)] را بگرفت بفرمود تااورا بکشند، او گفت سخت زشت باشد که باصورت و جمالی بدین نیکویی بروزقیامت پیش کرسی قضاترا بگیرم و بنزدیك حق تعالی برتو خصمی ودعوی خون کنم **مصعب** فرمود کـه دست ازو بدارید، این مرد گفت که چون جان بمن بخشیدی درمعیشت من چیزی درافزای فرمود که هزار دینار اورا دهند[۳] تاخرج کند و بگذارند تاهرجا که خواهد برود،

---

۱ ـ مد، بخداوند سبحانه تعالی ۲ـ سل، مك، وجمله برآن کسانی که بویران کردن دیه آمده بودند نمودند وپادشاه را بزیر پای بمالیدند تاهلاك شد وآن کسان دیگررا نیزهلاك کردند چنانکه یك آدمی نماندکه خبرهلاك شدگان را بازبردی ۳ـ سل، هزاردرم دهند

---

(۱) **مصعب بن زبیر** ازامرای مشهور آغاز اسلام بود ولادتش درسال ۳۵ درسنهٔ ۶۷ برادرش **عبدالله** اوراوالی **بصره** ساخت، وی با تفاق **مهلب بن ابی صفره** **بکوفه** آمده با **مختار** جنگ کرد واوراکشت وفرمانروای **عراق** گشت درسال ۷۱ هجرب **عبدالملك** ویرا برانداخت

(۲) **مختاربن ابوعبید** از امرای مشهور و ازاصحاب **عبدالله بن زبیر** بود درسال ۶۷ هجری درجنگ **مصعب** کشته شد.

وهب منبّه[1] میگوید که هفتاد و دو کتاب که ایزد تعالی بر پیغامبران خود فرو فرستادست[2] بخوانده‌ام[3] در هیچ کتابی وزر و وبال ظلم چندان نخوانده‌ام[4] که درقرآن و در هیچ کتابی تبعت ظلم را چندان مکرر نکرده است[5] که درقران، ایزد تعالی فتنهٔ این امّت را و پریشانی و برافتادن ملکها درظلم کردن نهاده است وفتنهٔ اهل زمانهٔ پیشین بسبب شرك بوده است[6] و فتنهٔ این امّت و برافتادن ملکها بسبب ظلمست چنان که بیان میفرماید ومَن یظلِم منکم نذقه عذاباً کبیراً وانّ لعنة الله علی الظّالمین و پیغامبر صلی الله علیه و آله[7] میفرماید ربّ قاری القران والقران یلعنه‌ای بسا قرآن خوان که قرآن میخواند وقرآن بروی لعنت میکند یاران گفتند چگونه باشد این لعنت گفت[8] چنانکه میفرماید الالعنة الله علی الظالمین وایزد تعالی در قران چهار گروه را لعنت کرده است . یکی سرهمه کافران و بدان و ملعونان ابلیس و دوم کافران و سوم دروغ گویان و چهارم ظالمان چنانکه ابلیس را گفت وان علیك لعنتی الی یوم الدّین و کافران را چنانکه الالعنة الله علی الکافرین و دروغ زنان را الالعنة الله علی الکاذبین و ظالمان را گفت الالعنة الله

۱ ـ مد، وهب بن‌منبه ۲ ـ سل ، مك ، خود فرستاده است ۳ ـ سل، بخواندم ۴ ـ سل ، نخواندم ۵ ـ بت ، مکرر نکرده ۶ـ بت ، بودست ۷ـ مد ، علیه‌السلام ۸ ـ سل، مك، فرمود .

علی الظالمین و برهر که ایزد تعالی لعنت کرد هر آینه از اهل دوزخ گشت تا از ظلم کردن دور باشند و خود را مستوجب عذاب دوزخ نگردانند و بروزی چند بملکت عاریتی مغرور نگردند و از خدای بترسند تا بقیامت در نمانند

باب سوم

باب سوم

اندر شفقت ورحمت پادشاهان

عبدالله عباس رضی الله عنهما میگوید که چون ایزد سبحانه و تعالی بر اهل عالم ببخشود و پیغامبر را صلی الله علیه و آله بجملهٔ خلایق از جن وانس مبعوث گردانید تا اهل کفر را باسلام دعوت کند که بوحدانیت او بگروند و اورا که یکیست بر حقیقت بپرستش وعبادت اورغبت نمایند وازبتان ومعبودان باطل بیزار شوند و شرایع اسلام قبول کنند هرچند پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم[1] دعوت بیش میکرد قریشیان وکافران دیگر قبایل[2] استهزا واستخفاف بیش میکردند تا عداوت بجایی رسید که هرگاه پیغامبر صلی الله علیه و آلـه بنماز مشغول شدی سنگ وخـار وخیو[3] بر وانداختندی وبسیار بودی که پای پلید بر سر و گردن[4] وی نهادندی و گاه بودی که زهدان پلید اشتر ودیگر مواشی[5] بر سر و گردن وی افگندندی، چون ازدست خبث واستهزای ایشان ستوه گشت با **زید حارثه**[(1)] که پسر

---

۱ ـ بت ، علیه السلام ۲ ـ سل ، و کافـران ـ مـد ، و کافـران قبائل ۳ـ سل، مك، سنك وکلوخ وخاك ۴ـسل، پای پلید بر گردن ۵ـسل، اشتر ومواشی

---

(۱) ـ **زید بن حارثه** پسرخواندهٔ **حضرت رسول** اکرم بود ، در قریهٔ **موته** هنگام جنگ اسلام با لشکر **هرقل** قیصر **روم** درسال هشتم هجرت شهادت یافت.

خواندهٔ او بود برمر کوب [۱] دراز گوش نشسته **بطایف** رفتند تا مگر از **بنی ثقیفه** [۲] کسی اورا قبول کند و یاری دهد ودست ظلم وتجاوز ایشان از ذات مبارك او کوتاه گرداند ، ده روز درآنجا مقام کرد [۳] و رؤسای **طایف** سه برادر بودند **عبدیالیل بن عمر وحبیب بن عمر ومسعود بن عمر** و ازایشان درخواست [۴] که مرا چندان یاری دهید و دشمنان را ازمن [۵] دفع کنید تا خدای تعالی کار مرا پیدا آرد و مرا قوّت وشوکت دهد ، یکی ازیشان گفت اگر خدای تعالی [۶] ترا برسالت فرستاده است براستار و جامهٔ کعبه باد رها کنم ، دیگری گفت خدای جز ازتو کسی دیگر را نیافت که ترا برسالت فرستاد ، دیگری گفت که من برتو حدیث هرگز نکنم ، چون پیغامبر صلی الله علیه وآله ازخیر ویاری دادن ایشان مأیوس گشت گفت چون مرا یاری نمیدهید و نمیگروید این سخن را پنهان داریدو کسی را مشنوانید که کراهیت داشت که اهل **مکه** بشنوند بیغاره زنند، کودکان وغلامان خودرا اغوا کردند تا خاك وسنگ و کلوخ بر پیغامبر انداختند و دشنام دادن گرفتند [۷] و سنگی بزدند و روی مبارکش را [۸] مجروح کردند، پیغامبر صلی الله علیه وآله درسایهٔ دیواررزی بنشست وخون ازروی مبارکش میرفت آنرا گرفته سوی آسمان میانداخت

---

۱ ـ بت، بردومرکوب ۲ ـ سل، بنی ثقیف ـ بت، بنوثقیف ۳ ـ بت، ده روزمقام کرد ۴ ـ سل، ملك ، درخواست کرد ۵ ـ سل، مرا ۶ ـ مد، تاخداوند تعالی ۷ ـ بت، گرفتن ۸ ـ سل، روی مبارك اورا

کسانی که آنجا حاضر بودند پرسیدند که این خون سوی آسمان انداختن چیست، گفت اگر یك قطره خون من برزمین افتد خداوند تعالی همه دنیا را زیروزبر گرداند ویك دانه نبات اززمین نروید، درحال فرشته ییکه برآسمانها موکلست وفرشته ییکه برزمین موکلست وفرشته ییکه موکل مشرقست و فرشته ییکه موکل مغربست و فرشته ییکه برآفتاب موکلست و فرشته ییکه بردریاها و فرشته ییکه بسر کوهها موکلست و فرشته ییکه بربادها موکلست جمله بیامدند و گفتند یارسول الله خدای تعالی سلام میگوید [۱] و مارا فرموده است که فرمان بردار تو باشیم در آنچه فرمایی [۲] هریك صفت‌وحال خود بگفتند که [۳] اگر بفرمایی تااز اهل طایف انتقام تو بکشیم‌وپیغامبر صلی الله علیه‌و آله [۴] گفت مرا بشما هیچ حاجتی نیست پس فرمود که دعا خواهم گفت [۵] شما آمین کنید پس پیغامبر صلی الله علیه‌و آله [۶] دودست‌مبارك برداشت‌و گفت‌ای‌بارخدای [۷] این قوم وامّت را [۸] ره‌نمایی که ایشان نمیدانند چون‌فریشتگان [۹] این دعا بشنودند از غایت رحمت و شفقت آنحضرت تعجب کردند [۱۰] و گفتند خدای تعالی [۱۱] جزای توبخیر گرداناد [۱۲] یارسول الله آنگاه پسریان

۱ـ سل، ملك ، تراسلام میرساند ۲ـ مد ، هرآنچه فرمایی ۳ـ سل ، ملك ، وگفتند ۴ـ مد، علیه السلام ۵ ـ سل ، ملك، خواهم کرد ۶ ـ مد، علیه السلام ۷ ـ سل ، ملك ، بـار خدای ۸ ـ سل ، مـرا ۹ ـ سل ، ملك ، فرشتگان ۱۰ـ سل ، ملك ، نمودند ۱۱ـ سل ، ملك، وگفتند جزای تو ۱۲ـ مد، گرداند

نصیبین را گذر بدانجای افتاد چون آن حال بدیدند هفت کس بودند هر هفت کس بگرویدند و نام ایشان اینست . **جسا و بسا** و**شاصر و ناصر وازدیان واحقب وزوبعه** وایشان برفتند وپریان دیگررا خبر کردند سیصد کس بیامدند و بپیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله[1] بگرویدنـد وپیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله **بمکه** باز گشت ورحمت وشفقت‌او بر خلایق واهل‌زمین وکافران تا بدین حد بود تادیگران تقبّل[2] بدو کنند .

چنین گویند که درایام**بهرام گور**(۱) ازآسمان باران بازایستاد ودر زمین **اصطخر[3]پارس** قحطی بس‌سهمناك پیدا آمد جمله اهل‌ولایت درماندند وحیران ومتحیّر شدند و عاجز گشتند و ازحال اضطرار خود قصّه نبشتند وصورت حال **ببهرام** بازنمودند**بهرام** دوات وقلم‌خواست و برپشت قصّه توقیع کرد که چون دست‌پادشاه ببخشیدن مال‌سخی بود بخیلی کردن آسمان‌بنا باریدن باران زیان‌ندارد .

بیت

شه چوعادل بودزقحط منال — عدل سلطان به از فراخی‌سال

فـرمودیم تاآنقدر که شکست‌ها جبر شود و درویش توانگر گردد از خاص‌مال ماازخزینه اطلاق کنند والسلام، درحال‌غلّه‌ها بیرون‌افگندند

۱ـ مد ، بت ، علیه السلام ۲ـ مد، اقتدا ۳ـ بت ، اصطرخ

(۱) **بهرام گـور** ازشاهنشاهان نامدار ساسانیست پس از **یزدگرد اول** پدرخویش بتخت سلطنت نشست وفاتش درسال۱۹٤ قبل‌ازهجرت ٤٤٠ میلادی‌میباشد

و ازنرخ بده نه کم بفروختند ، چون رعیّت فراخ دستی پادشاه بدیدند دست بر گشادند و نهانیها بصحرا آوردند ولایت آبادان[1] شد و رعیّت دلشاد گشت و بدرجه‌یی رسید که صاحب خبران نوشتند و دران قصّه یاد کردند که عامل **اهواز** پنج بارهزار هزار درم اززواید عمل وتوفیر از مال رعیت در بیت‌المال نهادست واضعاف آن بپیوستگان و دوستان خویش داده' **بهرام** برپشت قصّه بنوشت. که همه آبها که در جوی رود نخست جوخوردپس بکشت رسدفرمان بر آن جمله است که‌مال‌بارباب بـاز دهند وبیت‌المال را از مال رعیّت نیا گنند کـه توانگری رعیّت توانگری صاحب دولت باشد وهر پادشاه که بیت‌المال را ازمال رعیّت پر کند همچنان بود [2] کـه کسی بنیاد فـرود خانه بگذارد وبام خانه را عمارت کند .

طاوس یمانی(۱) گفت که‌پیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله[3] **عبادهٔ صامت**(۲) را برصدقات[4] عامل میفرستاد اورا گفت ازخدای بترس ای **ابوالولید**

۱ـ سل، مك، بفروختند وولایت‌آبادان ۲ـ سل، مك، باشد ۳ ـ مد، علیه السلام ۴ـ بت ، را صدقات

(۱) **ابوعبدالرحمن طاوس‌بن کیسان الیمانی** ازمشاهیرفقها ومعارف علماست،از **ابن‌عباس** و **ابوهریره** حدیث‌استماع کرده و **مجاهد** و **عمربن‌دینار** ازوی روایت‌کرده‌اند، وی درسفرحج بسال۱۰۶ یا۱۰۴ هجری ازاینجهان‌درگذشته‌است

(۲) **عبادةبن‌صامت بن‌قیس**،درزمان **حضرت رسول‌اکرم** قرآن‌راجمع کرد و پیغمبراورا بر بعض صدقات گماشته بود ، درسال۳۴ در **رمله** وفات یافت و هفتاد ودوسال داشت

تـا روز قیامت بنزدیك من نیایی بر گردن خود اشتری یا گاوی یـا گوسپندی بر گرفته و او بانگ میکند که مرا از بـیت‌المال خیانت کردست پس **عباده** گفت یارسول‌الله اینچنین بخواهد بـود ؛ پیغامبر صلی‌الله‌علیه‌واله[۱] گفت‌بدان خداییکه‌جان من‌درقبضهٔ قدرت اوست که همچنین بخواهد بود مگر بر کسی که خدای رحمت کند پس **عباده** گفت بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که هرگز هیچ عملی نکنم .

سعید‌بن‌عبدالله(۱) میگوید که‌درانوقت که **عمر عبدالعزیز** امیر **مدینه**بود کشتی غله‌آوردند تابفروشند**محمد عبدالله قنطی**(۲) اورا از فروختن نهی کرد و بازداشت و گفت که از پیغامبر صلی‌الله علیه واله[۲] شنیده‌ام که‌هران‌پادشاهی‌وامیری که چیزی‌بخردازبرای تجارت راتابر رعیّت‌بازفروشدآن رعیت‌هلاک‌شود، پس‌بفرمود تاآن‌جمله‌غله راصدقه دادند و بفرمود تاتخته‌های کشتی بگشادند و برمسکینان و درویشان صدقه کردند[۳] **عُقبة بن‌حارث**(۳) میگوید کـه امیرالمؤمنین **عثمان**

۱ ـ بت ، علیه‌السلام ۲ ـ سل ، مد ، علیه‌السلام
۳ـ سل، مك، نمودند

(۱) **سعیدبن عبدالله** از اصحاب **حضرت امام جعفرصادق** علیه‌السلام بوده است

(۲) معلوم نشد کیست.

(۳) **عقبةبن الحارث‌بن عامر** از اصحاب حضرت رسول اکرم بوده است.

رضی‌الله عنه [۱] مردمانرا نان امارت هرروز بدادی وخود هیچ نخوردی چون مردمان از مجلس اوباز گشتندی [۲] درخانه‌رفتی نان وروغن زیت خوردی وازطعام امارت هیچ نخوردی

امیرالمؤمنین **عمر** رضی‌الله‌عنه بنزدیك **سلمان فارسی** [(۱)] نامه‌نوشت کـه بزیارت ما بیا که مشتاق دیدار تو گشته‌ایم ' **سلمان** بیامد **عمر** را [۳] خبر شد که **سلمان** برسید او وجملهٔ یاران بدیدن **سلمان** رفتند ، یکدیگر را زیارت کردند [۴] **عمر ازسلمان** [۵] پرسید که هیچ چیزی [۶] از من بتورسیده است که مردمان آنرا کراهیّت وناپسند داشتند [۷] **سلمان** گفت نرسیده است' **عمر** [۸] الحاح کرد وسو گند داد که آنچه‌بشنیده‌یی بگوی تا **عمر** غم آن بخورد [۹] **سلمان** گفت که بمن [۱۰] چنین رسیده است که برخوان تو دو گونـه خوردنی میباشد و تو دودست جامه داری ، یکدست ازجهت خانه و یکدست از جهت مجلس امارت، **عمر** [۱۱] گفت جزاین چیزی دیگر شنیده‌یی گفت نه **عمر** گفت مرا ازاین دوچیز که اعلام دادی بسنده است [۱۲] پذیرفتم ' بدین دو گان چیزی کـه گفتی

---

۱ ـ مد، یکی ازصحابه ۲ ـ سل، ملك ، باز میگشتند ۳ـ سل، ملك، عمررضی‌الله عنه ۴ ـ مد، بکردند ۵ ـ مد، او ازسلمان ۶ ـ سل، چیزی ۷ ـ سل ، ملك ، کراهیت داشتند ۸ ـ مد او ۹ ـ مد ، تاغم آن نخوریم ۱۰ ـ مد،که بما ۱۱ ـ سل، عمررضی‌الله عنه ۱۲ ـسل، پسنده‌است

---

(۱) **سلمان فارسی** از اعـاظم اصحاب حضرت **پیغمبرص** و از مشاهیر علمای اسلام‌میباشد وفاتش درسال۳۶ هجری بوده‌است.

رجوع نکنم و بریگان قناعت نمایم تا درغیبت سخنی نگویند.

قتاده(۱) میگوید پیغامبر صلی‌الله علیه‌واله ازدنیا بآخرت رفت[۱] شست‌هزاردرم وام گذاشت **علی** علیه السلام آن‌وام‌بدوخت[۲] و **ابوبکر**[۳] وفات کرد هشت هزار درم وام گذاشت **عایشه**(۲) بدوخت و **عمر**[۴] گذشت هشتاد هزار درم‌وام گذاشت **حفصه**[۵] از مال خودبدوخت و از پیغامبر صلی‌الله علیه واله و **ابوبکر** و**عمر** رضی‌الله عنهما چندانی نماند که ازان‌وجه‌وام ایشان‌بگذاردندی

عمر عبدالعزیز[۶] روزی بخانه رفت **فاطمه** زن خویش را[۷] گفت که هیچ سیم داری که انگور خوریم[۸] که مرا آرزوی‌انگورست[۹] زن گفت[۱۰] تو آرزومند درم باشی و توامیرالمؤمنینی، گفت ویحک‌این آرزومندی‌آسان تر از آن باشد که فردای قیامت دستها[۱۱] درغل کشند

---

۱ سل، ملك، وقتیکه از دارفنا بداربقا رحلت فرمودند ۲ـ سل، ملك، رابداد ۳ـ مد، یکی ازصحابه ۴ـ مد، صحابهٔ دیگر ۵ـ مد، دختر او ۶ـ بت، رضی‌اللّه‌عنه ۷ـ بت، خودرا ۸ ـ مد، بخریم ۹ـ مد، مرا آرزوی انگور میکنند ۱۰ـ بت، زنش گفت ۱۱ ـ سل، ملك دستهارا

---

(۱) **قتاده بن‌دعامه السدوسی البصری الاکمه** ازعلمای‌بزرگ‌تابعین بوده ولادتش درسال ۶۰ و وفاتش در۱۱۷ هجری اتفاق افتاده است .

(۲) دختر **ابی‌بکر عبدالله بن‌ابی قحافه** زوجهٔ **حضرت رسول** اکرم از زنان شاعره وعالمهٔ عربست وفاتش درشب سه‌شنبه ۱۷ رمضان سال ۵۸ هجری بوده است .

که ازسیم بیت‌المال‌چرا بر گرفتی

مخلّدبن محمد مولی **عثمان**[۱] رضی‌الله عنه میگوید کـه روزی **عمر عبدالعزیز** بخانه[۲]رفت بوی گوشت بریان بمشام‌اورسیدازان‌بوی بپرسید گفتند **فاطمه** اهل حرم توحامله است او را بوی بریان آمـد بترسیدیم که نباید بسبب بوی واقعه[۳] افتد دواستخوان پهلوازمطبخ عام بخواستیم[۴] ازمطبخی درخشم شدو آن دواستخوان بریان پهلو بمطبخ باز داد و بفرستاد [۵]ازجهت **فاطمه** بسیم ازبازار بخریدند و برمطبخی که از جهت[۶]عوام ازبیت‌المال میساختند آسیب نزد[۷] تا امرا وسلاطین بدانند که زندگانی برین جمله[۸] باید کرد

و دروقت سلطان رضی **ابراهیم** (۱) رحمة‌الله‌علیه[۹] درشهر **غزنین** قحطی افتاد وغلاءٌ سعری پیدا آمد[۱۰] چنانکه بیشتر اهل‌شهر خانه‌ها را در بر آوردند وازغزنین[۱۱] بهرطرفی برفتند وشبهای آدینه سلطان رضی بربام کوشك رفتی وهمه‌شب نماز کردی‌واحوال‌شهر را مطالعه‌فرمودی،

۱ـ سل، ملك، عثمان ذی‌النورین ۲ـ سل، بت، ملك، در خانه ۳ـسل، ملك ؛ بوی بریان واقعه‌یی ۴ـ مد، بخواست ۵ ـ سل، ملك ، باز پس فرستاد ۶ ـ سل، ملك ، که جهت ۷ ـ سل، ملك، نرساند ۸ ـ سل ، ملك ، بدین نوع ۹ـ مد ، رحمه‌الله ۱۰ـ مد، پیدا آورد ۱۱ـ مد ، بیشتر اهل‌شهر ازغزنین.

(۱) **سلطان ظهیرالدوله رضی‌الدین ابراهیم‌بن مسعود** ازپادشاهان عالم وعادل وفاضل غزنویست پس از **فرخزاد** درسال ۴۵۱ بتخت سلطنت نشست و درسال ۴۹۲ وفات یافت.

شب آدینه بربالای قصر رفت چنانکه هر شب آواز قرآن خواندن مقریان و تکرار کودکان وسماع صوفیان و آواز مزامیر شنیدی نشنید و چراغها و روشناییها چنانکه بر حکم عادت هر شبی[۱] دیدی ندید تنگدل و نگران شد ، فرود آمد و از خدمتگاران حال شهر باز پرسید گفتند یك هفته است که در شهر از آرد و نان و خوردنی خام وپخته هیچ نمییابند وقحطی وغلاسعری افتادهاست[۲] و در هرمحلتی[۳] پنج شش خانه مردم بیش نیست[۴] الا بیشتر از شهر بهر طرفی برفتند[۵] و درهای خانه[۶] بر آوردند، سلطان نیك تنگدل شد و همه شب بدین سبب نخفت، دیگر روز جمله اعیان وارکان را بخواند و برایشان عتاب کرد که حال شهر چرا باز ننمودید تاغم آن بخوردمی و بیشترغم آنست که[۷] **ملکشاه** (۱) بیغاره زندکه **ابراهیم** را آنقدرغله نبود که رعیت خود را تیمارداشتی تا جلا اختیار نکردندی اکنون تدبیر کنید و غم این کار بخورید که بزرگ عاری باشدکه رعایای **غزنین** از گرسنگی جلا اختیار کنندجمله اعیان و ارکان و امرا وسپهسالاران متفق شدند و بیك زبان گفتند که غم

۱ــ سل، ملك، هرشب ۲ــ سل، ملك، افتاده ۳ــ سل، ملك، و درهیچ محلتی ۴ــ سل، ملك ، بیش مردم نیست ۵ــ سل، ملك، رفتهاند ۶ــ سل، ملك ، خانهها ۷ــ مد، که سلطان ملکشاه

(۱) **سلطان معزالدین ملکشاه بن الب ارسلان** از سلاطین بزرگ سلجوقیست ولادتش درسال۴۴۷ مدت عمرش سی وهشت سال وفاتش در۴۸۵اتفاق افتاده است

این کار جز **شریف ابوالفرج** خازن کسی نتواند خورد[1] و این مهم را او کفایت تواند کرد، واین **شریف ابوالفرج** فرجد[2] پدری کاتب و مصنّف بوده است[3] و از جهت[4] **سلطان رضی ابراهیم** بیست و یک شغل داشت و جمله معظم و از در **غزنین** تا **تکناباد** (۱) و **بست**[2] و **مستنگ**[3] و **قزدار** (۴) و **کیژ** (۵) و **مکران** و **قرماشیر** (۶) و **نرماشیر** (۷) تا حدّ **عدن** (۸) و **سیوستان** (۹) و **سورج**[5] (۱۰) و **کنبایت** (۱۱) و جمله

۱ـ، مك، نتواند ساخت ۲ـ مد؛ سل؛ جد ۳ـ سل؛ مك؛ بوالفرج مردی و مصنّفی خوب بود. ۴ـ سل، ماك؛ و در خدمت ۵ـ مد؛ سل؛ بهرج

(۱) شهریست در **قندهار**

(۲) شهریست میان **سیستان** و **غزنین** و **هرات**

(۳) **مستنگ** شهریست در **سند** اکنون در **بلوچستان پاکستان** واقعست

(۴) **قزدار؛ قضدار؛ قصدار؛ قصدار؛** ازشهرهای **سند** بوده لکن اکنون جزو **بلوچستان پاکستان** میباشد.

(۵) **کیج** ازشهرهای مشهور **مکران** میباشد

(۶) شهریست نزدیك **کراچی**

(۷) ازشهرهای بزرگ **کرمان فهرج بم**

(۸) شهریست مشهور درساحل **بحر یمن** درقدیم از بنادر تجاری مهم بوده است

(۹) شهر بزرگیست کنار رود **سند** ازتوابع ته

(۱۰) **سورج** ازشهرهای مرزی بنگاله میباشد آنرا **سورجگده** هم نوشته اند

(۱۱) **کنبایه** و **کمبایت** هم ضبط شده از بنادر معروف قدیم میباشد که تابع **بمبئی** بوده است جزو صوبهٔ **گجرات**

ساحل **دریای محیط** در عهده وتصرّف او بود واز دیگر طرف **آرور**[۱] و **بکر**[۲] و **سیواری**[۳] و **بهاطیه**[۴] و **دوا**[۵] و **عمر بیله**[۶] و **اچه**[۷] و **ملتان** و **کرور**[۸] و **بنو**[۹] تادر**غزنین** همه‌اوداشت‌وشغل کدخدایی سرای حرم و خداوند زادگان و متولّی اسباب خاص و کُندوری استظهار بوی داشت و تولیت اوقات یمینی و سرای ضرب و طراز همه او داشت و سلطان را بروی اعتماد تمام بود بدان سبب که همشیر وهمدبیرستان قرآن و ادب وخط بود و در **حصار نای** یکجا بودند و در نشو و نما یکجا بزرگ شده بودند وخزانه وجامه خانه هم تعلّق بدو داشت و هر دل نگرانی و واقعه که بودی از پیش خاطر سلطان او برداشتی و یکسال از طرف **تکناباد** و **بست** رفتی و همچنان طوف کنان

---

(۱) اکنون **آلور** معروفست ازشهرهای بزرگ **سند** ودر کناردریای مهران میباشد

(۲) **بکر** و **بهکر** در قدیم آنرا **منصوره** نوشته‌اند ازشهرهای **سند** است

(۳) ناحیتی از **بست** را **والتشان** میگویند که **سیوار** مرکز آن میباشد

(۴) ازولایات نزدیك **اچه** در**سند** میباشد

(۵) ازشهرهای نزدیك کشمیرست

(۶) ازشهرهای **سند** میباشددرمقدمه کلیلهٔ بهرامشاهی **دیله‌عمر** نوشته‌شده‌است

(۷) **ادچه** هم نوشته شده ازشهرهای **سند** و نزدیك **ملتان** است

(۸) **مولتان** وکرور ازشهرهای مشهور **سند** نزدیك **غزنین** است برجانب شرقی رود مهران میباشد

(۹) شهری نزدیك **پیشاور** است واکنون آنوا **بنوراك کوکه** خوانند

مستنگ و قزدار و سیوستان و اچه و ملتان بغزنین رفتی[۱] و یکسال
از جانب اچه و ملتان همچنان طواف کنان از سوی بست و تکناباد
بهغزنین رفتی ، سلطان پرسید که امسال از کدام طرف خواهد آمد
تا جمّازگان مُسرع وسواران دو اسپه پیش‌فرستیم تا زودتر بیاید و این
نگرانی از پیش خاطر برگیرد گفتند که امسال ازطرف ملتان خواهد
آمد در حال جمّازگان و سواران مُسرع فرستاد[۲] و بتعجیل بخواند[۳]
چون جمّازگان بتعجیل برفتند او را به بنو دریافتند[۴] مثال و توقیع
برسانیدند که هر چه بتعجیل تر بباید آمد و آن‌جمله حمل و اتباع
بگذاشت و پنجاه غلام ترك را باز گردانید تا هرچه زودترحمل را بشهر
آرند و خود جریده با[۵] بیست غلام ترك و جمازه‌یی چند روان گردید
و از اقبال سلطان هفتاد غلام ترك زرّین کمر داشت و از سلطان اجری
و جامگی داشتند و در شهر[۶] غزنین محلتّیست که آنرا کوی زرّین
کمران خوانند بدیشان منسوب و معروف گشته است و از بنو بسه روز
بخدمت سلطان رسید، چون بخدمت در رفت و شرف خدمت و دستبوس
حاصل کرد سلطان از تخت برخاست فرود آمد و او را در کنار گرفت
و گفت در هر واقعه وحادثه که بودست دستگیر تو بوده‌یی وآن نگرانی[۷]

۱ ــ سل، مك، آمدی ۲ ــ سل، مك، سواران فرستاد ۳ــ سل، مك، که بتعجیل بخوانند ۴ ــ مد، اورا نیز دریافتند ۵ ــ سل، مك، خود با ۶ ــ سل، مك، زرین‌کمر داشت ودر شهر ۷ــ سل، مك، وآن نگرانی وحادثه

تو از پیش خاطر[۱] برداشته‌یی ، حال **غزنین** بسبب قحط و غلاسعری بجایی رسیده است که درهای خانه برآورده‌اند و ازشهر برفته[۲] بسبب بیغارۀ **ملکشاه** نیك اندیشه‌مند شده‌ام[۳] زودتر غم اینکار بخور و ایـن اندیشه ازپیش خاطر من بر گیر که جملهٔ اعیان وارکان دولت اتّفاق کرده‌اند که تدبیر اینکار توتوانی کرد درحال خدمت کرد و گفت پادشاه اسلام بفرماید تاشب‌را منادی گران براسپ واشتر سوار شوند و جمله شهر وبازارها ومحلّتها منادی کنند که بفلان محلّت که کندوی نهنگ‌است فرداجمله‌علاّفان وطبّاخان حاضر آیند تاهر کس‌را براندازۀ او غلّه داده‌شود و سلطان بفرمود تادویست سراسپ واشتر بمنادیگران دادند تا درشب[۴] جمله شهر را اعلام دادند وچنین گفتند در آنوقت[۵] در **غزنین** شش‌هزار طبّاخ وشش هزار علاّف بود[۶] دیگرروز بفرمود تا هزار[۷] کپانکش حاضر شدنـد هرطبّاخی و علاّفی را ده گان ده گان خروار غلّه هرروز بدادند تادکانهای طبّاخان و علاّفان برکار شد و نان در شهر فراخ گشت چنانکه بامداد منی‌نان[۸] بهفتاد درم بود نماز شام پنجاه درم شد ودیگرروز بسی درم شد ودیگر[۹] روز بهفده درم بازآمد

۱ـ سل، مك، ازپیش خاطرتو ۲ـ سل، مك، از شهررفته‌اند ۳ـ سل ، مك، اندیشه‌مندم ۴ـ سل، مك ، تادرآنشب ۵ـ سل، مك. گفته‌اند ٦ـ بت، بودن ۷ـ سل، تاهزارکس ۸ـ سل، یکمن نان ۹ـ مد، وبدیگر

چون ازاین[1] حال سلطان راخبرشد سر بسجده نهاد وخدای را حمد و شکر گفت که درخدمت من مردیست که چنین دل‌نگرانی[2] از پیش خاطر من بگرفت[3] و مرا ازین اندیشهٔ بزرگ بیرون آورد ، در حال بفرمود تاجمّازگان و سواران مسرع را بهرطرف بفرستادند تاسه روز راه وچهار روز برفتند و رفتگان راباز آوردند وشب آدینهٔ دیگر برباِم قصر رفت وحال‌شهررا مطالعه کردهمچنانکه درقدیم الایّام بودبدیدنیك شاد گشت دیگر روز **شریف ابوالفرج** را بخواند وبسیار معذرت کرد و عاطفت فرمود و گفت کاری کردی که برروی روزگار یادگار ماند اکنون منهم درحق تو تربیتی فرمایم که برروی روزگار یادگار ماند بهرشغلیت تشریفی‌دهم و بیست ویك شغل رابیست ویکبارخلعت‌فرمایم **شریف ابوالفرج** خدمت کرد و گفت خداوند عالم‌را عاطفت و تربیت بسیارست وبنده پیرشده استطاقت چنین تربیت‌ندارد، اگرخداوندعالم را مرادابنست هرسه شغل را یك تشریف فرماید ، بـراین جمله قرار گرفت و دیگرروز هفت بارتشریف فرمود بامهد و مرقد وطبل وعلم و پیل وسپر و ناچخ وعلامت، هربار که تشریف پوشیده بخانـه آمدی و بنشستی حاجبی‌بیامدی که خداوند عالم میخواندباز بخدمت رفتی‌و

۱ــ سل، چون این ۲ــ سل، مك،که چندین اندوه ودل نگرانی
۳ــ سل، مك، خاطرمن برداشت

تشریف یافتی‌هم بر آن جمله که بـار اوّل یافته بود تا نماز دیگر هفت بارتشریف پوشیدو نواخت و تربیت فراوان یافت وازوقت **آدم** علیه‌السلام تا این روزگار هرگز هیچ پادشاهی هیچ خدمتگاری را دریك روز دو تشریف نداده‌است وهم ندهد.

چون خدمتگاران ناصح کافی کاردان برانجمله بودند پادشاهان کریم داهی ممیّز بنده پرور هم برانجمله تربیت فرموده‌اند، خداوند تعالی آن پادشاهانرا بیامرزاد وپادشاهان وقت راتوفیق احسان‌وتربیت واکرام وعاطفت بارزانی داراد بمنه وفضله

چنین گویند که بتاریخ سنه اربع و خمسمایه احوال حضرت **غزنین** پریشان گشت وبسبب آمدن ملخ غلاءُ سعری پیدا آمد مردمان بدان قحط درماندند وازحال عجز واضطرار بسلطان کریم **علاءالدوله مسعود بن ابراهیم** طیب‌الله ثراهما قصّه نوشتند وحال[1] عجزخوداعلام دادند سلطان کریم برپشت قصّه توقیع کرد که هرزهری را پازهری و هر دردی را درمانیست فرمودیم تاغلّه‌ها بیرون افگنند وبران نرخ که هست بده هفت‌بفروشند[2] تارعیّت‌آسوده ماند و ولایت‌آبادان گردد در حال غلّه‌ها بیرون افگندند وبران[3] نرخ که مثال‌فرموده بودبفروختند وسعتی پیدا آمد ودرمدّت چند روز بقرار اصل بازگشت وغلاسعری و

۱ ـ سل ، مك ، و از حال ۲ـ سل ، مك ؛ بده وهفت کمتربفروشند
۳ـ سل، مك ، بدان

قحط برافتاد ورعایا [۱] برآسودند و پادشاه بسبب آسایش رعایا خوشدل گشت و نیکنامی برروزگار یادگارماند ایـزد تعالی جمله پادشاهان عادل نیکوسیرت را بیامرزاد [۲] و توفیق خیر بارزانی داراد [۳] بکرمـه وجوده

پیغامبر صلی‌الله علیه وآله میفرماید [۴] همیشه امّت‌من درخیر و راحت باشند تا آنگاه که این‌چهارخصلت نگاه دارند، یکی‌حق‌حاملان قران بدهند و نگاه دارند وعلما را حرمت دارند و درعلم رغبت‌نمایند و چنگ در دنیا نزنند و از حرام خوردن و گرفتن بازباشند[۵] و دین‌را بدنیا نفروشند چون ازین چهار خصلت دست باز داشتند و بضدآن کار کردنـد ایزد تعالی بچهار چیز ایشانرا مبتلا گرداند، یکی [۶] بقحط دیگر [۷] بجوروظلم‌سلطان سوم‌خیانت قضات‌وحاکمان چهارم‌بیم‌ازدشمن

ایزد تعالی **بداود** علیه‌السلام وحی فرستاد، گفت[۸] تا توگمان نبری که من ازظلم وجور کردن ظالمان غافلم ولیکن بندگان من‌مثل کشتزاری‌انـد که بکاشته‌ام نمیخواهم که کشت خود را [۹] تباه کنم و نخواهم که کشتهٔ مرا تباه کنی ' **داود** علیه‌السلام بگریست گفت

۱ـ سل، ملك، اصل بازگشت و رعایا ۲ـ سل، ملك، بیامرزد ۳ ـ سل، ملك، دارد ٤ ـ بت ، پیغامبر میگوید علیه‌السلام ، مد، پیغامبر علیه السلام میگوید ۵ ـ سل، ملك، بازایستند ۶ـ سل، ملك، اول ۷ـ سل، ملك، دوم ۸ـ سل، ملك، فرستاد وگفت ۹ـ سل، ملك، خود

یارب خلق ترا که تباه تواند کرد ، ایزدتعالی بدو وحی کرد ، گفت چون گناهکاران را از رحمت من نـومید کرد ستی[۱] براستی و درستی خلقان مرا تباه کردی ،

فرمـود پیغامبر صلـی‌الله علیه والـه[۲] کـه در آخر الزمان قومی پیدا آیند که روی ایشان چون روی آدمیان باشد ودلهاشان[۳] چون دل دیوان باشد بمثل دل گرگان زیانکار و در دلهاشان یکـذرّه رحمت نباشد همه خون ریزند و از هیچ کاری زشت باز نباشند اگر برایشان بیعت وموافقت کنی نگذارند که از پیش ایشان غایب گردی اگرایشان‌را امین کنی‌واستواردار‌ی‌تراخیانت کنند واگرازپیش‌ایشان غایب گردی غیبت کنند، اگر برتوسخنی گویند‌دروغ گویندو کودکان ایشان شوخ باشند وجوانان ایشان بیباك و ناپسندباشند وپیران ایشان جاهل باشند امرمعروف ونهی‌منکر نکنند بدیشان عزّت جستن‌وعزیز بودن ذلّ وخواریست ازانچه ازیشان جوئی ودرویشیست مرد حلیم و بردبارمیان‌ایشان گمراهست‌امرمعروف ونهی‌منکر کننده‌درمیان‌ایشان متّـهم و تهمت زده است مؤمن درمیان ایشان ضعیفست، فاسق در میان ایشان گرامیست سنّت در میان ایشان بدعتست بدعت در میان ایشان سنّتست چون حال ایشان برین جمله باشد ایزدتعالی بـدان و ظالمان را برایشان مسلّط گرداند هرچند نیکان و نیکو کرداران دعا کنند

۱ ــ سل ، ملك ، کردی ۲ ــ مد ، بت ، پیغامبر گفت علیه‌السلام
۳ ــ سل، ملك ، دلهای ایشان

ایزد تعالی اجابت نکند ومستجاب نگرداند،

یزید حبیب[1] میگوید یکی ازملوك **پارس** مؤبد موبـدان را پرسید که کدام چیزست که پادشاهان[1] بدان مکرّم وعزیز باشند[2] گفت طاعت رعیّت، گفت سبب طاعت داشتن رعیّت چیست ، گفت بر خواص تودد نمودن و برعوام عدل کردن ، گفت صلاح ملك چیست، گفت بر رعیت رفق کردن وآنچه برایشان حقی باشد بی‌عنف بمداراستدن وآنچه ایشان را برتو حقّی باشد بی‌توقف بدادن وخللی که درکارها افتد آنرا منسد گردانندوراه آنرا ببستن وراهها را ایمن داشتن وانصاف مظلومان بدادن .

بزرجمهر را پرسیدند که کدام خصلتست که نام پادشاهان را بلند گرداند، گفت سیاست کردن بررعیّت بعدل وراندن دشمن ازمملکت خود بقهر .

عُمرعبدالعزیز روزی سیبی ازبیت‌المال آورده بودندو آن سیب برمردمان قسمت میکردند ناگاه پسر کی خُرداز آن **عمر** در آمدازان سیب برداشت تابخورد، **عمر** آن بدیدانگشت دردهن پسرك کردسیب خاییده ازدهن پسرك بیرون کشید ، پسر از پیش پدر گریان بنزدیك

۱ــ مد، سل، مك، که پادشاه ۲ــ مد، سل، مك، باشد،

یزیدبن اخنس بن حبیب ازصحابهٔ **رسول اکرم** است کنیه‌اش **ابومعن** بنام **معن بن یزید**، اهل **شام** بود ودر **کوفه** سکونت داشت گویند خودو پدرو پسرش درجنگ **بدر** بوده‌اند .

مادررفت وپیش مادر ازپدر شکایت کرد، مادرش سیم فرستاد[۱] تااز بازار برای پسر سیب آوردند چون **عمر** ازان قسمت فارغ شد بخانــه آمد بوی سیب بمشام اورسید گفت یا **فاطمه** ازاین سیب مردمان چیزی اینجا آوردند، **فاطمه** گفت نیاوردند[۲] قصّه بروی باز گفت، **عمر** گفت والله که آن سیب که ازدهن پسر بیرون کشیدم گویی که ازدل وجگر بیرون کشیدم ولیکن کراهیت داشتم که از نصیب مسلمانان چیزی ضایع کنم و فرود گذارم .

یوسف پیغامبر علیه السلام درآنوقت که **بمصر** قحطی افتاد تاقحط بود هرگز نان سیر نخورد، او را گفتند که چرا[۳] نان تمام نخوری[۴] گفت میترسم[۵] که چون سیر شدم از درویشی که گرسنه باشد فراموش کنم .

شبیب بن شیبه(۱) روزی از دارالخلافه بیرون میآمد کسی پرسید اورا[۶] چگونه دیدی مردمان رادر دارالخلافه گفت دیدم که امیدواردرون

۱ـ بت ، بفرستاد ۲ـ سل ، ماك ، مد، گفت نه ۳ ـ سل ، مد، ماك ، او راگفتند چرا ۴ ـ بت، سل، نمیخوری ۵ ـ بت، مد، بترسم ۶ ـ بت، که چگونه

---

(۱) **شبیب بن شیبة بن عبدالله المقری التمیمی** ، از مشاهیر خطبای فصیح البیانست در**بصره** ولادت یافته است، نزد **ابوجعفر منصور** (۱۳۶ـ۱۵۸) بغایت معزز و محترم بود و پس از وی **مهدی** (۱۵۷ـ۱۶۹) را انیس وجلیس گشت وفاتش درسال (۱۷۰هـ) اتفاق افتاده است.

میروند و خشنود بیرون میآیند .

عمر عبدالعزیز[۱] روزی مشك صدقه قسمت میکرد بینی بر بسته بود مردمان گفتند یاامیرالمؤمنین[۲] بینی چرا بسته‌یی گفت روا نباشد که از مال مردمان منفعت گیرم و منفعت این مشك بویست .

۱ ـ سل ، مك ، عمر ۲ ـ سل ، مك ، ای عمر ـ مد ، یاامیر

باب چہارم

باب چهارم

اندر آنچه پادشاهانرا[1] باید که زندگانی برین جمله کنند[2] واز حال رعایا وولایت آگاه باشند[3] ودران غفلت نکنند[4] که مهم ترین بابی اینست

موبد موبدان گوید نیکو ترین پادشاهان و امیران آنست که در وی این خصال محموده جمع باشد که شرح داده شود[5]

باید که پادشاه درمال سخی باشد و در خشم راستگوی باشد وبر رعیّت رحیم باشد و درعهد وافی باشد و درتوانگری وسلطنت متواضع باشد واندوهناکانرا تسلّی دهنده باشد و برجملهٔ جانوران مشفق باشد و برنیکوکاران لطیف باشد وبربد کرداران عنیف باشد، حاسد نباشد، کینه آور نباشد، ستیزه گار نباشد، یکی ازعدل پادشاهان وتیمار داشت رعیّت آنست که رواندارند که لشکریان درخانه‌های رعیّت بصبح هیچ وقت نزول کنند و رعیّت را برنجانند تاعورات واطفال ایشان از نظر و دست نامحرمان و بی‌باکان مسلم و مصون مانند تادست بعورات مسلمانان بطوع ورغبت یابکره وجبردرازنکنند تاشومی زنا درمملکت و لشکر اونرسد که در هرلشکری که زنارود ایزد تعالی آن لشکر را

---

۱ ـ بت ۰ پادشاه   ۲ ـ بت ، کند   ۳ ـ بت ، باشد   ۴ ـ بت ، نکند
۵ ـ بت ، داده شد ـ مد، داده باید

نصرت ندهد و دشمنان بر ایشان گمارد، و دیگر باید که ظلم و ستم
کردن از لشکر بر رعایا روا ندارد که قماشی بخرند ببهای کم وسیم تباه
کم عیار دهند و از رعایا بر لشکریان هم ظلم مخفی وزیادتی نپسندد که
لشکریان چیزی که لایق و بابت ایشان باشد و بی آن ممکن نگردد [1]
که بتوان بود چون لشکریان درمانند بدان بها که زیادت باشد بفروشند
ایشان بخرند [2] مثلا قماشی که ده درم ارزد بیست وسی بضرورت بخرند،
باید که هر هفته رئیس شهر را بفرماید تاتیمار آن بابت بدارد برای
حسبت را از بهر آنکه بدین بهانه غرض خود حاصل کند وتیمار آن ندارد
واگر چنین کند نخست تدارك بر رئیس کند تاجمله سیم ازدست لشکریان
بشود وبدست محترفه نیفتد [3] که ایشان دفینه سازند وسیم درخرید و
فروخت کم شود ومسلمانان رنج بینند وخللها پیدا آید وتفحص وتتبع
سیمها بکند وصرافان راپیوسته گوش باز دارد تاعیار سیم ها کم نکنند
که مال مردمان بدین سبب دردست صرافان افتد وسیم قلب و کم عیار
شود وبدین سبب خللی بزرگ حادث گردد ودیگر راهها را باید که ایمن
دارند و شحنگان و گماشتگان را بفرماید تا غم آن بواجبی بخورند و
رباطی که مرحله ومنزلگاه محتاجان و کاروانیان باشد آبادان دارند
تاراهها پیوسته ایمن وروان باشد که بدین سبب متاعهای نفیس وچیزهای

۱ ـ سل، نشود ۲ ـ بت، خرند ۳ ـ بت، نافتد

غریب وظرایف که از شهرهای دور آرند وچیزهای [۱] ممالك عالم بسبب امن راهها رسد وبآمدشد بازرگانان وسعتی باشد و آنچه مردمان بدان محتاج باشند بیابند و دیگر عمّال وگماشتگانی که برسرولایت وعمل روند برایشان تأکید کنند تا آنچه ازغلّه وخراج ومراعی ستانند بر حکم فرمان شریعت معهود و قانون ستانند وبیرون قانون بظلم و محدث نستانند و رعایا را بدین سبب درویش و مستاصل نگردانند که خرابی ولایت وپریشانی مملکت باشد .

گویان دستور **نوشیروان** را گفت ای شاه همداستان مباش که عمّال پادشاهی ترا بیران [۲] کنند ورعیّت ترا درویش گردانند آنگاه تو پادشاه ولایت بیران [۳] ورعیّت درویش باشی ومیان تو ودشمن هیچ فرقی نباشد که اگر دشمن دست یابد برولایت تو [۴] بیش ازین نکنند .

نوشیروان بهمۀ ولایت که در پادشاهی او بود مثال نوشت که همداستان نیستم ازهیچ [۵] عاملی که ازرعیت من یکدرم سیم که واجب نباشد بستاند و نخواهم که درولایت من یك بدست زمین ناکشت و بیران [۶] باشد واگر پس ازین باز نمایند که درفلان ولایت در پادشاهی من یك بدست زمین ناکشت ومعطّل باشد بفرماییم تا آن عامل را بردار کنند که بیرانی [۷] ولایت ازدو چیز باشد یکی

۱ـ مد، خبرهای ۲ـ سل، مك، ویران ۳ـ سل، مك، ویران ۴ـ نسخه سل. دست بر ولایت تو یابد ۵ـ نسخه. سل. بهیچ عاملی ۶ـ سل، مك، ویران ۷ـ سل، مك، ویرانی

از ستم پادشاه[۱] ودیگر ازسستی پادشاه[۲] و ازین هردو چیز اینجا هیچ نیست که درویشی رعیّت ازبیرانی ولایت باشد[۳]

چنین گویند که **امیرخلف احمد** (۱) که امیر **سیستان** بود روزی بشکار بر نشسته[۴] بود قطعه زمینی بیران[۵] دید درنزدیکی شهر همانجا استاد[۶] و کیلانرا بخواند[۷] پرسید که این زمین از ان کیست گفتند ازان زنی بیوه است[۸] کسی ندارد که این زمین را برای او بکارد[۹] درین کاری کند و اندیشه دارد وخود اندیشهٔ این نتواند کرد[۱۰] گفت بتر و بتر[۱۱] زنی بیوه باشد و کسی ندارد شما همسایگان وی باشید اورا بدین قدریاری ندهید درشما چه خیر باشد سوگند یاد کرد که اگر این زمین را امروز آبادان نکنید چنانکه انتفاع آن فردا بدان عورت رسد[۱۲] بفرمایم تاشما را در میان این زمین بردار کنند و هرچه بگفتی بکردی[۱۳] و کیل جملهٔ مردمان دیه را بخواند واین حال برایشان بازراند[۱۴] گفتند دل مشغول مدار[۱۴]

۱ـ بت، پادشاهان ۲ـ بت، پادشاهان ۳ـ سل، ازین دوچیزست که رعیت درویش وولایت ویران باشد ۴ـ سل، برفته ۵ـ سل، ملك، مد، ویران ۶ـ سل، ملك، بایستاد ۷ـ سل، وکیلان را پرسید ـ بت، وکیل آنرابخواند ۸ـ سل، زن بیوه‌ییست ۹ـ مد، که درین کاری کند ۱۰ـ مد، وخود نتواند کرد ۱۱ـ سل، بدتر و بدتر ۱۲ـ سل، برسد ۱۳ـ سل، همچنان کردی ۱۴ـ سل، و آنحال بدیشان نمود ۱۴ـ سل، دلرا ملول مدار

---

(۱) **امیرخلف بن احمد** از امرای مشهور **سیستانست**، چون **احمد صفار** صاحب سیستان درسال ۳۴۰ درگذشت پسرش **خلف** جانشین وی شد درسال ۳۹۴ **سلطان محمود غزنوی** باوی جنگ کرد پس از شکست اسیر **سلطان محمود** گشت و درسال ۳۹۹ درزندان از اینجهان درگذشت ،

ماهما کنون دل‌تو ازین فارغ کنیم[۱] درحال زمین را بکنند وهر کس ازخانه وزمین خویش درختان ببار ونهال باتنگان پر بار آورده در آنجا نشاندند[۲] ودیگر روز ازانتفاع این بدان زن رسانیدند[۳] واین خبر بامیر خلف رسید وکیل را بخواند و خلعت داد بـر ینجمله[۴] پـادشاهان تیمار رعیت بداشته‌اند .

اردشیر بابکان(۱) که از ملوك **پارس** بودست[۵] و نیك عادل و بسیار خیر[۶] و کم آزار میگوید لن یقوم الملك الاّبالرّجال و لاالرّجال الاّبالمال ولاالمال الاّ بالرّعیة ولاالرّعیة الاّبالعدل والسّیاسة یعنی ملك هر گز قایم نماند مگر بمردان و لشکر و مردقایم نشود مگر بمال و مال حاصل نشود مگر ازرعیت ورعیت مرفه وآسوده نشود[۷] مگر بعدل و سیاست .

چنین آورده‌اند که در وقت **نوشیروان** سه بار هزار هزاردرم سیم آوردند از **سپاهان** ،خزینه‌دار در[۸] رفت وباز گفت[۹] که از **سپاهان** چندین

۱ـ سل، مك، فارغ گردانیم ۲ـ مك، سلا، درختان ببار ونهالها آورده درآنجا نشاندند ۳ـ بت، رسانیدن ۴ـ سل، مك، جملهٔ ۵ـ مك، سل، پارس بود ـ مد، پارس بوده است ۶ ـ سل، مك، صاحب‌خیر ۷ـ مد، وآسوده نماند ۸ ـ مد ، درون رفت ۹ ـ سل ، مك ، و بعرض پـادشاه رسانید

---

(۱) **اردشیر پابکان** بنیان‌گذارندهٔ سلطنت **ساسانیان** واز سلاطین بزرگ و مقتدر وعادل‌بود بنا بقول مورخین چهارده سال سلطنت کرد وفاتش درسال۳۹۴ قبل ازهجرت ۲۴۰ میلادمسیح اتفا قافتاده است

مال آورده‌اند بخزینه میباید[۱] برد گفت نه امسال خراج آن ولایت
آورده‌اند درسالی دوبار خراج واجب نشودبگوی تاباز برند[۲] گفتند
این‌مال خراج نیست مردی وفات کردست[۳] و اورا وارثی نمانده است
این مال بیت‌المالست گفت بگوییدعاملان[۴] را تااین مال بدان شهرباز
برند[۵] وتفحص وتجسس کنند شاید که وارثی‌باشد بدو دهند[۶] مال‌باز
بردند و روزها تفحص کردند وجد وجهد نمودند البته وارثی نیافتند
حال باز نمودند جواب‌نبشت که[۷] آن مال‌را بدرویشان ومستحقان‌دهند
در جمله **سپاهان** بگشتند هیچ درویش و مستحق[۸] نیافتند،[۹] هم بـاز
نمودند باز جواب فرمود که این‌مال هم‌بدان[۱۰] شهر درپلها و رباطها و
چاهها کاربندند والبته ازآن شهر بیرون نیارند که از شهری که مال‌ان
شهربجای دیگر برند اهل‌آن شهر درویش شوند وسوداگران از کسب
فرومانند ومردمان پریشان شوند و دیگر ازلشکریان واهل‌قلم‌تفحص
و احتیاط واجب دارند و نگذارند که کسی را که پدر وجد و اسلاف
لشکری نبوده باشند وخدمت پادشاهی[۱۱] نکرده سوار وسرخیلی دهند
چون کسی ازپدر وجدلشکری وسواری وسلاح شوری[۱۲] وحرب کردن

۱ ـ مد ، بخزینه باید ۲ـ سل، ماك، بازگردانند ۳ـ مد، کرده است
۴ـ مد ، عامل را ۵ ـ مد، برد ۶ـ مد، بدودهد ۷ـ مد، جواب نوشت
۸ ـ بت، هیچ مستحق ۹ ـ مد، وهم ۱۰ـ مد، که مال هم درآن ۱۱ ـ سل،
ماك، پادشاه ۱۲ـ سل ، سلاح پوشی

ندیده باشد از خودکاری کند وخود را در معرض مبارزان و لشکریان دارد وکاری نیاموخته باشد ونورزیده جوقی از ایشان را دوسه‌مرد کار دیده وسلاح آموخته واین کاره بزنندو بکشند واسپ وسلاح ببرند بدین سبب رعبی و هیبتی پیدا آید و دیگر لشکریان بددل گردند و هراسان شوند وخللهای بزرگ پیدا آید ودیگر کسانی که از آباواجداد واز اهل قلم ودیوان نبوده باشند واسلاف ایشان خدمت پادشاهان وامرا نکرده و در دیوانها نبوده هم نگذارند که چیزی ازنوع ادب وحساب وسیاقت بیاموزند وهنری بحاصل[1] کنند وبدین سبب شاگردی ومحرّری دواوین کنند وبتدریج ومرور ایام نایب وصاحب شغل شوند وخساست عرق و تدنّق بازاری بچگی[2] وخبث گدایی[3] و گدابچگی ومولی‌زادگی ودونی و سفلگی نگذارد که مسلمانی برآساید[4] و چون در کار درآید شغل پادشاهی[5] واهی گردد ومردم‌زادگان واصیل‌بچگان معطّل وبیکارمانند و ازننگ وعارتن درخدمت ایشان درندهند وایشان ازتنك چشمی ونا اهلی ازسرچیزی برنتوانند خاست وپادشاهانـرا از مروّت و بخشش وصلت دادن ومبرّت کردن وخیرات بازدارندوخودرا درصورت‌ناصحان فرانمایند وتدنّق واستقصا ومکاس گری[6] پیشه سازند واصیلان ومهتران

۱ـ سل، مك، حاصل ۲ـ سل، مک، بازار بچگی ۳ـ سل، مك، خست گدائی ۴ـ سل، مك، مسلمانان برآسایند ۵ـ سل، پادشاه ۶ـ مد، مکایدگری

ومهتر زادگان[۱] وحشم وخواص را بدین مستزید کنندوسبب برافتادن ملك وپریشانی مملکت وآوارگی خلایق ایشان باشند وباندك چیز که ایشان را بدست آید مغرورشوند وطمعهای محال کنند واگر بدان نرسند سخت زود کفران نعمت ظاهر کنند وبجانب خصمان ملك گرایند[۲] و بدانجا التجا سازند[۳] و ازاسرار ملك معلوم سازند[۴] وفراز ونشیب ملك باز نمایند وخصم را تحریض وپیش روی کنند و باندك آزاری که افتد انتقامهای قوی کشند ودرخون وجاه و مال مردمان واصیلان قصد کنند و در آن مباهات نمایند والبته ازبد کرداری پشیمان نشوند.

چنین آورده‌اند که وقتی **نوشیروان** قصد **روم** کرد ولشکر بی منتها فراهم آورد وبدانجا[۵] که عزم داشت روانه شد چون بنزدیك سرحد **روم** رسید برای استظهاررا که درخزاین بباید مالی میخواست ومیبایست یکی ازخاصگان خودرا بخواند و گفت میباید که این ساعت روان شوی وبفلان شهرروی که آنجا بدست عامل آن جای دفینه است پنج سراستر[۶] باخودببری بار کنی درروز[۷] باز گردی وازین شهر یکماهه راه کاروانست باید که پانزده روزبروی و در روزبار کنی وباز گردی چنانکه[۸] بیکماه باز آیی، خدمتگار خاصه خدمت کرد و ازپیش **نوشیروان** بیرون رفت

۱ـ بت، اصیلانرا ومهترزادگانرا ۲ـ ملك، سل، گروند ۳ـ ملك، سل، آورند ۴ـ سل، ملك، کنند ۵ـ مد، آنجا ۶ـ سل، ملك، اشتر ۷ـ سل، ملك، همان روز

وپنج سر استر[1] وسواری چند باخود ببردوروانه گشت[2] چون سه شبانروز برفت بیگاه بشهری از شهرهای **آذربادگان**[3] رسید و در این شهر از دهقانان دوستی داشت، ازمردمان نشان خواست وبخانهٔ او رفت دری و درگاهی دید چنانکه ازآن رئیسان و مهتران باشداین دوست بشاشت نمود وپیش دوید شادیها کرد و مهمانی نیك باتکلّف بساخت بعد از ان مجلس خانه بیاراست وزنان مطرب ونـدیمان وکسانی که بابت[4] آن مجلس باشد مهیّا کرد وازهرنوع شراب ونقل ورياحين وميوه‌تروخشك حاضرآورد و این خاصه بهیچ وجه بشراب خوردن رغبت نمیکردواین دهقان پرسید دوست قدیم ومیهمان عزیز چرا بشراب رغبت نمیکند[5] گفت پادشاه مرا بکاری مهم نازك فرستاده است وروز معیّن کرده‌نباید که چون شراب‌بخورم بحکم[6] میعاد نـرسم کراهیتی‌آرد[7] و رنج من ضایع گردد میزبان گفت بقای‌مجلس رفیع بادا گر این دوست را ازان اعلام دهد که بچه‌کار نصب شده‌است خداوند را معذور داشته‌آیدوا گر کاری باشد که ازین خدمتگار[8] بر آید تکفّل نموده شود، میهمان حال خود[9] وآوردن زرباز گفت، دهقان گفت که مهتر بزرگ رابدین‌سبب نگرانی‌نباید بود که سهل‌کاریست اگر برمن شرط کند[10] که سه روز

۱ـ سل، اشتر ۲ـ بت، روانه‌کرد ۳ـ بت، آذربایجان ۴ـ سل، مك، باب ۵ـ مد، نمیکنید - بت، بشراب‌خوردن‌رغبت نمیکنند ۶ـ مد، وبرحکم ۷ـ مد، کراهیت‌آورد ۸ـ سل، مك، فقیر ۹ـ مد، خودرا ۱۰ـ سل، مك، شرط‌کنی

میهمان کهترو خدمتگار بباشد[۱] وخوشدلی کند[۲] وشراب خورد هر پنج استر را زربار کنم وهم ازین‌جا باز گردانم تاچندان راه[۳] دورنباید رفت وسخت زود بخدمت پادشاه رسد[٤] وبدین کار احمادفرماید وتربیت کند، این خاصه خوشدل شد که از سه روزه راه باغرض باز میگردد و مالی خطیرمیبرد که برخزانـه هیچ آسیبی نمیرسد ورنج راه رفتن نمیباشد درخوشدلی وعشرت کردن و شراب‌خوردن آمد چون تایی چند بخورد دهقانرا گفت پنج استر[۵] زر میدهی التماسی داری، گفت التماسی نیك سهل واندك ، گفت بازنمای تامعلوم گردد، گفت پسری[٦] دارم نیك رشید وهوشیار وباهنر ونیکوخط و ازادب همه چیز بخوانده‌ست وفایده‌حاصل کرده میباید که از حضرت پادشاه[۷] دستوری و اجازتی باشد[۸] تا آنچه لایق اهل قلم باشد بیاموزد و درددواوین روزی چند تحریر کند وبمرور ایّام صاحب شغلی گردد، این خاصه گفت سهل کاریست در لحظه راست میشود، دهقان گفت اگراین التماس بوفارسد پنج استر[۹] زردیگرمیدهم و مبلغی‌ترا خدمت میکنم چون روزمهمانی بگذشت استران را زر بار کرد[۱۰] و اورا باز گردانید خاصه برسردهروز بخدمت **نوشیروان** رسید وحال دهقان وزر باز گفت[۱۱] والتماس باز نمود **نوشیروان** درحال مثال

۱ـ سل، ملك، باش ۲ـ سل، ملك، کنی ۳ـ مد، چندین ۴ـ سل، ملك، رسی ۵ـ مد، پنج‌سر استر بار، سل، اشتر ۶ـ مد، پسر کی ۷ـ مد، که حضرت پادشاه را ۸ـ سل، ملك، دستورواجازت دهد ۹ـ سل، اشتر ۱۰ـ بت، بار کردند ۱۱ـ مد، دهقان وزر گفت

داد که باز گرد وزرباز برو بدهقان تسلیم کن و آنجا که فرموده‌ام برو زربار کن بیار که اگر من اجازت دهم جمله دهقان بچگان و بازاری بچگان و دونان ترك کار و کسب خود گیرند و هنر وادب حاصل کنند و دردیوانها روند و تحریر وشاگردی کنند و بمرور ایّام صاحب‌منصب شوند خللی بزرگ درملك من پیدا آید.[1] و پادشاهی[2] درسر کار دونان و نااهلان شود خاصهٔ پادشاه برحکم وفرمان بازرفت وزر بدهقان تسلیم کرد وبدان شهر رفت وزربار کرد و باز گشت بلند همّتی و کاردانی آن پادشاه چندان بود که مبلغی زر خطیر قبول نکرد و اجازت نداد که کسانی را که آبا واجداد ایشان[3] درهیچ دیوانی کار نکرده باشند در کار پادشاهان شروع کنند که کارهای مملکت واهی گردد[4] وخللهای بزرگ تولّد شود[5] ونااهلان محترم گردند واصیلان ضایع ومنکوب واز دولتها محروم مانند .

۱ـ سل، مك، درملك پیدا آید ۲ ـ مد ، پادشاهی من ۳ ـ بت ، آباء واجداد ۴ـ مد ، نگردد ۵ـ مد ، نشود

باب پنجم

باب پنجم

اندر اختیار کردن وزیر کافی عالم ناصح پاکدین کاردان خدای ترس

چون ایزد سبحانه تعالی **موسی عمران**[1] را علیه‌السلام برسالت سوی **فرعون** میفرستاد از خداوند تعالی درخواست و گفت واجعل لی وزیراً من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری گفت مرا وزیری ده‌هم ازخاندان من و **هارون** برادر من و پشت مرا بـدوقوی گردان ودر کاری که مرا میفرمایی یعنی نبوت[2] شرکت ده وراست همچنین است که وزیر شریك ملك باشد وحل وعقد او در ملك روان‌تر از حل وعقد پادشاه باشد که مصالح ملك بدومفوّض بود وآنچه‌اورافراز آیدپادشاه برسر آن‌نشودوپیغامبرصلی‌اللهعلیه والهمیفرماید[3] لی‌وزیران فی‌السّماء ووزیران فی‌الارض فامّا وزیران فی‌السّماء فجبریل‌ومیکائیل وامّا فی‌الارض فابوبکروعمر یعنی من دووزیر درآسمان دارم جبرئیل ومیکائیل‌اند وآنکه در زمین دارم **ابوبکر** و **عمر**ند و پیغامبر صلی‌الله علیه‌واله میفرماید[4] من استعمل فاراداللّه به‌خیراً جعل‌له وزیراً صدقاً ان‌نسی ذکّره وان ذکره اعانه یعنی هر کرا خدای عزوجل پادشاهی ویاامیری وبزرگی دهد وبدونیکویی‌خواهداورا وزیری راستگوونیك

۱ـ سل ، مك ، موسی عمران علیه‌السلام را ۲ ـ مد ، موسی‌بن‌عمران
۳ـ مد، بت ، علیه‌السلام میکوید ۴ ـ بت، علیه‌السلام میگوید

مرد دهد که اگر از خیرات وعدل و احسان چیزی فراموش کند اورا یاد دهد و اگر یاد دارد بدانش یاری دهد وجملهٔ حکما چنین گفته‌اند اگرچه پادشاه بس‌داهی وکاردان باشد وقاهر وغالب اورا ازوزیر ممیز کافی عالم کاردان خدای تـرس چاره نباشد چنانکه‌کالبد بی‌جان زنده نباشد ملك بی‌وزیر پاینده وبارونق نباشد وپیغامبرانی که مرسل‌وپادشاه بوده‌اند ووحی برایشان متواتر منزل‌بود ملك بی‌وزیر نداشتندی که‌از پادشاهان لشکر کشیدن و ولایت گشادن وملك گرفتن وبخشش و بزم و رزم کردن آید امّا آبادانی ولایت وجمع کردن خزاین وفراهم‌داشتن لشکر ونصب کردن عمّال و بازجستن حساب وعرض خواستن اجناس کارخانها واحصا فرمودن اسپ واشتر ودیگر مواشی وبازطلبیدن‌شکره ومواجب دادن خیل وحشم وکارداران وآسوده‌داشتن‌رعایاوتفقّد کردن اهل صلاح ومشاهره و وظایف دادن ایشان وتعهد کردن بیوگان وایتام وتربیت کردن علما ونظام اهل عالم و رونق وترتیب دواوین‌وپرداخت کار اهل معاملات تعلّق بـوز را دارد **داود** علیه‌السلام را وزیری چون **اوریا** و **سلیمان** را چون **آصف** و **ذوالقرنین** را چون **ارسطاطالیس** و **نوشیروانرا** چون **بزرجمهر** وخلفا را چون **برامکه** میبایست اما چند خصلت است که در وزیر نباید که اگر از آن خصلتها چیزی در وزیر بباشد عیب آن بپادشاه باز گردد و برنادانی او حمل‌افتد و چند

خصلت [۱] که در وزیر نباید اینست [۲] که یاد کرده آید، [۳] نباید که وزیر کوتاه بالا و کوسه و یکچشم کور و گران گوش و کاژو لنگ و پیس و مجذوم و معیوب و زشت و فحّاش و مزّاح و بسیار خنده و ترش روی و کند وری و تنك چشم و متهتّك و شتاب زده و زانی و لوطی و مفسد و بی نماز وخدای ناترس و ظالم و مصادره گر [۴] و بیرحم و بدنام و تیز خشم و تنك بار وسخت دل و بی‌علم و بی‌هنر و دروغگوی وسوگند خوار وعشوه ده و رشوتخوار و پادشاه دشمن و درویش دشمن [۵] و مسلمان آزار و مصلح دشمن و بی‌حیا و معتوه و مصروع و دیوانه و در بد کردن بی‌پشیمان باشد و آنچه در وزیر ببایداینست، که ازخاندان وزارت باشد یاازخاندانی که آبا و اجداد اورا درین دولت اسمی وصیتی بوده باشد باید که کریم طبع و بزرگ خطر و کامل ادب وخوب منظر و بلندبالا و تمام زینت وصافی دل وپاك عقیده و لطیف خلق وضابط امر ونافذفرمان و نیکو محضر و بسیار عطاو متین رأی وشیرین سخن و در کارها متأنّی و راست وعده وقوی تدبیر و در کارها زود گزار و در کار ملك بسیار تفکر و تأنّی و شجاع و مردانه وحزم نگاهدار و معاملت دان و متواضع و مکرّم و بی کینه و چرب زبان ورحیم دل وخندان روی و مصلح دوست وفراخ دل و بسیار صدقه و نان ده و خدای ترس و بااهل تجربه و مشاورت همنشین و بگاه خیز [۶] و فراخ

۱ ـ مد ، خصالت ۲ ـ بت ، خصلتها اینست ۳ ـ بت ، آمد
۴ـ بت ، مصادره کن ۵ ـ دشمن عالم ۶ـ مد، گه خیز

پیشانی و شریعت دان وفقیه وصاحب اخبار وصاحب تفسیر وبسیارفضل وفاضل دوست و نیکو الفاظ و نیکوخط ومحاسب و دبیروطبیب و منجم وشاعر وعروضی‌واصولی وحمول‌وحلیم وانتقام ناکشنده وحاضرجواب ولشکر کش وحکیم باشد که بیشتر سخنان حکمت از **ارسطاطالیس** و **بزرجمهر** [1] بر روی روزگار یادگار مانده است، چون‌دروزیر این خصال پسندیده [2] باشد [3] آن مملکت کم خصم و پاینده باشد اگرچه پادشاه از هر نوع [4] که باشد ملك را بسبب اینچنین وزیر هیچ خللی نباشد وباید که هرروز بخدمت پادشاه رود نخستین کاری که بکند [5] از جهت مسلمانی‌ازبهر خدای کند وکاراهل صلاح را بیشتردارد تاخدای عزوجل ببرکت آنخیر [6] اورا در آن روزازواقعات نگاهدارد که‌مملکت وزیران‌رانند اسم برپادشاه باشد وکار کردن وفرمودن ومصالح‌مملکت تیمار داشتن باید [7] ودرجهان بسیار پادشاه زنـان وکودکان و طفلان [8] بوده‌اند که ازایشان‌کاری نیاید وزیـران کافی ملك رانده‌اند و مصالح پرداخته وشر دشمن بکفایت وکاردانی ازممالك دورداشته چون وزیر بدین [9] خصال ستوده‌آراسته باشد پادشاه باید اورا ازسه‌چیزبی بیم دارد و سه‌چیز بروی فراخ دارد، آنکه او را بی‌بیم دارد یکی آنکه بروخشم

۱ـ مد، ابوذرجمهر ۲. سل، ملك، خصلت پسندیده ۳ـ مد، بباشد
٤ـ بت، بهرنوع ۵ـ بت، کاری بکند ۶ـ بت، این‌خیر ۷ـ سل، تیمارا‌ورا باید داشت ۸ـ مد، طفل ۹ـ بت، برین

نگیرد و اگر گیرد زودعفو کند وبپاداش نشتابد و چون توانگر شود طمع سود و زیان وی نکند وچون شفاعت کند شفاعت او [۱] رد نکند و آن سه چیز که بروی فراخ دارد یکی آنکه بهروقت [۲] که خواهد او را بار باشد که اگر نباشد خللی بسیار زاید وسخن بدگویان ودشمنان در حق وی نشنود ورازخویش ازو پنهان ندارد وچنان باید که دانش وعقل وزیر و کیاست او از کسانی که درعصر اوباشند پیش باشد و در دلیری چنان باید که از هیچ خصمی وحربی نترسد و اگر پادشاه را [۳] چنان مصلحت [۴] روی دهد که پیش خصم اورافرستددران بددلی نکند وبشاشت پیش آن کار باز [۵] باشد و دردلیری چنان باید که **خواجه احمد حسن میمندی** بود [(۱)] که امیر ماضی **یمین الدوله محمود سبکتکین** [(۲)] غازی

۱ـ سل، مك، اورا ۲ـ سل، هروقت ۳ـ بت، واگر پادشاه ٤ـ سل، مك، مصلحتی ۵ـ سل، مد، آن کار باشد.

(۱) **احمدبن حسن میمندی** ، پدرش درزمان حیات امیر **ناصر الدین سبکتکین** درقصبهٔ **بست** بضبط اموال دیوانی مشغول بود، **احمد بن حسن** بوفور فضل وکمال وفصاحت وحسن خط سرآمد افاضل و مقبول اکابر واماثل گشت ، **سلطان محمود** اورا منظور نظرساخت وصاحب دیوان انشاء ورسائل گردانید و استیفای مملکت وشغل عرض سپاه نیز بدان ضمیمه گشت بعد ضبط اموال بلاد **خراسان** را بشغلهای سابق افزود واو هیجده سال درکمال استقلال وزارت داشت تا آنکه بسعایت جمعی معزول شده بزندان افتاد درسال ٤۲۱ که **سلطان محمود** از اینجهان درگذشت و **سلطان مسعود** پادشاه گشت ویرا اززندان بیرون آورده وزارت رادگربار بدوتفویض فرمودواو تاسال ۴۲۴ که وفات یافته است اینشغل رادارا بود.

(۲) ـ **یمین الدوله نظام الدین ابو القاسم محمود بن سبکتکین** درسال ۳۶۱ ولادت یافته درسال ۳۸۷ پس ازمرگ **سبکتکین** پادشاه شده ودر ۴۲۱ وفات یافته است.

نور الله قبرهمارا برداشت وبجنگ خانیان(۱) بردچون سلطان **یمین الدوله** آنجا رسید لشکر ایشان را بدید زیادت از لشکر او بود همه ترك ولشکر اوبیشتر تازیك وهندو وباسعید بود بهراسید بخواجه **احمد حسن** پیغام داد که همه مردمان مرا میگفتند که **احمد حسن** ترا دشمنست و ترا روزی در کاری بزرگ اندازد باور نمیداشتم تا امروز مرا معلوم شد و معاینه کردم که مرا برداشتی و اینجا آوردی آنچه برتو بود بکردی تاخدای عزوجل چه حکم کرده است وتهدیدها و وعیدها کرد **خواجه احمد حسن** پیغام باز فرستاد که خداوند سلطان را بگویند که امروز جنگ من وتو نیست که فریضه تر ازین کاری داری اگر ظفر ونصرت ترا باشد بدانی که من دوستداری ونیکخواهی کرده ام وزیادت جاه ومملکت و ولایت ولشکر و خزینهٔ توخواسته ام واگر نعوذ بالله کار[1] دیگر گون باشد بیش نه تومرا بینی ونه من ترا چون پیغام باز آوردند **امیر ابوالقاسم عبدالملك**(۲) که از **سیستان** آمده بود پیش سلطان ایستاده بود آن آشفتگی و دل نگرانی سلطان بدید گفت ای خداوند **بسیستان** شغالی بخانهٔ زالی درآمد این زال بزکی داشت خواست که این بزك را ببرد و بکشد زال را همسایگان گفتند که شغال آمده است بز ترا بخواهد برد

۱ بت ، کاری

(۱) ـ امرای خانیه ترکستان را گویند (۲) نشناختیم

زال‌بنگریست گفت این بزمن همچند شغال‌هست وبدوسر[1] زیادت اگر اورا بخواهد کشت او کشته به، پس گفت‌ای خداوند لشکر ما همچند لشکر ایشان هست بهزار وچهار صد پیل‌زیادت اگر مارا بخواهند زد مازده و کشته بهیم درین حدیث[2] بودند که پیلوان[3] پیل سپیدی که از **سیستان** آورده بودند از آن **امیرخلف احمد،احمد** نام پیش سلطان آمدو گفت ای خداوند ازدوش‌بازاین پیل‌راصدبار بیش بسته‌ام‌خویشتن راباز کرده است وزنجیرها بگسسته این‌علامت‌ونشان ظفرست[4] من‌بنده برین پیل‌بروم و علامت ایشانرا بربایم و نگونسار کرده پیش خداوند آرم‌سلطان خوشدل گشت و بفرمودتامصاف کردندچون‌مصاف‌راست شد سلطان‌ازمیان لشکر بیرون آمدوازاسپ فرودنشست[5] وبرخاك‌دور کعت نمازبکردوسر بسجده‌نهاده وروی‌برخاك میمالید وقل‌اللّهم مالِك‌المُلك میخواند پس‌سر بر آورد وبقلب‌لشکر آمد و **احمد علی نوشتکین** (۱)

۱ـ سل، ملك، بدوشاخ ۲ـ سل، مد، ملك، در حدیث ۳ـ سل، پیلبان
٤ـ سل، اگرفرمان باشد ۵ـ بت، فرود آمد

(۱) ـ **احمدبن علی نوشتکین** امیرآخور **سلطان محمود** و ولایات **بدخشان** برسم اوبود ، ازامیران نامدار محمودیست ، درعهد **سلطان مسعود** آخور سالار گشت و باعزت فراوان میزیست در سواری و چوگان و طاب طاب (تختهٔ‌گوی بازی) یگانهٔ روزگار بود، **ابوالفضل بیهقی** نوشته است «بگذشته شدن او توان‌گفت‌که سواری وچوگان وطاب طاب و دیگرآداب این‌کار مدروس شد» وفاتش درسال۴۱۶ اتفاق افتاده است

را که امیر آخور بودبخواند وازاسپ خویش فرودآمد و اورا برنشاند وزیر رکابی خویش بر کشید ودردست او دادو گفت باجملهٔ غلامان‌سرای حمله برو آن پیلوان پیش ازهمه حمله برد ومیرفت تاعلامتشان بر بود وبشکست ونگونسار کرد، لشکر خانیانرا بشکستند و هزیمت کردند تا گذشت آنچه گذشت آن فتح را جداگانه کتابیست، پیلوان وغلامان سرای جمله مظفر ومنصورباز آمدند[1] و چنین گفتند ازان پیل‌سپید و از بر گستوان اوصدمن پیکان بیرون کشیدند .

اردشیر بابکان را پرسیدند که کدام یار بهتر وبایسته‌تر باشد پادشاه را ، گفت دستور نیك که باوی رای زند وتدبیر مملکت کند تا اوصواب وخطای آن پادشاه‌را باز نماید ونیك آمد خویش درخوش آمد پادشاه وبدآمد خویش ازبدآمد پادشاه داند.

نـوشیروان میگوید که بدترین‌وفرومایه‌ترین دستوران آن‌بود که پادشاه را بکار زار راه نماید یا گرد کارزار برآید که در همه کارها خرج ونفقه از خواسته وزربود وبکارزار ازتن وجان عزیز.

بزرجمهر گوید دستور را پنج چیز بباید تاکارش تمام‌شودوخلل در ملك اندر نیاید[2] یکی‌هوشیاری بهر کاری که آغاز کند سرانجام آن ببیند وازان بیندیشد دیگر آنکه دانش تمامش بـاشد چنانکه کارهای

۱ـ سل، مك، باز گشتند ۲ـ سل، مك، مد، در ملك نیاید

پوشیده بروی آشکارا باشد تا درنماند سه دیگر دلاوری که ازچیزی که نباید ترسد چهارم راستی اندر هرچه گوید و کند درامید و بیم پنجم نگاهداشتن راز پادشاه اندر نعمت ومحنت که جان خود بدهد از پادشاه[۱] اشکارا نکند.

حکیمی از حکما میگوید که وزیر ملک را چون جان باشد در اندام و هر اندامی که دروجان نباشد ضایعست و هرجانی که در اندام نیست ضایعست همچنان ملکی که درو وزیری نباشد که برورای زنند وصلاح وفساد آن باز گوید ضایعست وزیر بی ملک وملک بی وزیر پاینده نباشد.

اصمعی (۱) میگوید که شش چیز پادشاه را باید که تاهمیشه فارغ وخوشدل باشد یکی وزیری که سرّ او کشف نکند وتیمار پادشاهی بدارد ودیگر حصنی که اگر خوفی باشد خودرا از خوف برهاند یعنی مرکبی تکاور راهوار که ازپیش خصم بتواند[۲] رفت وشمشیری[۳] گوهردار برّان سه دیگر یارانی که برایشان اعتماد توان کرد که پادشاه را خیانت نکنند وچهارم ذخیرهٔ سبك بار گرانبها یعنی جواهر اگر وقتی حادثه یی باشد باخود بتوان[۴] برد پنجم زنی جمیله که چون بنزدیك اورود جمله

۱ ـ بت ، پادشاهی ۲ ـ سل ، مد ، تواند ۳ ـ مد ، سل ، شمشیر
۴ـ سل ، مد. توان

(۱) **ابوسعید عبدالملك بن قریب بن عبدالملك بن علی بن اصمع** ، از اعاظم بزرگان لغت ونحو واخبارست ، نشوونمایش در **بصره** بود ولادتش درسال ۱۲۲ یا ۱۲۳ ودر ۲۱۶ ازاینجهان درگذشته است.

اندوه و نگرانی برود ششم طبّاخی که آنچه اورا بدان اشتها باشد بسازد.

موبدموبدان را پادشاهی از پادشاهان **پارس** بپرسید که صلاح پادشاهی چیست گفت وزیران که معین پادشاهانند اگر وزیران بصلاح و نیکو کار باشند کار مملکت ورعیّت نیکو باشد و اگر وزیران بد کردار باشند کارمملکت ورعیّت تباه شود، گفت کدام خصلت پادشاهی و مملکت را سودمندتر باشد گفت نیّت نیکو.

یکی ازحکما را پرسیدند که مدبّر امور را وزیر چرا خوانند گفت بدانچه جمله حمل ودل نگرانی ازخاطر پادشاه بر گیرد چنانکه خدای عزّوجل[۱] فرموده و وَضَعنا عَنكَ وِزرَكَ ای حَطَطنا عَنكَ حِملَكَ و باید کـه میان امـرا و سپهسالاران کبیر موافقت رهـا نکند در نهان استمالت میکند بصلت ومبرّت وامید های خوب و درظاهر باز مالیده میدارد که از موافقت سپهسالاران کبیر خللها زاید که گفتن را نشاید وخیل وحشم فرود دست را گاه گاه تلطّف وانعام میفرماید وعرصهٔ امید برایشان فراخ دارد و همواره امیدوار تـربیت وانعام میدارد و نیك در مواجب و جامگی ازحد بیرون استدراك نکند و تنگ فرود نگیرد و چنان نکند که مستزید گردند ومأیوس شوند ودرانعامات بسیار بازجست نکند که بددل شوند وازآن هـم خللها زاید واگر دانـد که از کسی

۱ــ مد، خدای تعالی

خللی خواهد زاد آنرا زود تلافی[1] کند و از حال خصمان ملك باید که غافل نباشد وچنان باید که از حرکات وسکنات خصم هر روزه باعلم باشد ودرین باب مردمان جانبازمخاطره کن نصب داردومال از ایشان دریغ ندارد ودرساختن لشکر وحشم هرچند جهدوجد که ممکن گردد فرو نگذارد ودرساختن زرّاد خانه وسلاح مبالغت بیش نماید ومال وخزاین از وجوه قانون ومعتاد طلبد والبته آنچه بیرون شریعت و معاملت باشد روا ندارد که بر رعیّت حیف رود[2] که بقیامت پادشاه برهد و او بعذاب دوزخ درماند وپادشاهش فریاد نرسد و بـر عمّال و گماشتگان تأکید نماید تـا ظـلم زیادتی نکنند و رعیّت را[3] مستأصل نگـردانند و اگر کسی زیـادتی کـرده باشد ادب و تدارك فرماید که چون رعایـا مستأصل شد[4] مال حاصل نشود وچون مال رایج نشود حشم قایم نگردد وچون حشم قایم نگشت مملکت ضعیف گردد و اگر خصمی قوّت کند ملك از دست بشود ودرجمله بدانند که هیچ کاری باخطرتر از وزارت نیست که تیمار پادشاه وپادشاهی تادربان و پاسبان بباید داشت و هیچ کس را چندان دشمن وحاسد نباشد که وزیررا و آخرین درجۀ اهل قلم وزارتست تاعاقبت چگونه بیرون آیـد پادشاه را ناصح بود و کارها را بنا بر خدای ترسی ودیانت کند[5] وازآنچه شرع نفرموده است گرد آن

۱ـ بت، تداوی ۲ـ بت ، نرود ۳ـ سل، زیادتی نکنند و رعیت را
۴ـ سل، شود ۵ ـ بت ، نهاد

نگردد وبغرض فاسد مشغول نشود[1] و درحق مسلمانی بمـال و جان قصدنکرده واثق باشد کههیچ دشمنی بروی قادر نشود وهیچوقت درخشم سلطان نیفتد وازین کار بـاخطر بسلامت بیرون آید وهیچ نکبتی بوی نرسد .

امیرالمؤمنین **علی** علیهالصلوة والسلام[2] میفرماید[3] که رای پیر بهتراز حضور کودك باشدو گفت چون ازوزیر ایمنشدی ازامیرمترس وچون وزیرخیانت کرد جمله تدبیرها تباه شود و جمله رایهای صواب باطل گردد.

۱ــ بت ، مد، نگشت ۲ــ بت، کرمالله وجهه ۳ــ مد ، میگوید

باب ششم

باب ششم

اندر فرستادن رسول وتحف وهدایا و ترتیب آن [1]

قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا ابردتم الی بریداً فاجعلوه حسن الاسم حسن الوجه حسن الصوت پیغامبر صلی الله علیه وآله میفرماید [2] که چون بنزدیك من رسولی فرستید باید که نیکو نام و نیکو روی و نیکو آواز باشد چون رسولی از حضرتی بحضرتی یا از تختی بتختی فرستند باید که او را [3] اصلی باشد یا از خاندان علم وتقوی باشد یا از بزرگ‌زادگان دولت که اسلاف اورا اسمی وصیتی بوده باشد یا از سادات [4] بزرگ صحیح النسب باشد که از وقت کودکی در پیش تخت پادشاه بزرگ شده باشد ومهذّب وممیز گشته و آداب ملوك بیاموخته و در خدمت پادشاه معروف شده واز فنون علم وهنر بهرهٔ تمام یافته و باید که مهیب ونیکو روی ونیکوسخن وچرب زبان وحاضر جواب و بلندبالا و تمام زینت باشد چنانکه درچشم مردمان درآید ونباید کـه رسولی حقیر و کوتاه بالاو کوسه وزشت ولنگ وخامل ذکروفراخ سخن ویاوه گوی وبسیار خنده ومزّاح [5] وبدمست وعجول وبخیل ونان مخور [6] وبدخو و

۱ـ بت، وتحف وهدایا ۲ـ بت، پیغامبرعلیه السلام میگوید ۳ـ مد، باید که کسی را فرستند که او را ٤ ـ مد، سل، علم وتقوی باشد یا از سادات ٥ ـ سل، بد مزاج ٦ـ سل، نازکور

فحّاش باشد یا از بازاری بچگان یا دهقان بچگان یا کسی که در اسلاف او بخصلتی زشت و لقبی تباه و نامی بد منسوب باشد، مردی باید فصیح و با ادب و حلیم و آهسته و نان ده و صدقه ده و فراخ دل و باذل و بسیار خرج که چیزی بچشمش در نیاید و تنی چند از معارف ائمه و فضلاهم در صحبت وی مصاحب باشند و از بزرگ زادگان باشد[1] و اگر حاجت آید کاری بتوانند کرد و کسی را بتوانند گردانید مالی خطیر در صحبت او بفرستند تا بهیچ چیز فرونماند و اگر آن مال در مصالحی خرج کند و آن کار تمام نشود باوی استدراك نکند که کار مملکت و پادشاه چون آب دریاست بی نهایت در آید و بیحد بیرون شود[2] و تدنّق بر نگیرد و طایفه یی از پیکان جلد و هوشیار و سواران و جمّازگان آزموده مسرع راه‌دان بی باك[3] باوی بفرستند که اگر کاری حادث شود[4] شب و روز گاه و بیگاه بتواند[5] رفت و زود مصالح ببرد و چنان باید رسول را کـه اگر در مجلس پادشاهی که فرستاده باشند[6] حاضر باشد تا از سخنی[7] که نپرسند از خود آغاز نکند و اگر چیزی[8] بپرسند جوابی هر چه باعبارت نیکو و خوبتر باشد ادا کند و سبکی نکند و چپ و راست بسیار ننگرد و ساکن و آرمیده باشد و بیهوده نخندد و اگر از نوعی علم در آن محفل سخن رود اگر بداند

۱ـ بت، باشند ۲ـ مد، سل، بیرون رود ۳ـ مد، سل، بیباك هم
٤ـ مد، سل، حادث گردد ۵ـ سل، نتواند ۶ـ سل، ملك، فرستاده‌اند ۷ـ سل، ملك، وازسخنی ۸ـ مد، ازچیزی

بوجهی نیکوتر و لفظی شیرین تر بیان کند و اگر نداند دران شروع نکند و خاموش و آهسته باشدو چنان فرانماید که من ازین علم میدانم[۱] و بدانجا نرساند که او را امتحان کنند ازعهدهٔ آن بیرون نتواند آمد اوراسخره[۲] وزیر پیشه گیرند چنانکه درمثل آمده است که عِندَ الامتحان یُکرَمُ الرَّجُل اویُهان یعنی در امتحان کردن چیزی یامرد را کرامت نمایند یاخوار کنندوچون پرسشی وتحیّتی ازجهت مخدوم خودخواهند رسانید هرچه نیکو[۳] وباادب ترادا کند و رسول را براندازهٔ فرستنده قیاس کنند چنانکه **امیرالمؤمنین علی** علیه السلام[۴] مردی را بنزدیك **معاویه** فرستاد واورا **طرماخ** نام بود **واخ الخزاعه** بلقب خواندندی مردی دلیر ومردانه وحاضرجواب وبادانش تمام وشاعر بود وبالای بلند داشت بامهابت وبراشتری بلند برنشسته بود ونامه یی درازدرسر دستار زده **یزید** خواست که اورا خجل کند گفت یااخ الخزاعه ماخبرالسماء جواب داد که امرُالله فیِ السّماءِ وملكُ الموتِ فیِ الهوآءِ وعلیٌ فی القفاءِ گفت فرمان خدای بر[۵] آسمانست و ملك الموت درهواست و **علی** در قفاست **یزید** را ازین[۶] سخن دل بشکست و چون بنزدیك **معاویه** رفت گفت السلامُ علیكَ یاجبّارُ **معاویه** گفت چرا نگویی یاامیرالمؤمنین گفت مؤمنان ماییم ترا برما که امیر کرد، چون وقت نان خوردن آمد

۱ ـ مد ، می‌بدانم ـ سل ، ملك ، دانم ۲ـ سل، مسخره ۳ـ مد ، نیکوتر
٤ ـ بت ، کرم الله وجهه ۵ ـ بت، در ٦ ـ بت، ازان

بر خوان بنشست بره‌یی که پیش **معاویه** بود پیش خود کشید در هم شکست وپاك بخورد **معاویه** را ازان خشم آمد گفتش هما ناپدراین بره ترا سرونی[1] زده است که ازبچهٔ او کین آن باز میخواهی گفت پدراین مراسرونی[2] نزده است امّا آنرا میماند که مادراین بره‌تراشیر داده‌است که ترا بروی چندین شفقت‌ومهر همی بینم،**معاویه** ازاین سخن برنجید دزدیده درنان خوردن**طرمّاح**(۱)مینگریست‌ناگاه مویی دید که درلقمهٔ **طرمّاح** پیچیده شده است گفت یا **اخ‌الخزاعه** هوشدارتا موی نخوری **طرمّاح** از سرنان خوردن برخاست گفت برخوانی که درلقمهٔ میهمان چنان بنگرند که موی ببینند دران خوان نان نشاید خورد که نشان بخلست،**معاویه** برخاست‌معذرت کردچون‌نان بخوردند **معاویه**‌پنجهزار درم اورا صلتی‌دادو گفت مرا شکر کن گفت خدایرا شکر کنم که این سیم ازبیت‌المالست ومن درجملهٔ غازیانم این مال مرا حلالست وچون من ومؤمنانرا وهر که بیرون[3] ماخورد وکار بندد بروی‌حرامست چون سخن **اخ‌الخزاعه** برانجمله بشنید گفت‌رسول براندازهٔ دانش‌وشجاعت ودلیری فرستنده‌بود آن جنگ درآنوقت بازافگند و**یزید**(۲) رابر گفته

۱ــ سل، شاخی ۲ــ سل، شاخی ۳ــ سل، بدون

---

(۱) **طِرِمّاح بن‌عدی**: ازصحابهٔحضرت امیرالمؤمنین**علی**علیه‌السلامست وازادبا وشعرای مشهور. بسال ۶۱ در رکاب حضرت **حسین‌بن علی** علیهما السلام **بکربلا**رفت و باکوفیان مردانه جنگ کرداسپش‌بروی افتاد واورا ازپشت‌برزمین افگند وبدست دشمنان حضرت شهیدشد.

(۲) ولادت درسال ۲۶ وفات در ۶۴ خلافت سه سال وششماه .

ملامت کرد و درین معنی حکیمی گفته است :

شعر

لسان الفتی نصف و نصف فواده　　فلم یبق الا صورة اللحم والدم

گفت یعنی زبان نیمی از مردست و دل نیمی دیگرست چون این هر دو بروند آنجا[1] گوشت و خون و استخوان بی‌فایده ماند و رسول چنان باید که چون سخنی آغاز کند اگر نرم آغاز کند درشت تمام کند و اگر درشت آغاز کند نرم تمام کند و درنده و دوزنده و سازنده و سوزنده باید و سخن با صلابت و مردانه گوید و عاجزانه و ضعیفانه نگوید و اگر از حال پادشاه و ولایت و حشم و رعیت پرسند بر نوعی باز گوید که جانب خود را از هر نوع ترجیح نهد[2] و در هیچ حال استهش و غلو و مزاح چنان نکند که در آن وهنی بحاصل آید یا کسی بانگی زند یا از میان مجلس بر کنند که این بزرگ عاری باشد و وهن او و هن مخدوم او باشد و با اعیان و ارکان آنجانب سخن هر چند برفق و مدارا و شیرین‌تر گوید تا جمله دوستدار او شوند و اگر حاجت افتد که با کسی دوستی نماید اورا هرچه باشد در هر جنس که ظرایف و غرایب‌تر باشد بنزدیك وی فرستد که ازین جنس تودّدهای بسیار کار بر آمده است و راز پادشاه را کشف نکرده[3] فراز و نشیب ولایت و مملکت خود باز نگوید و هدایا[4] که بارسول فرستند باید که

۱ـ بت، پیکر　۲ـ مد، سل، دهد　۳ـ سل، ملك، بگشته‌اند و راز پادشاه را کشف ننماید　۴ـ سل، و آنچه هدایا و تحفه

هرچه بهتر و نیکوتر باشد[۱] اگرچه آن خصم را آن درجه و منزلت[۲] نباشد تا اندازهٔ کرم و مروّت و همّت فرستنده قیاس کنند و نخستین شکوهی آن باشد و چنان باید که چیزی فرستد که ازان بابت دران ولایت کمتر باشد تا درچشم مردم آن مملکت درآید و برین مروّت ثنا گویند و بستایند

ذکر انواع هدایا که بفرستند

مصحف و تفسیر نیکو خط نادر و مصحف واضح و باتکلّف ، غلام و کنیزك ترك و رومی و حبشی و هندو[۳] و جامهٔ زر و سیم و اسپ و اشتر بختی و استر و زین و لگام طرایف و تیغ و کتاره و سپر و ناچخ و تیر و کمان و زره و جوشن و خود و برگستوان و جیرك و خفتان و ساعدین و ساقین و برقع و کاردهای دسته ختو و کرگ و چندن و عود و آبنوس و دندان پیل و ماهی و لعل و فیروزه و عقیق و یشم و جزع و سرون کرگ بحری و شفاف و جامه های ثقال و کتّان و توزی و مصلّاها از هرجنس و مخمل و کیجی و دستك بازو پیل[۴] ترك[۵] چکین طرایف و موزه و رانین و مشك و کافور و عنبر عود و نگین ها، طرایف ازهرجنس و نطع و بالش و قندز و قاقم و سنجاب و روباه برطاسی و بلغاری (۱) و سمور و سفّور و سگ آبی و دله و غشغاو[۶] و پوست

۱ـ سل، باشد بفرستند ۲ـ مد، مراتب ۳ـ مد، هندی ۴ـ سل، بیل ترکی ۵ـ کذا ۶ـ گویا غژغاوست

(۱) **برطاس** نام شهریست در **روسیه** و **بلغار** شهر مشهوریست که درقدیم تابع **ترکستان** بوده است .

شیرو ببرو پلنگ بربری ویوز وسیاه گوش وسگ شکاری وشاهین‌وبازو
چرغ وباشه وآوندهای چینی وخدنگ و شفّاف وادیم طایفی و مکّی و
آنچه بدین ماند اگرجایی دوستی ومصاهرت کنند واهل آن باشد نیك‌و
اگرصلح‌خواهند[1] ودوستی کنندباید که‌سرحدهای ملك‌پیدا کنندوعهد
نامه نویسند ودر آن تأکید کنند بسو گندان خدای ورسول وملایکه و
کتابهای مُنزَل وپیغامبران وطلاق وعتق‌وحج‌پیاده وغزووسالی‌روزه‌و
املاك سبیل وهر استثنا که یاد کنند دران تا کید نمایند[2] چون عهدنامه
نوشته شد باید که ازهردو طرف[3] بخوانند وبرزبان رانند وجمله قضات
وائمه وسادات ومشایخ واهل‌صلاح واعیان لشکرو ارکان دولت ازهردو
طرف گواه کنند و خطها بران عهد نامه نویسند و عهد نامهٔ اینطرف
بدانطرف وازان طرف بدین طرف دهند و البته بهیچ نوع ازآن رجوع
ننمایندوخلاف نکنند واگرازجانب خصم خلافی رود البته تا اهل‌جوار
ملك خود را ازسلاطین و امرا واکابر و قضاة وائمه و سادات ومشایخ و
اهل صلاح را معلوم نکنند وتأکید ننمایند خود را معذور نگردانند ،
هیچ عداوتی ظاهرنکنندتا نخست ازطرف ایشان آغاز کنند آنگاه‌مردانه
پای در کار[4] نهند که هر آینه هر که عهد بشکند و سو گند خلاف کند
منکوب ومخذول ومقهورشود وهر که‌عهد نشکندوسو گند خلاف‌نکند

۱ـ سل، واگرخواهندکه صلح ۲ـ بت، مینمایند ۳ـ سل، ازهرطرف
۴ـ سل، مد، دررکاب

باتفاق مظفرو منصور گردد .

و در وقت سلطان رضی **ابراهیم** انارالله برهانه سلطان **ملکشاه** سلجوقی لشکر[۱] انبوه جمع کرد از**خوارزم**و**خراسان**و**عراق** و قصد کرد تا **بغزنین**آید سلطان رضی **مهتر رشید**(۱) را که مدرسهٔ اودر جوار روضهٔ سلطان **یمین‌الدوله محمود** غازی رحمه‌الله است وازو بسیار وقف و خیرات[۲] مانده است **بخراسان** بنزدیك **ملکشاه** برسالت فرستاد و این **مهتر رشید** نیك محترم ومحتشم وبامروت بود وبخشنده، چند اشتر بار جامهٔ ثقال ازهر جنس سلطان رضی درصحبت وی فرستاد[۳] وچند اشتر بار دیگرازجهت استظهار ببردازاجناس هدایا که اگرحاجتی افتدفرو نماند که مسافت[۴] دور بود وازجهت خودهم ازهرجنس مبلغی ببرد چون بدان حضرت رسید وپادشاه را بدید پرسش وتحیت و هدایا برسانید و

۱ـ مد ، سل، مد ، لشکری ۲ـ سل ، بت، و خیر ۳ـ بت ، بفرستاد
۴ـ سل، مد ،که مسافتی

---

(۱) ابوالرشد **رشیدبن محتاج** ازخواص **سلطان ابراهیم** وبحسن رای وتدبیر بین‌الاقران ممتاز وبعمدة‌الملك مشهور بود **مسعودسعد** و **ابوالفرج رونی**ویرا بسیارستوده‌اندو**مسعود سعد**رادرتهنیت بازگشت ازاین‌سفرقصیده‌ییست بدین مطلع :

آلت‌رامش‌بخواه‌گوهرشادی بیار — رعدمثال‌آن بزن ابرنهاداین‌ببار

ازچگونگی‌حالش بیش ازین نمیدانیم. خواجه **شهاب‌الدین‌محمد**که از فضلای نامداربوده ودر۵۹۸ بنا بقول **عوفی**وفات یافته پسراوست.

از جهت خود هر[1] تحفه وهدایا که ساخته بود هم[2] تسلیم کرد وسلطان **ملکشاه** از بسیاری هدایا تعجب نمود وسلطان را احتشام واحترام وسخاوت او معلوم گشته بود اورا فرودآوردند، نزل[3] وعلوفه فرمودند دیگر روز **مهتر رشید** بگرمابه رفت **ملکشاه** خواست که در حق وی ببهانهٔ سیم گرمابه تکلّفی کند وسخاوت خودبدو نماید هزاردینار نیشابوری وطشت وآفتابهٔ زرّین و تشریفی که لایق وی بوده است واسپ تنگ بسته با ساخت زرّین[4] بدست خاصه بگرمابه فرستاد ، خاصه برفت و توقف کرد[5] تا بیرون آمد سلام کرد و پرسش سلطان برسانید و گفت پادشاه عالم حالی سیم گرمابه فرستاده است وعذر آن خواسته که بس حقیرست تا بعیب نگیرد، **مهتر رشید** خدمت کرد وجمله آنچه سلطان فرستاده بود اززر واسپ وجامه وطشت وآفتابه ومبلغی زردیگر ازخاص خود بگرمابه بان داد ومعذرت کرد، خاصه بیکه آن تشریف واسپ برده بود چون آن حال بدید از آن مرّوت بس تعجب نمود وحیران بماند وبرطریق احسن گفت که پادشاهان رسولان را ببهانه ها تکلّف ومبرّت کنند چرا این جمله بس گرمابه بان بگذاشتی **مهتر رشید** جواب دادو گفت سخت زشت باشد از سیم گرمابه تراش کردن ، خاصه برفت وآن حال باز گفت **سلطان**

۱ـ سل، مد، هم تحفه ۲ـ سل، همه ۳ـ بت، نزول ۴ـ سل، مد، با ساخت زر ۵ـ مد، بکرد

ملکشاه در تعجّب آن کرم و سخاوت بماند گفت تدبیری بایستی که ما تاب این‌مرد نخواهیم آورد و **مهتر**[1] چند هزارتا جامهٔ ثقال بجمله اعیان و ارکان وحجّاب و خواص آن‌حضرت بداده بودچنانکه‌جمله‌اهل آن‌ملك‌از بذل و سخاوت اودر تعجّب بماندند و جملهٔ لشکر واعیان را بسبب‌بذل و کرم مطیع ومنقاد و هواخواه خود کرد و جمله را سر[2] بگردانید روزی **سلطان ملکشاه** بگشت برنشست‌و **مهتر رشید** را بخواند تااوهم برنشیند **مهتر رشید** بیامد و برنشست و بگشت برفتند لشکر بی منتها ازاطراف ممالك دررسیده بود ولشکرگاهی نیك‌انبوه زده، **مهتر رشید** را بپرسید[3] که لشکرگاه شمابزرگتر و بیشترست‌یا ازان ما **مهتر رشید** جواب داد و گفت در ولایت ما شهریست‌که آنرا **لمغان** (1) خوانند وبیشترایشان‌حجّام باشند هر سال ایشان بحجامی بشهر **غزنین** آیند درته رودخیمه‌ها زنند و بردر هر خیمه علامتها باشد هریك راتاجایگاه خود رابشناسند از انبوهی خیمه‌های ایشان بیش ازاین اشکرگاه باشدچنانکه **ملکشاه** ازآن گفته پشیمان شد واز هرچه پرسیدی جواب مسکت باز دادی تا چنان شد که **سلطان ملکشاه** در پی‌آن نشست که تاروی کلمه‌یی بگیرد و اورا بدان خجل‌کند جشنی‌کرده بودنیك باتکلّف‌و **مهتر رشید** را بخوانده بود واز

1ـ سل، ومهتر رشید 2ـ مد، وجملهٔ لشکرـ سل،هواخواه خود گردانیده بود 3ـ سل، پرسیدند

(1) شهری بوده میان **غور** و **غزنین** از بلاد **کابل**

انواع نقل و ریاحین ومیوهٔ خشك وتردرآن مجلس نهاده واز هر میوهٔ تر از **مهتر رشید** میپرسیدکه در **غزنین** ازین جنس باشد و او آنرا جواب میگفت، تاطبقی امرود در آوردند امرودهای نیك بزرگ که درآن ولایت از آن بزرگتر نباشد **مهتر رشید** را بپرسیدکه در **غزنین** امرود بدین بزرگی باشد او جواب داد که در ولایت **غزنین** چهار ناحیتست که آنرا **نوع** [۱] **و خمار** (۱) **و لمغان و شابهار** (۲) خوانند وآن نواحی اقطاع وانعام ترکان و ترك بچگانست امرود باشد در آن نواحی که هر یك منی ومنی پنج سیر و منی ده سیر باشد وآنرا پیل امرود خوانند و ستوری [۲] باشدکه هزارازآن بردارد وهرکاری که بفرمایش بکند همچون آدمیان ، **سلطان ملکشاه** گفت بر لفظ خواجه سخنی رفت که نه همانا چنین چیزها در جهان بباشد [۳] **مهتر رشید** راازآن سخن نیك در آمد [۴] وولایت ومملکت خود را ستودن گرفت و بر دیگر ممالك ترجیح نهادکه در ممالك ما چیزها [۵] باشدکه در هیچ ملکی نباشد **ملکشاه** پرسیدکه چه چیزها باشد

۱ـ بت، انوع ۲ـ بت ، وستور ـ سل ، و استور ۳ـ مد، که همانا چنین چیزها در جهان نباشد ـ سل، که نههما ناچنین چیزهادرجهان باشد ۴ـ سل، بدآمد ۵ـ بت ، چیزهایی

(۱) **نوع**را ندانستیم کجاست ممکنست تحریف شده باشد. درهٔ **خمار** درشمال شرقی **غزنین** قرار داشته یعنی شمال غربی کابل کنونی

(۲) **شابهار** دشت وسیعی بوده در **کابل** نزدیك **غزنین** چمنزار درعهد سلاطین غزنوی محل عرض لشکر وسپاه :

باز گوید که ما را معلوم گردد ، گفت در ولایت ما مرغیست که آتش
خورد و نسوزد و زیانش ندارد **ملکشاه** گفت این یکی گفتی دیگر چه
باشد ، گفت مرغی باشد که سخن گوید هچنانکه مردمان گویند
ملکشاه گفت این دو ، دیگرچه باشد، گفت مرغی باشد بانگ گربه کند
وهمچون عروسان جلوه کند و بوزنه‌یی[1] سپید باشد وروی سیاه و بوزنه‌یی
سیاه وروی سپید **ملکشاه** گفت برلفظ تو ای خواجه چیزها رفت که
بیش دروغ بخش تو نرسد **مهتر رشید** نیك از جای بشد وگفت ازمملکتی
و تختی که در روی زمین چنان پادشاهان نبوده‌اند و نباشند ودر خدمت
چنان پادشاهان نشو و نما یافته باشم و پرورده شده ودر حضور چون تو
پادشاهی بر لفظ چون من کسی چیزی رود که آن نباشد اگر برهان و
دلیل آنچه تقریر کرده‌ام روشن و ظاهر بشما بنمایم و همچنان[2] باشد که
من گفته باشم هر حکمی کـه بکنم وآنچه در خواهم از عهده آن بیرون
آیی **ملکشاه** گفت که آنچه بر لفظ تو رفت اگر ازعهدهٔ آن بیرون آیی
هر حکم که بکنی آنرا بطوع و رغبت قبول کنم وجملهٔ اعیان وارکان که
حاضر بودند همه را گواه کرد **مهتر رشید** این جمله ماجرا که رفت
بخدمت سلطان بنوشت و در آن یاد کرد که صد خروار پیل امرود و یك
ماده پیل و دو اشتر مرغ و جفتی طاوس نر و ماده و جفتی طوطی و جفتی

۱ـ سل، بوزینه ۲ـ سل، وهرآینه چنان

شارك سخنگوی وقرآن خوان وجفتی بوزنهٔ[۱] سیاه وسپید برسبیل تعجیل بفرستد و چون نزدیك برسند پیش ازدوسه روز مرا اعلام دهند تا تیمار آن داشته آید ، چون این نوشته[۲] سلطان رضی رحمه‌الله بخواند درحال بفرمود تا صد خروار امرود هر چه گزیده تر بار کردندوماده‌پیلی وجفتی اشترمرغ و جفتی طاوس و جفتی طوطی و جفتی شارك سخنگو و قرآن خوان و جفتی بوزنهٔ[۳] سیاه وسپید بفرستاد و نوشته را جواب کردومبلغی زر و تحف و جامهٔ ثقال بفرستادو یاد کرد هرچه میباید زودکس بفرستد واعلام دهد[۴] تا دیگر فرستاده شود چون جواب باز آمد و آن[۵] چیزها نزدیك رسید **مهتررشید** بفرمود تا در آن خانه که نزول کرده بود بزرگ کردند چنانکه پیل با بار دررود و بفرمود تادر آن روز که این چیزها بخواست رسید دعوتی نیك باتکلّف بساختندو **سلطان ملکشاه** و جملهٔ اعیان و ارکان دولت را بخواند وامرا وسپهسالاران نیز حاصرشدند و بفرمود[۶] تالختی هیزم میوه دار[۷] بسوخته بودند و آتش مهیّا کرده ودر دوطشت بنهاده وترازو و سنگ نزدیك خود پنهان بنهاده وکسان خودرا پیش فرستاد که از این امرودها هزار عدد گزیده جدا کنید بزرگتر و و بهتر در ده کواره پیل بار کنید و همچنان پیل بار کرده در آید،چون

۱ ــ سل،مد، بوزینهٔ ۲ ــ سل، مد، نوشته را ۳ ــ سل،مد، بوزینهٔ ۴ ــ مد، سل، زود کس میفرست واعلام میده ۵ ــ مد، واین ۶ ــ سل، بفرموده بود ۷ ــ بت، دار میوه

ملکشاه واعیان برخوان بنشستند در تعجب آن خوان بماندند که مثل آن هر گز ندیده بودند از کوشك ورز وانگورو درختان ازهر نوعی و اسپ واشترو گاوو گوسپند وجغدوانواع اباهاوقلایا وحلواهاوشیرینیها ومرغان مسمّن ودیگر[1] شکاری وجز آن چون از خوان برخاستند دست بشستند ومجلس خانه آراسته بودنددربار گاه وازز رینه وسیمینه وشفافینه و آوندهای زر کوفت چنانکه بابت پادشاهان باشد وازانواع نقل وریاحین ومشمومات ومیوه‌های تروخشك توده‌ها کرده در آنجا رفتند و بشراب خوردن بنشستند هنوزدوری دوسه بیش نگشته بود که پیل آراسته امرودها بار کرده در بار گاه آوردند و **ملکشاه** هر گز پیل ندیده بود چون حرکت گوش و خرطوم و شخصی بدان عظمت[2] بدید بترسید از جای برخاست تا از بار گاه بگریزد ودر رواق دیگر رود[3] **مهتر رشید** گفت نباید که سلطان بترسد[4] گفت این آن استورست[5] که هر کاری که بفرمایی بکند وآن امرود که بنده تقریر کرده است، درحال پیل در آمدوسر بر زمین نهادخدمت کرد یگان یگان کواره ازپشت پیل فرود[6] میگرفتند و سر برزمین مینهاد ' **ملکشاه** در تعجب پیل بمانده بود و چون جملهٔ کوارها ازپشت پیل فرود گرفتند وامرود فروردیختند[7] ترازو بیاوردند وبر کشیدن گرفتند تا هرهزارامرود بر کشیده شد یکهزارودویست و

۱ـ سل،مرغان ۲ـ مد،عظمتی، بت،عظیمی ۳ـ مد، سل، دررود ۴ـ بت، بترسند ۵ـ مد، ستورست ۶سل،فرو ۷ـ سل، مد،فروگرفتند وامرودفروریختند

اند من بر آمد[1] پس بفرمود تا پیل را بیرون بردند اشترمرغانرا درآوردند هردو طشت آتش در پیش نهادند ایشان خوردن گرفتند تا هردو طشت خالی شد بفرمود تا ایشانرا بیرون بردند[2] وطاوسانرا درآوردندوماده را پنهان کردند طاوس نر در بانگ کردن در آمد چون لختی بانگ بکرد ماده بدونمودند درجلوه کردن درآمد بعد ازان بفرمودتاطوطیان وشارکانرا دراوردند چون قفسها بنهادند نخست سلام کردند پس الحمد وقل هوالله بخواندند پس درسخن گفتن آمدند بعد ازآن بوزنگان را[3] درآوردندتا رنگ وروی واندامشان بدیدند و**ملکشاه** درتعجب آن بماند پس **مهتر رشید** برخاست گفت خدمتگار ازعهده‌سخن خودبیرون آمدو برهان ظاهر گردانید جمله حاضران گفتند که برهانی ظاهر کردی که برروی روزگار یادگار باقی ماند، گفت اکنون هرحکم که بکنم از عهدهٔ آن بیرون میباید آمد**ملکشاه** گفت چون شرط برین[4] جمله‌بوده است هر آینه بیرون باید آمد، **مهتر رشید** گفت حکم نخست اینست که از عزیمت[5] لشکر بسوی **غزنین** باز گردی که لشکر توتاب و طاقت آن لشکر ندارد که ترا یك نوع لشکرست ما را ده نوع ، گفت عزیمت فسخ کردم، گفت دیگر دختری باید که بخداوندزادهٔ ما **امیر علاءالدوله مسعود** دهی تا خانه‌ها یکی شود ومخالفت از میان برخیزد، گفت من

۱ـ مثل، آمد ۲ـ بت، آوردند ۳ـ سل، مد، بوزینگان ۴ـ سل، مد، بدین ۵ـ بت، عزیمت کردن

دختر ندارم اما عمتی هست مرا در عراق[۱] دختر **چغری بیك**(۱) **داود**[۲] نامزد شما کردم کس فرستم[۳] تا بیارند و بدان حضرت برند، و برفور بفرمود تا **بعراق** نامه نوشتند که عمت خویشرا باامیر[۴] **علاءالدوله مسعود** بزنی دادم زودتر برگ او بسازند که کسان میآیند تا هرچه زودتر گسیل کنند و آندختر مادر سلطان **ملك ارسلان**(۲) بود، چون سلطان رضی **ابراهیم**[۵] **مهتر رشید** را ازحضرت **غزنین** بر راه کرده بود باو گفته بود باید که از زبان ما بهریك از امراء و سپهسالاران و اعیان و ارکان **ملکشاه** نامهها نویسی که آنچه نبشته بودید رای مارا معلوم شد واثر دوستی وهواداری شماروشن گشت وحال صلتی فرموده شده است باید که ازفلان بازرگان بستانند وصدهزاردینارسرخ نشابوری[۶] بفرموده بود تا پیش ازوقت بدست بازرگانی که **بغزنین** بتجارت آمده بود بداده بود و ایشانرا بگفته که از امرا و سپهسالاران آن ملك هرکه خطی میآرد بدین نشان زر بدو تسلیم میکن[۷] **مهتر رشید** هم برآنجمله کرد، بفرمود تا

۱ـ سل، بعراق ۲ـ مد، چغر بیك بن داود ۳ـ بت، کس بفرست
۴ـ بت، بامیر ۵ـ سل، مد، سلطان رضی ابراهیم ۶ـ سل، مد، نیسا بوری ۷ـ سل، کند

(۱) **چغری بیك بن میکاییل بن سلجوق** برادر **ابوطالب طغرل بیك** میباشد. سلطنت **خراسان** باوی بود درسنه ۴۵۳ در **سرخس** ازاینجهان درگذشت.
(۲) **ارسلان شاه** بن **مسعود** بعداز برانداختن برادرش **شیرزاد** درسال ۵۰۹ پادشاه شد برادردیگرش **بهرامشاه** بکمك سلطان **سنجر** براومسلط شد واورا در سال ۵۱۲ هلاك کرد.

بهر کسی ازسپه‌سالاران نوشته‌یی پرداختند ودر میان آن نوشته براندازهٔ هر کس[۱] بدانقدر که مصلحت بود وزنه مینهادند چون نوشته برداشته شد پیکی رابفرمود تا برود آنجا که لشکر گاه ایشانست بنزدیك سرای پرده توبره بیندازد وبگریزد چنانکه کسی نبیند، پیك برفت بر آنجمله کرد، توبرهٔ پر نوشته و سر آن محکم بدوخته بنزدیك **ملکشاه** بردند چون توبره بگشادند جمله جواب نوشتهای امرا وسپهسالاران لشکر خود بدید نیك از جای بشد وبترسید ودر آنوقت وزیر **نظام‌الملك**(۱) بود گفت ازاین نوع پادشاهان داهی و وزیران کافی کرده‌اند تا اعتماد پادشاه ازامرا وسپهسالاران ملك اوبرخیزد، این را برهانیست اگر این وزنه‌ها که درمیان هرنامه‌ییست بنزدیك بازرگانان برند واز ایشان زر طلب کنند اگروزنه بستانند زربدهند این کاری بس بزرگ باشدواگر ندهند بدانکه این نوع تلبیس ولطایف حیل است جمله وزنه‌ها بنزدیك بازرگانان بردند جمله وزنه بستدند وزر تسلیم کردند **ملکشاه** وزیررا گفت که‌نباید که کسی ازین سر آگاه شود که جمله لشکرمارا بدست

۱ـ مد، سل، هرکسی

(۱) **خواجه نظام‌الملك ابوعلی حسن بن علی بن اسحق طوسی** تولدش روز آدینه یازدهم ذی‌القعده ۴۰۸ **بنوقان طوس**، در ۴۵۶ **الب ارسلان** وزارت خود بوی داد وپیش ازان کاتب ومنشی دیوان او بود وپس ازوی وزارت **ملکشاه** یافت چهارده سال وزیر **الب ارسلان** و پانزده سال وزیر **ملکشاه** بودمکارم وفضایل او بیش ازآنست که بقلم توان آورد وقتل وی دررمضان ۴۸۵ اتفاق افتاده وقبرش دراصفهانست

دشمن بسپرده بودند دیگر روز منزل کرد و برطرف **عراق** رفت[1] چون **ملکشاه** برفت **مهتر رشید** خاصه را که قایم مقام او بود برطرف **عراق** گسیل کرد تا مهد دختر سازد[2] وخود بطرف **غزنین** باز گشت واز پادشاه سخت بسیار تربیت ونواخت ومحمدت یافت ورسولی را که **بعراق** فرستاده بود[3] مردی جلد کافی کاردان عالم حاضر جواب بود چون **بعراق** رسید بخدمت امیری که آنجا نصب بود از اقارب **ملکشاه** برفت وتحف وهدایا تسلیم کرد وسخن دختر بگفت برحکم نامهٔ **سلطان ملکشاه** برگ جهاز دختر ساختن گرفتند ودران مجلس هم ازهر نوع سخنی میرفت تا بنوعی این رسول را خجل کنند[4] واو جواب درشت مسکت بازمیداد تا روزی جشنی کرده بودند وطایفه‌یی ازاعیان وارکان ومعارف حاضر شده چون دوری سه چهار بگشت وشراب در ایشان اثر کرد ندیمان روی سوی رسول کردند که درشهرما سرما راغزنیچی خوانند اگر سرما را یابند گویند دربیندید تا غزنیچی درنیاید رسول برفور جواب داد که درشهرما گمیز را عراقی خوانند واگر خواهد کسی که لفظ گمیز بگوید گوید عراقی میکرد جمله ندیمان خجل شدند واز گفته پشیمان گشتند تا روزی که مهد گسیل میکردند ازهر دوطرف خلقی جمع شده بودند وازهر چیزی میپرسیدند که درغزنین چنین وچنین چیز باشد جواب میدادند که این

۱ــ مد، برفت ۲ــ مد، بیارد ۳ــ سل، فرستاد ۴ــ سل، گردانند

جنس باشد وصد بار بهتر و نیکوتر تا بدانجا رسید که گفتند که در **غزنین** کاسیر[1] باشد، عماری داران و محفه کشان که مردمان حاضر جواب درشت گوی بیباك باشند گفتند اگر در **غزنین** کاسیر بودی از **عراق** نبردیمی اینسخن را محابا نکردند و جوابی بدین درشتی بازدادند اینخبر بنزدیك **ملکشاه** بردند، آنکس را[2] که این سؤال کرده بود ادبی بلیغ کردند که اگر او نپرسیدی جوابی بدین جمله نشنیدی، رسول برینجمله باید که او را سخره وزیر پیشه نگیرند و هرسخنی را جواب برانجمله باز دهد، وآنکس که بررسول سخنی گوید یا چیزی پرسد سخن اندیشیده گوید واز جواب آن بیندیشد تا برروی روزگار یادکار ماند.

چنین گویند که **ابوجعفر المنصور** قصری ساخت نیك با تکلّف و دران مالی بسیار خرج کرد و چون تمام شد باری عام داد و بر تخت مملکت وخلافت بنشست وبا ندیمان وخاصگان نشاط شراب کرد ودر نزهت وخوشی آن ازهر کسی میپرسید وندیمان بروفق آن جوابی بمراد اوباز میدادند واو نیك خوشدل میشد دران حال رسولی برسید از **روم** خدمت کرد ونوشته‌یی که داشت عرضه افتاد و تحف و هدایا که آورده بود تسلیم نمود[3] **ابوجعفر** روی سوی رسول کرد، گفت[4] در کیفیت این قصر چه گویی رسول برفور جوابداد اگر چه[5] قصر رفیع ونزهست اما از

۱ـ درچهار نسخه کاسیر بود واین لغت درفرهنگها نیامده است ۲ـ بت، آنکس
۳ـ سل، مد، تسلیم کرد ۴ـ مد، کرد وگفت ۵ـ بت، که چه

سه عیب خالی نیست یکی آنکه اصل زندگانی آبست وجعلنا من الماء کُلّ شیء حی، در قصر آب نیست، ودیگر طبع آدمی بسبزه و نزهت میلی دارد واین قصر نزهت جای ندارد وسه دیگر بازاریان باتو درربض قصرند براسرار ملك زود آگاه شوند ونشاید که رعیت را بر سرّ ملك وقوف بود **منصور** بر بدیهه جواب داد که آب از بهر خوردن را باید آنقدر که تشنگی را بنشاند کفاف بود ونظاره وسبزه بازیست وجهانداری را بر بازی هیچ خوشی نیست، وحدیث بازاریان، مارا[1] سرّی نباشد پنهان از رعیّت که نشاید که رعیّت بر آن واقف شود که ظاهر وباطن ما بارعیت راستیست. رسول خاموش گشت، چون رسول بروم باز گشت **منصور** بفرمود تا آب روان در قصر[2] آوردند وبازاریانرا از ربض قصر بیرون فرستادند وکسان بر گماشت ودرختان بسیار بکاشت هزار هزار دینار سرخ خرج شدتا این سه عیب از کوشك بر افتاد، سبب این خرج از یك سؤال بر ناجایگاه بود پس **منصور** گفت پذیرفتم که بیش باهیچ رسول نااندیشیده سخن نگویم و مراد خویش مشافهةً ازایشان بطلبم تا از گفته پشیمان نگردم .

۱ـ مد ، سل ، مرا ۲ـ سل ، مد بقصردر

باب ہفتم

باب هفتم

اندر مشورت کردن در حرب تا ممکن گردد حرب نا کردن

بدانکه حرب کردن خود شیئی[1] تلخست و هر که اندران عجب آرد ومنی کند خوار ماند، اندران باب چنگ بعصمت ایزدتعالی باید زد، ومعنی حرب رفتن جان ومال است وچون درخشنودی ملك تعالی باشد هردو خوشست که پاداش آن بهشت جاودانست ونعمت ابدی وبقای سرمدی، حکما گویند که پادشاه را جز بطاعت ایزدتعالی مشغول نباید بود وحرب تا بتواند وممکن گردد نباید جست که نتوان دانست که ظفر کرا باشد، چون پادشاه داد کند اورا بکار زار حاجت نیاید بلکه همه خلق اورا دوست دارند وفرمانبردار باشند وخدای تعالی ازاو خشنود باشد وروزگار بخرّمی گذارد[2] واگر کسی باچنین پادشاه فزونی جوید وتجاوز کند خدای تعالی[3] شرّاو دفع کند .

نوشیروان گوید که پادشاه را هیچ چیزچنان خوار نکند که خوار گرفتن اومر کارهای بزرگ را وهوای دل نتوان یافتن مگر برای صواب، ورأی صواب را بیرون نتوان آورد مگر بمشورت،[4] ودشمن را هلاك نتوان کرد مگر بداد وعدل، وتن را پاکیزه نتوان داشت مگر

۱- بت، خورشی ۲- مد، میگذارد ۳- بت ، خداوند تعالی ٤- سل، بمشورت

بچشم فرود گرفتن از ناشایستها، و نعمت[۱] استوار نتوان کرد مگر بلشکر ومواسا کردن با مردمان، وبکارهای بزرگ اندر نتوان رسید مگر بصبر، ودوستی مردمـان نتوان یافت مگـر بفروتنی، و دشمنی نیفزاید مگر بمتکبری، چون رای صواب آمد نیّت نیکویار باید کردن تا بدان مهم برسد که گفته‌اند که رعیّت را چاره نیست از سیاست و لشکر را از سالار ورای صواب را بمشورت ونیّت کردن را استخارت و بـا استخارت جزم بباید که گفته‌اند الحزمُ سوءالظّنِ حزم گمان بد بردنست بر مردمان،

عبدالله المقفع(۱) میگوید که باحزم‌تر پادشاه را حاجت بود بوزیر ودلیرتر مردم را حاجت آید بسلاح و بهترین اسپ را بتازیانه و نیکوترین تیغ را تیز کردن، وباحزم را راز نگهداشتن بباید کـه گفته‌اند سرّك من دمك یعنی خون تو از راز تست و خون را چون بوقت برنگیری و مهمل بگذاری جانرا زیان دارد وچون شرایط آن بجای آری سود دارد

۱ ـ مد، سل، ونعمت را

(۱) **عبدالله بن مقفع** اصلش از **فیروزآباد** فارس میباشد نامش نخست **روزبه** یا **دادبه** بود وآیین زردشت داشت وچون مسلمان گشت **بعبدالله** مشهور شد درحکمت وادب وصناعت انشاء مهارتی تمام داشت کتاب‌های بسیاری از پارسی بتازی ترجمه کرده و نیز تألیفات بیشمار درهر علم دارد کلیله. ایساغوجی کتاب التاج. خداینامه. الادب الکبیر، الادب الصغیر، کتاب الیتیمه از تراجم وتألیفات مشهور اوست. وی نزد **عیسی بن علی** عم **سفاح** و**منصور** کاتب ومنشی بـود دروفـاتش اختلافست بـرخی سال ۱۴۲ و۱۴۳ وبعضی ۱۴۵ و۱۴۶ نوشته‌اند

وتن بسلامت بود وآن همچنینست اگر چه بااستوار و راز دار گشایی خللهای بزرگ تولّد شود واگر ازبرهیچکس نگـویی همچون خون باشد که بر باید داشت کـه اگر بر نداری جان درسر آن شود وهر چند پادشاه نیك دانا وعاقل وداهی باشد اورا ازدستوری کافی وقوی رای چاره نباشد وبی مشورت وزیروخردمندان وعالمان ودوستداران ونـاصحان دولت هیچ کار نکند وبدانش خویش درهیچوقت بسنده نکند تا ازملامت رسته باشد وپیغامبر صلی الله علیه واله[۱] که ازجمله اهل عالم بدانش بیش بود ایزد تعالی با آن بزرگی که اورا داده است مشاورت کردن فرمود چنانکه قـرآن ازآن عبارت خبرمیدهد وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکّل علی الله ان الله یحبّ المتوکلین(۱) یعنی مشورت کن در کارها بامردمان ونیّت وعزیمت درست کن پس ازآن توکّـل برخدای کـن که خدای عزوجل توکّل کنندگان را دوست دارد و پیغامبر صلی الله علیه والـه میفرماید[۲] لن یهلك امرء بعد مشورة یعنی مردم هرگز هلاك نشود[۳] پس از آنکه مشورت کرده باشد وجای دیگر میفرماید، المستشار مؤتمن بـر آنکس که مشورت کنی[۴] باید که امین ورازدار باشد تا خللی نزاید وبر زنان مشورت نباید کرد واگر مشورت کرده شد[۵] باری وگفت ایشان

۱ـ بت، مد، علیه السلام ۲ـ بت، مد، علیه السلام ۳ـ سل، نمیشود
٤ـ سل، کنند ۵ـ سل، مد، کرده باشد

(۱) سورهٔ آل عمران آیه ۱۵۳

کار نباید کرد چنانکه پیغامبر صلی الله علیه واله[۱] میفرماید شاوروا النساء وخالفوهن بازنان مشورت کنید ودر آنچه میگویند کار مکنید .

چنین گویند که مردی بود که اورا **عبدالله بن عدی**[(۱)] گفتندی از شیعه ودوستداران آل رسول علیه السلام وخانه وجای او در زمین **شام** بود و بدین جهت درخدمت **یزید** بودی[۲] وخواستی همیشه که از آن زمین تحویل کند تا درخدمت **بنی امیه** نباید بود وتحویل کردن بجهت خویش واقربا از آنجا میسر نمیگشت[۳] ومردی شجاع ومبارز بود شبی بازنان و فرزندان بر پشت بام نشسته بود این خبر روایت کرد که برقول زنان کار نباید کرد این زن را خشم آمد شوی را گفت من ترا میگویم که خویشتن را از بام فرود نا ندازی[۴] که افگار شوی و باشد که جاییت بشکند و بمیری و خون تو در گردن تو باشد ودر آخرت جای تو در دوزخ باشد که خود را تو کشته باشی[۵]، مرد گفت من خبر پیغامبر خدایرا بفرمان تو دست ندارم بل تا بمیرم وچون فرمان پیغامبر را صلی علیه و آله کار بسته باشم[۶] از فرمانبرداری او مرا بدنیاید ، از بام خویشتنرا فرود انداخت ودست

۱ـ مد ، بت ، علیه السلام ۲ـ بت ، بود ۳ـ بت ، نمیشد ۴ـ سل ، مد ، مل ، میندار ۵ـ بت ، سل ، خودرا کشته باشی ۶ـ سل ، چون بفرمان پیغمبر صلی الله علیه و آله کار کرده باشم

---

(۱) دو تن از صحابهٔ حضرت **رسول اکرم** بدین نام مشهورند یکی **عبدالله بن عدی بن الحمراء الزهری** ودیگر **عبدالله بن عدی الانصاری** که از هردو احادیثی نقل شده است

وپایش بشکست، اورا برداشتند وزن برو بیغاره‌زدن وطنز کردن گرفت تاروزدرآن رنج بود بامداد استخوان بند را بیاوردند تا ببندد مرد استخوان‌بند دست وپایش میبست پیادگان یزید آمدند که ترا بجنگ حسین بن علی علیهما السلام[۱] میباید رفت چون اورا[۲] بدانحال بدیدند عذراوقبول کردند ومرد گفت الحمدُالله الّذی صدقنا وعدَه من‌با[۳] دست وپای شکسته ونالان مرده[۴] بهتر ازآنکه بجنگ حسین‌علی[۵] وفرزندان او[۶] رفتن لشکر یزید برفت وچون حال او برانجمله بود او را معذور داشتند ورفتند ورفت آنچه رفت از کشتن حسین علیه‌السلام و اسیر کردن زن‌وفرزندان‌او، مرداز آن‌رنج صحت‌یافت وخدای‌راشکر کردوزن را گفت اکنون‌ترادرست شد که‌اگرمن‌فرمان‌تو کردمی‌وخبر[۷] پیغامبر راصلی‌الله‌علیه وآله[۸] دست بازداشتمی امروز درخون حسین علیه السلام شریك بودمی‌وجای من دردوزخ بودی ابدالاباد، چون‌فرمان‌تو نکردم خدای عزوجل مرا شفاداد ازاین‌رنج وازان خون نگاهداشت وپیغامبر صلی‌علیه وآله[۹] میگوید‌المشاورة حصنٌ من‌النّدامه و امانٌ من الملامه مشورت کردن حصنیست از پشیمانی وامانیست از ملامت خلق وچون پادشاه ولشکر کش مشورت کرد ودران رای صواب زدند شتاب زدگی

۱- بت ،کرّم‌الله وجهه ۲- سل ، مد ؛ وی را ۳- مد ، سل ، مرا
۴- مد ، سل ، ومرده ۵- سل ، حسین‌بن علی ۶- مد ، سل ، علیهم السلام
۷- سل ، وازخبر ۸- بت ، مد ؛ علیه‌السلام ۹ - بت ، مد ، علیه السلام

نباید کرد که پیغامبر صلی علیه واله[1] میگوید اَلتَّانّی مِنَ الرَّحمن والعجلةُ مِنَ الشَّیطان درکارها تأنی ورفق ازخدای است وشتاب زدگی ازدیو، حکما چنین گفته‌اند که هر آنکس که چهار چیز از خویشتن دوردارد هیچ مکروهی بدو نرسد شتاب وخشم وعُجب وسستی و گفته‌اند که ازدشمن نصیحت چشم مدار و بر ومجادله ومناظره مکن جز بنیکویی وفرصت نگاه میدار تا آنگاه که دست یابی چون دست یافتی برقول خدای کار کن چنانکه میفرماید واقتلوهم حیث ثقفتموهم(۱) چون دست یابید بر کافران هر کجا یابید بکشید وفرصت فوت مکنید[2] که حکما گفته‌اند اَشدُّ الغُصَصِ فوتُ الفُرَص بزرگترین وسخت‌ترین غصه‌ها[3] فرصت فوت کردنست که هر که کند بیش هرگز بدان نرسد، و بدانکه بروزگار[4] پیشین کارها بمناظره وپیغام وافزونی دانش وحکمت بود جنگ وخون ریزش نطلبیدندی کارها بعلم وحکمت کردندی واهل عالم وممالك دران متفق بودندی چنانکه رای **هندوستان** که شطرنج بفرمان واشارت[5] وی بساختند[6] وحکمتی که در آن نهاده‌اند معلوم کرد[7] بدان فخر نمود وبنزدیك **کسری انوشیروان** فرستاد بارسولان وهدایا وپیغام داد که مارا حکمتی وعلمی

۱ـ بت مد علیه السلام ۲ـ سل ، یابند بکشند و فرصت خوب نکنند
۳ـ سل، مد ، اندوه‌ها ۴ـ سل ؛ مد ، در روزگار ۵ـ مد ، سل ، املك ، که شطرنج باشارت ۶ـ مد ، سل ، بساختندی ۷ـ بت ، کردند

---

(۱) سورة البقره آیه ۱۸۷

چنینست که شمارا نیست و ازین علم و حکمت بی‌بهره‌اید اگر بدانید بدین رسولان ببازید[1] وهنر خویش پیدا کنید واگر عاجز آیید از باختن شطرنج و ازان علم که دران نهاده اند ازما خراج ومال مطلبید ومارا ساو وباژفرستید **کسری انوشیروان بزرجمهر** را بخواند و گفت تدبیر اینکار چیست **بزرجمهر** گفت من شطرنج برایشان ببازم وازایشان ببرم وچیزی بسازم وبنزدیك ایشان فرستم که همه ازآن عاجز آیند وندانند باخت وبدانند کـه دانش مـا ازایشان بیشست **نوشیروان** شاد گشت ایشان‌را بخواند و **بزرجمهر** بفرمود که شطرنج باایشان بباز، بباخت وازایشان ببرد، ونرد بیاورد پیش ایشان‌نهاد و گفت دعوای دانش میکنید ببازید، ایشان ازباختن نردعاجز آمدند وعذرخواستند وخـراج ومال قبول کردند وباز گشتند، وهمچنین ازروم بنزدیك **نوشیروان** رسولان آمدند و گفتند که دانش ما بیشست وحکما بیشتراز **روم** بوده‌انـد و بزرگتر علمهای ایشان طب ونجومست ونهاده وتجربه کردهٔ ایشانست گفتند که ما خراج ندهیم که بعلم ازشما پیشیم **نوشیروان** گیاهی پیش ایشان نهاد وپرسید[2] که ازاین گیاه درولایت شما باشد رسول گفت این گیاه راکبر خوانند وهمه زمین‌ما بیشتر ازین گیاه بگرفتست[3] چنانکه کشاورزی کردن میسّر نمیشود ، **نوشیروان** رسول را گفت باز گرد

۱ـ مد، بیازید ۲ـ مل ، نهاد وپرسید ۳ـ سل ، مك ، ایـن گیاه گرفته است

قیصر را بگوی که از ین چه کمتر باشد[1] که همهٔ زمین ولایت تو بگرفتست[2] چنانکه شمارا کشاورزی کردن رها نمیکنند توشرّ این گیاه از ولایت خود دفع نمیتوانی کرد[3] دعوی دانش میکنی شرّ و بلای لشکر من از خود چگونه دفع خواهی کرد وساو و باژ بفرست[4] در خون وخواستهٔ خود مشو وولایت خود خراب مکن وهمچنین گویند مال وخراج فرستادند[5] و گفته را عذر خواستند .

بلقیس ملکه **سبا** بنزدیك **سلیمان** علیه‌السلام رسولان وهدایا فرستاد و گفت بنگرید[6] که اورا علم ودانش هست؟ تا بتدبیر آن بسازم ، بمال فریفته شود یانه و برای آزمایش یاك سبوخوی اسپ[7] فرستاد و گفت بپرسید این چه چیزست وچند غلام و کنیزك مانند یکدیگر یاك لباس ویاك زاد ویاك بالا که بپرسید که ازینها کدام زن و کدام مردند تا از دانش **سلیمان** علیه‌السلام من آگاه شوم و**سلیمان** هریك را جوابداد وبگفت وآن قصّه نیك معروفست وچون از دانش **سلیمان** علیه‌السلام معلوم کرد دست از جنگ و خصومت بداشت وبطوع و رغبت بخدمت آمد واسلام آورد وشریعت قبول کرد واین همه که بکرد بمشورت واتفاق واستصواب اعیان دولت وارکان مملکت کرد تا نیکبخت هردوسرای گشت و**سلیمان** علیه‌السلام مراورا بسبب زیرکی ودانش و کمال عقل درعقد خود درآورد[8] وبمملکت خودش باز فرستاد .

۱ـ سل ، ملك ، ازین کمتر چه باشد ۲ـ سل ، ملك گرفته است ۳ـ مد ، کردن
٤ـ مد ، ساو باژ فرست ملك ، سل ، باج وساو بفرست ۵ـ بت ، بفرستادند
۶ـ مد بنگرم ۷ـ ملك ، عرق اسب ۸ـ بت ، آورد

وهمچنین در وقت **دارا**[(1)] از **روم** برای او خراج آوردندی[1] چون **فیلاقوس** پدر[(2)] **ذوالقرنین**[(3)] علیه السلام[3] وفات کرد **ذوالقرنین** بیش مال نداد **دارا** نزدیك **ذوالقرنین** رسول فرستاد و گوی و چوگانی یعنی تو کودکی ترا گوی باید باخت ویك صرّه کنجد[4] فرستاد که لشکر من در بسیاری بمثل این کنجدند[5] چون بنزدیك **ذوالقرنین** رسیدند و گوی وچوگان و کنجد پیش وی نهادند گفت معلوم کردم که درین چه حکمت داشتست بدانید که زمین برشکل گوی صفت کرده اند وبچوگان آن را کار توان بست تمامت روی زمین را بتیغ که مثل چوگانست بضرب بگیرم[6] ولشکر تو که در بسیاری بمثل کنجدست اما چرب و شیرین که بتوان خورد همچنانکه بخورند بزنم، ودرجواب آن یك صرّه سپندان کرد و بازفرستاد[7] که لشکر من درانبوهی همچنین اند امّا تیز وتلخ وسوزان که نتوان خورد وآن مرغی که هرروز بیضهٔ زرّین میکرد ازجهة تو بمرد

۱ـ سل ، مد ، ملك ، او را خراج و مال دادندی ۲ـ سل ، ملك ، فیلقوس ۳ـ بت ، انارالله برهانه ۴ـ سل ، سپند ۵ـ سل ، ملك ، درانبوهی همچنین اند ۶ـ سل ، ازحضرت بگیریم ۷ـ سل ، وبجواب یك صرّه سپند بفرستاد

(۱) **داریوش سوم** آخرین پادشاه هخامنشی که در زمان حملهٔ **اسکندر** بایران (۳۳۰ قبل ازمیلاد مسیح) بدست دوتن ازسرداران خود کشته شد

(۲) **فیلیپ** پدر **اسکندر** پادشاه مقدونی وفاتش در ۳۳۶ قبل ازمیلاد مسیح اتفاق افتاده است

(۳) اسکندر پادشاه یونانیست که پس ازمرگ پدرش **فیلیپ** درسال ۳۳۶ پیش ازمیلاد مسیح پادشاه شد ودر ۳۲۳ قبل ازمیلاد درگذشت

تا دانسته باشی وطمع محال ازملك ولشکرمن بریده گردانی . **چون** **دارا** برین‌حال واقف‌شدلشکرهاجمع کرد وبحرب **ذوالقرنین** بیرون رفت **ذوالقرنین** هم لشکربیاراست و بحرب **دارا** بیرون شد وهر دولشکر مصاف کردند**دارا** شکسته شد[1] و **ذوالقرنین** منادی فرمود که هرجا که**دارا** را بگیرند نکشند ودوتن ازلشکر**دارا** اورا زخمی زدندتا از اسپ در گشت و بدان سبب ایشان **را** بنزدیك **ذوالقرنین** جاهی و مکانتی باشد **ذوالقرنین** راازان‌حال خبر شدبشتافت تامگرحیلتی کند تاهلاك نشود کاراونزدیك رسیده‌بود **ذوالقرنین** اورا گفت بمن‌حاجتی داری گفت حاجت دارم ، آنست که این دو کس که مرازخم زدند کینهٔ من ازایشان بکشی و **روشنك** دخترمرا در عقد خودآوری[2] هم بران جمله کرد وملك **پارس** باملك **روم** جمع‌شده پادشاه هفت اقلیم گشت وملوك‌عالم را مسخّر ومنقاد خود گردانید و فرمانبردار اوشدند واگر **دارا** بحرب نرفتی هرگز **ذوالقرنین** جنگ نجستی وخون نریختی‌و کارهمه بحکمت وعلم کفایت کردی که خون ریختن بدترین کارهاست و هیچ خردمند نجوید و بدین رضا ندهد و بدانکه ایزد سبحانه و تعالی چندگونه خلق آفرید از ایشان فریشته ودیووپری دو گونه خلقست یکی را مردم ودیگری را حیوان خوانند یعنی جانوران ،

۱ـ سل ، شکست یافت ۲ـ سل ، مد ، درآری

ازمردمان هریکی را بردیگری فضل نهاد وغالب ومغلوب گردانید و
ومرحیوان راآلت گوناگون دادیک گروه را چنگال ویشك چون پیل
وشیرو گرگ وببرو پلنگ وخوك وخرس وآنچه بدین ماند ویك گروه
راچنگل[1] وشاخ چون گاو و گاومیش و کرگ وآنچه بدین ماند وآنرا
که ازاین آلت ها بی بهره کرد سبك پای آفریدو تکاور چون اسپ و گورخر
و گوزن وآهو و کوته پای وجز آن تا ازدشمن بتواند گریخت و مردم
را که بیافریداورا دو گونه آلت داد تاشرّو بلاازخویشتن[2] دفع کند یکی
پنهان ودیگر آشکارا آنچه آشکارست سلاحست از آهن وچوب وسنگ
وجز آن وآنچه پنهانست دانش وعقل ورای وتدبیرست وبهترین سلاحها
آنست که غرض بوفارسد وهمه مرادحاصل گردداز آنکه خون باید ریخت
ووزرو بال در گردن گرفت که پس از کفرهیچ وزرووبالی وبزهی بدتراز
خون ریختن نیست مگرخونی که آن درراه حق ریزند وآن کافران و
دشمنان دینند مگرخونی که بحق باشد وآن خون قصاصست باقی هیچ
خونی نشاید[3] ریخت تاازآن بپرهیزد که روز قیامت نخستین حکمی
که ایزد تعالی بخواهد کرد خون حقست تامعلوم گردد

۱ـ بت ، شنگل ۲ـ سل ، مد ، خود ۳ـ سل ، مد نباید

باب ہشتم

باب هشتم

اندر خلقت و فضیلت و برکت اسپ و صواب آنکس که اورا تعهد کند

پیغامبر صلی الله علیه و آله میفرماید[1] الخیر معقود فی نواصی الخیل الی یوم القیمة الاجر و الغنیمة یعنی خیر و برکت در روی پیشانی اسپان مرکب گردانیده است تا روز قیامت هم ثواب وهم بغنیمت ، خبر دیگر پیغامبر صلی الله علیه و آلـه میگوید[2] علیکم باناث الخیل فان ظهورها حرز و بطونها کنز بر شما باد که اسپان مادیان دارید که پشتشان حرزست شکمشان بنتاج دادن گنجست: روی **علی بن ابیطالب** علیه السلام قال قال رسول الله لما اراد الله عز وجل ان یخلق الخیل قال للریح الجنوب انی خالق منك خلقا فاجعله عزاً الاولیائی و مذلة علی اعدائی وجمالا لاهل طاعتی فقال الریح اخلق فقبض قبضة فقال خلقتك فرساً و جعلتك عزیزاً و جعلت الخیر معقوداً بناصیتك والغنایم مجازة علی ظهرك وانت بغیتی آثرتك لسعة من الرزق و آثرتك علی غیرك من الدواب واعطفت علیك صاحبك وجعلتك تطیر بلا جناح فانت للطلب وانت للهرب وساجعل علی

۱ــ مد ، پیغبر علیه السلام گفت ۲ــ مد ؛ پیغبر علیه السلام میگوید

ظهرك رجالا يسبحونني ويحمدونني ويهللونني و يكبرونني فسبحي اذا سبحوا و هللي اذا هللوا و مجدي اذا مجدوا و كبري اذا كبروا فقال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم مامن تسبيحة وتمجيدة و تهليلة و تكبيرة تكبرها صاحبها فتسمعها الا تحية بمثلها قال فلما سمعت الملائكه صفت الفرس وعاينوا خلقها قالت يارب نحن ملائكتك نسبحك و نحمدك فما ذالنا فقال فخلق لها خيلا ابلقالها اعناق كاعناق البخت يهديه الى مايشاء من انبيائه ورسله قال على عليه السلام والبراق منهن قال فارسل الفرس في الارض فلما استوقدقدماه في الارض مهل فمسح الرحمن يده سبحانه وتعالى على عنقه وظهرة فقال بوركت ما احسنك اذل بصهيلك المشركين اذل به اعناقهم واملابه آذانهم وارعب به قلوبهم فلما عرض الله تعالى على آدم كلشيئى مما خلق من الدواب قال له اختر من خلقى ماشئت فاختار الفرس فقيل له اخترت عزك وعزولدك خالداً ماخلدوا وبا قياما بقوا يلقح فينتج من اجلك ابدالابدين ودهر الداهرين بركتى عليك و عليهم ما خلقت خلقاً احب الى منك ومنه. امير المؤمنين على عليه السلام اين خبر از پيغامبر صلى الله عليه و آله[1] روايت ميكند كه

۱ـ بت ، مذ ، عليها السلام

از پیغامبر[۱] شنیدم واین خبری مشهورست که چون ایزد سبحانه وتعالی خواست که اسپ را بیافریند[۲] بادجنوب را گفت که من ازتـو خلقی خواهم آفرید که اندروی عز[۳] باشد دوستان مراو ذل باشد دشمنان مراو رحمت باشد اهل طاعت را، باو گفت خداوندا حکم وفرمان تـراست، پس ایزد تعالی اسپ رابیافرید ازباد جنوب و گفت خیر وبر کت اندر موی پیشانی تو بستم وغنیمت گیرند برپشت توودرتو خـاصیت غنیمت جستن وازپیش دشمن بجستن[۴] نهادم وترا فراخ روزی آفریدم و مبارك دیدار[۵] و بردیگرستوران فضل نهادم وخداوند ترا برتومهربان گردانیدم[۶] همه بی بال وپر بپرند بوقت گرفتن و گریختن ومن مردانی آفرینم که برپشت تومرا تسبیح وتهلیل وتکبیر گویند وهرمردی که برپشت اسپ تکبیروتسبیح گویدا گرچنان گوید که اسپ بشنود اسپ همچنان تسبیح وتکبیر گوید. چون فریشتگان[۷] صفت آفرینش اسپ بشنیدند، گفتند یارب ما فریشتگان[۸] تویم تراتسبیح وتحمید میگوییم مارا پاداش آن[۹] چیست پس ایزد تعالی بیافرید برای ایشان اسپان ابلق گردنها یشان چـون گردنهای اشتران بختی، وایزد تعالی هر کرا خواهد که درحرب مدد فرستد برین اسپان فرستد پس ایزد تعالی اسپ را بـرزمین[۱۰] فرستاد اسپ برچهاردست وپای بایستاد پس ایزد عزّاسمه[۱۱] ید قدرت و بر کت

۱ـ بت، علیه السلام. ۲ـ سل، مد، اسپ بیافریند ۳ـ مد، سل، عزی ۴ـ سل، جستن ۵ـ سل، گردانیدم ۶ـ سل ، نمودم ۷ـ مد ، سل، فرشتگان ۸ـ مد، سل، فرشتگان ۹ـ سل، مارا اسب نیست ۱۰ـ مد، بزمین ۱۱ـ مد، ایزد تعالی عزاسمه

برفش وپشت اسپ فرود آورد اسپ بانگ کرد ایزد تعالی بی کـام و بی زبان[1] گفت برکت من برتو باد و گفت تاروزقیامت نتاج میآرید و نسل میگیرید، چون آدم را بیافرید جمله اشیاء و حیـواناترا بـآدم علیه‌السلام عرضه کرد و گفت یا آدم بگزین ازین چیزها هــرچه را خواهی آدم علیه السلام اسپ را بگزید پس ایزد عزّوجل گفت یا آدم چیزیرا برگزیدی[2] که عزّ تو وازان فرزندان تودروست ترا فرزندان باشند واورا نتاج بودتاروزقیامت برکت من برتووبراوباد بعزّوجلال من که نیافریدم صورتی بهتر، ونزدیك من دوستتر ازتو وازو یـا آدم ویکی‌ازخاصیت وبرکت اسپ آنست که درخانه ییکه اسپ باشد دیودر آن خانه‌نرود ودرآن خانه‌مرگ مفاجات[3] نباشد وبرکت ونعمت باشد ونزدیك ابلیس هیچ‌آوازی دشمن تراز آوازاسپ نیست واگرمالك‌اورا واقعه‌یی خواهد بود پیش‌ازآن بچهل روزبالهام ایزد تعالی اورا معلوم کرده باشد[4] واز کاه وآب وجوخوردن بسیربازایستدوازجمله‌حیوانات چهارچیزدربهشت رود اسپ غازی واشتر **صالح** علیه السلام وخر عزیز وسگ‌اصحاب کهف، وپیغامبر صلی‌الله علیه وآله[5] اسپ رادر[6] ردای‌مبارك خود جودادی وازردای مبارك خود گرد ازسرو روی اوپـاك کـردی و گفتی چنانکه فرزندان‌رابی‌تعویذ ندارند اسپانرا نیزبی‌تعویذمدارید که چشم زخم کار کند ونهی کردی که زه در گردن اسپان مبندیــد و

۱ـ مد، بی‌کام وزبان ۲ـ بت، چیزی راگزیدی ۳ـ بت، مفاجا ۴ـ سل، گرداند ۵ـ بت، مد ، علیه السلام ۶ـ سل ، مد، درسرردای

وپیغامبر صلی الله علیه و آله[۱] میفرماید که هر که اسپی بندد در آخری از بهر غزو برای رضای خدای تعالی آنچه نفقه کند براو برای حسبت را سیری و گرسنگی وتشنگی وسیرابی وسرگین و کمیزاو در ترازوی نیکی آنکس باشد بروزقیامت وپیغامبر را صلی الله علیه و آله[۲] هشت سر اسپ بود یکی سیاه که آنرا سکب(۱) خواندی ، و خنگی بود که آنرا مرتجز(۲) خواندی و بوری بود فحل هر چهار دست و پای سپید که آنرا اعقاب خواندی و دیگر را ملاوح(۳) و دیگر را ظرب(۴) و دیگر را الحیف(۵) و دیگری را بحر(٦) و دیگر را ورد(۷) خواندی و خنگ ماده استری داشت که مقوقس(۸) فرستاده بود آنرا دلدل خواندی و دراز گوشی داشت که آنرا یعفور(۹)

۱ و ۲ــ مد ، بت . علیه السلام

(۱) نخستین ستوریست که حضرت رسول اکرم در مدینه بده اوقیه خریدند وروز جنگ احد بران سوار بودند بعضی نوشته اند سپید پیشانی و هرچهار دست و پای اوسپید بود (۲) گویند که چون بدآواز بود این نام براو نهاده شد (۳) گویند ابی بردت از اصحاب و مالك او بود (۴) فروة بن عمرو حذامی هدیه برای آنحضرت فرستاده بود (۵) ربیعة بن ابی البرآء بآنحضرت هدیه کرده بود ودر راهها بر آن سوار میشدند (۶) از تاجران یمن که بمدینه آمده بودند خریده بودند رنگ آن راسیاه نوشته اند (۷) این اسپ را تمیم نامی پیشکش حضرت کرد وحضرت بعمر بخشیدند (۸) مقوقس ازملوك مصر و اسکندریه بود درسال ششم ازهجرت وقتیکه حاطب بن ابی بلتعه از پیش حضرت رسول اکرم برسالت نزدوی رفت که اسلام آورد مقوقس اورا گرامی داشت و ماریهٔ قبطیه وهمشیرهٔ او شیرین و برادر اورا بااستری سپید که بدلدل موسوم شد و درازگوشی که یعفور نامیدند هدیه فرستاد ولی مسلمان نشد. (۹) درشأن یعفور داستانها نوشته اند گویند میان منافقان وموافقان فرق کردی و پس ازوفات حضرت خودرا در دجله انداخت.

خواندی وچهار ماده اشترداشت یکی را قصوی[1] و دیگری را جدعاء
ودیگری را صهبا ودیگری را غضبا خواندی و گفتی هر که بـراسپ
نفقه کند در راه خدا چنانستی که هردودست بصدقه دادن گشادستی و
گفتی که اگراسپ خرید باید که سیاهی باشد ستاروك واب زیـرین
سفید دست چپ ودوپای سفید ، یا کمیت باشد هم برین صفت پس گو
برنشین بسلامت بغزو رووغنیمت گیر، **ابوهریره**[2] گفت که پیغامبر
صلی‌الله علیه‌واله[۱] اسپ ارجل وآنکه دست وپای بخلاف یکدیگر سپید
بود وآنرا اشکل خوانند کراهیّت داشتی،وطبیعت ومزاج آدمی واسپ
هردویکیست وایزد تعالی طبیعت ومزاج هردورا بریك طبع آفریدست
وهرعلّتی که‌آدمی را باشد همان علّت اسپ راباشد وهمان علاج کـه
آدمی را کنند همان علاج‌اسپ را فرمایند وایزد تعالی دراسپ سه‌چیز
نیافریدست یکی زهره نیافرید که اگرزهره داشتی هیچ‌آدمی رازهرهٔ
آن نبودی که براسپ نشستی ودیگرغدود اصلی نیافرید که اگرغدود
بودی همیشه رنجوربودی سه دیگراگرشتالنگ داشتی بتك‌نتوانستی
دوید وآورد نتوانستی کرد، دروقت مهترسلیمان علیه‌السلام هزاراسپ

۱ـ مد ، بت ، علیه السلام

(۱) قصوی راقصواء هم‌نوشته انداین اشتر راگویند حضرت بیکصد وهشت دینار خریده‌بودند وتاپایان عمرآنحضرت راخدمت میکردودراوان هجرت بر آن سوار گردیدند بعضی نوشته‌اند گاهی‌حضرت بآن جدعاء وغضبامیگفتند وبرخی‌این نام ها را اسم اشتران دیگرحضرت خوانده اند (۲) **ابوهریره** نامش **عمیربن عامر** یاعبد **شمس‌بن عامر** بود، ازصحابه حضرت **رسول** اکرمست درسال ششم هجری اسلام‌آورد . ودرسال ۵۸ وبقولی ۵۹ درهفتاد وهشت سالگی وفات یافته است ٠

باپر بود که در عالم میپریدندی و در هر مرغزاری کـه خوشتر بودی میچریدندی وغفچی آب عذب بود که آنجا هرروزفرودآمدندی وآب خوردندی سلیمان راعلیه السلام ازاین حال خبر کردندهزاردیوعفریت را بفرستاد تابگیرند، گرفتن و آوردن میسّر نگشت رای زدند که چـه حیلت کنند تاایشان بدست آیند بر آنجمله رای قرار گرفت که جمله دیوانرا بباید فرستاد تاآن غفچ را ازآب تهی کنند وازآب انگورپـر کنند تابخورند مست شوند آنگاه بگیرند بیارند همچنان کـردند، هزاردیورا بفرستاد تاهریکی موی پیشانی اسپی گـرفته بیاوردند و بر سلیمان علیه السلام عرضه کردند وسلیمان ازدوستی اسپ درآن مشغول شدتا آفتاب درغروب افتاد چنانکه نمازدیگرازوقت بخواست شدبفرمود تااسپانرا پی میکردند وبسمل میفرمود تانهصد اسپ برین جمله بکشت جبرئیل علیه السلام دررسید گفت یا سلیمان دست از کشتن این جانوران بدارتا ایزد تعالی آفتاب راازجهت تو بازآرد تاتو نمازدیگر بوقت بگزاری چنانکه قرآن مجید ازین عبادت خبرمیدهد رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسحاً بِالسُّوقِ وَالأَعنَاقِ(۱) چون سلیمان[۱] دست از کشتن اسپان بداشت ایزد تعالی[۲] آفتاب را بازآورد تانماز دیگر بگـزارد پس سلیمان[۳] ازخـدای تعالی درخواست تاپرهای باقی مانده بستد، اصل اسپان تازی[۴] ازایشانست

۱ـ سل، بت، علیه السلام ۲ـ سل، خدای عزوجل ۳ـ سل،مد، علیه السلام ۴ـ سل ، مد ، تیزدو

(۱) ـ سورهٔ ص ـ آیهٔ ۳۲

صفت آنکه اسپ چگونه باید

استادان این صفت چنین گفته‌اند که اسپ مرحرب را یکرنگ میباید وبهترین رنگها کمیت باشد، فراخ روی باید ودلیروقوی پشت وفراخ پیشانی وفراخ کتف فراخ بر و کوتاه پشت، کوتاه خرد گاه، استخوان دنب کوتاه، ران دراز، گوش فراخ، بینی فراخ، شکم فراخ، دهن فراخ، سرین سطبر، پوزسیاه، خصیه سیاه، سنب[1] سیاه، دنب ودودست دراز، و ازاسپان اسپی را که ابن القریه(۱) پیش حجاج بن یوسف صفت کردست[2] واوازاستادان ورایضان عراق بود گفت بدار ازاسپان اسپی از جهت برنشست خویش را برای جنگ که اورا سه چیز دراز بود چون گردن وموی پیشانی وساق وسه چیز کوتاه بود پشت و دُمغزه وموی فش، وسه چیز تیز بود دندان و کتف و گوش، وسه چیز فراخ بود سوراخ بینی و زنخ وشکم، وسه چیز سخت بود پی ومیان شانه و دُمچه، سه چیز پهن بود

۱ـ سل، دم ۲ـ مد، کرد

(۱) **ابوسلیمان ایوب بن زید بن قیس هلالی** مشهور **بابن قریه** از خطبای معروف عربست گویند امی وبدوی بود. ازسخنان اودر کتب ادب بسیار آورده‌اند. نخست نزد **حجاج** تقرب جست وی پیش **عبدالملک** مروانش فرستاد چنانکه نوشته اند ازجانب **حجاج بسیستان** نزد **عبد الرحمن اشعث** بسفارت رفت **عبدالرحمن** او را بخطبه‌یی درهجو **حجاج** و خلع **عبدالملک** اجبار کرد پس ازآنکه **عبد الرحمن** مغلوب شد درسال ۸۴ **ابن قریه** را اسیر کرده وبحکم **حجاج** کشتند.

جای بربند وپیشانی وروی، سه چیز بلند بود پس سرو کرانهای برود و دست وپای، سه چیز سیاه بود سنب ومژه وچشم پس **حجاج** گفت بفزای **ابن القریه** گفت **محمد مرزبان** برین بیفزاید که او مادر وپـدر این کارست گفت بگوی ای **محمد** ونیکو گوی، گفت بگو تا بجویند برای تو اسپی کمیت اگر جنگ را خواهی، خنگ اگر مرغزاری را خواهی وسیاه اگر هیبت را خواهی، دیزه[1] اگر سیر[2] را خواهی، ابلق اگر شکار را خواهی، بور اگر دیدار را خواهی، سمند اگر راه رفتن را خواهی، که عجم گویند که سمند سودمندست، گلگون اگر چوگان را خواهی چمن بور[3] اگر گریز را[4] خواهی سپیددم وفش اگر مهمان خواندن را خواهی نیز همان وبهترین اسپان کمیت است از بهر آنکه صدو بیست سال حرب جاهلیت در گرفت میان **اوس وخزرج**(۱) همه اسپان درماندند و بمردند ولنگ ولوک شدند مگر کمیت وشاهان عجم دوست داشتند اسپ شولك را گفت بفزای ای **محمد** گفت بگوی تا ازین رنگها هر رنگی که خواهی فراخ پوست جویند وصافی نگین، یعنی پاك سنب، محکم استخوان، پاك پی،

۱ـ مد، دیژه ۲ـ مل، بت، سبزه ۳ـ هر چهار نسخه چمن بور میباشد ولی در نوروز نامهٔ منسوب **بحکیم عمر خیّام** جمن یور نوشته شده است ۴ـ بت، اگر گریز

---

(۱) نام دو قبیلهٔ معروف عربست از **یمن** منسوب بدو برادر **اوس وخزرج** که پدر آنها **حارث بن ثعلبه** ومادر آنها **قیله** بوده است

نرم گردن، بسیار نشاط، دور نگر، دورشنو، گوش پیش افگنده، تیز پاشنه، بغل گشاده، ازتازیانه ترسان، کشنده اندرقود چنانکه اگر بآتش اندر برانی دررود وبآشنا کردن راست باشد نه چپ، اگر بنوازی بایستد و اگر بزنی بی آرام گردد، چون فرود آیی روباه باشد، چون برنشینی شیر شود، علف خورد دیرمیزد، زود خوی کند، چون ازپس نگری گویی نیست[1] چون ازپیش نگری گویی علم است، هراسپ که بدین صفتها یافته شود بغایت نیک باشد **حجاج** گفت زهی **محمد** نیکو گفتی صدهزاردرم ویرا بخشید وصدهزاردرم **ابن القریه**را، چنانکه درعالم پادشاهان بزرگ رانام مانده است اسپان نیک راهم نام مانده است چون خنگ **خسرو** و سیاه **جمشید** وزردهٔ[2] **بهرام** وبور **بیژن** و شبدیز **پرویز** و رخش **رستم** و گلگون **اسفندیار** وسمند **کیخسرو** و کمیت **افریدون** وخرمنج **اردشیر** وابلق **نوشیروان** وسنجاب **نوذر** وچمن بور[3] **فرهاد** وزرد **طهماسب** وقلای **شاپور** وخلنج **افراسیاب** وهیکر[4] **کیقباد** و بهارگون **هرمز** و صنابی **یزدگرد** ونارخنگ **فیروز** ویکران **قباد** ووَرد **شاپور** هرچه اندرعالم چیزی نیکو بوده است ازایشان درجهان نام بمانده است وتاروز[5] قیامت یاد کنند .

۱ـ سل ، دنیست ، مل، دمیست ۲ـ بت ، وزد ۳ـ در نوروزنامهٔ خیّام جمن‌بورست ۴ـ سل ، مد ، هکر ۵ـ مد ، سل ، تا دور

پیغامبر صلی الله علیه واله[1] میگوید که چون ایزد سبحانه وتعالی بر بنده نیکویی خواهد کرد اورا چهار چیز کرامت کند مرکبی راهوار وخانه‌یی فراخ وهمسایه‌یی نیك وجفتی باجمال مساعد. پارسا.

اگر خواهی تا اسپ نیك را از بد بدانی اوّل دندان نیکو نگاه کن تا اگر هنر خطا کند دندان نیکو خطا نکند ودندان نیکو آن بود که پیوسته بود سپید و باریك[2] و باید که لب زیرین اسپ درازتر از لب زیرین بود و بینی بلند و کشیده و بنا گوش پاك بود وفراخ پیشانی وفراخ سینه وفراخ پهلو وفرا سرین، سر نه نیك دراز ونه نیك پهن ونه نیك گرد، سر گوش تیز وبلند، میان دو گوش فراخ، باریك گردن درازفش، باریك بر، بر هر دو سوی گردن آخرك، بن گردن و گوش سطبر، باریك ساق، باریك خرد گاه، کوتاه بر، باریك دنب، درازسر، دنب تیز سرسم سیاه، خایه سیاه، چشم فراخ، چشم مژهٔ درازوسیاه چون میرود ازسوی راست وچپ مینگرد، در رفتن دست بلند میمالد، امّا اسپ کر نباید و گنگ نباید، و چپ نباید وشب کور نباید، اگر خواهی تا بدانی که شب کورهست یا نه گلیمی سیاه درشب بر زمین بگستران و بز براو یکرشته مروارید یا مهرهٔ سپید بیفگن واسپ را برزبر آن بران اگر شب کورست لَج نکند و آهنگ گذشتن کند و بر گلیم بگذرد و اگر شب کور نبود چون مروارید

۱ــ مد، بت، علیه السلام ۲ــ سل، باشد ۳ــ سل، مد، بلند بر

وگلیم ببیند لَج کند وبرمد واگرخواهی بدانی[۱] که چپ هست یا نه چند بار بآب دران یا دردروازه‌یی درون بران اگر همه دست راست اول در آب ودر دروازه نهد اسپ راست باشد واگرچپ نهد چپ باشد و اگر خواهی تا بدانی[۲] که گنگ هست یانه برمادیان چندبار بگذران چون خوش بدمد گنگ نبود واگرخوش ندمد گنگ بود واگرمادیان بود درمیان اسپان دیگرسه روز[۳] ببند تا بریکدیگر گروه[۴] گیرند آنگاه اسپانرا ازآخر باز کن ومادیانرا تنها برآخر بگذارا گر ازبهر اسپان چون کرّه بانگ[۵] بکند گنگ نباشد واگر بانگ نکند گنگ باشد

اکنون هنرهای اسپان یاد کنیم

ازپس اسپ دوسه گام بباید[۶] ایستاد وسنگ خُرد بر گونهٔ اسپ باید انداخت اگرازجای بجهد وخودرا برآخُرزند آنوقت بر باید نشست وبهردورکاب نیرو باید کرد وبرپشت اسپ دستارو کلاه راست باید کرد وتازیانه وعطسه باید زد چون هریکی ازین بکردی اگراسپ در زیر توزیادت میجهد و تنگدل میشود بدانکه اسپ بغایت اصلی و گوهری دارد هرچیز که ازوبخواهی بیاید وقیمت آن اسپ کس نداند .

---

۱ ـ بت ، اگر بخواهی تا بدانی ۲ ـ سل، واگر بخواهی بدانی ۳ ـ مد، سل، دوسه ٤ ـ بت، کوه ۵ ـ بت، کوه بانك ۶ ـ بت ، باید

باب نہم

باب نهم

اندر رنگ وهیأت[1] وعیب وعلّت اسپان وسواری وریاضت وآوردها که استادان نهاده اند وشرح آن معلوم کرده[2] آید

بدانکه بهترین چیزی که پادشاه وجمله لشکر بدان محتاج باشند وآرایش وشکوه مملکت بدان باشد اسپست کـه پادشاهی بـی ازان[3] نتوان کرد وملك وولایت بی ازان نتوان گرفت[4] و نخستین چیزی که اسپ را بدان بشناسند رنگ وشیت است هر کسی بدان اسپ خـود را بشناسد اکنون نامها ورنگهای اسپان بیان کنم[5]

بورخلوتی ، قزل یکران ، وردبورخنگ، گوزن خنگ ، سبز خنگ، سیاه خنگ ، شیرخنگ، نارخنگ، سحرخنگ ، پیسه‌خنگ، قرطاسی ، سوسنی ، نقـره خنگ ، ژاله[6] خنگ ، مـگس‌خنگ ، بهار گون، آسمان گون . سپندان دوغ ، مُفلّس ادهم ، احوی، صنابی گلگون، زرده سمند ، سیاه سمند، سمورسمند، غرش، شولك،سنجاب، آدبس، خرما گون ، هکر کمیت ، غرش کمیت ، مغلش[(1)] کمیت،ورد کمیت ، قلا[7] عرشی ، خلنج ، گربه پای ، ابرش ، ابلق ، ملمع،مدنر،

۱ـ بت، شیت ۲ـ بت، گردانیده ۳ـ سل، مل، بی آن ۴ـ بت، که پادشاهی بی‌ازان نتوان گرفت ۵ـ سل،مل، پیدا کنیم ۶ـ مد،زاده ۷ـ مد ، قدر

---

(۱) شاید مغلج باشد یعنی اسپ هموار ویکسان رونده .

منمّر، دیزه[1]، شبدیز، چمن بور، امّا استادان چنین گفته‌اند که نام اسپان ازذنب[2] وفش باید گرفت، بی خلاف عیب اسپان که از آسایش خیزد معربدی، خودکامگی، علف ناخوردن، شب کوری، لگدزدن، دست برزمین نهادن، بربرآخُر[3] زدن، بربردیوارزدن، سم مالیدن، گزنده شدن، بدلگام شدن، بدرکاب شدن، بدزین شدن، پهلووشکم تهی کردن، درمیان سوارانبوه شدن، بدنعل شدن، حرونی کردن، در زیرسوارایستادن، بانگ پیوسته کردن، ازمیان سواران بیرون نیامدن، درم خواره کردن، چمند[4] شدن، افسار گسستن، افسارازمردم ربودن، دودست برآوردن، این عیبها جمله از انبارد گی خیزد که مقیم برآخُر علف میخورد و کسی برونشیند وسواری نکند امّا ارجل واشکل وابلق نباید خرید که هرسپیدی که براسپ بینی برهراندامی که بود آن عیب بود یکرنگ ازهمه بهترباشد وازهمه رنگها کمیت بهترباشد واستادان چنین گفته اند که کمیت خرما گون اگرسواری نیك واستادیابدچهار صد گونه عمل بیاموزد.[5]

خُرمَنج از کمیت بکارزاروگرما وپشه‌ومگس صبورترباشدوزخم وجراحت وتشنگی هم اگرخنگ خواهی آن بهتربود که فش وذنب و ناصیه وپایها وخصیه‌ومیان ران وسمها همه‌سیاه بود واین خنگ راسحر

۱ـ سل، دیژه ۲ـ سل دم ۳ـ بت، آخور ۴ـ بت، چمن ۵ـ بت، اسپ کمیتست و دگر رنگها * تیرخدنگست و دگر چوبها * شهر همین روم و دگر دیه ها * ترك سوارست ودگر بارها!

خنگ خوانند وخنگی که اندك مایه بزردی زند وفش ایستاده ومرغول بوداین راشیرخنگ خوانند واگرزرده خواهی آن بهتر بود که زردی بود چون زرده سپیدهٔ مرغ ونشانها بروچون درم درم زرد باشد هم از رنگ باووچشم خانه وسمها سیاه بود این زرده بغایت نیك بود واگر گلگون خواهی چنان باید که بسیاهی زند واورا هیچ سپیدی نباشد بغایت نیك بود واستادان گفته‌اند که اینچنین زرده و گلگون بابت[۱] پادشاهان باشد که خداوند را بمال قارون کند ودرویش را بمال ازحد ببرد وطاغی کند[۲] واگرسیاه خواهی چنان باید که نیك سیاه باشد وروشن ودرچشمهای او هیچ سرخی نباشد زیرا که چون اسپ سیاه که در چشم اوسرخی باشد ازعلتی بزرگ خالی نبود، یا گزنده بود یالگدزن بود یا سرزن وعاقبت چون انبارده شد اگرفحل بود مرد گیرشود وبکشد وازاسپ بورپرهیز کن که اوبد سم بود وبسختیها ناصبوروزود چشم زخم کار کند امانکور باشد وپیغامبرصلی الله علیه واله[۳] او را بدین تشریف مشرف گردانیده است وبستوده چنانکه میفرماید یمن الخیل فی شقرها یعنی مبارکی در اسپ بورست ، اگر ادبس بخواهی چنان باید که بسیاهی زند ودروی هیچ سپیدی نباشد نادربود واستادان گفته اند که: ادبس بس، ای که ازو بهتررنگی نباشد[۴] ابرش نیك آید اما بد سم بود وبگرما وسرما وپشه و

۱ـ سل، باب ۲ـ سل، درویش را غنی گرداند ۳ـ بت، مد ، علیه السلام
۴ـ بت ، بهتر باشد

ومگس ناصبور بود و شیرازو بترسد واو از آواز شیر باک ندارد و برروی شیر[۱] برود وبرپشت او شکار شیر توان کرد ،[۲] سیاه خنگ آن بهتر که چند درم درم بر اندام او بسرخی زند و خنگی نیک سپید بود چون نقره و چشم وفش و دنب و دست و پای و خصیه سیاه بود بر بن[۳] صفت که یاد کردیم اگر بدست آید نیک بغایت غریب و نادر و بی مثل آید ، دیزه را گویند مخر و مفروش یعنی مخر که نیکو نیاید وچون نیکو آیـد مفروش[۴] که بی‌مثل آید، امّا استادان چنین گفته‌اند که اسپ ابلق و ملمّع و منمّر و مدنّر مخر که جهان از حادثه و واقعه خالی نیست سوار ایشان میان لشکر پیدا وانگشت نمای باشد ، اسپ یکرنگ ستوده و بی آفت و بی عقیله باشد . اکنون عیبها که مادرزادی بود وبروزگار و مرور ایّام پیدا آید بگوییم تامعلوم گردد: شوخ ، سیاه کام، بادریسه و گاو گوش ، کمان پای ، سگ دست ، مغرب، اخیف ، مژه بیش، ناخنه لب سیه ، سنگ ک بپمزده، گسسته ، سخت زنخ ، زنخ گشاده ، خوک ترجه بد گردن، دوال گردن، جمز قاطع[۵]، کند بال، دل نشان، تنگ برزانو، ممسوخ، زانو فزوده،[۶] قلستون، صدف، مشش، یاک خایه، یاک سنج، انمش[۷] دخس، نمله ، شانه‌سم[۸] سم‌زانو ، داوردی ، شوره پشت ، درشت‌نشست،

۱ـ مد ، شیران ۲ـ مد ، واز آواز وی شیر بگریزد ۳ـ مد ، بدین
۴ـ بت ، مخر که نیکو نیاید مفروش ۵ـ بت جمز قالع ۶ـ مد ، فزوده
۷ـ سل، المش ۸ـ سل، شاع سم

سرین ممسوخ ،حرون ، قولنجی ، لقوه‌دار ، گوژپشت ، دم در کشیده دم افشان ، گاو سر ، اخرس ، سگ‌لیس ، شقاق سم خواره ، سرطان پاشنه در کشیده ، کالبد در کشیده ، نقرس گرفته. دمه گرفته ، گلو گرفته ، آرنج رشاش ، آزرده شولنگ،[(۱)] خربط ریش ، بند بارش[۱] ، کال، خرخیز ، خنام، باد دم خواره، کلته دم، گاو چشم، پی گسسته ، پیش دندان ، شتردندان ، هژهار ، عقّال ، ارجل ، اشکل ، سبل کوفته لگد زن، مروان جفته[۲] ، رموج ، بوب ، جموح، گاو لگد ، عفن ، گنگ، لنگ ، اصلع، پس خیز، دراز پشت، شب کور ، آخرك دهن ، پیش پای قط، زین پشت،شموس، سر کوفته، نرم خورده، خرده‌افزوده، آب آورده،جَرَد[(۲)]

ادب آموختن اسپان

اسپی که در آماج پهلو دزدد اوّل بار چون بدزدد تازیانه‌پیش روی باید داشت از آنسو که بیرون برود اگر بدین راست نشود ودیگر بارپهلودزدد زان سو که بیرون برد[۳]تازیانه بزندتایی چند درزیرزنخ اسپ وسر اسپ اندرآماج باید داشت اگر بدین راست نشود بنگرد تااز کدام سون زده باشد اگر ازسوی چپ زده باشد[۴]دیگر بار ازسوی راست زند

۱ـ بت، باوس ۲ـ سل، مردان خفته ۳ـ سل،رود ۴ـ بت، سل، باشی

(۱) شاید‌شتا لنگ باشد (۲) بیشتر این اصطلاحات اکنون متروك میباشد ودرفرهنگها نیست از این روی هما نطور که در نسخه ها ملاحظه شد نقل گردید

هم زیر زنخ زینهار تا جای دیگر نزند و اگر دیگر بار بدزدد زخمش سخت تر باید زد و اگـر بدین هم نشود وپهلو دزدد آن عیب از بر گردانیدن ناصواب بود دست زود بفروشد ورنج نبرد که هر گز راست نشود

اسپی که سر از آورد بیرون دارد ازان بود که پیوسته او را از یك روی تازیانه زند، اورا مخالف باید تاخت تاسر راست دارد.

اسپی که در بر نشستن رها نکند و نگذارد که دست بعنان بری بنزدیك او باید رفت و باری چند رکاب برشکم او باید زد پس بمدارا عنان بباید گرفت و پای در رکاب باید کرد و برپشت اسپ نشست باری چند سبکی باید کرد تا راست شود .

اسپی که در بر نشستن بیرون جهد یکدست عنان بافش تنگ باید گرفت تا نتواند بیرون جست اگر برین راست نشود عنان راست بچپ باید گرفت و عنان چپ براست لام الف وار برپیش کوههٔ اسپ نهد و تیز بر نشیند وسبکی کند تاراست شود.

اسپی که در بر نشستن پهلو برسوار افگند عنان چپ با فش تنگ باید کرد وعنان راست بدو باید داد اما نه چنانکه بر نتواند خاست وچون بر نشست سبکی باید کرد تا راست شود .

اسپی که در بر نشستن پهلو دزدد و عنان از دست راست بدست چپ باید گرفت و برپیش کوهه سخت باید کرد ودست دیگر با عنان فراخ

باید داشت از سوی چپ تا راست شود واگر بدین[1] راست نشود پالهنگ از سوی راست بزیر شکم اسپ اندر باید آورد و زنخ اسپ گرد باید گرفت[2] و بوقت برنشستن بزیر شکم اسپ اندر باید کشید و بر پیش کوهه سخت گیرد تا در پیش آورد واستوار گیرد تا آن خورها کند.

اسپی که در برنشستن هر دو دست راست کند ودر بالا بر آرد و آنرا چراغ پایه خوانند او رادو پالهنگ اندر دو حلقهٔ لگام باید کرد بمیان هر دودست بیرون باید برد لام الف وار در پیش کوهه سخت باید کرد یك دو بار چنین بر نشست تا آن خورها کند.

اسپی که هر دودست در بالا بر آورد[3] و خود را بپیچاند هم اسپ و هم سوار را خطر باشد او را بباید کشت پیش از آنکه سوار را هلاك کند و این حرکت را لت خوانند.

اسپی که لگام بدندان بیش بگیرد دست بازباید داشت تا بخوشی اندر آید پس دست ازلگام باز دارد تاسر اندر آرد[4] ونترسد چون دوسه بار چنین کند راست شود.

اسپی که لگام ازیك سو بدندان بگیرد[5] ترا دست ازسوی دیگر برعنان سخت باید کرد و از آنسو که گرفته است پارهٔ[6] عنان فراختر کند چندانی که داند که بر خواهد خاست آنوقت آنسو که لگام گرفته باشد اندر باید کشید و اندرباید پیچید و فرود باید گرفت چنانکه همه لگام از آنسو افتد تاراست شود

۱ـ بت، برین ۲ـ باید آورد ۳ـ مد، آرد ۴ـ بت، اندازد ۵ـ مد، گیرد ۶ـ بت ، سل ، بارهٔ

اسپی که سر بسیار افشاند مراو را فرود باید گرفت چون سر بیفشاند ازآنسو که زنخ‌سخت‌تر[1] دارد بر عنان باید افشرد نزدیك بائجهٔ پایزه و اگر نیز بیفشاند همچنین باید کردتاراست شود.

اسپی که در آورد جفته اندازد دنبش اندر میان ران باید کشید ودیگر سون[2] بر فتراك استوار باید کردباری چندتازیانهٔ نرم‌فروهشت تا راست شود.

اگراسپی‌جستن‌خواهدازجویی‌یااز کنده وبداند کەبتواندجست ونمیجهد اورا یك زخم واجب شود.

اگراسپی دست خطا نهدبرزمین هموار یك زخم واجب‌شوداگر گناه از اسپ بود، و اگر درنگ وآهستگی کندیك زخم واجب شود. زخمیست[3] که در میان دو گوش باید زد بوقت خود وزخمیست[4] که بر پیشانی باید زدبوقت خود وزخمیست[5] که در بنا گوش باید زد بـوقت خود وزخمیست[6] کەدرزیر زنخ باید زد بوقت خوداگرنزنی‌وعفو کنی نداند که چه کردم ازخطا بدخو شود (؟)

اسپی که اززیرسوار ناگاه بیرون جهد اورا همانجا فرودبـاید گرفت ورنج باید خواست و برابری باید خواست وفرود بایدهشت تا دم زند و بر تازیانه گستاخ[7] باید کرد تا راست شود

۱ـ سل، سخت تر ۲ـ مد، سو ۳ـ ۴ـ ۵ـ ۶ـ سل، زخمی‌هست ۷ـ مد، استاخ

اسپی که کاهلی کند اورا برابری باید خواست وپا بیش[1] فرو نهلی بیرون نباید جهانید.

اسپی که اندر آورد تیزی کند او را چون سوی خانه بری هـر دودست بر عنان لام الف وار بایدداشت باری چندفرود باید هشت تا دم زند پس براهی دیگر بخانه برد تا راست شود .

اسپی که اندر آورد کاهلی کنداو را بآوردبرده[2] بایدتاخت.

اسپی که زنخ دزدد او را زنخ بـاید خواست و بزمگاه خوش باید کرد.

اسپی که گردن‌دزددداورامهرهٔ گردن باید گشاد.

اسپی که کتف دزدد برو نباید نشست علاج آن تیر زدن بـود و کشتن.

اسپی که گردن سخت دارد وپایهاسست‌اورا سرین‌برافـرازباید داشت وسردرنشیب پس برابری خواست‌تا راست شود.

اسپی که مهرهٔ پشت سخت دارد وپایها سخت دارد اورا همی باید تاخت و از بالاها[3] فرود باید راندتا در تك فرود رود راست شود .

اسپی که خواهی تا عطف تنگ کند او را آورد فـراخ بتنگی باید آورد.

۱ــ مد ، و تا پیش ۲ـ بت ، ابوده،سل ، بوده ۳ـ مد ، و از بالا

اسپی که سخت تیزی کند اورا بباید پویانید که تیزی اسپ را[۱] پویه بشکند.

اسپی که زبان از دهن بیرون کنداستادان اورا[۲] داغ فرمایندبر روی و گویندکه این عیب ازنایافتن شیر بود که نیافته‌باشد.

اسپی که پوز بر یکسو دارد بر دیگر سو داغ باید کرد مخالف آن و ازین سو بروغن بنفشه پیرامن دهن چرب کند[۳] اگر این علّت مادرزادی باشد بنرود[۴].

اسپی که دوال گردن شود اوّل نرمی پی بود و دیگر از مخالف کشیدن عنان‌وسه دیگر ازسوار بد که عنان‌نداندداشت حیلت‌او آنست که بر آخر فراموش کنی یا بیشتر بچرا رها کنی[۵] تا فربه شود وپی سخت کند آنگاه سواری نیك اورا بعنان‌راست کند،استادان گفته‌اند[۶] که برچنین‌اسپ نبایدنشست،ودیگر حیلت او آنست که حلقه‌یی‌فرمایی برپیش بردو حلقه بر آن عنان هردو سه کمرسار بیاری زیر رکاب بر تنگ استوار کنی‌تا راست شود.

اسپی که‌پیش‌بری‌نفوری‌وبد چشمی کند اورابمدارا افراز آنچیز بایدبرد اگر نزدیك‌نرود ونخ نمایدزنخ‌باید خواست؛پس‌بمدارا افراز برد تا آنچه ازو میترساید[۷] ببویدوهمانجا بدارد تا دم زند دل بدوآیدو

۱ـ بت،که تیزی‌را ۲ـ مد،آنرا ۳ـ بت،بنفشه چرب کرد ۴ـ سل، نرود ۵ـ بت، بچرانی ۶ـ بت ، استادان چنین گفته‌اند ۷ـ بت ، می بترسد

اگـر فراز نشود بار دیگر نفوری کند هـم بمدارا بعنان جنبانیدن بآهستگی فرازبری، اگر این چهارم بار[۱] نروددو زخم[۲] واجب شوداندر میان دو گوش تا بداند و بدچشمی نکند.

اسپی که ازسایهٔخود بترسدونچ[۳] کند اورا برجای بداردیکساعت تا دم زند ودل بدوآید.

اسپی که سر ازیك سو دارد وسرین ازیکسو و زنخ ندهد او را اندر تنگی باید بردو بربـاید بافت[۴] دو سه بار در تنگی[۵] چنان بـاید که اسپ بیرون نتواند جست تا اگر عنان ازدست بربایند سر ازیکسو بیرون نتواند برد تاراست گردد[۶]

فصل اندر صفت رایض

استادان‌قدیم‌رااتّفاق‌بران افتاد که‌رایض‌چنان‌باید که‌بداند اسپ راریاضت میباید یامعالجت یعنی‌راست کردن‌اندامهاباشد زیرا که‌چون نداند بجای معالجت ریاضت‌و بجای ریاضت معالجت کنداسپ را کور دل کند و از راه بیفگند واین علم که درین کتاب یاد کرده‌ایم[۷] همه اسرار سواریست و اندر کتبی دیگر نیابی واز حسد نگفته‌اند [۸] وکاتب و مصنّف این کتاب درین باب بسیار رنج[۹] برده است وشاگردی کرده و

۱ـ سل، بارچهارم ۲ـ بت ، اکنون دوزخم ۳ـ بت، وزنخ ۴ـ سل، تافت ۵ـ بت، بد رتگی ۶ـ سل، شود ۷ـ بت،کردیم ۸ـ بت، چه ازحسد نگفتند ۹ـ سل ، دراین باب رنج

حسد نکرده و جمله اسرار و آوردها و معالجتها و عیبها و علّتها بیاورد تا بدین سبب ثواب یابد.

چنین آورده‌اند که در بنی اسرائیل رایضی اسپی را ریاضت میفرمود واسپ قبول نمیکرد رایض اسپ را نیك بزد بتازیانه و برنجانید[1] اسپ را خدای تعالی بسخن در آورد[2] و گفت ای آزادمرد من هزها ردارم و برنج اودرمانده‌ام نخست مرا علاج کن آنگاه ریاضت آموز که من بدندان زیادتی خود چنان در مانده‌ام که از من هیچ عملی و کاری نیاید، تا علاج آن نکنی در حق من رنج مبر تا عمل تو ضایع نشود و من هم ریاضت بیاموزم رایض دندان زیادتی بشکست و ریاضت قبول کرد تا چنان شد که هزار دینار زر سرخ[3] قیمت کردند و پادشاهی بخرید و مرکب او گشت، تا رایض نخست علاج نکند نباید ریاضت آموزد تا اسپ کوردل و کودن نشود[4] و هر[5] عمل که از و بخواهی تن دردهد و بیاموزد که سر همه ریاضتها این دقایق شناختنست تا در علم و عمل ریاضت کامل باشد اما هر که رایضی کند چنان باید که در پشت اسپ همچنان باشد که بر زمین، و نیرو بر رکاب بسیار نکند مگر بر رانها و باید که زبر نیمه بیجان بود در پشت اسپ، وزیر نیمه بسته بود و هیچ نجنبید و چنان باید که رکاب از پای نرود در هیچ حال زیرا که هیچ عیب سوار را بتر[6] ازین نباشد چه اگر کاری باشد پای

۱ـ سل ، اسب را بتازیانه بزد ونیك برنجانید ۲ـ بت ، با او بسخن در آورد ۳ـ بت ، دینار سرخ ۴ـ بت ، تا اسپ را کوردل و کودن نکنند ۵ـ بت ، تا هر ۶ـ سل ، بدتر

ازرکاب جدا ماند وجای قرارنبود پای پیش رکاب را در نیابد خاصه که برگستوان دارد.

اکنون بگوییم اندرباب هموار کردن اسپ، پس بدانکه اختلاف کرده اند استادان پای گشادن را که خطاست و لیکن باید که نرم کردن پی ها و رگها اندر گردا گرد مهره ها باشدو پایها که راست دارد و قوی آنرا ضعیف گردانی بعمل پس گردانیدن ازفرودرکاب باید تا دست وپای نرم شود و اندازهٔ چندانی که سم برجای بتواند افشرد وبرمه بتواند[1] کردو اندرین سخن بسیارست

فصل اندر شناختن لگامها

اصل همه لگامها ایوانست[2] و نیزه کیست و مخست وختلیست و دلاسیست امّا نیزه کی بیکپاره وحکمه دوانست وحکمه دوالی و کام بهریست و کام تهیست و متقوریست[3] دیگر نه اصلیست امّا از ایوانهای اصلی دوپاره است وزنبوریست وسه پاره است و مرودست و مختلف است و دو گونه لگام مخلوط مهلی است ومخ راستست ومخ افسارست ومخ بینی است و مخ کابلیست و مخ سریست و از لگامهای ختلی سه عنان بطاق وختلی کردی وختلی دیلمیست و هندوان را لگامیست که آنرا مورچه

۱ـ سل ، برجای نتوان افشرد و برمه نتوان ۲ـ کنزالهدایه ، الوانست ۳ـ پت ، سل ، مد ، منقوریست

گویندودیگر آموزنده گویند وهندوان کریاله[1] گویندوسوارنیك با این لگام درروز جنگ لگام دیگر برسراسپ دارند ولگام رومی رادلاسی[2] خوانند وآنرا که زبانه گشاده بود بلخی خوانند وآنکه چهار مهره است بغدادی خوانند ومخ هندوی بودورومیان رالگامی بودآنراسطر گویند غریب لگامی بودبدین صفت
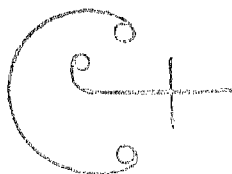
غوریانرا لگامی بود برین گونه آنرا عج گویند
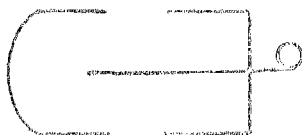
امّا اندر اصل بدانکه همه لگامها پیرایه است وترسیدن اسپ راست لگام کارنکند عمل مردرا باید کرد امّا زین و حنا سبك چوب و پیش بلند وستیغ[3] وچوب سخت باید، حاجیان راچوبی بود که آنراخدنگ گویند ازو حنا کنند سمرقندی و اوفراخ نشست[4] وستیغ[5] کوهه و بلند،

۱ـ سل ، کرمالیه ،کنزالهدایـه ، کرمایـه ۲ـ کنزالهدایه ، لادسی
۳ـ سل ، کنزالهدایه ، وسیع ۴ـ سل ، پشت ۵ـ سل ،کنزالهدایه ، وسیع

زین ده نوعست ختایی‌وار وسمرقندی‌وار وخوارزمی‌واروخراسانی‌وارو غازی‌وار وچوپانی‌واروهندوی‌وار وعربی‌واروفرنگی‌وار، وکودکی‌وار[1] امّازین هرچه سبکتر آن نیکوتر، زین چوپانی‌واروغازی‌وارچنان باشد که اگراسپ‌مراغه کند زین‌راهیچ خللی نیفتدوزیان ندارد، دوال‌رکاب از سرون بایدتارکاب محکم آیدواندازهٔ دوال‌رکاب سه‌بدست وچهارانگشت باید ازسرِ دقه‌تا سرِ دوال‌بدست خداوند رکاب و گروهی‌دوبدست وچهار انگشت کنند

فصل اندرریاضت

اصل آنست که کره را کرد کنی تا کره کرد شود ودست بنهد و برمه کند، واندرمعالجت آنچه بکارآید آنست که‌بداند[2] اندرریاضت اوّل چه باید و کدام‌چیزشاید، [3] اوّل اسپ گردانیدن[4] زیردست باید گردانید باندازه‌تافرود[5] خوش کند آنگاه‌اندرپس‌زانو[6] پهلوی‌او نرم کندهمچنین همی‌باید کرد تا کره بجای آردهریک‌را اندر خوروقت[7] پس آنگاه نرم کردن‌مهرهٔ‌ها باندازه، پس‌مهرهٔ‌پشت‌و باندازه داشتن‌تا یال‌سست‌نکند که گردانیدن مهرهٔ‌پشت مخاطره‌بود، پشت‌را ببرد وبیال‌رسد چون‌اندازه

۱ـ سل ، کنزالهدایه، کودکی ۲ـ سل ، باید دانست ۳ـ سل ، باید ۴ـ سل اسپ را ۵ـ سل ، فرو ۶ـ سل ، زانوی ۷ـ سل ، کنی ۸ـ سل ، اندر وقت خود

نگاه داری[۱]، اگر اسپ کوتاه گردن بود گردانیدن اند: پیش زانو باید بچهار انگشت درون تر[۲]، اگر گردن سست دارد اندربند گاه باید داشت، اگر گردن یك لخت دارد آن ازسختی رگهاوپی‌ها بود اورا دست اندر بند گاه بایدداشت وبرابر بند گاه و گاه گاه اندرزیر گردن، اگر سر دراز دارددر گردانیدن اودست اندرتهیگاه باید داشت، اگر سر کوتاه دارددست برابر بند گاه باید داشت، اگر گردن سخت داردبی اندازه هردودست عنان برابر پشت باید، اگر پی گردن سخت دارد بی اندازه دست از بیرون باید داشت بیك بدست، واگر زنخ اندرون دارد[۳] دست بیرون بایـد داشت اگر زنخ بیرون دارد دستها اندرتهیگاه باید داشت، اگر برسر دستها[۴] افتاده بـود هردو پـایزهٔ عنان گرفته وبر بایـد داشت اگـر پایهـا تنگ دارد گـردانیدن بـهر دوسو بـاید یکی دست بسته ویکی گشاده، امّـا اسپ چون هردوسو[۵] خوش کرد[۶] وفرود بـرمه کـرد برابری خوش دارد وعنان بردست سبك دارد واندرنوا[۷] خوش فرود آید وچون برمه تیزشود ببرد وبر باید عنان ازتو او را عنان مخالف بـاید گرفت هردو بیکدست فرود ودیگری جنبان بباید گردانید تادهن خوش کند، ونیزرایض رابباید دانست که هراسپی را معالجت عنان چگونه بود وچند بود وریاضت چند گونه بود وبداند که اوّل روزچه عمل باید کرد و دیگر روز چه باید کرد وسه دیگر[۸] و چهارم و پنجم چه باید

۱ــ سل ، نگاه نداری ۲ــ سل ، دورتر ۳ــ سل ، بیرون ۴ــ سل ، بردستها
۵ــ سل ، هردوسر ۶ــ سل ، کند ۷ــ سل ، نوای ۸ــ سل ، سیم روز

کرد[1] وبداند که اوّل روزچه باید گشاد وآخرچه باید گشادوبداند که
اسپ تازی را چگونه ریاضت باید کرد واسپان ماخچی راچگونه باید
کرد ومادیان وخصی راچگونه باید کرد اوّل کدام جایگاه باید گشاد
وبداند[2] این علم را صد وپنج استاد جمع کرده‌اند وگـزاف و بیهوده
نکرده‌اند ، هر که این علم را بکاربندد وبدین‌کار کند[3] هم اورا و هم
اسپ اوراکارآسان بود وخطا نیوفتد که جان اووجان اسپ درآن شود
امّااستادان ایدون گویند که سرسواریست تاختن، ومیانهٔ سواری هوش
است، وبن سواری بی‌علم باپشیمانیست، امّا سوارباید که‌آهسته باشد[4]و
بازهره و پیچنده ودلاور وحلیم ومهربان برستور وفاضل وبخرد، واسپ
دونده ورونده وگیرنده وخیزنده ودل‌آگنده ، وتیغ روسی باید وزخم
باتردستی وزبردستی باید ، وتاختن ختلی وبلخی باید ، اکنون پیدا
کنیم‌آن[5]آوردها بعضی بدین جای که اسپ را ازان چاره‌نیست اوّل‌تك
راست برین گونه

دیگر تاختن تیر برین گونه

۱ـ سل ، کذلك ۲ـ سل ، بدانکه ۳ـ سل،هر که بدین علم‌کار کند وعمل
نماید ۴ـ بت سوار آهسته باید که باشد ۵ـ بت ، از

سه دیگر[1] تاختن چوگان
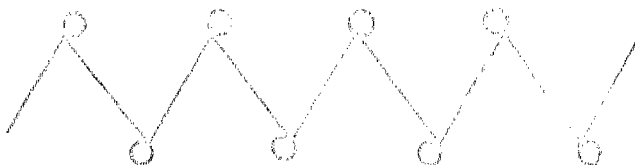
چهارم تاختن نیزه

پنجم تاختن پهلوست

۱ـ سل ، سیم
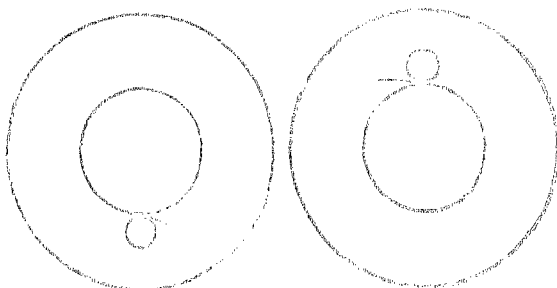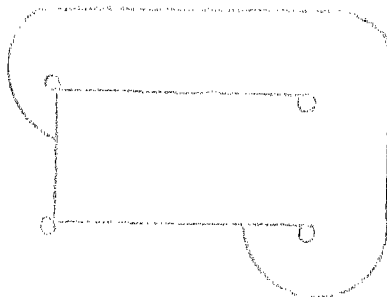
ششم تاختن کشری گشب کنده گونه آن تاختن را گویند[۱]
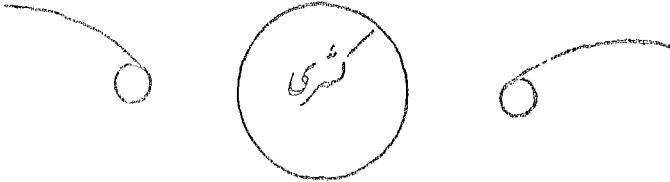
هفتم ترب کنده

هشتم آورد شکسته گویند این را واین یك دایره تکدست[۲] گویند
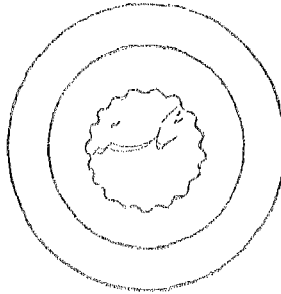
امّا اگر اسپی که اندر آورد گاه سر فروهلد بپویه و نـوا[۴] باید کشید وزنخ[۵] باید نمود تا اندر نوا راست شود وعنان بردست سبك کند امّا اگر پهلو فرو نهلد وخویشتن سست نکند اورا آورد چهار حلقـه باید تا پهلو سست کند ودوال[۶] ازاو بشود[۷] واگر پهلو فرو نهلد چهار ازین

۱ـ مك ، سل ، کشیر کنده این تاختن را گویند ۲ـ مك، سل، یك راست
۳ـ سل، بدین ۴ـ کنز الهدایه، بویا ۵ـ سل، رنج ۶ـ سل، مك، دل ۷ـ بت نشود

سووچهار ازآنسوباید داد بدین صفت
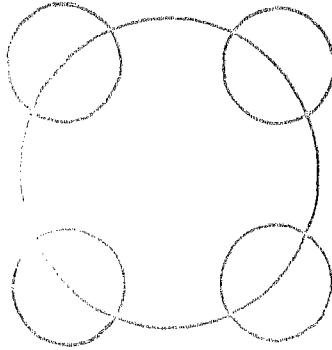
امّا **اسحق بن جمال** [1] رایك دایره است برین صفت

ودیگردایره یی دیگرست هم اورا بدین صفت

۱ــ سل، یحیی بن حماد
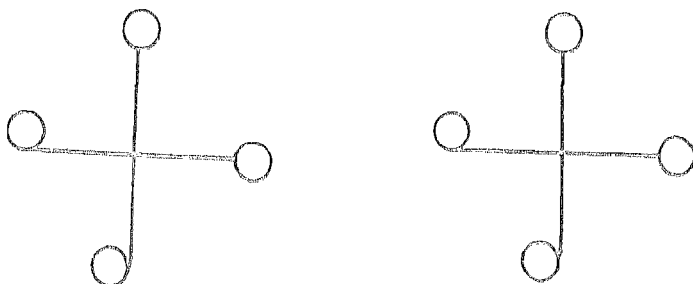
امّا **احمد بسطامی**[1] را دایره‌ییست که استادان بزرگ درین فروماندهاند واین درباب چوگانست .
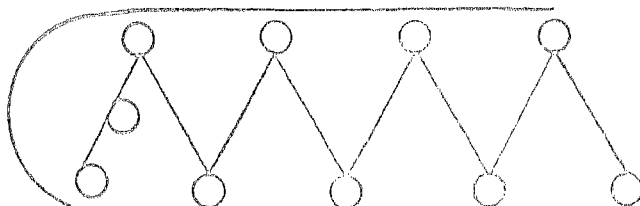
امّا بزمین **خراسان** مرکب اندر[2] باب نیزه برین گونه تاخت[3] و اندرین بسیار فایده‌هاست مرسوار نیك را، وسوار بد را هلاك کند[4] بدین صورت
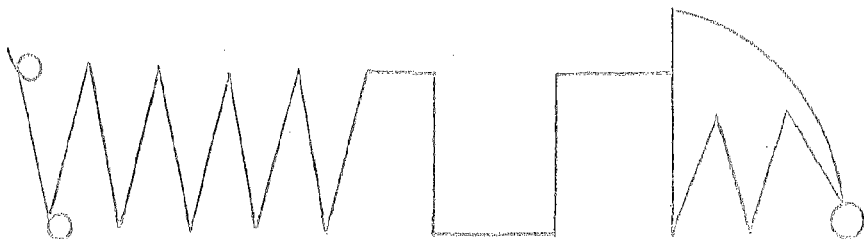
۱ـ بت ، احمد بسطام ۲ـ سل، مل ، مرکب اند ۳ـ بت ، تاختن(کذا) سل ،مل، ۴ـ سوار راهلاك نکند.

اما شکل مردان و زمین **محمد سمیط** برین صفت بوده است .
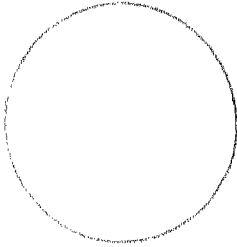
امّاشکل‌معطوف زمینی بود که ازتنگی بفراخی و از فراخی بتنگـی آیـد برین صفت
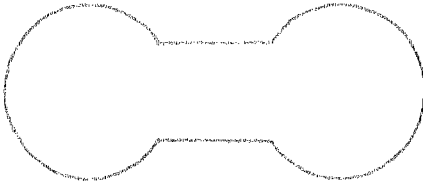
امّاشکل نیم‌آورد بدین صفت بود یك حلقه تمام وچهارنیم تمام
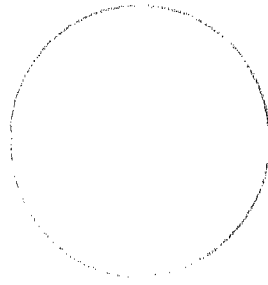
امازمین نیم آورد احـمد **شاشی**[1] برینگونه بوده است .
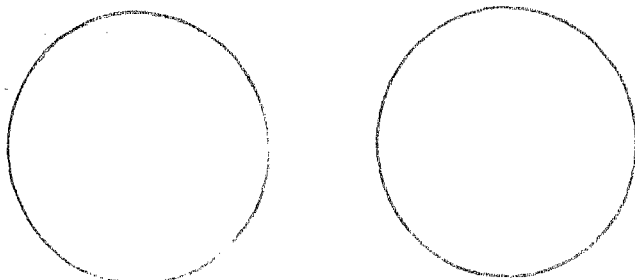
امّا اندر زمین، ماواوی[2] چند فایده‌هاست خاصه در باب شمشیر و نیزه برین صفت وشکل اینست که نموده میشود .
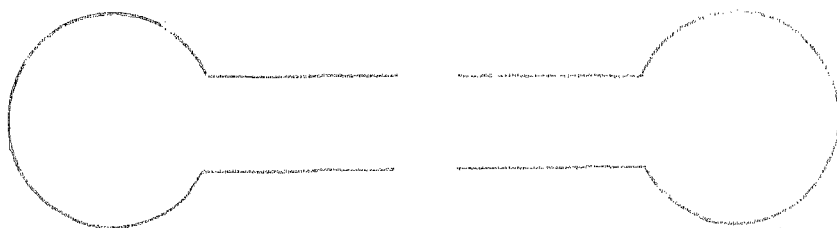
امّا رای **هند** ، برین صفت باجان بازی کرد وشکلش اینست
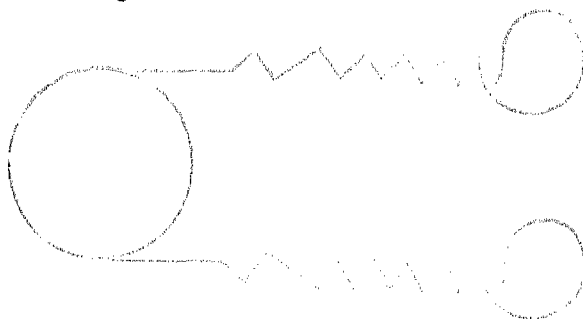
۱ــ مك، سل، احمد شامی، کنزالهدایه ، احمد شاهی ۲ـ سل،مك،ماو رای‌این،

امّا شکل **یعقوب بااسحاق کاشانی** اندرنیزه برین‌صفت‌بود هر گاه که این شکل بر گرفتی وصیّت بکردی وچون فارغ شدی مبلغی صدقـه دادی درین روزگار همانا که هیچ رایض نیارد[1].
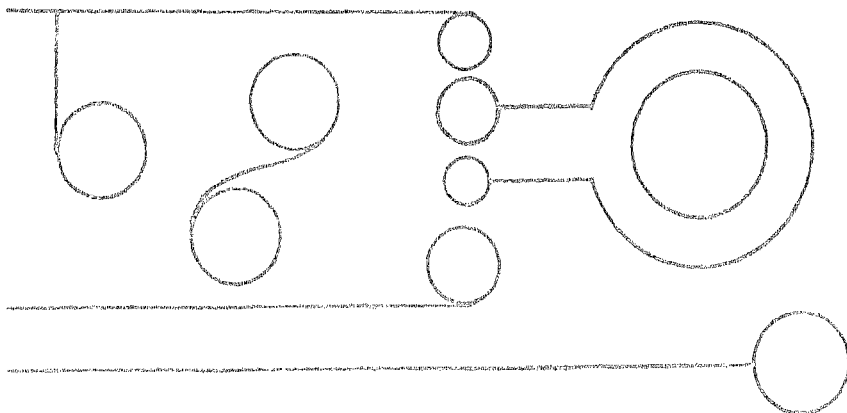
امّا زمین مقراضی زمینی بود ازجهت شمشیروهراسپ که درین بـاب بتاخت[2] تمام دریابد واین را موازنهٔ طرسوسی خوانند

امّا زمین معطوف **بـن شروان**[3] برین صفت بودست

۱ـ بت ، درین روزگار نه‌همانا که‌هیچ رایض بیارد ۲ـ سل ، ملك،بتأخیر
۳ـ سل ، ملك، شیروان
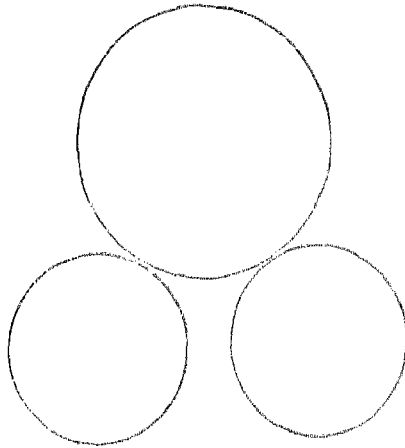
امّا اگر اسپ درآورد عنان بردست سبك ندارد اورا اندرآورد نرم‌باید آورد[۱] تاهموارشود واگرسر سُم برزمین ننهداورا اندررنج[۲] نمودن‌باید آورد تاپایهاهموارباز[۳] نهد ونشست کند[۴] چه گرمعروف شود دستان‌آور گردد ودل بسوار ندهد پس ازآب و علف عنان اورا مخالف بایدآورد تابرآن‌آورد گستاخ[۵] گردد وبداند که‌عطفها چه باشد که دل بسواردهد وهموارشود واگراندرآورد تیزی نماید و عنان بربایدوفرمان نکند اورا اندرنشیب[۶] وفرازآرد تا هموارشود اندر دایره معقّد[۷] بگرداند و این شکل را معقّد[۸] خوانند واین زمین استادان عراق است برین‌صفت

۱ـ سل،مك، بایدکرد ۲ـبت،زنخ ۳ـسل، ماك،کنزالهدایه، بال ۴ـسل، مك، پشت ۵ـ سل، مك، استاخ ٦ـ سل، مك، نشست ۷و۸ـ سل ، مك ، معقر
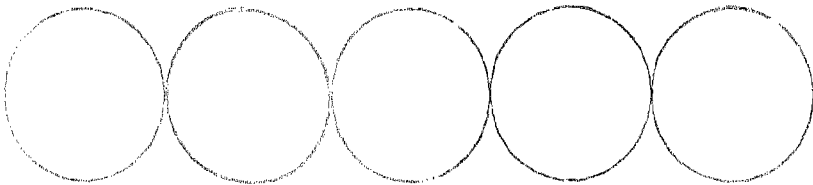
و اگر اسپ آورد[1] تمام نشود او را بکام باید آورد اوّل بپویه پس بنوا
چون عادت کند یکسو عنان کوتاه درون وعنان بیرون درازفروهشته و
اگر درآورد خودرا بدزددیك تازیانه برزنخ آورند[2] تا بیرون آید وراست
شود وخودرا راست کند درآورد واگر خواهد نگاه دارد تا خویشتن بر
آن یك پی نهد پس آنگاه بپویه برد تا برین سوپویه راست کندوفروهلد
چون راست کند[3] اورا یك تك راست بتازد هردودست را بهم داردچه گر
چپ وراست کند خویشتن گرد کند پس درآورد تیزافگند تـا راست
شودآنوقت پنج دست آورد آهسته بدهد، واگراسپ نیزه را تازد[4] اورا
خوش کند سوی چپ، واگر کمند را وچوگانرا وتیررا تازد[5] بردست
راست بیشتر تازد[6] تا دست راست شود خوش کند واگر شمشیرراتازد[7] هر
دوپای او نرم‌تر کندوعطفها براو تنگتر کندامّااسپ نیزه‌راتیز بایدداشتن و
آموختن وچوگانرا آهسته تر باید تاخت وتیر اورا ازسوی راست نرم
کند وبدارد عنان اسپ رابرجای ، درجمله چنان باید کرد که‌اندرآورد

۱ــ سل ، درآورد ۲ــ سل . مك ، اوزند ۳ــ سل ، ملك ،کرد ۴ و ۵ و ۶
و۷ــ سل ، مك ، بازد .

پنج حلقه استاد و گستاخ شود وازچپ وراست اجابت کند چون برین جمله آموخته‌است‌صحیح‌تمام گردد وورریاضت نیك‌شود، صفت آورد پنج حلقه برین جمله بود
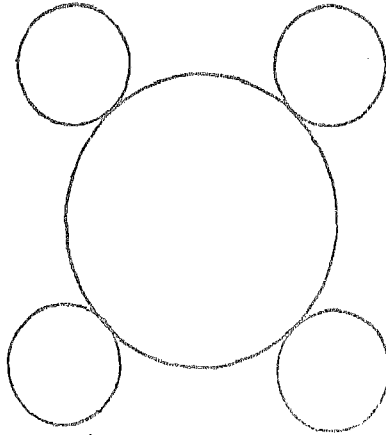
امّا برشماباد که چون براسپ خواهید نشست‌بدست راست پیش کوهه گیرید وبدست چپ‌فش وپای بهوش اندرركاب نهید وبرزمین برشوید اما پای راست چنان باید که درمیان دو کوهه بیرون شود برزیر تنگ چه اگرپای از پس کوهه دارد پای رکاب را در نیابد خاصه اسپی که برگستوان دارد وآن‌خطاست پای از پس زین کوهه درآوردن وبدست راست پس کوهه گرفتن که‌آن عمل بد سوارست که اگر قبای نمد برفتراك بودومیان ترکش بود برنتوان‌نشستن، رنج بیند، این دقایق معلوم گرددبمشیةالله تعالی.

باب دہم

باب دهم

اندرشناختن اسپ ودندان اووشناختن نشانها که براسپ بود ومعالجت کردن علّت‌اسپان وادویهٔ آن

بدان وفقك الله تعالی که اسپ شناختن[1] علمی شریفست چون کسی‌اسپ رانشناسداورا ازجملهٔ نادانان شمرند، شناخت[2]اسپ باید[3] و شناخت دندان اووخجستگی وعلّت وعیب اودردندانها ونشانها که‌اورا[4] بودتابهمه چیزها داناوامام باشد،[5]ودرین کتاب همه یافته شود واسپ‌از اسپ تفاوت کند سخت، بسیاراسپ‌میخرند بصد دیناورودویست دینار که بچهاردینارنیرزد، واسپ میخرند بصد دینار که بده‌هزاردینار بیرزد.[6]

حکایت: مردی[7]بود از **ختلان** که اواسپ شناختی ودر آن علم بصارتی‌ومهارتی تمام داشت وازدنیا محروم بود مگرهمین اسپ‌ودندان شناختن دانستی از تنك حالی **ببخارا** رفت چون روزی چند برآسود بخدمت‌امیر **بخارا** حاضرشد گفت‌من مردی‌ام اسپ شناس[8] بخدمت‌امیر آمده‌ام تامرا کاری فرماید امیر گفت مرد[9]را بستورگاه وآخُر برید تا اسپان من بیند[10]چون بسر آخُررفت واسپان را بدید بازآمد و گفت

۱ـ بت ، اسپ تاختن ۲ـ سل ، ملك ، شناختن ۳ـ سل ، ملك ، ببایـد
۴ـ سل ، ملك ، آنرا ۵ـ سل ، ملك ، بود ۶ـ سل ، ملك ، دویست دینارزرسرخ که بچهاردینارنیرزد ۷ـ سل، ملك، وقتی مردی ۸ـ سل ، ملك ، مردی‌اسپ‌شناسم
۹ـ سل ، ملك ، این مرد ۱۰ـ سل ، ملك ، ببیند

ایّها الامیرمن هیچ اسپی برسرِ آخُر[1] ندیدم امیر را عجب آمد و گفت یا این مرد درین کار نیك کامل و با بصیرتست و یا نیك احمق، امیر برسرِ آخُر رفت و گفت هر چهار هزار مرکب[2] من بیارید و برو عرضه کنید همچنان کردند آن مرد[3] گفت ایّها الامیر من این ستوران را[4] دیدم امّا درین هیچ اسپ ندیدم، امیر گفت این همه بارگیران منند گفت ایها الامیر[5] گاوان را زین مینهی،[6] امیر گفت ای احمق من بر گاو مینشینم اینجا اسپ هست که بهای او صد هزار درمست و بیشتر و کمتر تو این مرکبان مرا بگاوان برابر کردی[7] گفت میان این ستوران و گاوان[8] تفاوت آنست که این ستوران سرون ندارند و گاو سرون دارد[9] وسو گند خورد که این همه گاوانند یکی[10] اسپ درمیان این چهارهزار اسپ نیست امیر را نیك عجب آمد از کار او، و گفت درست کنم اینحدیث را بر امیر که در آخُر تو هیچ اسپ نیست، گفت بگوی یا امیر تا پنجهزار درم[11] بردارند و کس امیر با من بیاید تا من اسپ خرم و امیر ببیند که اسپ کدامست، پس امیر بفرمود تا همچنان کردند و اسپ شناس با معتمد امیر بختلان رفت و آنجا یکسال ببود و هر روز در نخّاس میرفت و اسپ مینگریست تا یکروز اسپی در نخّاس آوردند بهای او صد دینار کمتر معتمد

۱ـ سل، ملك، برسر آخر امیر ۲ـ بت، اسپ مرکب ۳ـ بت، این مرد ۴ـ سل، ملك، من ستوران ترا ۵ـ بت، ایها الملك ۶ـ بت، چرا بر اسپ زین نمینهی که بر گاو مینهی ۷ـ سل، برابر گاوان کردی ۸ـ بت، ومیان گاوان ۹ـ سل، گاوان شاخ دارند ۱۰ـ سل، یك ۱۱ـ بت، پنج هزار دینار

امیررا گفت بهای این اسپ بده خازن زر بداد و گفت ای شیخ در آخر امیر اسپ هست که بقیمت ازین ده بار زیادت، آنمرد گفت امیر تو در اسپ همچون تو داند واز **ختلان** باز گشتند آمدند تا **بخارا**، مرد اسپ شناس سه روز اسپ را آسایش داد ونعل بست وبامیر پیغام داد که فردا این اسپ را بیارم تا امیر نگاه کند امّا باید که همه لشکر را بفرماید تا حاضر شوند و هم مرکبان نامدار و غلامان را برنشاند و در میدان امیر حاضر آیند امیر همچنان کرد، این مرد[1] بامداد اسپ را فرومالید وپاك کرد و زین نهاد و برنشست ودرمیدان درآمد وهمه لشکر در تعجب او ماندند تا آن مرد چه آورده است چون آن اسپ شناس فرازامیر شد وسلام کرد دستار ازسر امیر درربود واسپ را پاشنه زد وازمیدان بیرون جهانید امیر خجل شد و گفت بگیریدش که هر که ازو یك درمسنگ بیارد یك درمسنگ جواهر بدهم همه سواران ازعقب اوتاختند ازجهت[2] نام خود و اسپ خود بطمع، هیچکس گرد اورا[3] نیافت سی فرسنگ بدنبال او رفتند اورا درنیافتند واسپ شناس **بختلان** رفت وبامیر نامه نوشت که ایّها الامیر[4] این حرکت بدان کردم تا تو خجل گردی وهرجد وجهد که بتوانی در گرفتن من بکنی که درمیان لشکر سر تو برهنه کردم وهیچکس

۱ـ سل ، ملك ، آنمرد ۲ سل ، ملك ، بجهت ۳ـ سل، ملك ، او
۴ـ سل ، ملك، ایها الملك

مرا نتوانست گرفت، اکنون معلوم گشت که ستوران امیر واز آن جملهٔ لشکر[۱] همه گاوانند وهر گاو[۲] که بهتر دود آخُر اسپ را نتواند گرفت[۳] اگر من امیر را بخدمت میشایم امان نامه وانگشتری خود بفرستد تا بیایم واگر نه اسپ ودستار[۴] بازفرستم[۵] چه بااین علم نان بیابم امیر اورا امان نامه وخلعت فرستاد واسپ شناس را باز آورد، پس امیر گفت تدبیر این اسپان من چیست گفت هنوز امیر اسپ میخواند این گاوانرا وبفرماید تادر بخارا منادی کنند تاهیچ قصّاب گاوو گوسپند نکشد هر روز صد اسپ[۶] را برمعلیق زدی وبفروختی وسیم آن بدان[۷] مرد میداد تا او اسپ میخریدی تادرمدت نه سال بیست سر اسپ خرید، تفاوت اسپ تا اسپ چندینست، این علم را تیمارداری که روزی بکار آید چنانکه آنمرد را، واین مرد ازین دانش توانگر گشت.

وچنین گویند که طاهر حسین رادریکشب چهار صد کرّه آمد همه بور، روی وچهار دست وپای سپید چوپان بیامد مژده داد که دوش چهارصد کرّه آمد اسپان امیر را،[۸] برین جمله گفت[۹] چهارصد تازیانه بزنیدش[۱۰] ومراین چوپان را گفت ای ابله تو ندانی که هر سپیدی که

۱ـ سل ، که همه ستوران امیر وازان لشکر ۲ـ سل، هرگاوی ۳ـ سل، نتوان بست ۴ـ بت ، واگر نه تادستار واسپ ۵ـ سل ، دستاررا بفرستم ۶ـ سل، صد تا اسپ ۷ـ بت ، برین ۸ـ سل ، دوش اسپان امیر چهار صد کره آوردند ۹ـ سل ، بدین رنگ بفرمود ۱۰ـ سل، بزننداش

برستور باشد آن عیب بود اسپ یکموی ویکرنگ باید[۱] تا نیك آید وبا فایده،[۲] وبدانکه دراسپ شناختن نخستین استادی آنست که دندان بشناسد چه اگر دندان نشناسد هیچ ندانسته باشد، اوّل سال همه دندانهای اسپ سپید بود وچون ازیکسال بگذشت[۳] ودونشده باشد سر دندانهای پیشین وپسین ومیانگین زرد شود چون سه سال تمام شود[۴] زردیش برجای نماند وآن دودندان که اوّل برآورده است دوزیر ودوزبر بیفتد پس چون سه سال وششماهه شود آن دندانها که بیفتاده باشد برآید وچون چهارساله شود آن دندانها که پس ازدندان پیشین برآمده باشد هرچهار بیفتد و چون پنجساله شود دندانهایی که آنرا رباعیات خوانند بیفتد وچون شش ساله شود سردندانهای زبرین وزیرین سیاه شود[۵] وچون هفت ساله شود آن سیاهی ازسردودندان زیرودودندان زبر که اوّل برآمده باشد بشود وچون هشت ساله شود آن سیاهی از آن چهاردندان که پس ازاول برآمده باشد بشود ، وچون نه ساله شود دندانها بگونهٔ انگبین شود دوزیر ودوزبر،تایازده ساله نشود ازگونهٔ انگبین نشود آن چهار دندان که اوّل برآمده باشد[۶] دندانهای میانگی سپید شود وچون دوازده ساله شود بازگونهٔ انگبین شود همه دندانها، چون سیزده ساله شود آن زردی

۱ـ سل ، میباید ۲ـ سل ، تا نیك وبافایده آید ۳ـ بت ، درگذشت ٤ـ مد ، تمام شد ۵ـ مد ، شوند ۶ـ سل ، تایازده ساله نشود آن چهار دندان که اول برآمده است ازگونه انگبینی برنگردد

ازدودندان زیرودوزبر که‌اوّل بر آمده باشدبشودتاپانزده‌ساله‌شود[1] چون شانزده ساله شود[2] دودندان پیش که اوّل بر آمده باشد دوزیرو دوزبر باز سپید شود همچنانکه دردوسالگی، چون هفده ساله شود رنگ‌رباعیات بگردد وخاکستر گون شود، وچون‌هژده‌ساله شود رباعیات سپید شود، چون نوزده ساله شودثنایا بر گونهٔ خاکسترشود هم‌زیروهم زبر، چون بیست ساله وبیست ویکساله وبیست ودوساله و بیست و سه ساله و بیست وچهارساله‌وبیست وپنجساله شود رباعیات رنگ سپید کند چون بیست وشش ساله شود اندررباعیات سستی‌درآید چون بیست وهفت ساله‌شود رباعیات کژ گردد، چون بیست وهشت ساله شود رباعیات جنبان گردد وچون سی ودوساله شود همه دندانها بیفتد وازعلف خوردن بازماندواز کارفروایستد واندراندام‌اوهیچ قوّت‌نماند ، امّا دوازده ساله‌کاری تربود تمام شد علم شناختن‌اسپ.

فصل اندرشناختن نشانه دایره‌ها که براندام اسپ بود

اسپی که برچپ گردنادارد یکی یادوسودمند بود وخداوندراازبلاها[3] برهاند اگرسه باشد بارگیرپادشاهانرا شاید

اسپی که گوهرسره دارد همیشه خداوندش باسیم وزرباشد ، امّا ستورنالان گونه‌بود، وگوهرسره آن بود که برچشم وزنخ گـرد گرد

۱ـ سل ، بت ، تاپانزده ساله ۲ـ مد ، شد ۳ـ سل ، بلا

نشان‌دارد ازموی.

اسپی که آخُر نشان دارد سود افزا بود و آخُر نشان آن بود که بر گردن اززیر یاازبر گردن[1] بدرازا و پهنا گرد گرد نشان دارد

اسپی که‌نشان‌برسردارد[2] خواسته‌افزای[3] بود و فرزندی که اندر آنوقت‌زاید که این اسپ بر آخُر باشدد رازعمر بود.

اسپی که بر گردن گردنا داردآنرا خجسته خوانند استادان گفته‌اند هرچند از گوش دورترزند گانی خداوندش بیشتر، وازنه‌سال تابیست سال درآن خاندان دولت باشد.

اسپی که بر گردن نیزه‌پای نشان دارد خداوند را درکارزاررسته دارد اززخم وبسلامت ازان حرب بیرون‌آرد ونیزه پای آن باشد که از تارك سرتا گردن ازهردوسوی بدرازی گردن گرد گردنشان‌دارد.

اسپی که درواش‌خاره[4]نشان دارد نیك نادربود وفرحتی[5] ولیکن درپشت[6] او بهیچ بالایی‌نباید رفت وپرهیز باید کرد از بالاها ودر واش خاره آن‌بود که ازتارك سرتادرواش گاه‌فرسوده‌باشد[7] ازنشان وسرسوی پهلوی‌اسپ دارد.

اسپی که بردراز گاه نشان دارد ازهرسوی تابخانه اندر داری خواسته افزای بود واگربفروشی خواسته باخود ببرد واگربمیرد آن

۱ـ سل، ازز بر گردن ۲ـ سل، که برسر نشان دارد ۳ـ سل، خواست‌افزاء
۴ـ سل، درورش‌خاره ۵ـ بت، فرحی ۶ـ بت، بر پشت، مد، پشت ۷ـ سل، بود

درازگاه[۱] بباید برید و بخانه نگاه باید داشت امّا اگر یك نشان دارد و بر درازگاه[۲] ازخداوند مال بستاند و درویش گردد.

اسپی که برشکم گردنا دارد و آن دو باید باشد[۳] هر چند از یکدیگر دورتر بود زندگانی خداوندش بیشتر بود و چشم زخم نرسد سوارش را.

اسپی که آب خوره[۴] نشان دارد سخت نیك بود و آب خوره[۵] آن بود که پیشانی و پاشنه گاه سپید بود.

اسپی که پای سپید بود آنرا ارجل خوانند نیك بد بود اگر یك دست و یك پای سپید بود میانه باشد، اگر هر چهار دست و پای سپید بود از یك سوی[۶] مبارك باشد.

اسپی که نرگس دنب و موزه‌پای و کاسه سم بود او همیشه خداوند را از کارزارها[۷] بسلامت بیرون آرد.

اسپی که بر پیشانی گردنا دارد دو یا سه چهار[۸] و گرد پای او راسر از بر سو دارد خداوند را بسالاری و پادشاهی رساند و از حربگاه بسلامت بیرون آرد.

اسپی که برشکم و پیش برومیان نشان دارد ازخانهٔ خداوندش دزد کالا ببرد یا زیانی رسدش روز مصاف و حرب برو ننشیند که زخم خورد

---

۱ و ۲ـ مد، دروازه گاه ۳ـ سل، وان دو و یا یك باشد ۴ـ و ۵ـ مد، سل، آب خواره ۶ـ مد، یکسوی ۷ـ سل، ازحربگاه ۸ـ سل، یاسه یا چهار

یاخود باز نیاید اگر دست و پای زیر زانو موی بافته[1] دارد کند بال باشد هر که اورا درخانه دارد جمله آخر ازاسپ پاك کند وهندوان چنین گویند که میخ طویلهٔ اسپ راهم برانداز دو اگر درمیان پیشانی سرهك[2] دارد و آنمقدار بند انگشتی بود جنبان در هر مصاف که آن اسپ باشد آن لشکر هزیمت شود وظفر نیابد.

اسپی که پشت[3] راست دارد و گردن دراز وبر وسینه فراخ و پهلوها درازواستخوان دنب راست آن اسپ تاودارد ونیرومند بود.

اسپی که پیشانی فراخ دارد وبینی برخاسته وسر خُرد نه فربه ونه لاغر آن اسپ تیزرو ودونده بود واسپ گوژپشت تاوداربود و رنج بردارد لیکن ازچشم بد گزندش بود امّا زندگانی ستوران از آنگاه گیرند که دندان شیر بیفتد[4] و درشکر دندان نگرد اگر شکر یکی دارد ده ساله بود واگر شکر دو دارد چهارده ساله بود و اگر شکر سه دارد هژده ساله بود از آنگاه هرشکری راچهارسال همی افزاید[5].

فصل اندر معالجت علت اسپان

اسپی را که درچشم سپیدی افتاده باشد بیارد سرگین موش خانگی که چشم بازنکرده باشد وبچه بود وزهرهٔ موش بچه نیز ببرد ودرمیان

۱ــ سل، بافته موی ۲ــ سل، سدهك ۳ــ بت، اسپی که بر پشت ۴ــ سل، بیفکند ۵ــ بت ، والله اعلم .

پشم کند و بنزدیك چشم ستور ببندد وهر ساعت بازمیکند و مینگرد چه مخاطره باشد چون سپیدی بگداخت زود پاك کند وا گر دیرتر بماند دیده را فرود دارد.

بیارد عصارهٔ چینی و کف دریا وسنگ بصری وسنگ سرمه وتوتیای هندی ومرجان وانگبین وزعفران وسپیدی بیضه وکافور همه رابکوبد وبپزد پلیته کند بچشم اسپ اندر کشد و یکساعت بدارد نیکوشود .

بیارد دندان پنج پایك و نیك بکوبد و بانگبین و روغن گاو بسرشد وبازدهٔ سپیدهٔ مرغ بیامیزد در چسم اسپ کشد سپیدی ببرد .

بیارد کنجد سپید وشکر سپید ومامیران[1] ازهر یکی نیم درمسنگ زهرهٔ کبك نیز با آن بساید و بچشم اسپ اندر کشد سپیدی ببرد وچشم آدمی راهم شاید.

چشم که بیرون خزیده باشد گرد بر گرد چشم مرهم رومی نهد ویکساعت رها کند اگر بهتر نشود بگیرد کنجد سپید وشکر سپید و نوشادر ورسته وزعفران ودار بلبل همه راراست برابر بکوبد وبپزد واز آب دهن مردم بسرشد وشافه کند پس آن شافه درچشم اسپ نهد .

سرفه را گلاب دوسیر بدهد نیکوشود وا گر نشود روغن شیر پخت صد و بیست درمسنگ وپانزده عدد مازوچند بادامی وانگژد همه را بکوبد ودرهم آمیزد دردهن اسپ ریزد نیکوشود.

کتیرا کوفته باشیر گاو بدهد نیکوشود، گزرخام چهل درمسنگ، سپندان خوش وعوزه ونغنخوالان وزیره ازهریکی یك مشت جمله بکوبد

۱ــ بت ، مامران

و بروغن شیر پخت بسر یشد[1] و هفت غلوله کند و هفت روز یگان یگان بدهد چنانکه هر شبی از نیم شب اسپ را از علف باز گیرد بامداد بر نهار بدهد نیکو شود و از پس آن یك من و نیم سیکی خوش بوی در دهان اسپ ریزد نیکو شود .

انگبین هفتاد درمسنگ پیش آب مردم یعنی گمیز بیامیزد بشوراند اسپ را دهد سه روز همچنان نیم شب از علف باز گیرد بامداد بر نهار بدهد نیکو شود .

آزار سینه که بر دیوار وجایی زده باشد باد اندردمد و پیه خوك و گل سرشتن طلی کند نیکو شود .

درد بینی که از بینی ریم آید روغن گل صد درمسنگ پوست سپیدهٔ مرغ و نوشادر هر یکی یک درمسنگ بکو بد با روغن شیر پخت بیامیزد و بنایژه سه روز اندر بینی اسپ ریزد نیکو شود .

اسپی که سر آشفته دارد و چشم تاریك و از گوش آواز همی آید این را شب کوری باژ گونه خوانند ، بگیرد صد درمسنگ توتری لعل و صد درمسنگ توتری سپید و نمك پارسی ده درمسنگ بهم بکو بدو بیامیزد و بنایژهٔ سطبر اندر بینی اسپ دمد چون بدمد سرش فرود آرد تاریم از بینی برود و دیگر روز پیش از آنکه آب خورد دوعدد زردهٔ سپیدهٔ مرغ بیارد و با پنجاه درمسنگ روغن کنجد در آمیزد و در سوراخ بینی اسپ ریزد ببهرهٔ راست تاریش که اندر سر و گاوی اسپ بود بگشاید و درست شود .

اسپی که سرما دارد بگیرد روغن گاو و نسك مقشر و نوشادر از هر یکی

[1] ــ بت : بسر شد

هفت درمسنگ ونیك بساید بپنج روزاندر بینی اسپ ریزد نیکوشود .

اسپی که کرم[1] دارد اندرسر نشان آن باشد که در رفتن سر افشاند وچشمها گشاده دارد ودمادمش بسیار بود چون آب برسر اوریزی بیارامد وسر فرود آرد، بگیرد سپندان ووالان وسپندان خوش ازهریکی درمسنگی در آب سرد بساید درسه روزهـر روزی پانزده قطره بهر دوسوراخ بینی اسپ ریزد به شود .

اسپی که شیفته بود و ازشیفتگی نتواند رفت نشان آنست کـه میخسبد ومیخیزد وسر سوی پهلو میبرد، بگیرد روغن خوك صددرمسنگ شحم[2] حنظل سه درمسنگ انگژد چند بادامی همه را بیکجا بکوبد ودر شوراند برسروروی اسپ طلی کند نیکوشود.

اسپی که اورا گرما زند کافور و طباشیر ازهریکی دودرمسنگ کوفته در بینی اسپ دمد.

اسپی را که تب گیرد نشان آنست که دمش گیرد و بینی پهن باز کند وسرفرود دارد وپهلو بزند ودم بینی گرم باشد، علاجش آنست کـه یك روز بی علف دارد دیگر روزسه من آب ودومن مویزسیاه وبادروو گشنیز وشاهتره ازهریکی یکدسته اندردیگ بجوشاند تا آن آب بیك من باز آید پس بپالاید دردهن ستورریزد نیکوشود .

اسپی که سرما زده باشد نشان او آنست که چرم پهلو خشك بود و

---

۱ ـ بت،سل، گرما ۲ ـ سل، تخم

علف بد خورد و بینی گرفته بود، علاجش آنست که نیم شب ازعلف باز گیرد ودیگر روزسه ساعت بگذرد روغن گاوباروغن زیت ده ستیر وانگژد چند نیم بادام اندردهن ستورریزدودیگر روزسرون بزسرخ و بزسیاه باکاه گندم دود کند در پیش بینی اسپ وچهارم روزپانزده سپیدهٔ تخم مرغ وروغن سیزده ستیر وچند بادامی انگژد اندردهن اسپ ریزد نیکوشود.

اسپی که ازچشمش آب رود و بیماربود نشان آنست که چشم گشاده دارد واندك مایه ریم ازبینی اومیآید وآب ازچشم همی رود و علف نیکو نخورد، علاج آن بود که روغن خوك ده ستیر و نمك یك مشت اندرآمیزد واندر بینی اسپ ریزد وزرچوبه وحقه سر که اندرتوبره کند ودرسر اسپ کشد یك نیم روزتا آب ازبینی فرود آرد ودرست شود.

اسپی که خاك وسرگین خورده باشد ونتواندرفت خام بادش گیرد بیاردزرد آوند کوفته دودانگ سنگ، سرگین مرغ دو کفچه، سمسق بقدر[۳] گوزی می نیم من آب ده ستیر بجوشاند وزردچوبه بروافگند واسپ رادهد وداغ[۲] برمهرهٔ پشت اونهد نیکوشود .

اسپی که اورا پیچیده گیرد پیش ازنیم شب ازعلف باز گیرد هلیلهٔ زرد پخته کندومویزوبیخ سوس[۳] ازهریکی بیست درمسنگ نیم کوفته اندر دیگ کند یا[۴] سه من آب ومی بجوشاند تا بیك من باز آیدو بدست بمالـد

۱ـ بت ، چند ۲ـ بت ، وداغی ۳ـ سل ، بیخ سوسن ۴ـ سل،

تاهمه قوّت اندر آب دهد و بیالاید ودردهن اسپ ریزد نیکوشود.

اسپی را که گمیز بگیرد دست بشوید وبروغن چرب کندوبنشیب اسپ اندر کند و گمیزدان اوبگرداند وبیفشارد بگشاید.

اسپی که خرزهره خورده باشد بیم[1] هلاك بود دروقت شیر و می با ده ستیر آب اندر دهن او ریزد وروغن زیت با روغن شیره یا[2] روغن گوسپند پنجاه درمسنگ درنشیب اوریزد ازپس آن آب ده ستیر فـرو[3] ریزد واگر کسی سه هفته این بکند ستورفربه شود.

اسپی که مارش بگزد یا چیزی دیگریازهر گیاه خـورده باشد بگیرد گل سرخ یك درمسنگ سر که نیز[4] چهاردرمسنگ درهم‌شوراند دردهن اسپ ریزد نیکوشود.

اسپی که باد خنام دارد و نمیتوان دانست که بکدام اندامست همیشه سرسوی پهلوبرد یکروزتمام بی‌علف دارد دیگرروز روغن شیره نیم من برنج پنج درمسنگ بادرو یك دستهٔ بزرگ همه رابکوبد واندر روغن افگند بدهدتا بخورد ازپس آن بداند که‌بکدام اندامست پیدا آید واسپ بیش ننالد[5] ودرست شود.

اسپی که سرین اوباد داردروغن بیدانجیرونفت وپیه‌خوك پنج‌روز درنشیب اوریزدوازپس آن نفت برانداید نیکوشود.

اسپی که اندرون او کر[6] دارد نشان آن بود که تاسه کند وغمناك

۱ـ مد، بر ۲ـ مد، سل، با ۳ـ مد، فرود ٤ـ بت، سر كهٔ تیز ۵ـ مد، ببالد
۶ـ بت ، سوکر

بود وپای برزمین مینهد و برمیدارد وهرساعت بخسبد علاج آن بود که خرمای هندی[1] و کرمانی پخته کند وبیخ سوسن درمیان هر خرمایی دو بیخ سوسن اندر نهد بجای هستهٔ خرما اسپ رادهدنیکوشود .

اسپی که گرلَغ شده باشد بیخ باتنگان رابسوزد با روغن کنجد طلی کند موی برآید شخاوروغن کنجد بدهد تابخورد گر برود وموی برآید خوید ونمك بمالد همه موی برآید.

اسپی که گروخارش دارد و کنه داردازچهاراندام اوخون بگشاید پس بروغنی شیر پخت یاسپندان گنده گرم کند براندابد نیکو شود و ستوری که همه اندام کنه داردمی باخرما بجوشاند وبراندام اوبراندابد همه کنه بیوفتد اگرسردنب کنه دارد بگیرد گو گرد پارسی و سپندان خوش ونمك ازهریکی نیم مشت بسریشد ودر روغن شیرپخت وانگبین بشوراند وپیش آفتاب براندابد کنه بیفتد .

اسپی که ریش دارد مازو خُرد بکوبد[2] و بساید وبروپرا کنـد نیکوشود .

اسپی که ریش رست دل[3] دارد زفت وبیرزد و کنجد وزیره ببهرهٔ برابرراست بکوبد وبروغن شیرپخت بسریشد[4] وپرا کند[5] نیکوشود.

اسپی که زیرزین یازیرپالان پشت برخیزد وبیاماسدپیش از آنکه

۱ـ مد ، هندوی ۲ـ بت ، مازوبکوبد خرد ۳ ـ مد ، زشت دل بت ، زشت ۴ـ بت ، بسرشده ۵ـبت، پر کند

خانه کند[1] کفه‌یی کاه گندم و گمیز مردم بر پشت او بگذارند[2] آماس بنشیند اگر ریش شود نانخواه و بیرزد[3] وزفت رومی ازهریکی چند گوزی با آرد جوومی و سر که نیم‌سیر و آب پنجاه درمسنگ اندر کفچهٔ آهنین کند و بر آتش نیك بجوشاند تاسیاه شود و بشوراند برریش کند به‌شود.

اسپی که پایش آماسیده بود جای جای باریك نماید کندر و زفت و بیرزد و آرد جووده سپیدهٔ مرغ و آرد گندم اندکی برهم آمیزد و سر که نیز اندکی بر آنجا انداید ور گویی بربندد و گاه گاه چرب کند تا خشك نشود سه روز همچنان نگاه دارد نیکوشود باید که اسپ را با گاو یکجا نبندد که سپیده اندر پای افگند و بسیار علت پدید آید اگر سپیده اندر پای افگند وریش کند اورا داغ نهد پس کنجد وزنگار و بورهٔ ارمنی از هریك ده درمسنگ خود بکوبد و بیامیزد و گاه گاه خشك بر آن ریش پرا کند نیکوشود.

اسپی که استخوان پای وی افزون شود بیخ کرفس و پیاز نرگس و پیه گردهٔ گوسپند بی نمك همه‌را ببهره راست بکوبد و بگدازد و آنجا که استخوان پای افزوده باشد بر نهد و بر گویی سطبر ببندد درست شود.

اسپی که اندر پای باددارد بگیرد هرروز گمیز مردم وروغن شیر پخت بر انداید نیکوشود.

۱ــ مد ، زخم شود ۲ــ پت ، پشت او کند ۳ــ مد ، زرد چوبه

اسپی که استخوان پای وی سطبر شود بگیرد گشنیز وزنجبیل و نمك کشی ببهره راست بکوبد ومغز گاو بگدازد و بر هم بیامیزد و بـر کرباس کند و بر آنجا بندد نیکوشود واگر خواهد اسپغول وتخم بنگ وشونیز[1] ببهرۀ راست با انگبین بسریشد[2] گرم بر آن استخوان نهد در رگوه بر بندد وهفت روز بدارد اگر درست شد فبها واگر نه همچنان بسته دارد تا نیکوشود.

اسپی که اندر سم کرم دارد نفت سپید و آب برگ شفتالو اندر سمش ریزد تا همه کرم پاك بمیرد آنگاه زاگ ومازو سوده اندر کفش ریـزد تا نیك شود.

اسپی که سمش سوده و گام نتواند گزارد روغن گاو گرم کند و بدان چرب کند نیکوشود.

اسپی را که پایها آزرده و کوفته بود بگیرد روغن شیر پخت ومغز گاو ودنبۀ گوسپند بهم بگدازد وبر انداید بردست وپایها درست شود.

اسپی که سمش نیك نبود خواهی تـا نیك شود و از شکستن و ترکیدن[3] بازرهد تا هر هفته دوسه بار سرکه و نمك گرم کرده درمالد بهمۀ سم او وخرد گاه وازپس آن روغن شیر پخت گرم کرده درمالد ازجای نمناك وشورستان دوردارد وبـر جای پاك خشك بدارد سم افتاده هم بر آرد و سود دارد.

۱ــ مد، سوس ۲ـ بت، بسرشد ۳ــ مد، طرقیدن ۴ـ مد، بر آید

اسپی که سمش نیك سوده گردد بگیرد رخبین و پاره یی گندنا و پاره یی پیه گوسفند وهمه را بیك اندازه بکوبد بهم چون گوزی گرد کند اندر میان سم اسپ نهد و کفچهٔ آهنین گرم کند و بر آن نهد تا بگدازد ومیان سم سه روز بکند به شود.

اسپی[1] که دم وفش اوخارش کند وموی بریزد بیارد چوب کنجد وبسوزد وخاکسترش بگیرد با آب گرم هر روز دم وفش اورا بشوید خارش اوبرود وموی دراز کند اگر خواهد که اسپ رانعل نپاید ونشاید روغن پاچه گرم کند وبسما وفرو[2] ریزد نیکو شود.

اگر اسپی را سرطان بود بگیرد پنج سیر ارزین تنك کرده هموار زبر اوسخت کند وببندد نیك هر روز سه چهار بار بگشاید ودست فرومالد تا پاك شود.

اسپی را که شیرینه باشد بیارد دو درمسنگ مردارسنگ سپید ودو درمسنگ بیرزد و نیم درمسنگ شنگرف وده سیر روغن کنجد اندر پاتیله بر آتش نرم بجوشاند تا پنج سیر باز آید وسطبر گردد پس دست وپای اسپ بشوید پاکیزه واین دارو بر گویی بر انداید وببندد نیکو شود.

اسپی را که دردشکم بگیرد آرد ارزن بیاورد در آب افگند وبدست بزند نیك وبگلوی اسپ اندر ریزد وبر نشیند ونیك براند مقدار تیرواری

۱ــ بت ، اسپی را ۲ــ مد ، فرود

زمین هر بیماری که اندرشکم دارد براند پاك شود.

اسپی را که گمیز بگیرد سه من نبیذ کهن ونیم من روغن گاو کهن بیارد و گرم کند[1] و بگلوی اسپ فرو[2] ریزد ویك سیر رخبین درمقعد اونهد وچند بارازجوی خرد بجهاند تا گمیز بیفگند واگر نبیذ کهن نیابد بیست دانه کَبَر بگیرد وبدیگ آهنین بجوشاند نیك تا بنیمه باز آید وصاف کند باشیر گاو گرم بیامیزد وحقنه کند ودوتیر واراسپ را براند ودست بازدارد تاشکم براند پس دیگر روز پنج من نبیذ ونیم من سرگین کبوتر در آن افگند تاتر شود وصاف کند ویك مشت آرد ارزن برافگند واسپ را حقنه کند ودرنشیب اوریزد ودیگر روزوسه دیگر روز بدل جو که تر کرده دهدتا بخورد نیکوشود.

اگر کسی دشمنی کند[3] ودرخفیه زرنیخ درچشم اسپ افگند تا کور شود ونشان زرنیخ آنست که چشمها سپید گردد بیاماسد، علاج آنست که روغن گاو بیارد وسه روز اندرچشم اسپ کشد بمیل نیکوشود.

اسپی را که قولنج گیرد[4] یك کف شونیز بساید نیك خرد وبگمیز کودك اندربشوراند وبگلوی اسپ فروریزد نیکوشودوبه گردد.

اسپی را که خنام آرد بیارد پیه خوك وبگدازد و سیر بکوبد و در آن پیه بیامیزد وآنجا که چشمه[5] پیدا کرده باشد بمالد خشك شود،

۱ــ بت، نبیذ کهن بیارد وگرم کند ۲ــ مد، فرود ۳ــ بت، حقد کند
۴ــ مد، بگیرد ۵ــ سل، مد، چشم

دیگر بیرزد وروغن پیوسته برخنام بمالد[1]، دیگر بیارد سه سیر زرنیخ و سه سیر گوگرد پارسی ویکسر گوسپند پخته باآب ونمك بجوشاند تا گوشت ازاستخوان جدا شود گوشت سر گوسپند بااین داروها بدهدتا بخورد سه روز به شود.

دیگر بگیر دعقعق رابسمل کند ودردیگ بجوشاند تا گوشت جدا شود ازاستخوان پس آن گوشت را باسپ دهدتابخورد خنام به شود.

اسپی را که شکم بگیرد سه سیریا دوسیرصابون را خرد بکوبد اندرآب بمالد تاتیره شود در گلوی اسپ ریزدبگشاید.

دیگر اسپی را که ازماش سبزشکم درد بگیرد بیارد یکدسته کنجد سبز باخانه کنجدوبرگ درجوازافگندبکوبد وآب گرم بیفگندتانیك کوفته شود پس ازجواز برآرد بشنبلید وهمچندانکه آب کنجد باشد نیمهٔ آن روغن کنجد گرم کند وبرآن آب کنجدآمیزد و دردهان اسپ ریزدباری چنددرنشیبی وبلندی سربالا وفرّو[2] برد بگشاید، ودیگر بیارد تربد نایژه یك سیرخیارچنبردوسیروالان دوسیرشبت دوسیر نانخواه دو سیرزردك[3] ویکسیر نمك سیاه یك سیرقند باپنج سیرشکر این همه رادرتابهٔ آهنین یادیگ بجوشاند چون جوشیده شود[4] پنج سیرروغن کنجد در آن افگند در گلوی اسپ ریزدواسپ راباری چند بالاونشیب بردشکم بگشاید وآنچه دارد بگشاید ونیکوشود اما تربد وورزك را خرد بساید آنگاه

۱ـ بت ، مالد ۲ـ مد، فرود ۳ـ بت ، ورزك ۴ـ بت ، جوشیده شد

بجوشاند.

اسپی‌را که دست بر دست زند اگر دست راست برچپ زند دنب اسپ ازچپ بر بندد و اگر چپ بر راست زند دنب ازدست راست بر بندد.

اسپی که ازاشتر برمد یك توبره پر پشك اشتر باید کرد ودرسر اسپ باید کشید چنانکه دهن اسپ بیرون بود ازتوبره وتوبره در گردن اسپ بود بیش نرمد وآن خورها کند.

باب یازدهم

باب یازدهم

اندر فضیلت و خاصیت هر سلاحی و ثواب کار بستن آن که هریك چه جای بکار آید و خاصیت هریك چیست

بدانکه نخستین کسی که از مخلوقات سلاح کـار بست **آدم** علیه السلام بود و آن چنان بود که ایزد تعالی **آدم**[1] را ببهشت فرستاد ودر نعمت و برخورداری بهشت بگذارید شجاعت ومردانگی درشخص او بحرکت آمد ازآن نیك عجب داشت صبر کرد تا **جبرئیل** علیه السلام بنزدیك وی آمد از **جبرئیل** حال این حرکت[2] بپرسید کـه چیست **جبرئیل** گفت یا **آدم** این چه حرکت شجاعت و مـردانگیست **آدم** گفت حیلت چیست گفت ساعتی صبر کن تا حیلت آن ترا بنمایم در حال بفرمان حقتعالی برفت واز مرتبهٔ[3] عرش کمانی آورد از یاقوت سرخ زه از مروارید وسه چوبه تیر ازیاقوت زرد وپرهای آن اززمرّد وپیکان او ازیاقوت کبود وبقولی کمانرا دو گوشه ازیاقوت سرخ خانها اززبرجد سبز قبضه ازمروارید سپید زه اواززر سرخ تیرها اززبرجد پیکانها ازیاقوت کبود و **آدم** را کمان کشیدن وشست گرفتن وتیرانداختن بیاموخت که تیرچگونه اندازد چون **آدم** علیه السلام تیراوّل برزاغ بهشت انداخت

۱- بت، آدم علیه السلام ۲- بت، آن حرکت ۳- بت، خزینهٔ

خطا کرد **جبرئیل** علیه السلام بخندید **آدم** از آن خجل شد تیری دیگر زد سه پر بزرگ خویش را پیش داشت تا بزد واشتقاق سپر از آن سه پر زاغست پس **جبرئیل** را پرسید که تیر اوّل خطا شد چرا خندیدی گفت اگر تیر اوّل خطا نشدی و صواب رفتی فرزندان مهتر تو بر فرزندان کهتر غلبه کردندی و برادران کهتر را زیر دست گرفتندی و هرگز هیچ برادر کهتر بر مهتر غالب نشدی وچون تیر دوم صواب رفت برادران کهتر مهتر را غلبه کنند واز آنجاست که در حساب غالب ومغلوب هر دو خصم که بعدد برابر افتد هر که کهتر باشد مهتر را غلبه کند وهیچ سلاح را آن خاصیت وفضیلت نیست که تیر انداختن را، از بهر آنکه جمله سلاحها تا دشمن نباشد کار نتوان بست مگر تیر انداختن که بر دشمن بتوان انداخت وبر شکاری و بر پرنده یی و بر هدف و بر جاس و بر هر چه خواهی بتوان زد ودر هیچ حال بیکار ومهمل نیست وخصم را از دور دفع توان کرد و بر در حصارها وقلعه‌ها وجنگ جایها این سلاح بکار شود وتیر و ناوک[1] وغدرك وافتاك وملخك ودانگ سنگ ونیم دانگ سنگ وجوال دوز ونیم جوال دوز همه بابت حصارست ودرین جایگاها[2] بکار شود و **سقراط** گوید اگر تیر انداختن وچوگان زدن هیچ هنر نیست همین بس کند که اندامها نرم کند وبندها را بگشاید و گوشت تن مردم را دلیر کند و آرزوها وشهوتها را برانگیزد وهمّت را بزرگ کند وروا باشد

۱ ـ بت ، تیر ناوك ۲ ـ مد، جایها

که تیر را تقدیر خوانند و کمان را تدبیر و پیکان را مرگ پرّان و در افشان و هر جایی و هر جنگی را تیر از نوعی باید و پیکان از نوعی دیگر تا کاری گر آید و گرنه ضایع و باطل باشد تیر انداختن ، و درین معنی استادان در تیراندازی کتابها کرده‌اند و شرح آن باز گفته چنانکه تیر زره را پیکان ماهی پشت و غلوله باید و از ان جوشن را همین پیکانها باید و ازین سپر چوبین و سپر شوشك و سپر نیزه و سپر چخ و سپر کرگ و سپر خدنگ را پیکان مودودی باید و تیر پرتابی و حصار را پیکان غلوله و ماهی پشت و سه سو باید، تیر خفتان و بغلتاق و برگستوان جامگی را ، پیکان بیلك سپاناخی و برگ بید و تتماجی و بط پای باید، و پوشیده را و برگستوان آهنین را تیر خدنگ یا کلك و پیکان پولاد آب داده باید، و برهنه و شکاری را نرم آهن و پیکان بیلك درشت پر باید ، و کمان بر چند نوع است چاچی و خوارزمی و پروانچی و غزنیچی و لوهوری و کرروی و هندوی و کوهی ، اما کمان چاچی تیز آید و اهل **ماوراء النهر** بدان کار کنند کمان خوارزمی کوتاه خانه و دراز گوشه باشد و زره از پوست اسپ کنند و نا تافته گره زنند وزه سطبر باشد و تیر خدنگ هم سطبر بود و پیکان خُرد زخم نیك نیاید و تیر لرزان رود بسبب سبکی پیکان و گرانی تیر و کمان پروانچی و غزنیچی و لوهوری و کرروی بابت تیراندازان اختیار است و کمان کوهی در کوهپایهٔ **شیرهی و انباران**

و **بهروج** و **پنجه‌گیر**(۱) کنند وتمامت ازشاخ نخجیروبز کوهی کنندو هیچ چوب نباشد ونیك آینده باشد و کمان هندوی ازنی نیزه باشد وزه کمان هم ازپوست نی نیزه باشد وتیر نیك دورنرود امّا از نزدیك زخم سخت آید وتیرهندوی رابیشترشاخها باشد در گزه[۱] وچنان اگر از آن زخم یابد چون تیر بشکند بیشتر پیکان بسبب شاخها بماند ودر کشیدن آن نیك رنج بینند و بیشترزهر آلود کنند و پیکان کوهپایهٔ **هندستان**[۲] بیشتر ازاستخوان باشد وآن چنان باشد که هراستخوانی که یابند از گاو و گاومیش و دراز گوش از استخوان ساق ازمردار و کشتار آنرا در کمیز خر و مزبلهای تباه بپرورند و هر استخوانی که چرب باشد زهرناك باشد چون مدتی بر آید ازآن برمثل پیکان تراشند ودر گزه[۳] نهند وهر گاه که بخواهند انداخت سر آن برجایی زنند تاقطره‌یی ازآن جدا شود چون کسی ازآن زخم یابد وازان استخوان اگر در آدمی بماند برمثل زهرمارباشد زخم را پاره کنند وبجویند تااندك چیزی اگرچه

۱ـ مد، کره ۲ـ مد، سل، هندوستان ۳ـ مد، کره

(۱) **شیرهی** را نیافتیم **انباران** ازتوابع **دوآبهٔ جهنت** میباشد **بهروج** در کتاب تحقیق ماللهند **ابی‌ریحان** بکسر وبفتح اوّل ضبط شده وشهریست نزدیك **سومنات**، درآئین اکبری **بهروچ** ازشهرهای **گجرات** نوشته شده است ونیز **پنجه‌گیر** ظاهرا **پنجهیر** ست که درماللهند ونزهة القلوب واستخری وصورة الارض بفتح اول وکسر سوم وسکون هاء آمده وشهریست کوهستانی در نواحی **بلخ** دارای معادن نقره **وابوالمظفر مکی بن ابراهیم** ازمشاهیرشعرای قرن پنجم ازین شهر برخاسته است ودر **کابل** نیزشهری بنام **پنجهر** نیز بوده که ممکنست آن باشد.

برمثل کالی[۱] باشد بیرون کشند[۲] آنگاه بیخها باشد که آنرا جری خوانند اگر کسی رابدست شودبخورد زود بهشود امّا هرسال بدانوقت که زخم خورده باشد بازآن باد[۳] بشورد وآنکس را نیك برنجاند و اگر درآن وقت که زخم خورده باشد خودرا ازمجامعت[۴] کردن و جغرات و شیر خوردن[۵] نگاه نـدارد[۶] هلاك شود وتا دندان آدمی واستخوان او سیاه نشدهاست امیدست که علاج کنند و جری دهند نیك شودوهر گاه که سیاه شد آنکس هلاك شود وآن پیکان را هدهانی خوانند و تیرهای **ماوراء النهر** و**خراسان** و**عراق** بیشتر خدنگ باشدوبید وخدنگ نیك دورنرود بسبب گرانی امّانامدارباشد وتیربید بسبب سبکی راست رود نازك باشد اگرزخمی سخت ترسد تیربشکند هیچ تیری دور رو ترو سبکتروکاری تراز کلك نباشد امّا نیك پخته وجوشیده باید وکالبدزده وتاب کشیده،اگرتیراندازنیك باشد وکمان بلند و شست بهرام بداند برپیل آهنین وخود پولادزند بگذرد وپرتیر ازدنب کرگس وعقاب نیك آید واگر نیابدپرچرغ وشاهین وموش خوارولکلك وکلنگ وسرخاب وخروس وبط وغلیواژ وبوتیمار وشترمرغ هم روا باشد وتیری که بر پرندهبیکه بردرختباشد پیکان بیلك[۷] دوشاخ بایدتادرشاخ باریك سخت نشود واگر برشاخ[۸] رسد شاخ را ببرد، وتیرانداز باید که این دقـایق

۱ـ مد،سل،کنجدی ۲ـ بت،بکشند ۳ـ مد،آنوقت ۴ـ مد،سل،معالجت
۵ـ بت،سیرخوردن ۶ـ مد،سل، نگاهدارد ۷ـ مد، دربیلك ۸ـ مد،بشاخ

بداند ودرین باب شاگردی کرده باشد وبیاموخته و استاد گشته واگر
جایی تیرگرو کمانگر نباشد تیررا گزه بداند[1] وسوراخ داند کردو پیکان
داند نهاد وتیررا پر کرد وتاب کشید واگر کمان را گوشه بگردد ویا
خانه بایستد یادر آید آتش دادن و بازستدن[2] بداند وزه بستن وپیوند کردن
بداند وچهاربند بستن بداند واگر جایی خیره ودرز کند بداند بست
واستادان هر کمانی رادو زه وهر زهی را دوانگشتوانه نهاده‌اند که اگر
یکی خطا افتد دیگری بجای اوبایستد و انگشتوانه چندنوعست ،
غازی وارومیری وار وترکی وار. امّا بهترین غازی وارباشد تاسرانگشت
نزند که هر کسی تیراندازی استاد نباشد واگر بردد اندازد زینهار بر
کرگ نیندازد که یازه بگسلد ویا کمان بشکند ویا خلل افتد واگر
تیراندازی خواهد که برتیراندازان دیگر کید کند زه کمان خود از
پوست کرگ سازد ، هرگاه تیراز کمانی که زه از پوست کرگ باشد
بیرون فرستد چون آواز آن کمان بهر کمانی که رسد[3] که از پوست
گوزن ونیله گاوواسپ باشد جمله بگسلد واگر تیرپرتاب بگرواندازد
درآن کوشد تامگر تیرخصم را بنوعی چرب تواند کرد تادورنرود و
مبلغی ازتیرهای دیگرپس ماند وتیر آماج را پیکان مودودی لیسیده و
چهارپر باید واندازهٔ تیرنه مشت تیرانداز باید وبقول بعضی از[4] سر کتف تا
سرانگشت میانکی وبقول بعضی ازاستادان از زیربغل تاسر انگشت

۱ــ مد ، بدانداند ۲ــ بت ، بارستدن ۳ــ مد، که برسد. بت، برسمت
۴ــ بت ، از استادان

سبا به باید و بقول بعضی هر دو مشت پیش گیر دو سر بر سر نهد از سر آرنج راست
تا سر آرنج چپ بنماید[۱] اندازهٔ تیر آنقدر باشد و حکم اندازان بیك چوبه تیر
خصم ملك را بکشته و مصاف را بشکسته اند چنانکه **امیر بلکاتکین**(۱) که
از پس حاجب بزرگ **الپتکین**(۲) پادشاه **غزنین** شد و چهار سال ملك بود و

۱ــ بت ، بپیماید

(۱) **امیر بلکاتکین** نخست از غلامان **الپتکین** بود هوش و شجاعت و دلاوری بسیار اورا سر آمد اقران ساخت چون **ابواسحق ابراهیم بن الپتکین** درسال (۳۵۵) وفات یافت و جانشین نداشت بزرگان و اعیان ملك بپادشاهی **بلکاتکین** همداستان شدند واورا بپادشاهی برگزیدند، وی پس ازجلوس بتخت سلطنت عدل وداد پیشه ساخت ومردم سخت دوستدار اوشدند سالی چند فرمانروا بود تا آنکه بگاه محاصرهٔ قلعهٔ **گردیز** درسال (۳۶۴) چونانکه **مبارکشاه** نوشته بزخم تیری رهسپار جهان دیگر شد و پس ازاو **پریتکین** غلام دیگر **الپتکین** بپادشاهی برخاست وچون اومردی سفاك وبیرحم بود مردم ازاو بیزار شدند ودرسال (۳۶۶) **سبکتکین** غلام دیگر **الپتکین** را که داماد وی نیز بود بسلطنت برداشتند.

(۲) **الپتکین** ازامرای نامدار سامانیان بود ابتدا درسلك غلامان **احمد بن اسمعیل سامانی** (۲۹۵ ــ ۳۰۱ ھ) انتظام داشت **نصر بن احمد** (۳۰۱ـ۳۳۱) آزادش فرمود **نوح بن نصر** (۳۳۱ ــ ۳۴۳) اورا بفرماندهی فوجی ازسپاه خود برگماشت لیاقت بسیار اورا بمقام بالاتر و والاتر ارتقاء داد وحاجب بزرگش خواندند پس از وفات **نوح** پیش **عبدالملك** (۳۴۳ ــ ۳۵۰) قدر ومنزلتی بسزا یافت حاکم **بلخ** گشت وسپس حکومت **خراسان** بوی تفویض شد. درجنگها فتوحات درخشان نصیب او گشت وازاطاعت سامانیان سر پیچیده **بغزنین** لشکر کشید و با حاکم **غزنین** جنگ کرد واورا منهزم ساخت و پادشاه آنجا شد و پس ازسالی چند در (۳۵۲) وفات یافت و بعدازاو پسرش **ابواسحق ابراهیم** پادشاه شد واو نیز درسال (۳۵۵) وفات یافت.

وخسر سلطان **یمین الدوله محمود** غازی نورالله قبرهما که کاتب ومؤلف کتاب راجه مادرکان باشد برفت وقلعت **گردیز**[1] را محصر میکرد و موقف را به **شار**[2] داد چنانکه عادت روزگارست ترکان در آن جنگ آهستگی میکردند **امیر بلکاتکین** ازخشم لشکر پیاده شد وسپر چرخی درپیش اومیداشتند وخود پیش حصاررفت وجنگی قوی کرد و نزدیک آمد که حصاربگیرند حکم اندازی تیرناوکی بینداخت برجای شهید شد ولشکربی مراد ازآنجا بازگشت .

وقتی **امیر ایاز**[3] **بهندوستان** بغزارفت حصاررادرپیچیدلشکریان

(۱) **گردیز**- بفتح گاف شهریست میان **غزنین** و **هند**

(۲) درقدیم پادشاهان **غرجستان** را **شار** میگفتند « **غرجستان** شهری بوده در قسمت شرقی **باد غیس** و غرج بمعنی کوهستانست » میان **الپتکین** و **بلکاتکین** و **سبکتکین** وشاهان **غرجستان شارابونصر** و **شارمحمد** مودت و دوستی بود و در جنگها همدیگر را یاری میکردند ظاهراً دریـن جنگ **شار غرجستان** با **بلکاتکین** همراه بوده واوهنگام محاصرهٔ قلعه **گردیز** موقف « محل کارزار» خودرا به **شار** سپرده وپیش رفته است

(۳) **امیرابوالنجم ایاز بن اویماق** از غلامان مشهور **سلطان محمود غزنویست** درآغاز جوانی درسلک غلامان **محمود** درآمد وبحسن صورت وسیرت دل از سلطان بربود، همه جا درسفروحضر با سلطان بود وبسبب کیاست وفراست مقام او دردربار بجایی رسیدکه سلطان بیشترکارها را بدست وی انجام میـداد کم کم دراثر شجاعت بسیار درسلک امرا جای گـرفت و مورد احترام همه گشت خواهرش بعقد **سلطان محمود** درآمد وپس ازاو همچنان معزز ومحترم میزیست وزمان **مسعود** و **مودود** و **عبدالرشید** رادریافت، مورخین بدلاوری وجنگجویی اوراستوده اند وفاداری اونسبت **بمحمود** ضرب المثلست وفات وی بنا بقول **ابن اثیر** درسال(۴۴۹) اتفاق افتاده وقبراودر **لاهور**ست.

بیشتر بقلعه رفتند چنانکه لشکرگاه خالی شد کافران از قلعت[1] تاختن آوردند **امیر ایاز** بدر حصار شد تا ایشانرا ازبیرون آمدن باز دارد پیلی سپید بیرون آمد ودرعقب اوسوار بسیار، تیراندازی بود بلند کمان قادر دست حکم اندازاورا **علی بخاری** گفتندی، **امیر ایاز** اورا گفت یکی تیر اشکر شکن توانی انداخت گفت توانم، آیینهٔ چینی بود بزرگ بر پیشانی پیل آویخته، **بخاری** تیری پیکان سه سوی پولادی آب داده بزد بر آیینهٔ پیل، آیینه پاره پاره شد، بانگ آیینه بفرسنگی برفت پیل بترسید، تیر دیگر بگشاد بزد بر چشم پیل، نیمهٔ تیر بسر پیل دررفت پیل ازدرد آنزخم بازگشت وخلقی زیر پای بکشت ودیگر لشکر هزیمت شدند وبحصار رفتند مسلمانان که دل شکسته بودند هریکی چون شیری گشتند و خلقی را بکشتند .

حکایت وقتی سمرقندیان عاصی شدند **فایق**[(۱)] بیامد بسر ایشان

۱ــ بت ، قلعه

(۱) این **فایق** ابتدا مملوك سامانیان بود وخادم.چون **نوح بن منصور** درسال(۳۶۵) پادشاه شد **فایق** حاجب گشت وکم کم درسلك امرای بزرگ انتظام یافت وزمانیکه **حسام الدوله تاش** را حکومت **نیشابور** و **ابوالحسن سیمجور** را **هرات** و **قهستان** دادند **فایق** بحکومت **بلخ** اختصاص یافت . پس از آنکه **بقراخان** از **ترکستان** **ببخارا** آمد وبرآنجا مسلط شد **فایق** **ببلخ** استقرار یافت سپس **بقراخان** رنجور شده خواست **بترکستان** برگردد در راه بمرد آنگاه **فایق** با **ابوعلی سیمجور** متفق شده بجنگ **نوح بن منصور** رفتند وی **سبکتکین** و **محمود** را **ببخارا** خواند و آنانرا بجنگ **سیمجور** و **فایق** فرستاد ، آنان

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

جنگ کرد کیمخت گری بود حکم اندازبوقیی رابزد ببوق دردهانش دررفت وازپس قفا بیرون شد **فایق** گفت زهی، باریك اندازجوشن پوشی دیگررا بزد بدیگرسون[1] بیرون شد **فایق** گفت زهی نیك انداز. علم بکند بازببخارا رفت امیر **خراسان** را گفت این شهر بجنگ نتوان گرفت، امیر گفت دروغ همی گویی، **فایق** گفت راست میگویم ودو گواه دارم، یکی تیری که بوقی رازدند دیگر تیری که جوشن پوش رازدند، علما درمیان شدند ومیان امیروسمرقندیان آشتی دادند. بازپس ازچندسال سمرقندیان عاصی شدند، **فایق** بیامد جنگ آغاز کرد تیری بیامد ازدامن قبای او فروآویخت **فایق** گفت ای فرزندان مژده مرشما را که مردان بمردند

۱ــ بت ، سل ، بدیگرسو

بقیهٔ پاورقی ازصفحهٔ قبل

شکست خورده **بفخرالدولهٔ دیلمی** پناه بردند واو **گرگان** را بآنان بازگذاشت چون **نوح** امارت **خراسان** **بسبکتکین** داد و **محمود** در **نیشابور** مستقر گشت **ابوعلی سیمجور** وفایق بجنگ اوشتافتند و **محمود** منهزم شده پیش پدررفت وبا **سبکتکین** بجنگ **سیمجور** **وفایق** آمدند وآنانرا شکست دادند وپس از چندی **نوح** **سیمجور** را بکشت **فایق** **ایلك خان** را بجنگ **نوح** تحریض کرد **ایلك خان** **ببخارا** آمد ولی جنگ نشد وبصلح انجامید دراین میان **فایق** بامارت **سمرقند** مأمور گشت درسال(۳۸۷) که **منصور بن نوح** پادشاه شدامارت را **بفایق** داد پس ازآنکه **منصور** **خراسان** را به **بکتوزون** داد **فایق** بااوهمداستان شده درسال(۳۸۹) **منصور** راگرفته کورکردند و **عبدالملك بن نوح** را بپادشاهی برداشتند **سلطان محمود** بجنگ **فایق** و**بکتوزون** رفت وآنانرامنهزم گردانید وایشان **بماوراءالنهر** گریختند **فایق** با **ایلك خان** متفق شده بجنگ **عبدالملك** آمد **عبدالملك** بگریخت و **ایلك خان** **بماوراءالنهر** مستولی شد ودرهمین اوان یعنی سال(۳۸۹) **فایق** وفات یافت.

زنان تیر میاندازند هله[۱] حمله کنید سپاه **فایق** دل یافتند حمله کردند

درحال شارستان بستدند، ازین گفتیم که بد اندازی گناهست .

حکایت امیر **طغرل بك**(۱) و **چغری بك**[۲] گفتند که ما بسبب یکچوبه

تیر بهزیمت **بخراسان** آمدیم و آنچنان بود که به **بخارا** دیهیست که آنرا

خرامثین(۲) گویند و آن دیه ازآن تیراندازانست، غزان(۳) را بر آن دیه

۱ـ مد : حالا ۲ـ مد ، سل ، طغرل بیگ وجغری بیگ

(۱) **سلجوق** را چهار پسر بود **میکاییل** . **اسراییل** . **موسی** . **یونس** در سال (۳۷۵) از **ترکستان بماوراء النهر** آمده درحدود **سمرقند** و **بخارا** مقام ساختند پس ازمدتی از**سلطان محمود** رخصت طلبیده از آب **آمویه** گذشته **بخراسان** آمدند ودرحدود **نسا** و **ابیورد** سکنی گزیدند ، **میکاییل** رادو پسر بود **طغرل بك** و **چغری بك** که پیشوای قوم شدند وبعد از**سلطان محمود** کم کم قدرت یافتند **سلطان مسعود غزنوی** درسال (۴۲۸) با آنان جنگ کرد شکست خورد هریك ازدوبرادر درقسمتی بسلطنت برخاستند و**القائم بالله** خلیفه منشورپادشاهی برای آنان فرستاد **چغری بك** در**خراسان** و**طغرل بك** در **عراق** فرمانروا گشت وفتوحات بسیار نصیب آنان شد **چغری بك** درسال(۴۵۳) و**طغرل بك** در(۴۵۴)ازاین جهان درگذشت

(۲) درهر چهار نسخه **خرامثین** میباشد ولی این نام درآثارالبلاد**قزوینی** ومعجم البلدان**یاقوت** **خرمیثن** «بفتح اول وسوم وپنجم» ازقرای**بخارا** ضبط شده است

(۳) غز نام قومی از ترکانست که دردشت **قبچاق** و نواحی آن در**ترکستان** سکنی داشته اند بعد برای چرای احشام بنواحی **ختلان** و**چغانیان** و**بلخ** آمدند وباجگزار سلاجقه شدند ولی کارعصیان وسرکشی آنان بجایی رسید که با سلطان **سنجر** درسال (۵۴۷) جنگ کردند و**سنجر** اسیر آنان شد و**خراسان** راگرفتند واین داستانی مشهورست.

حرب افتاد، استادی بود تیرانداز که اورا **عبدالصمد کمانگر** گفتندی غزان غلبه کردند نزدیك آمد که دروازه بستانند وغارت کنند ترکمانی جوشن پوشیده درباغی بکنده بود وسپر کرده و**امیرطغرل**[1] و**چغری**[2] درپیش اوایستاده **عبدالصمد** تیری بزد ازین دربگذشت جوشن پوش را بـرسینه آمد بپشت بیرون شد تـرکمان بیفتاد **طغرل** و **چغری**[3] بگریختند **چغری**[4] گفت هرکه ویرا زنده یا کشته بـرمن آرد او را[5] بیست هزاردرم دهم **خواجه امام شومانی** گفت این استاد را ازیـن حال بپرسیدم گفت بـر آن در سوراخی بـود آفتاب برپشت ترکمان ازآن سوراخ درافتاده بود من باریك اندازی کردم تیر[6] درآن سوراخ انداختم ازمرد بگذشت ایشان پنداشتند که من تیرهم ازدر وهم ازمرد گذاشتم[7] فزع وهول ایشان ازآن بود .

وقتی **علی تکین**(۱) بدرسمرقند رفت جنگ کـرد شارستان

۱ـ مد ، سل ، امیرطغرل بیك ۲ـ سل ، مد ، چغری بیك ۳ـ سل ، مد، چغری بیك ٤ـ سل، مد، چغری بیك ۵ـ مد ، سل ، من ویرا ۶ـ مد ، سل ، تیررا ۷ـ مد ، گذرانده

(۱) **علی تکین** از امرای زیرك و دلاور بود در **بخارا** استقرار داشت ترکمانان و سلجوقیان عدت اوبودند و**سلطان محمود** را مطیع وفرمانبر، بعد از **سلطان محمود مسعود** پیوسته نگران وی بود ومیخواست کار اورا یکرویه کند **آلتونتاش خوارزمشاه** رابجنگ وی فـرستاد **آلتونتاش** را تیری رسید وهـلاك گشت ولی زمـانی نپایید کـه **علی تکین** بنابقول **بیهقی** درسال ۴۲۶ وفات یافت.

بگرفت، درآمد بدرآهنین رسید، استادی بود تیرانداز که اورا **احمد خیاط** گفتندی، سپاه بدرآهنین رسید او برخاست وبیامد و بسر جنگ[1] بایستاد ترکی بود اورا **کرکیوغ** گفتندی زرهی پوشیده و جوشنی زیر آن پوشیده وخودی عادی برسر نهاده وسپری بر گرفته و درپیش **علی تکین** سه چهارهزار غلام ناچخ وقراچولی کشیده میآمدند، سمرقندیان بدرآهنین بیرون آمدند **استاد احمد** تیر و کمان ازشاگرد بستد تیری بپیوست ، **کرکیوغ** پای پیشین فرود نهاد سرش ازپس سپر برهنه شد، استاد[2] تیر برچشمك خودزد، ازخود، ازسرش بگذشت، **کرکیوغ**[3] بیفتاد وجان تسلیم کرد جمله سمرقندیان حمله کردند وهر که درشهر درآمده بود[4] بیرون کردند ، مردمان شهر از شادی بانگ کردند ، واینچنین بانگ[5] ازماوراء النهر یانست، غیو **کرکیوغ** خوانند ، **علی تکین** به **بخارا** بازرفت سبب شکستن لشکر ورستن شهری از غارت ورستن[6] چند هزار مسلمان جوان از کشتن سبب آن یك چوبه تیر بود والله الموفق .

و در آنوقت کـه **سلطان مسعود** شهید[(1)] را واقعـهٔ

۱ـ مد، جنگ جای ۲ـ مد، استاداحمد ۳ـ سل، کوکبوغ مد، کوکیوغ
۴ـ بت، درشهرهر که درون آمده بودند. ۵ـ سل، این بانگ ۶ـ سل، وخلاص شدن

(۱) **سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین** ازپادشاهان دلاوورشید غزنویست. درسال (۴۲۱) لشکر کشید و **محمد** برادرخویش راکه پس ازمرگ پدر بتخت سلطنت نشسته بود برانداخت وخود پادشاه شد لشکرکشیها وفتوحات او مشهورست نه سال پادشاهی کرد ودرسنه (۴۳۲) در **ماریکله** وقتیکه خزاین برگرفته **بهندوستان** میرفت سپاهیان ترك وهندو بروی خروج کرده خزاین را غارت و اورا محبوس ساختند و **محمد** راکـه ازحلیهٔ بصرعاری بود از حبس برآورده پادشاه خواندند .

ماریکله[۱] افتاد واشکر برو 'دره'[۱] کردند جمله کافران سر بر آوردند و قرمطیان حصار **مولتان** راراست کردند وعاصی شدندامیر **شهاب الدوله مـودود** [۲] رحمة الله علیه کـه پیکان مودودی او نهاده است در ملك نشست وحشمی از**غزنین** بفرستاد وبرسر ایشان **سالاراحمدبن محمد** حاجب بزرگ را نامزد کرد **وفقیه سلیطی**[۳] راعمل **لوهور**[۴] داد و بجانب **هندوستان** فرستاد ، چون لشکر**غزنین** به **لوهور**رسید اشکر **لوهور**را استقبال کردند **وفقیه سلیطی ابوبکرصالح** [۵]را نایب کرد

۱ــ مد ، سل ، دروه

(۱) **ماریکله** رباطیست میان **راولپندی واتك** چنـد میلی مشرق **حسن ابدال** نزدیك**آب سند**

(۲) درسال(۴۳۲)، **سلطان مسعود**رادر**ماریکله** گرفتارومحبوس ساختند و**محمد** را سپاهیان بپادشاهی برداشتند شبی پسران **محمد** بزندان رفته مسعود را کشتندآنگاه سلطان **مودودبن مسعود** در**بلخ** بود،**بغزنین** آمدودرسال(۴۳۳) با سپاه فراوان بجنگ عم رفت و**محمد** رابکشت وآنان را که در خون پدر دست داشتند کیفرداد سالی چند سلطنت کرد ودرسنهٔ (۴۴۱) وفات یافت

(۳) **سالار احمدبن محمد** از نـامداران عهد **مودود** ست و بیشتر اشکرکشی های **سلطان مودودبهندوستان** بنام اوثبت میباشد ازاحوالش بیش ازین معلوم نیست ، **ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد** که درین زمان میزیست ودوسال وزارت داشت جز اوست. **فقیه سلیطی** گویا **ابوالقاسم فقیه** باشد که اونیزازامرای بزرگ **سلطان مسعود** بوده است.

(۴) **لوهور. لهور . لهاوور . لاوهور. لوهاور.** همان **لاهور** شهر بزرگ ومشهور **هندوستان**است

(۵) درنسخهٔ مد، **ابوصالح** ودرنسخهٔ ماك، **بوبکربوصالح** نوشته شده ، چون ویرا نشناختیم نمیدانیم کدام یك صحیح است

وخود بالشکر **لوهور** به **ملتان** رفت و بجنگ پسر **داود**[1] کـه او را قرمطیان شیخ گفتندی، چون لشکر بقلعت[1] **وایوه** رسید لشکر قرامطه بگریختند و به **منصوره**[2] رفتند وملتانیان روزی چند جنگ کردند وحصار نگاهداشتند ، چون دانستند که ایشانرا ازقرمطیان مددی نبود امان خواستند وقلعهٔ **ملتان** بسپردند وخطبه بنام امیرالمؤمنین **القادر بالله**[3] و **سلطان مودود** کردند وعمل **ملتان محمدکلمی**[2] را دادند و ولشکر اسلام ازراه **هرهران** باغنایم بازگشتند و کافران و جتان[4] را مالش قوی دادند ولشکر **غزنین** باز گشت، **سندپال**[5] نواسهٔ شاه **کابل** ازپایان **هندوستان** بازآمده بود بسبب واقعهٔ **ماریکله** که بیش مسلمانان را قوت نماند هوس ونخوت پادشاهی درسر کرده بود و خلقی انبوه از

۱ـ بت ۰ بقلعه ۲ـ بت ، محمد لکمی

(۱) **داود بن نصر** درعهد **سلطان محمود** فرمانروای **ملتان** بود

(۲) **منصوره** شهری بزرگست **بسند** میان **رود مهران** چون جزیره واکنون بنام **بهکر** مشهور میباشد

(۳) **القادر بالله ابوالعباس احمدبن اسحق** پس از الطائع بالله در سال(۳۸۱) بخلافت رسیدودرسنه(۴۲۲) وفات یافته‌است وزمان خلافت وی باسلطنت **مودود** یـازده سال فـاصله دارد ظـاهرا **القایم بامرالله ابوجعفرعبدالله** (۴۲۲ـ۴۶۷) میباشد که درین عهد خلیفه بوده است

(۴) جتان یاجتیان قومی هستند فـرومایه وصحرا نشین منکر شریعت هندوان .

(۵) ممکنست **سندبال** یا **سندرپال** صحیح باشد

رایان ورانگان وتکیران(۱) کوهها ازسوار وپیاده جمع شده از کوه بیرون
آمدند که لشکر **غزنین** باز گشت و لشکر **لوهور** را سپاه لاغر وماندـه
شده اند تا بر لشکر **لوهور** زنند وراه لشکر دیگر بگیرند ، گفت[۱] چندان
که لشکر **لوهور** را زدیم **لوهور** و **تاکیشر**(۲) ما را مسلّم شود ، **ابوبکر
صالح**[۲] باسواری چند از **لوهور** باستقبال لشکر **تاکشیر** رفته بود ، **فقیه** را
از کار نواسهٔ شاه که پادشاهی درسر کردست اعلام دادند ، چون به **قدر
جور**(۳) رسید[۳] لشکر کافر دررسید بس انبوه و بی نهایت ، **فقیه سلیطی**
درقلب ایستاد **ابوبکر صالح** برمیمنه و **بوالحسن حراش**[۴] که در **لوهور**
خانقاه کردست بر میسره و کافران قوی تیزی میکردند که لشکر
مسلمانان درجنب لشکر ایشان نیک اندک بود وحمله های قوی میآوردند
و دودستا[۵] شمشیر برسر لشکر مسلمانان میزدند و لشکر اسلام بر
جای ثبات کرده بودند وهیچ حمله وحرکت[۶] نمیکردند، ترکی غازی

۱ـ ملك، گفتند ۲ـ مد، ابوصالح ملك، بوبکر بوصالح ۳ـ [illegible]
سل ، قلاجور ۴ـ سل ، ابوالحسن جراش ۵ـ مد ، سل ، ملك ، دودستی
۶ـ مد، سل، ملك، حرکتی

(۱) ملوك **قنوج** را رای گویند، راناها را لقب راجگان **چیت پور** و **اودیپور**
وتکیر بمعنی مردمان صاحب ثروت ورؤسای ایل که پایهٔ آنان فروتر از رایا نست
میباشد این نام را تکرهم ضبط کرده اند بفتح تا و کاف مفتوح مشدد
(۲) درهرچهار نسخه **تاکیسه** و **تاکیشه** ضبط شده لیکن غلطست و باید
تاکیشر شهر نزدیك **لاهور** باشد
(۳) بدین نام نزدیك **لاهور** و **تاکیشر** جایی نیافتیم

فقیهرا گفت که این کافر مدعی را بمن نمای تامن شمارا ازشرّاو برهانم، گفت آنکه براسپ جمزیور[۱] نشسته است و برسر اوچتر[۲] میـدارند اوست، این ترك کمان رامالید[۳] وخدنگ[۴] بر کشید ودرپیش صف بر آمد وجولانی کرد وتیری برسپری که درپیش **سندبال** میداشتند بزدازسپر بگذشت، جیورك[۵] پوشیده بود ازجیورك وسینهٔ **سندبال** بگذشت وبپشت[۶] بیرون شد وشاه مدعی بدوزخ رفت ولشکر اسلام تکبیر کردند وکافران بی نهایت رابکشتند وغنیمتی فراوان گرفتند وازاین نوع درجهان بسیار بوده است که بسبب یك چوبه تیر ملکهایی بباد شده بازآمده است وایزد تعالی بسبب یك چوبه تیرسه کس را بیامرزد یکی تیرگریرا[۷] که تیر بنصیحت وحسبت کند دوم تیراندازرا سوم نظارگی[۸] راواین سلاحیست که منسوخ نشود هم دردنیا وهم درآخرت ودربهشت نیز بیندازند واین بازی حلالست چنانکه **پیغامبر علیه السلام** میگوید کُلّ لهوٍ حرامٌ الّا ثلث ملاعبتك مع اهلك ورمیك بقوسك وتادیبك فرسك یعنی جمله بازیها حرامست مگراین[۹] سه بازی، باعیال حلال بازی کردن دوم تیرانداختن سوم اسپ دوانیدن، واین هرسه بازی دربهشت بخواهد بودواگر کسی گوید که یك مرد هزارمردرا ازخود و فرزندان خود چـون حصاری

۱ـ بت ، مد ، جم بور . سل ، ملك ، جمپور ۲ـ مد ، سل ، چتری
۳ـ مد ، بمالید ۴ـ مد ، وخدنگی ۵ـ سل ، جیبورکی . مد، سل، جیوری که
۶ـ سل ، ملك ، وازپشت او ۷ـ سل، ملك، یکی تیرگررا ۸ـ سل، ملك، نظاره کننده ۹ـ بت ، آن

بازداشت آن جز تیرانداز نبوده باشد و پیغامبر علیه‌السلام میگوید[1]: علّموا اولادکم السباحة والرماية یعنی بیاموزید فرزندان خود را تیر انداختن و آشنا کردن وجای دیگر میگوید[2] ارموا وارکبوا وان ترموا خیرمن ان ترکبوا یعنی تیراندازید وسواری کنید واگر تیراندازید بهتر از آنکه سواری کنید و **پیغامبر** علیه‌السلام گفت که هر که کمان عربی وترکش تیر با خود دارد ازدرویشی برهد وهم **پیغامبر** علیه‌السلام میگوید که ازتیرانداز تاهدف آنقدرزمین مرغزاریست ازمرغزار های بهشت باید که تیر آوران[3] پای برهنه روند[4] تا ثواب یابند و هم **پیغامبر** علیه السلام میگوید[5] هر که بکافری درراه خدای تعالی تیر[6] اندازد صواب رود یا خطا کند ثواب آزاد کردن برده یی بیابد وهم **پیغامبر** علیه السلام میگوید[7] هر که تیرانداختن بیاموزد پس آنرا ترك کند در نعمت خدا کفران آورده باشد ودرین باب اخبار بسیارست این‌قدراینجا کفاف باشد.

تیغ را جمشید بیرون آورده است و آن[8] کفایت و کیاست او بوده است واورا درین باب برجملهٔ اهل عالم منتست وصد سال دران کرد تا

۱ـ سل ، مد ، ملك ، میفرماید ۲ـ سل ، مد ، ملك ، میفرماید

۳ـ سل ، ملك ، آنقدرزمین مرغزاری ازمرغزارهای بهشتست باید که تیرآورد مد، آنقدرزمین مرغزاری ازمرغزارهای بهشت بوی دهند باید که درتیربازآوردن

۴ـ ملك ، سل ، رود ۵ـ مد ، سل ، میفرماید ۶ـ بت، تیری ۷ـ سل، مد ، ملك ، میفرماید ۸ـ سل ، مد ، ملك ، واین

آهن از کوه و کان بیرون آورد و تیغ کردن فرمود ورعب وهیبت شمشیر بیش از دیگر سلاحهاست وسلاح مبارزان ودلاورانست وسلاح خفته است تا نلرزانی و بیدار نکنی کار نباید بست که خطا افتد وبشکند ، واگر کسی گوید که ازمیان هزار مرد سلامت بیرون آمدم وهیچکس گرد من نیارست گشت جز شمشیر دار نبوده باشد وپیغامبر علیه السلام میفرماید الجنة تحت ظلال السیوف یعنی بهشت درزیر سایهٔ شمشیرهاست وهیبت اوبیشست چنانکه بجملهٔ سلاحها ولایتی وملکی بگیرند چنین گویند که این ملك وولایت را بشمشیر گرفته‌ایم .

اما تیغ چند نوعست چینی وروسی وخزری وورومی و فرنگی و یمانی وسلیمانی[(1)] وشاهی وعلایی[1] وهندی و کشمیری ، جمله تیغها نامدارند اما از همه تیغها هندی بهتر و گوهردارتر و برنده تر آید و آن چند نوعست : پرالك[(2)] وتراوته و روهینا و مقبرومان[2] گوهر پرمگس که آنرا بسبب بسیاری بند موج دریا خوانند قیمتی تروظرایف تر ازهمهٔ تیغها باشد ودیگر درمیان لشکر وخزینه وزرّاد[3] خانهٔ پادشاهان یکی از آن بیش نباشد ودیگر باخری[4] وسورمان وتورمان باشد ودرهیچ ولایت تیغ

۱ـ بت ، وعدائی ۲ـ سل ، مقیرومان،مك ، مقیزومان ۳ـ مد ، جبه‌خانه ۴ـ مد ، سل ، مك ، باجری

(۱) بیلمانی نیز نوعی تیغست اگرسلیمانی غلط نوشته شده‌باشد بیلمانی رابابد صحیح دانست

(۲) پلارك وپرالك هردوصحیحست

پرالك وتراوته وروهینا وموج دریا نباشد مگردر زمین **هندوستان** و این تیغها برنده‌تراز تیغهای دیگر باشد بدانچه اینها خشك‌تر ند ودیگر چربست اگر درشت تر[1] کنند زخم نیك آید ودرزمین **خراسان** و **عراق** بیشتر تیغ باخری[2] باشد نیك گوهردار نباشد امّا چرب باشد ودر آسیب رسیدن وزخم زدن کم شکند[3] ودر **هندوستان** تیغ دیگرست که آنرا ابناه خوانند و آن مصنوعست آهنگران استاد بیرون آورده‌اند ازنرم آهن و مس ونقره کنند و بسبب نقره فراخ گوهر آید واگر بدان تیغ زخمی رسد آن زخم کم فراهم آیدوپرالك وتراوته وسورمان پرمگس ومقبرومان[4] بابت کمر شمشیر و زیرر کابی پادشاهان را شاید و سورمان و تورمان افغان را بیشتر باشد ودر **هندوستان** حصاریست که آنرا **کورج** خوانند[5]. برلب آب **سند** نزدیك **کدور** آهنگران استاد باشند و آهنگـر که تیغ خواهد زد دوخفچه ازآهن پولاد بکشد بعدازآن هردورا نیك گرم کند و یکی را براست بتابد و دیگری را بچپ بتابـد پس در گل گیرد یك شبانروز آنرا در کوره نهد وبدمد تاهردوخفچه بگدازد و بریکدیگـر سخت شود پس ازگل برون کشد[6] وتیغ بزند وباندام کند چون چرخ کند ودارو دهد گوهراوبرمثل برگ خرما که بردرخت باشد همچنان

۱ـ مد ، سل ، ماك ، درشب تر ۲ـ سل، ماك ، مد ، باجری ۳ـسل، ماك ، مد، کمتر بشکند ۴ـ سل ، ماك ، مقبرومان . ۵ـ مد ، سل ، گویند ۶ـ مد ، برون آرد .

پیدا آید و بس ظریف و نادر باشد جمله رانگان و تکهران و مردمان قبایل بهوس ببرند وزخم آن نیك برنده آید .

قلاچوری[۱] سلاح ترکانست و کسانی که جنگ بنیزه کنند و درازتر از شمشیر برای این کار نهاده اند و کژبدان کرده اند تا در وقت زخم از پهنا نیفتد وزخم او بسبب کژی گران ترو پران تر[۲] آید که اگر نیزه را خطایی افتد و بشکند همچون نیزه و تیغ کارتوان بست .

ناچخ سلاح پادشاهانست که هم دوست راشاید وهم دشمن رادوست را ازمهرۀ ناچخ زنند و بجای گرز کار کند ودشمن را بروی ناچخ زنند بجای شمشیر کار کند .

دشنه سلاح عیارپیشگان و جانبازان ودزدانست .

کتاره سلاح هندوان و بی باکان وغدارانست.

شل وزوبین سلاح افغانان وهندوان و کسانی که هم تیغ دارند و هم شل وزوبین که چون بیندازند اگر کاری نیاید بشمشیر جنگ کنند .

بیل کش[۳] و نیم نیزه[(۱)] سلاح پیادگانست و کسانی که سپر چخ و گرده دارند و بردرهای حصار باشند .

دهره وخشت ودورباش حربه وسلاح جاندارانست و کسانی که نگاهبانی پادشاهان کنند ودشمنان را ازو دوردارند.

نیزه سلاح ترکان واعرابیانست وسلاح بیدارست چون بر گرفتی

۱ـ سل ، مد ، قراجوری ۲ـ سل ، مد ، پران تر. ۳ـ مد، بیلکش

(۱) بیلك و نیم نیزه گویا صحیح باشد

درحال کارتوان بست. با بت سواران بر گستوانست[1] واگر کسی گوید که یك مرد هزار سوار را بزد و براند جز نیزه دار نباشد ودرعرب مردوزنی نیزه باز بودند نیزهٔ سمیری بمرد منسوب است و نیزهٔ ردینی بزن وهر دوتن ازجمله مبارزان نامدار بودند ودر **بحرین** دیهی است که آنرا **خط** خوانند نیزهٔ خطّی بدان جای منسوب است ودر **خراسان وعراقین** بیشتر نیزه ازچوب بید کنند وآنرا پی بسیار زنند لعب سواری وحلقه ربودن را نیکست بدانچه سبکست وهرسلاح که سبکتر درجنگ یاری گیرتر باشد[2] واگر زخم از سرسنان وبن نیزه برابروبازپس زند زخم نیك آید امّا اگر خواهد که مرد را بردارد یا اززین بربایدتاب نیارد وبشکند ودر وقت کار مرد سراسیمه شود وفروماند امّا هیچ نیزه بهتر ازنیزهٔ **هندوستان** نیست و آنچه پرست ومیان پرکارنیاید وآنچه گران وارزان[3] بیجان آید و سوار بسبب گرانی زحیر شود ، نی نیزهٔ ماده میان تهی نیك باشد و بدانچه سبك باشد لرزان وبیجان نشود اگر سوارچابك باشد واین علم نیکو بیاموخته باشد و میدانها و آوردها بداند چون میدان ملوك و**رستم واسفندیار وافراسیاب** و میدان **علی بن ابیطالب** علیه السلام[4] و

---

۱ ــ بت ، بر گستوانیست ۲ ــ بت ، یاری کمتر باشد ۳ ــ بت ، دراز
۴ ــ بت ، کرم الله وجهه .

زبیرعوام(۱) هم سواررا برتواند داشت وهم از زمین درتواند[1] ربـود در جمله[2] هر کاری که کند اگر آموخته کند برهمگنان پیروز آید وهیچ کس بروبرنیاید، اگرشتالنگ گرگ سوراخ کند وبرشتهٔ سنان ببندد وبرمصافی حمله کند همه بشکنند وازوهزیمت شوند .

سپروتبرزین سلاح دیلمانست وبرآن جنگ کنند .

سارغ[3] سلاح چوپانان وگله بانانست .

کتهی[4] آهن بسته سلاح شتربانانست .

تبرسلاح شبانان وجتانست .

داس سلاح کشاورزانست .

جواهه سلاح بشیان وبتراهیانست[5] .

بیل سلاح باغبانان وآبدارانست .

تیشه سلاح درودگرانست .

کارد سلاح قصابانست .

کلند[6] ولهی سلاح گلکارانست .

۱ـ بت ، برتوان داشت وهم اززمین دربود ، مد ، وهم اززین درتواند ربود ۲ـ بت، درحمله ۳ـ بت، ساروغ،ساریغ ۴ـ مد ،لتی ۵ـ مد،تیراهبانست ۶ـ سل ، کلنگ .

---

(۱) **زبیربن عوام القرشی الاسدی**. کنیه‌اش **ابوعبدالله** مادرش صفیه دختر **عبدالمطلب** عمهٔ **حضرت رسول** اکرم بوده‌است وی بعدازابوبکر اسلام آورد و نخستین کسیست که درراه خدا شمشیر کشید شهادتش بسال (۳۶) هجری درهفتادو پنجسالگی درجنگ **جمل** اتفاق افتاده‌است.

عصا سلاح اهل صلاح وسیّاحانست .

دیوار کن سلاح درود گران وروغنگران و کدنی گرانست[۱] .

گرزوچاك[۲] وخودشکن و بلکاتکینی بابت کسانیست که بر قوت بازوی خود اعتماد دارند و بر کسانی که کار بندند که جوشن وخفتان و زره وجیورك دارند .

اگرمردی همه سلاحها بدارد وشمشیر ندارد سلاح اوناقص باشد وناتمام واگر شمشیر داردوهیچ سلاح دیگر ندارد تمام باشد وهیچ نقصان اندرونباشد .

خالدبن ولید[(۱)] روزی بنزدیك **عمر خطّاب** رضی الله عنهمادررفت **عمر** اورا گفت یا **خالد** چه گویی اندر تیر، گفت نیکوسلاحیست دشمن را بدوازدور قهر توان کرد وازخویشتن بازتوان داشت امّا خطابسیار کند، گفت چه گویی اندر نیزه گفت پشت وپناه مردست ولیکن خیانت بسیار کندوچون چهارانگشت سنان اوازخصم بگذشت ایمن شود ومردناایمن وهر کس بر آن قدرت ندارد، گفت چگویی اندرشمشیر، گفت اینجاست کهمادران برفرزندان بگریندوبر پشت اسپ آنکه شمشیر خواهد کشید

۱ـ سل ، مد ، کدبی گرانست ۲ـ بت، چاپك

(۱) **ابوسلیمان خالدبن ولیدبن مغیرةبن عبدالله بن عمربن مخزوم**. ازامرای مشهورصدراسلامست. **حضرت رسول** وبرا ملقب **بسیف الله** فرمودندوفاتش بقولی درسال (۲۱) وبروایتی درسنه (۲۲) در**حمص** اتفاق افتاده است.

دست راست برقبضه باید نهاد ودست چپ برمعلیق شمشیر ونیك بتابد و پهلوی خویش نیك خم دهد وشمشیر بگردن اسپ راست بیرون کشد و زدن شمشیر را میان تافته باید وبغل گشاده وسه انگشت برقبضه سخت کند وزخم کشیده آرد ودست خوش دارد تاتیغ تـاب نگیرد اینچنین زخم برنده آید آنچنان کشیدن که یاد کردیم تمام وآسان ازمیان برآید وبیم بریدن اسپ نباشد چون شمشیر بیرون کشد اگر براسپ باشد هر کجا که شمشیر همی زند اسپ میباید گردانید وآن شمشیر که بزنـد هرچه سرشمشیر اندرنشیند بدراند وهرچه ازسرشمشیر بیك بدست فروتر آیدهم ببرد وهم بشکند وهمه[1] زخم شمشیر اندر یك بدست است وهرچه از سرشمشیر بدوبدست فروتر بود درنشیند وبکوبد وآن باقی شمشیر هرکجا رسد نه ببرد ونه بدرد ونه بکوبد واز پیغامبران علیهم السلام هرکسی بسلاحی[2] مخصوص جنگ کردی **شعیب** علیه السلام کـه شهر **اریحا**(۱) بستد بفرمان ایزدتعالی بتیغ جنگ کرده ولشکر بنی اسراییل بجملهٔ[3] سلاح **واسمعیل** پیغامبر علیه السلام بتیر اندازی منسوب بود و بدین سلاح حرب وشکار کردی **موسی** علیه السلام بعصا حرب کردی **وداود** علیه السلام بفلاخن وسنگ جنگ کردی **وجالوت**(۲) را کـه از

۱ـ مد ، وهم ۲ـ سل ، مد ، بسلاح ۳ـ مد ، بجمیع .

(۱) **اریحا** بروزن **مسیحا** از توابع **شام** است .

(۲) **جالوت** نام پادشاه کافر که **طالوت** بهمراهی **حضرت داود** علیه السلام اورا شکست داده است .

جباران بود بسنگ فلاخن کشت و **سلیمان** علیه‌السلام لشکر کشیدی وغزا کردی اما بنفس خود حرب کم کردی ، **ذوالقرنین** که عـالم بگرفت بنفس خود کم حرب کردی و **پیغامبر** ما علیه السلام که ختم انبیاء بود بجمله سلاح بنفس مبارك خودجنگ کردی ونیزه راازجمله سلاح مخصوص کردو گفت جُعِلَ رِزقی تحتَ ظِلِّ رمحی یعنی روزی من زیر سایۀ نیزۀ منست وخلفای راشدین وائمه مهتدین علیهم‌السلام وجملۀ صحابه ازمهاجروانصاربجمله سلاحها جنگ کـردندی واین خاصیت مرعرب راست **ابوبکروعمروعثمان** رضی‌الله عنهم بنیزه وشمشیرجنگ کردندی **علی بن ابیطالب** علیه‌السلام[1] بشمشیرذوالفقارجنگ کردی و **سعدوقاص**(1) بتیراندازی منسوب بود و **پیغامبر** علیه‌السلام اورادرجنگ **احد**(2) این تشریف فرمود که‌ارم یاسعد فداك ابی وامی یعنی تیراندازای **سعد** که مادرم وپدرم فدای تو باد **وزبیرعوام** بنیزه جنگ کـردی و بدین منسوب بود ودر جملۀ[2] عرب بنیزه سواری مردانه تر ازو نبود و

۱ـ بت کرم‌الله وجهه ۲ـ مد، بجمله

(۱) **سعدبن ابی وقاص بن وهب‌بن عبدمناف** ازامرای معروف صدر اسلام وازاصحاب وعشرۀمبشره‌میباشدبدرنوزده سالگی‌مسلمان شد قریب هفتادسال اسلام داشت و نودسال‌عمر کرد. درسنۀ (۵۵) هجری **معاویه** اورا زهرداد و کشت .

(۲) **احد** کوهیست نزدیك **مدینه** که جنگ **احد** درسال سوم هجری‌منسوب بآنجاست .

ملوك بنی امیه هیچکس بنفس خود جنگ نکردی[۱] مگر **مروان حمار**[(۱)] و خلفاء بنی عباس را بجنگ کردن حاجت نبود که همهٔ جهان لشکر وحشم ایشان بودند وباشند فرمان دادن بسنده بودی و **ابومسلم** صاحب دولت عباسیان که ازاسلاف مؤلف کتابست بتیر جنگ کردی وتیرودشنهٔ اوبیست من بود و امرای **خراسان** و **عراق** همه بنفس خود جنگ کردند و جهان گشادند چون **حجّاج یوسف**[۲] و**قتیبه مسلم**[(۲)] و**نصر سیار**[(۳)] و **یزید مهلب** و **داود مهلب** و **رافع هرثمه**[(۴)] و **موفق**[(۵)] و

۱ــ سل ، نکردند ۲ــ مد، حجاج بن یوسف

(۱) **مروان بن محمد بن مروان بن حکم** آخرین خلیفهٔ اموی در سال (۱۲۷) بخلافت رسید ودرسنهٔ (۱۳۲) هجری بسن شصت ودو پس ازشکست وفرار **بمصر** کشته شد.

(۲) **قتیبة بن مسلم باهلی** ازامرای معروفست در سال (۸۵) فرمانروای **خراسان** شد . **بترکستان** لشکر کشید و بیشتر بلاد آنجارا فتح کرد نخستین کس است ازامرای عرب که **گرگان** و **طبرستان** رافتح کرد ، **قتیبه** تاحوالی **چین** بتاخت وازخاقان **چین** جزیه گرفته بازگشت . در سال (۹۶) اوراکشتند

(۳) **نصر سیار** ازامرای مشهورعربست با**ابومسلم** پیوسته مقابله ومقاتله داشت درهشتاد وپنجسالگی بسال (۱۳۱) وفات یافته است.

(۴) **رافع بن هرثمه** ازامرای مشهورعربست که درعهد **المعتضد بالله** امیر **خراسان** شد وبربرخی ازبلاد **ایران** استیلا یافت وخطبه باسم **محمد بن زید علوی** (وفات ۲۷۸) خواند . **عمرولیث** در نیشابور بااو جنگ کرد وی **بطوس** رفته ازآنجا **بخوارزم** گریخت درآنجا بسال (۲۸۳) بدست ملازمان **خوارزمشاه** کشته شد .

(۵) **ابوالعباس احمد المعتضد بالله بن الموفق بن المتوکل** عباسی درسنهٔ (۲۴۲) ولادت یافت در (۲۷۹) بخلافت رسید . در سال (۲۸۰) این جهان را وداع گفت .

قحطبه(۱) و **عمرولیث**(۲) و **یعقوب لیث**(۳) و امراء طاهریان وسامانیان همه بنفس خود جنگ کردندی و پادشاهان آل **ناصرالدین سبکتکین** ، غازی(۴) انارالله براهینهم هریك بسلاحی جنگ کردندی **امیر سبکتکین** بنیزه وتیر وقلاچوری[۱] جنگ کردی و در هرسلاح آیتی بودی[۲] و در شجاعت ومبارزی همتا نداشت وهیچوقت اورا هزیمت نبودوهیچ دشمن پشت اوندیدسلطان **یمین الدولة والدین محمود** بشمشیر وقلاچوری[۳]

۱ــ سل ، کلاجوری ۲ــ مد، آیتی بود ۳ــ سل، کلاجوری

(۱) **قحطبة بن شبیب طایی** ازامرای نامدار **ابومسلم** میباشدکه بیشتر شهرهای **عراق** راوی بگشادیزیدبن **عمربن هبیره** درسال (۱۳۲) برکنار **فرات** بااوجنگ کرد اسپ **قحطبه** خطا کرده درآب افتاد غرق شد برخی نوشته اند هنگام عبورازنهر **معن بن زائده** اورا بکشت .

(۲) **عمرولیث صفاری** بعداز برادرخود **یعقوب** پادشاه شد بیست ودوسال سلطنت کرد بر **خراسان . فارس . عراق . کرمان . قهستان . مازندران** مستولی شددرسال (۲۸۸) بدست امیر **اسمعیل سامانی** گرفتارشد **اسمعیل** اورا بند کرده پیش خلیفه فرستاد وی **عمرو** را محبوس ساخت دوسال درزندان بماند **المعتضد** وفات یافت اودرحبس فراموش گشت وازگرسنگی بمرد وبقولی درهمان سال درحبس اوراکشتند .

(۳) **یعقوب لیث صفاری** (۲۵۳ ـ ۲۶۵هـ)

(۴) **ناصرالدین سبکتکین** غلامی بود **نصرحاجی** بازرگان درعهدامارت **عبدالملک بن نوح** وی را بخرید **وبه بخارا** بردچون آثاررشد وشجاعت وکیاست ازناصیهٔ اوظاهر بود اورا **امیر البتکین** بخرید پس ازاو پیش **بلکاتکین** تقرب جست دراثررشادتهای فراوان مقامی والایافت بعد ازو بامارت **غزنین** رسیدو براطراف ونواحی مسلط گشت، بیست سال پادشاهی کردو درسنه ۳۸۷ ازاینجهان درگذشت .

جنگ کردی که سلاح مبارزان ودلاورانست ودر تیر اندازی ونیزه بازی آیتی بود ودر تاریخ چنین آورده‌اند که در آنوقت که **قلعهٔ ملتان** بگشاد چندان کافر وقرمطی کشته شد که جوی خون از در **لوهور** که سوی قبله است بیرون رفت و دست سلطان رحمه الله بر قبضهٔ شمشیر چنـان ازخون[1] بگرفته بودوخون خشك شده که دست گشادن میسّر نشد تا آب گرم کردند ودرطشت[2] ریختند وقبضهٔ شمشیرزمانی دیر درآب گـرم بداشت تادست ازقبضه بازشدو**سلطان محمد** پسر مهتر[3] او بود بنیزه جنگ کردی و**سلطان مسعود** شهید بگرزهفتاد منی لعب کردی وبگرزچهل منی جنگ کردی و**عراق** و **ری** و**سپاهان** بدان گشاده بود **سلطان مودود** بتیر جنگ کردی وپیکان مودودی بدومنسوبست و پیش از او نبـوده است واین پیکان رابفرمود اززر کردند تاهر که بدان کشته شود کفن وجهاز او از آن سازند وهر که خسته شود علاج او از آن کنند چنانکه شاعر نظم کرده‌است .

سلطان زمانه **شاه مودود** آنك از بهر عدو ززر کند پیکان
تا کشتهٔ او ازان کفن یابد تاخستهٔ اوازان کند درمان

سلطان فرخزاد(۱) بناچخ جنگ کـردی **سلطان رضی ابراهیم**

۱ ـ سل ، چنان بخون ۲ ـ مد ، بطشت ۳ ـ مد ، پسر بزرگ

(۱) **فرخزاد بن عبد الرشید** بعد ازقتل **طغرل** بسال ۴۴۴ بپادشاهی نشست شش سال سلطنت کرد ودرسنه ۴۵۰ وفات یافت .

بنیزه وتیر جنگ کردی **سلطان مسعود** کریم ببلکاتکینی وقلاچوری جنگ کردی ، **سلطان ملك ارسلان**(۱) بگرزونیزه جنگ کردی **سلطان شهید بهرامشاه** بتیر جنگ کردی ودر آن آیتی بود وچنین گویند که هیچ پرنده‌یی ازپیش تیر او[۱] بیرون نشدی که حکم اندازوقادر دست بود وچون نیزه بر گرفتی لشکری را براندی[۲] چنین گویند که در آنوقت که پدرش **سلطان مسعود** کریم[۳] وفات کرد و**سلطان ملك ارسلان** برادرمهتر بود و**سلطان سنجر** را قرابت نزدیك بود ازسوی مادر بالهام ایزدی کـه ملقّن صاحب دولتانست بخدمت **سلطان سنجر** رفت والتجا بد وساخت و شب وروز درسفر وحضر حاضر بـودی و هر کاری وخدمتی که کسی را بفرمودی اودر آن سبقت نمودی وآنکارهرچه نیکوتر بپرداختی و**سلطان سنجر** راازآن فارغ بگردانیدی تاسلطان بروااقبالی تمام کرد وازجملهٔ مقرّبان وهمنشینان وصاحب سرّ گشت ودرمجلس بزم بازش طلبیدی تا دل سلطان نیك بدومایل گشت ومیخواست تااورا تربیت کندویاری دهد ولشکر فرستد و**سلطان ملك ارسلان** را ازتخت بر کند اگر چه خویش

۱ـ سل، مد، ازپیش او ۲ـ مد، براندا ختی ۳ـ سل، مد، سلطان کریم

(۱) **ملك ارسلان بن مسعود** دوازدهمین پادشاه غزنویست درسال (۵۰۸) بتخت سلطنت نشست بشجاعت موصوف بود **بهرامشاه** برادر کهترش **بخراسان** پیش **سلطان سنجر سلجوقی** رفت وی **بهرامشاه** را مدد کرده با سپاه بوازهٔ **غزنین** فرمود واوبا برادرجنگ کرده ویرا بشکست، ودر سی **و** پنجسالگی بسال (۵۱۲) وفات یافت وبروایتی اورا هلاك ساختند

او بود و **سلطان بهرامشاه** را بنشاند بسبب خدمتهای پسندیده و تهذیب اخلاق و معاشرت خوب با ارکان دولت و اعیان مملکت امّا سلطان میاندیشید که اورا یاری دهد و **سلطان ملك ارسلان** را از تخت ملك بر کند مردمان زبان دراز کنند و گویند که بیگانه را معونت فرمود و خویش نزدیك[۱] را از مملکت دور کرد و **سلطان بهرامشاه** با جملهٔ سران لشکر و معتمدان[۲] ملك و مقرّبان دولت چنان زندگانی کرده بود که همه هوادار و هوا خواهان اوشده بودند و سلطان از کار او باهر کس از اعیان و ارکان خویش رایی میطلبید و بازجستی میکرد جمله متفق شده بودند که مدتیست که خود را پیش تخت افگندست[۳] و بدین درگاه التجا ساخته و خدمتهای پسندیده کرده و بمحاسن اخلاق دل مبارك پادشاه را دریافته[۴] درحق او تربیت کردن و معونت فرمودن از عادت پسندیده و اخلاق حمیدهٔ پادشاه اسلامست[۵] سلطان از آنچه اندیشه میکرد فارغ شد و دل بر تربیت کردن او نهاد و لشکر دادن و بتخت و ملك رسانیدن همّت در بست روزی بشکار بر نشسته بود و میگشت از هر نوع شکار میاوردند ناگاه جفتی مرغ درهوا میپریدند نیاك بلند، ماده درزیر میپرید و نر زبر ماده، **سلطان سعید بهرامشاه** تیری بینداخت و هردو سر مرغ را بدوخت مرغان هم بر آن جمله دوخته پیش صف سلطان بیفتادند چنانکه بسیار

۱ـ سل، مد، خویش و نزدیك ۲ـ مد، سل، معینان، بت، معتیان ۳ـ که خویش را بدین آستان افگندست ۴ـ مد، سل، دریافت ۵ـ سل، پادشاهانست

اسپان برمیدند واسپ سلطان هماندکی، خبریافت بپرسیداین مرغانرا
که زد جمله گفتند **امیر بهرامشاه**[1] سلطان سخت[2] تحسین کردوتشریف
فاخرفرمود[3] وهم ازآنروزتدبیرساختن لشکری کردکه با او خواست
فرستاد وهم درآن هفته اورا بالشکر گسیل کرد تابیامد برادررا بیرون
کرد وملك فرود[4] گرفت ویکی ازاعیان ملك از**سلطان سنجر** پرسید که
در فرستادن لشکر و**امیر بهرامشاه** تعجیل فرمودی و اعزاز وا کرام
نمودی سبب چه بود ، سلطان فرمود که جمله اعیان وارکان و سران
لشکررا هواخواه اودیدم وجمله نیك زبان ونیك گوی[5] ودرمردانگی و
شجاعت مستثنی ودرتیراندازی بی‌همتا، اندیشیدم که اگر برین جمله
تیر که میاندازد یکی درکارمن کند واین مملکت من فروگیرد ازدست
او که بیرون کند، هرچه کند بر مملکت پدروجد خود کند، نه بر مملکت
من ، سبب بازیافتن مملکت بدین[6] یك چوبهٔ تیر بود، و **سلطان حلیم**
خسروشاه(۱) بنیزه جنگ کردی و درتیر اندازی حکم انداز بود ، و

۱ـ بت ، سل ، که امیر بهرامشاه ۲ـ بت ، سل ، سخت بسیار ۳ـ بت ،
تشریف داد فاخر ۴ـ مد ، ملك را فرود . سل ، ملك را فرو ۵ـ بت ، جمله
بپاك زبان نیکوگویی ۶ـ بت ، بردین .

(۱) **خسروشاه بن بهرامشاه** درسال (۵۴۷) بتخت سلطنت نشست چون
سلاطین **غور** براکثر ممالك غزنویان مسلط‌شده‌بودندواوتاب مقاومت آنان نداشت
بهندوستان رفته **لاهور**را مقرفرمانروایی خود ساخت وسالی‌چند پادشاهی کرد
ودرسنهٔ (۵۵۵) وفات یافت .

سلطان شهید خسرو ملک[1] بنیزه جنگ کردی ودرتیر انداختن مثل نداشت ودرباب[۱] تیر انداختن او شاعری گفته است .

خسرو تیری که درشب تار زند برسینهٔ موروديدهٔ مار زند
خواهد که همان تیر دگر بار زند پیکان دگر برسر سوفار زند

و گاه گاه بناچخ جنگ کردی و چنین گویند که در آنوقت که **سکروال** را بزد هندوسواری بر گستوانی کدر پوشیده دلیری میکرد وحمله میآورد چنانکه تیراندازان ازو درستوه شدند سلطان رحمه‌الله حمله کرد و بر آن کافر کدر پوشیده ناچخی زد که سرو گردن وشانه ودست او بینداخت ودونیم کرد وپادشاهان **غور** بتیغ ونیزه بیشتر جنگ کردندی **وسلطان شهید محمد سام** رحمه الله[۲] تیر سخت

۱ـ مد، ودرباب ۲ـ بت، ستوه ۳ـ دست وشانه او

(۱) **خسرو ملک بن خسروشاه** درسال (۵۵۵) پس ازمرگ پدرفرمانروا گشت درسال (۵۸۲) سلطان **معزالدین محمد سام** لشکر **بلاهور** کشیده آنجارا فتح کرد واورا گرفته درقلعهٔ **بلروان غرجستان** محبوس ساخت ودرسال (۵۹۸) کشت .

(۲) شهاب الدین **ابوالمظفر محمد بن سام بن حسین غوری** برادر **غیاث الدین ابوالفتح محمد** میباشد که بیاری یکدیگر بر برخی ازبلاد **هند** و **خراسان وغزنین** فرمانروایی داشتند وجانشین غزنویان شدند **غیاث الدین** در سال (۵۹۹) وفات یافت **وشهاب الدین** درسنه (۶۰۲) بقتل رسید .

نیکوا نداختی وقتی دعا گوی ومؤلف کتاب به **پرشور**[(۱)][۱] شده بود سلطان شهید از گوی زدن فرود آمد گازری فریاد کنان در میدان آمد که دراز گوش از آن من شیر زیر **پل باحمد**[۲] بشکست[۳] درحال سلطان برنشست، کمتر از ساعتی بازآمد، سه شیر براشتران افکنده بیاوردند، از سواری پرسیدم که این شیرانرا که کشت، گفت هرسه شیررا نخست تیرسلطان زد وچون بردست[۴] زخم یافت بیش تیر نینداخت، وبنفس خود جنگ کردن حاجت نبودش که بندگان او جهان میگرفتند ورایان را بسرمیانداختند وهمه برحمت خدای رفتند و از ایشان نام یادگار بماند ایزد تعالی جملهٔ پادشاهان عادل را بیامرزاد آمین رب العالمین

۱ـ رام ، بپرسور ، ۲ـ مد، سل، پل احمد ۳ـ مد، سل، گرفت ۴ـ مد، سل، یکدست .

---

(۱) **پرشور** ، **فرسور** ، **پرشاور** و**پرساور** ناحیهٔ **بگرام** میباشد که اکنون آنرا **پیشاور** گویند ودر مشرق **کابل** واقعست .

باب دوازدهم

باب دوازدهم

اندر عرض کردن لشکر و ترتیب نگاهداشتن آن

بدانکه پادشاه و لشکرکش که چون لشکری را عرض خواهند کرد نخست میسره را عرض کنند پس قلب را آنگاه میمنه را و عارض بر بلندی نشیند سپاه عرض کردن را تا هردو گروه را می بیند سوار وپیاده را و خلیفت و نقیب باید که پیش او ایستاده باشند تا سوار وپیاده واسپان و سلاح و ساز بتمامی عرض کرده شود ، وبعرض اندر[1] همیشه نکرخدای برزبان دارند ، نخست سوار برگستوان و تمام سلاح را عرض کنند ونام وحلیة بنویسند، بعد از آن سوار مفرد راعرض کنند ونام وحلیة بنویسند بعد ازآن پیادهٔ مواجب خوار را عرض کنند ونام وحلیة بنویسند، بعد از آن پیادگانی که برای حسبت ویاری آمده باشند عرض کنند ونسخه کنند وبنقیب لشکردهند تا بروز حرب همه بدان ترتیب حاضر آیند، ونخست عرض امرای بزرگ لشکر کنند بعداز آن امرایی که ایشان را کوس و علم نباشد، بعدازآن هرخیلی که مواجب دارند و پیادگانرا هم خیل خیل عرض کنند و بنویسند در اهتمام فلان نقیب یا فلان سرهنگ و

---

۱ ــ بن ، و بعرض آید .

زینهار که درعرض کردنی که پیش‌ازحرب خواهدبود هیچ استدراك اسپ وسلاح نکنندوهمه‌لطف گویند[1] وبنوازند وامیدوار انعام وترییب کنند تا بطوع ورغبت درکارآیندوبشاشت نمایند که جانبازی میباید کرد و اگر استدراك کند برجایگاه باشد یکی‌آنکه جانبازی باید کرد دیگر آنکه شکسته دل شوند و فرود مالند و بگریزند و جان را در ورطهٔ هلاك نیفگنند که ازین‌حرکات[2] سخت بسیار لشکر ومرد بددل شده‌اند وبگشته وبطرف[3] دشمن‌رفته، بعدازآن‌پشیمانی‌سودندارد تاکاردانسته کند که عارض پشتیوان ومادروپدرلشکر باشد وقوّت واعتماد لشکر برعارض باشد. چون عارض دراین وقت استدراك کند اورا خطر باشد تاجان خودرا ازاوباش لشکر نگهدارد وبرو دشمن نشوند که جهان از واقعات خالی نیست وهر لشکر که درجهان بوده است اورا ظفر وهزیمت ببوده است[4] و این کار یکرویه‌نیست که‌اگرعارض‌لشکررا استمالت کندواندیشه‌دارد همه دوست وهوا خواه اوباشند و اگر هزیمتی افتد اگر جان لشکریان درآن بشود عارض‌را درآنجا بنگذارند وباخودازمصاف بیرون برند،اگرآزرده باشند نخست دل ازو فارغ کنندآنگاه تدبیرکار خود سازند، چون تمام لشکر عرض شدامرای کبیر وسپاه‌سالاران[5] بزرگ لشکررا باخود بخدمت پادشاه وسرلشکر برده‌اسپ ومردشانرا بستاید ومحمدت کند ونیکوگوید وآنچه

۱ــ مد ، سل ، لطف کند . بت ، همه را لطف گوید ۲ــ مد ، سل ، حکایت ۳ــ بت ، برطرف ۴ــ بت، رام، ببودست ۵ــ مد ، سپه سالاران

عرض شده باشد اگرچه پادشاه و سپاه‌سالار[1] لشکر رامعلوم باشداز عدد سوار وپیاده باید که یکی بدو وبسه گوید شاید کـه جاسوس ومنهی خصم درآن میان باشد و کسی نداند تا بگوش اورسد ودرافواه افتد وبرآنجمله خصم را ازعدد لشکر معلوم کند، وباسران ومقدمّان لشکرقرارداده‌باشد که هرخیل که عرض شد یکطرف روند و سواران اختیار از ایشان‌جدا شوند وچنان‌نمایند که بازمیگردند درمیان خیلی‌دیگر که عرض خواهد بود درآمیزند واین‌ناموسها نگاه دارند که تاعالم بوده است ازین ناموسها بکرده‌اند تا دشمن را دل بشکند و بهراسد و بگرد جنگ کردن بر نیاید وصلح جوید که صلح برجایگاه بهتر ازجنگ ناهنگام کـه نتوان دانست که عاقبت[2] بکجا رسد وچه داند واین صلح بهتر ازپیروزی باشد کههیچکس‌را واقعه‌نیفتد ولشکر وحشم همه‌بسلامت‌برجای باشد وخونی ناحق نرود وولایت‌خراب‌نگردد ورعایا غارت ومستاصل نشوند که پیغامبر علیه‌السلام میفرماید درهرمملکتی که یك خون ناحق رود ایـزد تعالـی چهل سال نعمت وبرکت ازآن مملکت وولایت بر گیرد وبعد از کفرهیچ وزر ووبالی بتر از خون ناحق نیست و چون روز قیامت باشد نخستین حکمی که ایزد تعالـی بکند[3] حکم خون کند وانصاف‌آن بستاند و دنیا ناپایداراست. وهمه راباز گشت بدانجاست تابرای‌ملك ده روزه وزرووبال آخرت که‌بس دشوارست در گردن نگیرد که پیغامبرعلیه‌السلام میفرماید

۱ــ مد، سپهسالار ۲ــ مد، عاقبت جنگ ۳ــ مد، کند

الارب شهوةساعةٍ قداورثت حزنا طویلاً . ای بسامراد وآرزوی یکساعت که غم واندوه درازپیش‌آرد وپشیمانی سود ندارد، ولشکر اگر چه انبوه ترازلشکرخصم باشد طالب حرب وجنگ نباشد و اگرچه بر زبان جنگ میخواهد باید که بدل صلح طلبد وبسیاری لشکر مغرور نگردد و عجب نیارد چنانکه یاران پیغامبر علیه‌السلام بکثرت لشکر ومرد مغرور شدند در غزو[۱] **حنین واوطاس** (۱) تا بهزیمت مبتلا گشتند چنانکه جمله بگریختند وپیغامبر علیه‌السلام تنها ماند و **سفیان بن الحارث** (۲) که عم زادهٔ پیغامبر بود و هنوز دل او بر مسلمانی قرار نگرفته بود پیغامبر علیه‌السلام بر بالای کوهی برمیرفت ، خواست که دنباله رود وغدری کند پیغامبر علیه‌السلام از آنحال معلوم شد گفت بـر بـالا میای و **عباس** رضی‌الله عنه(۳) رکاب مبارك گرفته بود[۲] میرفت چون پیغامبر علیه‌السلام

۱ــ مد ، غزوهٔ ۲ــ مد، رکاب آنحضرت گرفته بود . سال . دررکاب بود بن، رکاب آنحضرت را گرفته بود

(۱) **حنین** نام محلیست میان **مکه** و **طایف** و **اوطاس** نام موضعیست دردیار **هوازن** و اینغزوه درسال هشتم ازهجرت اتفاق افتاد عاقبت فتح نصیب مسلمین گشت .

(۲) **ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف** . برادر رضاعی و پسر عموی حضرت **رسول** اکرم . شاعری هاجی‌بود و اصحاب حضرت را هجو میگفت نخست ازاسلام دور بود وبامسلمین‌عداوت میورزید بیست سال دردشمنی حضرت رسول ماند وقتی خبر حرکت حضرت پیغمبر را در سال هشتم ازهجرت **بمکه** شنید اسلام‌آورد وبخدمت حضرت رسید وفاتش درسال ۲۰ هجری اتفاق افتاد و **نوفل‌بن‌حارث** برادر اوست .

(۳) **عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرة** عم حضرت رسول‌اکرم صلی‌الله علیه وسلم‌درسال دوم ازهجرت اسلام‌آورد ودرسال ۳۲ وفات یافت هشتاد وهشت سال داشت ودر بقیع مدفون گشت

این[1] واقعه بدید عباس را گفت تو آواز بلند داری لشکر را آواز ده تا نروند وبنزدیك من بازآیند[2] عباس آواز داد که یا اصحاب البقره یا اصحاب‌الشجرة هذارسول‌الله، چون صحابه‌آواز عباس بشنیدند بازآمدند و مردی بود که پس ازسه روزآمد واز عجب‌آوردن و کثرت گفتن توبه کردند تا خدای تعالی ایشانرا غنیمتی داد که در غزوهای دیگر نیافته بودند وآن پانزده هزار اشتر وشش هزار برده بود وهمه را بفدا بگشادند ومواشی برصحابه ومهاجرومؤلفهٔ قلوب قسمت کرد وباید که پادشاه اعتقاد نیکو کند ونذرهای نیك قبول کند وازحول وقوّة خود بیزار شود تا همه مرادهای او حاصل گردد، وجمله سران‌لشکر رابفرماید تاهم عهد و نذر کنند تامظفر ومنصور باشند وبرخصم غالب گردند انشاءالله تعالی. وحده العزیز.

۱ ــ بت ، آن ۲ــ مد ، سل ، وبدنبالهٔ من‌آیند

باب سیزدهم

باب سیزدهم

اندر فرود آوردن لشکر و لشکرگاه کردن و آن بر چند نوعست

رسم پادشاهان عجم و رسم ترکان و رومیان و هندوان و بهترین، همه رسم عجمست ، پادشاه و لشکرکش چنان باید که لشکر را برآب و گیاه فرود آرد، در صحرا و بر لشکر خصم راه نگیرد و از کمینگاهها غافل نباشد، و اگر لشکر بسیار نباشد جیحونی و یا رودی و یا دامن کوهی فرود آرد [1] و جایی فرود آرد [2] که گاو و اسپ و هیزم نزدیك باشد و در پیش لشکر گاه لور [3] و کندها [4] و غفچها باشد تا لشکرگاه از شبیخون [5] ایمن باشد و همچنانکه روز مصاف تعبیهٔ لشکر باشد لشکر هم بر آنجمله فرود آرد تا هر کسی جایگاه خویش [6] بداند، نخست در پیش مقدمه فرود آید، پس جناح دست راست ، پس جناح دست چپ پس میمنه پس میسره پس قلب در میان ، پس سرای حرم و مطبخ و خزینه و جامه خانه و زرّاد خانه [7] و رکابخانه در عقب پس اثقال و مردمان دردمند و حرس و بندیان و سواران نیاك بر طرف راست پس تفاریق از هر نوع در پس سرای حرم پس اسپ

---

۱ و ۲ــ مد ، آید ۳ــ مد، لوره . بت، لر ۴ــ سل، گذر ۵ــ مد ، شبیخون زدن ٦ــ مد، خود ۷ــ مد، جبه خانه

رمه واشتران وپیادگان وسواران نیك برطرف چپ چنانکه سرای پرده درمیان لشکر باشد برمثل حصار ولشکرگاه دیگر برمثل شارستان گرد حصار تا اگر دشمن خواهد که قصد وی کند نتواند کرد وبدانجا نرسد و درپیش سرای پرده علامت وطرازها ودهل کاسه ودمامه وآنچه بدان ماند آنگاه پیشتر ازآن آخور اسپ و بارگیران خاصه ، پیشتر ازآن بازار لشکر ،پیشتر ازآن پیادگان باسلاح تمام دو سه صف، گرد برگرد سرای پرده فرجۀ فراخ بگذارند تا اگر وقتی خواهند که سوارانی که پاس و یتاق دارند گرد سرای‌پرده جای باشد که بایستند روی سوی لشکرگاه و پشت سوی سراپرده ، که واجب باشد که جمله حشم بنوبت پادشاه را ازمکر و غدر دشمن نگاهدارند **وداود** را علیه‌السلام که پیغامبر مرسل بود هرشب سی هزار مرد پاس داشتی تااوهمه شب درمحراب بر پیغامبری نماز کردی، که بسبب یك ذات پادشاه آرامش‌جمله ممالك و رعایا و امن تجار وراههاست چنانکه پیغامبر علیه‌السلام بیان فرموده‌است لولا السُّلطان لاکَلَ النّاسُ بعضَهم بعضاً . اگرسلطان‌نباشد هرآینه مردمان یکدیگر را بخورند وجای دیگر میفرماید السُّلطان ظلّ‌اللّٰه فی الارض یاوی الیه کُلُّ مظلوم یعنی سلطان سایۀ خداست و معنی سایه اینجا امن وعدلست ودر روی زمین‌هر که[1] مظلومست پناه و گریزگاه خودآنجاسازد

۱ ــ سل ، که هر که

تا ازدست ظالمان مصون و مسلم ماند و هیچ نکبتی ونامرادی بسبب عدل سلطان بدو نرسد وآسوده روزگار گذراند وایمن باشد که ایزد تعالی پادشاهانرا برای صلاح اهل عالم وآبادانی جهان وآسایش خلق وامن راهها وفراغ رعایا پیدا آوردست و شحنهٔ اموال واملاك و دماء فروج مسلمانان وآدمیان وکافهٔ خلایق ایشانند و غم رعایا ایشانرا میباید خورد وتیمارایشان رامیباید داشت که بقیامت ازحال وکاررعایا پرسیده خواهد شد تا درآنروز درنمانند وازجملهٔ رستگاران باشند ودرمیان پادشاهان عادل خیزندوجای ایشان بهشت جاودان باشد وبقای ابدی و دولت سرمدی بفضله وکرمه .

شکل لشکر بادشاه عجم
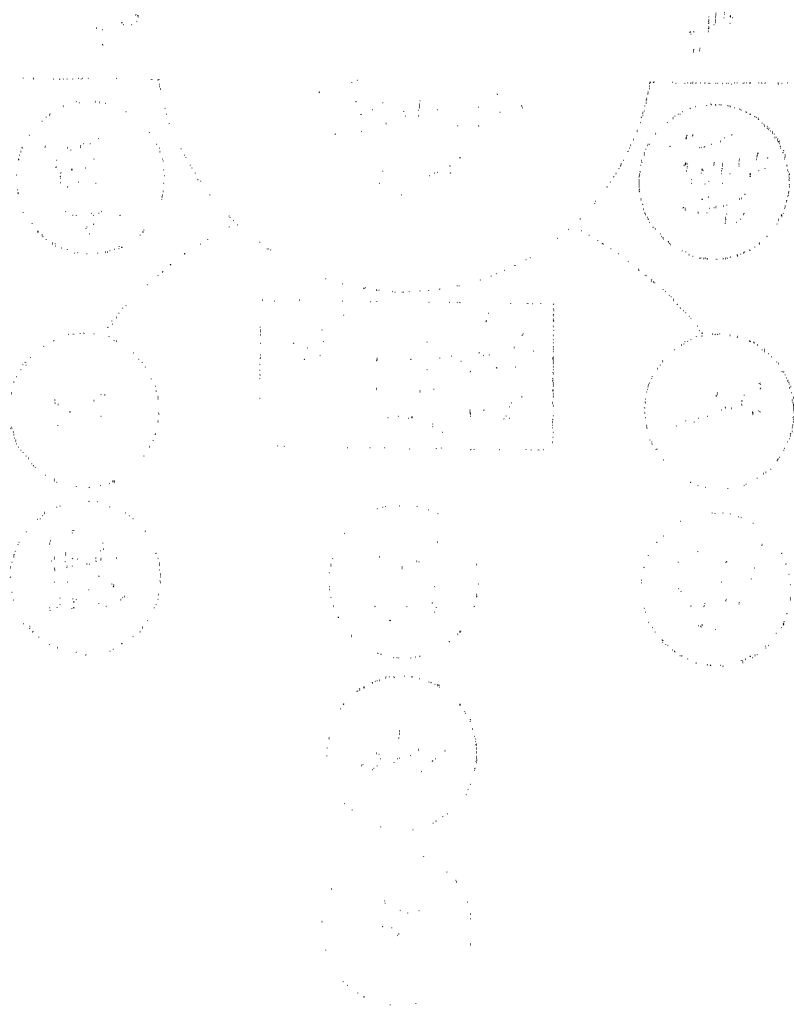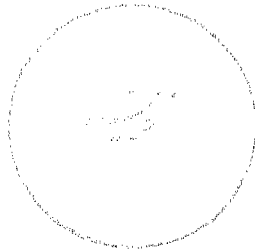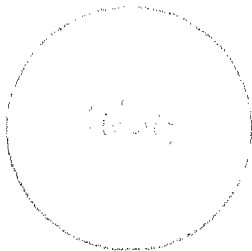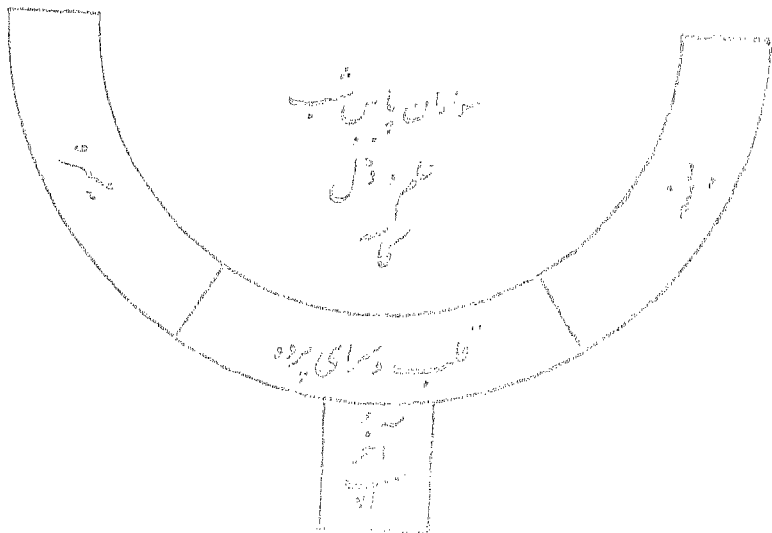
شکل لشکرگاه کافران ختا براین جمله است و نشاید که مسلمانان خودرا بکافران مانند کنند و دیگر اگر خصمی خواهد که وقتی بمعاقصه خودرا برقلب و سرای پرده زند و جهانی خراب کند تا از هرطرف کسی برسد او کار خود بکرده باشد وفارغ شده
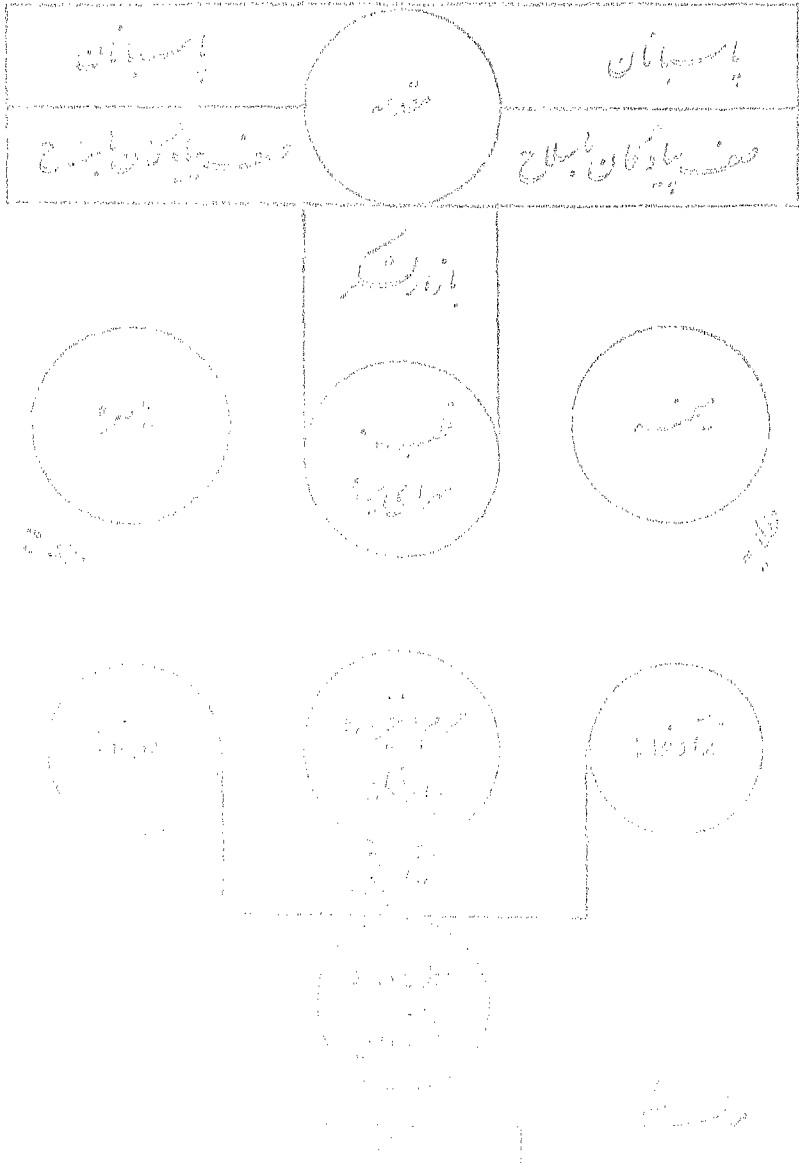
شکل لشکرگاه هندوان

شکل لشکرگاه رومیان و لشکرگاه ذوالقرنین برین جمله بوده است
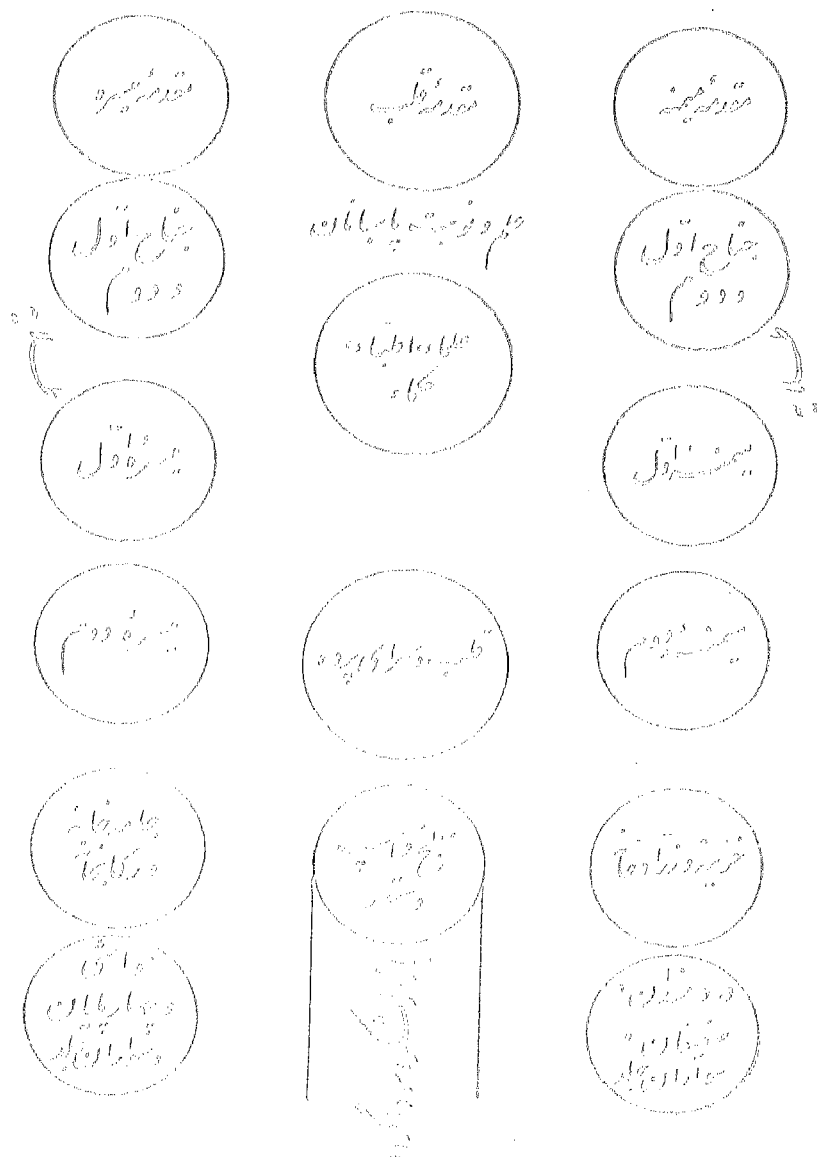
باب چهاردهم

باب چهاردهم

اندر بیرون فرستادن طلایه وجاسوسان ومنهیان

بدانکه طلیعه دیدبان لشکرباشد و آنرا پارسی طلایه خوانند یعنی دیدبان و پیغامبر علیه‌السلام میفرماید که خیرُ الرُفقاء اربعة و خیرُ الطلایع اَربعون و خیرالسرایا اربعَ مائة و خیرالجیوش اَربعة آلاف و لَن یوتی اثناعشر الفاً من قلة . یعنی بهترین یاران چهارند و بهترین طلایه‌ها چهلست و بهترین سریّه‌های لشکرسباك که‌بجایی فرستند چهارصدست وسریّه‌لشکری اندك باشد که بکاری مهم وتعجیل بفرستند[1] و درین توقف نکنند برمثل یاوه‌تاز باشند که چیزی بربایند و زود باز گردند و بهترین لشکرها چهار هزارست و هیچکس دوازده هزار سوار یکدل را هزیمت نکردست[2] و دوازده هزار سوار اندك نباشد و طلایه چون بیرون رودباید که اسپان‌آزمودهٔ گرم رو وتیزتك نیك سم پی‌حرونی باشند وچنان باید که‌طلایه در هیچوقت حرب نجویند و گرانبار نباشند بیرون‌ازسلاح ونان‌آب باندازه، واگرطلایه اندك باشد ویابسیار ایشانرا مهتری بباید خردمند هوشیار و کار دیدهٔ دانسته و راهها بررسیده ، امّا

۱ــ بت ، فرستند ۲ــ سل ، نکرده است

در رفتن پراگنده باید رفت و گاه گاه بر بلندی میباید رفت ، گاه سوار و گاه پیاده وچون دشمن پیدا آید یکدیگر راآگاه میباید کرد وآهسته ونرم میباید[1] رفت تا گرد نخیزد ویکدو کس خردمند راپیش باید فرستاد تاآهسته برود وسپهسالار وپادشاه راآگاه کند بی بانگ و شور و مشغله چنانکه درلشکر هیچکس آگاه نشود مگر پادشاه وسرلشکر که اگر بانگ ومشغله و شتابزدگی کند شور در لشکر افتد وبسیار لشکر بدین جهت[2] هزیمت وشکسته شده است از نادانی وبیخردی وبانگ و مشغلهٔ طلایه تابدان حد که مردمان را دل ازجای بشده است وهزیمت شده‌اند واگر طلایه را ناگاه کاری پیش‌آید ازنزدیك‌آمدن دشمن که بیشه‌یی باشد یا زمین لوره کند وشکستیها چنانکه اندرمانند، باید که یکروی هزیمت نشوندآهسته جنگ کنان باز گردند، یك دوتن را تازان بفرستندتاخبر ببرند[3] وایشانرامدد کرده وآهسته وبی‌تعجیل بالشکرگاه[4] آیند وجاسوس نیزهمچنان باید که درمیان لشکر درآید وبیرون شود که هیچکس‌را از آمد وشد[5] اوخبر نباشد مگر پادشاه وسرلشکر را واگر کسی بداند و خبری برسدهمه‌قوت دل‌وبشارت‌دهدآنکس را اگرچه‌چنان باشد ونباشد وباید که جاسوس بخرد بود وراستگوی برای قوت دل مردمان دروغ

۱ـ بت ، باید ۲ـ بت ، برین جهت ۳ـ بت ، ببرد ۴ـ بت ، بلشکرگاه ۵ـ سل ، مك ، ازآمدن و رفتن

نگوید و هیچ چیز از سالار پوشیده و پنهان ندارد از هرچه باشد از بدو نیك تاتدبیر آن بسازد که اشکررا بدل کردن آسان باشد و براه آوردن دشوار، چنانکه بیران کردن آسان بودو آبادان کردن دشوار، واز بهر آن هر که آوازهٔ دروغ افگند تادل لشکر بشکند ودرجنگ پیشدستی کند و یارانرا خلاف کند عقوبت فرمایند تا یاوه گویی نکنند وهوشیار و بخرد باشد وزبان[1] نگاهدارد، وطلایه راباید که پس‌وپیش وچپ وراست لشکر گاه بگردد وسخت دورچون دوفرسنگ وسه‌فرسنگ نرود، کم و بیش یك فرسنگ[2] بیش نرود واگر اندك باشد یکطرف را لازم بگیرند هرچهار طرف بگردند تا ازحال خصم واقف وآگاه باشند واگر بی‌جنگ و خصومتی بازآیند تصلّف‌دروغ نکنند که سواران آمده‌بودند بزدیم و براندیم وازپیش هزیمت شدند ودرعقب ایشان تالشکر گاه‌ایشان برفتیم، چه از دروغها و محالها آبروی لشکریان دیگر برده شود ودیگر سواران را تحریض کرده باشند تابدین دروغ فریفته شوند وازلشکر گاه خود دورتر بروند شاید که خویشتن را درتهلکه ودست خصم افگنند سبب ایشان بوده باشند وازدروغ گفتن بپرهیزندتا از بی‌برکتی آن بواقعه‌یی گرفتار نشوند ودرهرحال که باشند راستگوی و راستکار باشند وهمیشه‌باآبدست وذکر خدایتعالی باشند تاخدای تعالی نگاهبان ایشان باشد ودرهیچ‌حال

۱ـ سل ، وزبان را ۲ـ سل ، یك دوفرسنگ

خمر نخورند وخصم راخوار ندارند که بسیار لشکر بسبب خمرخوردن زده شده است و جمله بدست خصم افتاده و مصنّف کتاب چند از این واقعه بدیدست[1] واز بی‌عاقبتی خود را بباد ندهند وهرروز طلایه بنوبت فرستند تا لشکریان پیش از جنگ کاهل نشوند و هر کرا بفرستند امیدهای خوب کنند و بنوازش و تربیت امید وار گردانند تا بدل خوش تن در کار دهند وکاهلی نکنند ودر فرمان ها شتاب[2] نمایند که آنچه یك سخن خوش بجایگاه و وعدهٔ خوب کند صد هزار درم نقد بادرشتی نکند و سریّه را که بفرستند بتاختنی یا کاری مهم بهترین چهارصد سوار باشد و آن مثل یاوه تازان باشند و ایشان را هم مهتری و امیری بباید تا همه گوش بفرمان او دارند تا چه فرماید و از طاعت وفرمان او سرباز نزنند و جمله یکدل باشند و با یکدیگر مهربان و اگر جایی فرود آیند بر بلندی فرود آیند و سواری چند را بچپ و راست بفرستند و اگر نان خورند، یك نیمه سواران[3] و یك نیمه یاران وخود را نگاه‌دارند واگر نماز کنند[4]، شب را هرصد سواری یك پاس بر پشت اسپ باشند و صدگان صدگان بنوبت پاس دارند و همیشه بر ذکر خدای و آبدست باشند و همه را باید که مطهرهای پرآب دارند و اگر جایی علف یابند

۱ــ سل، بدیده است . ۲ــ بت ، بشاشت . ۳ــ سل ، سواران خورند . ۴ــ سل ، نماز کنند بدین جمله کنند و.

بدانقدر که کفاف باشد بیشتر برنگیرند وخود را گرانبار نکنند وهر جای که روند با حزم روند [1] و غافل وار نروند و اگر بر آبادانی گذر افتد هیچکس را نرنجانند و از کسی چیزی نستانند و آنچه دریابند بسیم بخرند و چنان نمایند که ایشان هم ازآن ولایتند و راهها بررسند و بدانجا که نیّت دارند بوجهی [2] احسن باز پرسند و بگویند که ما مردان آنجاییم و یا اقطاع ما را دادهاند و بر درویشان مواسا کنند و توکّل کار خود برخدای تعالی کنند و البته نماز را در وقت بگزارند و چون بدانموضع رسیدند اگر کاری نیکو بتوانند کرد بکنند و اگر نتوانند کرد خود را در تهلکه نیفگنند وبسلامت باز گردند و اگر کوه نزدیك بود در دامن کوه باز گردند و ساعت و ساعت بر بلندی روند و حزم نگاه دارند چنانکه:

وقتی **امیرالمومنین عمر** رضیالله عنه سریّهیی نامزد فرمود وبر سرایشان یاری بود **ساریه** نام او را امیر کرده و بموضعی دورتر فرستاد برحکم فرمان برفتند وکاری که فرموده بود بکردند وباز گشتند وغنیمتی ببردند و دشمنان را از آن حال خبرشد در عقب ایشان آمدند سوار و پیاده انبوه و **ساریه** را از آن حال خبر نبود و آن حال در روز آدینه بوقتیکه **امیرالمومنین عمر** برمنبرخطبه میکرد ایزدتعالیحجاب ازپیش برگرفت ، از پیش چشم، تا هر دو گروه را بدید و دشمن نزدیك رسیده

۱ــ سل ، بروند . ۲ــ سل ، بوجه ،

بود که برین سواران رسد در میان خطبه بگفت که یا **سارية الجبل** الجبل ایزد تعالی این آواز بگوش **ساریه** رسانید و ایشان بنزدیك کوه رفتند و چون دشمن بدیشان نزدیك رسید بر کوه رفته بودند و ایشان را جز رنج رفتن دیگر هیچ بدست نیامد و **ساریه** با لشکر بر بالا حضیض کوه میرفتند و غنایم بسا خود میبردند لختی زمین در عقب ایشان رفتند خایب و خاسر باز گشتند و **ساریه** با یاران وغنیمت بسلامت نزدیك امیر-المومنین **عمر** بازآمد وحال شنید یا **سارية** الجبل باز گفت واو ازدیدن هردو گروه باز نمود این نوع کرامت هر دو تن بود چون در راه حق بر سبیل سنّت وجماعة و جادهٔ شریعت بودند ، خداوند تعالی آن سریّه را از خصمان دین نگاه داشت ومردان دین را بآواز **عمر** نصرت کرد تادور قیامت این کرامت را باز گویند و کرامت اولیای حقست و از بقیت معجزهٔ پیغامبرست علیه السلام وهر که منکر شودمبتدع وضال و بدمذهب باشد ایزدتعالی جمله مسلمانان را از هوی وبدعت نگاه داراد و بر جادهٔ سنت و جماعة بداراد آمین .

وقتی **ابومسلم صاحب‌الدوله** رحمه‌الله که از اسلاف کاتب و مؤلف کتابست سریّه‌یی بسوی **روم** فرستاد و این سریه را مقامی بیشتر افتاد دل **ابومسلم** بسبب ایشان نیك نگران‌شد بصحرا بیرون رفت ونیزه

درزمین‌زد و بر نیت آن‌سریّه نماز میگزارد[۱] وایشان را دعامیکرد پرنده‌یی بیامد و بر آن نیزه نشست و بزبان فصیح گفت[۲] آن ساریه را خدای تعالی بسلامت بفلان روز بتو باز رساند **بو مسلم** بدان خبر نیك شاد شد و از سخن گفتن پرنده بشگفت بماند و از آن مرغ پرسید ، گفت خدای عزّوجلّ برتو رحمت کناد، تو کیستی که مرا بشارت دادی بآمدن‌سریه مرغ گفت **اریابیلم** برندهٔ غم از دل مسلمانان چون فرستنده و فرستاده از برای حق باشد مژده بدین جمله[۳] شنوده شود و دوستان خود را دل نگران وپرغم‌ندارد واین‌اعجوبه از کرامت **بو مسلم** بود که تیغ از برای حق میزد و صاحب حق میطلبید و نیتش نصرت کردن خاندان نبوت بود تامدعیان باطل‌را برانداخت وصاحب حق‌را بخلافت رسانید وشهادت یافته بآخرت رفت‌رحمة‌الله علیه وعلی‌من نصردین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم.

۱ــ سل ، میکرد . ۲ــ سل ، گفت . ۳ــ بت؛ برین جمله.

باب پانزدهم

باب پانزدهم

اندر فرستادن شبیخون و فرمودن که چگونه باید کرد وبچه وقت وهنگام باید برد تا بر دشمن زنند وباشد که بدان غرض بحاصل شود و دشمن هزیمت گردد

بدانکه شبیخون بردن را دو گروه مردم باید یك گروه مردمان دانا بکارزار و کار دیده و آزموده و یك گروه مردمان خردمند وهوشیار فرمان بردار [1] و شبیخون [2] بشب باید برد وقت نیم شب تا وقت سحر گاه اگر بتوانند اسپان ایشان را پی کردن و افسارها و طویله ها بریدن تا بپراگنند وبخیمه‌ها وخرگاهها بر اوفتند وطنابها بگسلند تا خیمه‌ها و خرپشتها بیوفتد و کژ شود [3] و هول و ترس در لشکر افتد [4] و پیش از کارچندتن را درون فرستند با کاردهای تیزتا هر که پیش‌آید بکارد زنند [5] و طویلها و افسارها ببرند که اگر این کار ومراد بی‌جنگ وخون‌ریزش برآید همه مقصود حاصل شود و آنگاه یك گروه بحرب مشغول شوند و یك گروه بنگاهداشت راهها تا هرچه از لشکرگاه بیرون آید بگیرند

۱ـ سل ، هوشیار وفرمان بردار . ۲ـ بت ، شباخون خیمه‌ها .
۳ـ سل ، بیفتد وکج شود . ٤ـ بت ، لشکرگاه افتد . ۵ـ سل ، بزنند .

و بهتر آن بود بشبیخون[۱] اندر که آواز در افگنند که فلان را بکشتند و فلان را بگرفتند ، اگر چه چنان نباشد تا سستی بکار ایشان در آید حقیقت آن آوازه ندانند و در دل نگرانی افتد که باشد چنین است بد دل شوند و بیش دستشان[۲] کار نکنند و باشد که بگریزند وخیمه[۳] ورخت بگذارند و گفته‌اند که بحر بگاه دروغ گفتن روا باشدتا خصم از آن مقهور گردد و **امیرالمؤمنین علی** علیه‌الصلوة و السلام فرمود[۴] درآن وقت که **عمروعبد ود**(۱) را بچیزی درحرب خندق مشغول کرد وشمشیر برپای **عمرو** زد پای او بیرون انداخت **عمرو** گفت یا علی غدر کردی ، ویرا جواب داد الحرب خُدعَةٌ یعنی جنگ کردن همه فریبست واگرشباخون[۵] برطرف وی باشدسپاه را چهار گروه کند یك گروه پیادگان تیرانداز[۶] باشمشیرداران وسپر داران ونیزه داران تاراه نگاه دارند دوم ازمیمنه و قلب بجای خویش پنهان شوند وآنجاهیچ روشنایی ندارند تاایشان‌را نبینند وآتش جای دیگر کنند که آنجا هیچکس نباشد، تابروشنایی آنجا شوند وشما ایشان‌را در روشنایی ببینید وایشان شمارا نبینندآنوقت گردایشان

۱ــ بت، بشباخون . ۲ــ سل، دست ایشان. ۳ــ سل، خیمه‌ها
۴ــ بت، کرم‌الله و جهه گفت. ۵ ــ بت، شبیخون . ۶ــ سل، گروه تیرانداز .

(۱) **عمربن عبدود بن نضربن ابی قیس بن عامربن لوی بن غالب** از دلاوران مشهور عرب بود در جنگ **خندق** بسال پنجم هجری بدست حضرت **علی المرتضی** علیه‌السلام بقتل آمد .

در آیند و ایشان را در میان گیرند و مقصود حاصل کنند سوم گروه از میسره بجای خویش باشند بیدار و ساخته و آماده با سلاح تمام که اگر قصد سوی ایشان کنند مهیای آن‌کار باشند تا درایشان رانند ودمار ازیشان برآرند چهارم گروه از تفاریق لشکر در پیش لشکر میباشند در صحرا و راهها نگاه میدارند و همه یکدیگر را معین و پشتاپشت باشند اگر کسی پیدا آید جواب ایشان باز دهند و همه یك رویه درایشان پردازند ومقهور و منهزم گردانند و بهتر آن بود که در گرد لشکرگاه زنجیر کشند و یا خندق کنند چنانکه :

حکایت کنند که **مامون** خلیفه **موسی بن محمد مروزی** را از **مرو** بخواند ومنجّمان اتفاق کرده بودند و گفته که **گشتاسان**[1] ملك **باد غیس** را مردی بشکند قصّاب سرخ روی گربه چشم، چون اورا بخواند ولشکر داد[2] وچون سپهسالار از **بغداد** بیرون‌آمدبدربغداد چهارماه بنشست و گرد لشکرگاه خندق کرد **ومأمون** بدو پیغام داد که مارا جنگ بدر **بغداد** نیست ترا میباید رفت کنده میکنی این چه حالست که چهار ماه بریکجا بنشستی[3] مگرشغل تونا‌ساخته‌است اگرساخته‌نبود درین مدت ساخته شده این کنده کندن چه چیزست جواب باز فرستاد که من میدانم که مرا **بهباد غیس** جنگ میباید کرد از اینجا بچهار صد فرسنگ من لشکر

۱ـ رام ، کشناسان. ۲ـ سل، سپهسالارکرد ۳ـ سل، بنشینی

را حزم نگاه داشتن می‌آموزم که من ندانم که بدشمن کی خواهم رسید یا دشمن بمن کی خواهد رسید در آنوقت من لشکر را حزم نتوانم آموخت ایشان را ازین جای حزم آموخته خواهم برد تا بهر منزلی که بدشمن رسم یا دشمن بمن رسد من و لشکر حزم نگاه داشته باشیم و از کید و مکر و تاختن وشباخون[1] آوردن خصمان ایمن باشیم و دیگر گفته‌اند که دشمن را خُرد نباید داشت اگر چه خرد باشد تا برو پیروز شوی و بدوری راه و بسیاری لشکر فریفته نباید شد که‌هر که دشمن‌راخرد دارد ومیان او وازان خویش دور داندوبه‌بسیاری سپاه فریفته شود او غافل باشد ودست از حزم بداشته باشد اگرسالاری[2] بمن داده‌یی و اعتماد این کار بمن کرده‌یی‌کار بمن بگذار تا من این کار بکنم ، و از آنجا برداشت و بهر منزلی که فرود آمد خندق کرد و طلایه بهمه راهها بیرون فرستاد و شرایط[3] حزم هیچ باقی نگذاشت و رفت تا به‌**گشتاسان** رسید و به **انجمه** باوی جنگ کرده‌مراو را بکشت.

و در لشکر کشی و هوشیاری و مردانگی و کار بوقت کردن‌چون **یمین الدوله محمود غازی** رحمةالله علیه باید بود که در آنوقت که خانیان **بخراسان** آمدند و در همه ولایت بپراگندند واو در عقب‌ایشان همی تاخت وخانیان ازوهمی گریختند تاآنگاه که او **بطوس** بنشست و خانیان‌باسپاهی‌انبوه و گران اندر **بلخ** و**طخارستان** بنشستند ایمن، که

۱ ــ سل ، شبیخون . ۲ــ سل، سپهسالاری . ۳ــ سل، شرط .

یمین الدوله محمود بطوس است واندرین‌میان **سندپال** که نبیره شاه **جیپال** بود **بهندوستان** عاصی شد بسبب ماندن سلطان **بخراسان** و پیدا آمدن خانیان درآنولایت گفت سلطان مشغول‌شد بیش‌بماند پس‌سلطان از **طوس** بتاخت بدو روز وسه شب **بمرو** آمد و اشکر خانیان **ببلخ** و **طخارستان** ایمن‌نشسته، از **مرو** بهفت روز[1] از راه بیابانی که غول‌آنجا نتواند گذشت **ببلخ** رفت واندرعقب‌ایشان **بطخارستان** شد وآن دشمنان رابزد وخلقی‌رابکشت ودیگرمنهزم شدند وهم‌اندران ماه از **بلخ** بتاخت **بهندوستان**[2] و**سندپال** را بگرفت و همه مرادها حاصل کرد چنانکه در اخبار و احوال در تاریخ ناطق و مذکور و مشهورست.[3]

۱ـ ، سل بهفت روزاز مرو. ۲ـ سل، بهندوستان‌آمد. ۳ـ سل، ناطقست ومذکور ومشهور.

باب شانزدهم

باب شانزدهم

اندر آنچه کمین چگونه باید کرد

بدانکه بزرگتر کاری از کارهای حرب کمین کردنست زیرا که حرب کردن دو نوعست یك نوع آشکارا که مصاف کنند رویاروی[1] و یك نوع پنهان و آن کمین کردنست و از جهت کمین کردن سواران نامدارکار زاری بگزینند چنانکه ایشانرا سرفه ودردمندی نباشد و نباید که اسپان فحل و بادپایان باکره[2] باشند اسپان خصی باید بسی بانگ و بی معربدی و بی دمدمه وبی بانگ لگام ، و جای کمینگاه از مردمان دور باید که باشد و اگر نزدیک جویباری و یا رود باری یا مرغزاری یا بیشه‌یی[3] باشد بهتر و چنان باید که جانوران را نیازارند که برمند و دشمن آگاه نشود .

چنین گویند که **شحّام بن طبطاب** خواست بر **خزیمه ابرش**[4] که پادشاه عرب بود شباخون[5] زند و کاری بکند ، آنشب همی تاخت

---

۱ ــ سل، رو برو. ۲ــ سل، مادیان با کره. ۳ ــ سل، یا پشته‌یی
۴ــ سل، برخذیمه برادرش . ۵ ــ سل، شبیخون

وسنگخواران ودیگروحوش ازپیش ایشان همی رمیدند[۱] واین جُزَیمَه[(۱)] را دختری بود **زرقا**[(۲)] نام نیك زیرك وعاقل گفت: لوترك القطا لنام لیلا یعنی اگر سنگ خوار را بگذارندی بشب بخسبیدی پس پدر را آگاه کرد که برتو تاختن میآرند و **جُزَیمَه** برخاست و قوم خویش را بیدار کرد و کمین فرمود و از کمینگاه بر**شحّام** زد و او را بگرفت.

چون سواران کمین کردند[۲] ساعت ساعت[۳] کسی بر بلندی و یا بر سردرخت[۴] بفرستند تا از[۵] حال خصم آگاه کند تا بریشان زنند و کاری بکنند بی‌جنگ رویاروی[۶] و چون از کمینگاه بیرون آیند سواران را جوق جوق باید کرد[۷] تا از عدد و شمار سواران کمین آگاه نشوند

۱ــ سل، میرمیدند ۲ــ سل، کنند ۳ــ سل، ساعت بساعت
۴ــ بت، کسی را بربلندی یا درختی برمیفرستند ۵ ــ سل، ازچگونگی
۶ــ سل، وچون روی بروی شوندو ۷ــ سل، کرده باشند

(۱) **جزیمة الابرش** پسر **مالك بن فهم** نخستین ملك **حیره** درعهد **اردشیر** بود پنجاه و دوسال برسرزمین **بابل وحیره وموصل** درکمال استبداد واستقلال حکومت کرد **جزیمه و مالك** بآیین بت پرستی میزیستند این نام را بر وزن سفینه هم ضبط کرده‌اند **جزیمه** بیماری برص داشت بواسطهٔ مهابت اوبجای ابرص ابرش میگفتند.

(۲) **بلعمی** نوشته است **ریاح بن مرّه** که ازقبیله **طسم بیمامه** بود خواهری داشت که اورا **زرقاء الیمامه** میخواندند که چشم‌تیزتراز او کس را نبود **وحسان بن تبع** ملك **یمن** چشمان وی بفرمود بکندند **بلعمی** از این **زرقاء** داستانی بیاورده است دورنیست **زرقاءالیمامه** همین **زرقا** دختر **جزیمه** باشد.

وقیاس نتوانند گرفت[1] وچون جوقی سوار مشغول شوند دوسه جوق دیگر گرد ایشان درآیند وایشانرا مقهور ومنهزم کنند واگر لشکرگاه بسیار باشد کمین دوسه جای باید کرد ودرعقب یکدیگر بردشمن زد[2] و وقت کمین وشباخون[3] بامداد بهتر ازایام بهاروآنوقت بهتر که پاسبانان بیارامندو عسسان بجای خود باز روند[4] و اگر تابستان بود میان[5] روز بود بوقت گرمگاه بوقت قیلوله کنند، وباید که همه یکدل باشند وبی‌حسد، واگر کاری نتوانند کرد یکدیگررا ملامت و سرزنش نکنند و بکاهلی و سستی منسوب نگردانند که هیچ خصلتی بتر[6] ازغیبت و سرزنش و حسد نیست پس اگر کمین برشما بود دلیری باید کرد وخویشتن[7] نگاه باید داشت وبیدار وهوشیارباید بودو بهیچوجه غافل نشاید گشت، گفته‌اند که هفت گروه مردم رابیخواب باید بود واگرایشانرا خواب آید یا غافلان باشند یا دروغ زنان، یکی آنکه حرب خواهد کرد ودشمن مقابل‌اوآمده باشد دیگرآنکه وام دارد ومفلس بود ودیگرعاشق که ازمعشوق جدا مانده باشد چهارم کسی که راز خویشتن با کسی ناسزا گفته باشد پنجم کسی که خون پدرخویش جویان باشد ششم بیماری که او را علاج نباشد و

۱ـ سل، نتوانند کرد ۲ـ سل ، بن، زنند ۳ـ ملک، سل ، شبیخون
۴ـ سل، بن، بازگردند ۵ـ سل، بن ، میانهٔ ٦ـ سل، ملک، بدتر
۷ـ سل ، بن خویشتن را .

هفتم کسی که خواستهٔ بسیار دارد و بدان از ضایع شدن میترسد زیرا که هلاك اندر چنین حال از غافلی و ایمنی باشد و چون بیدار باحزم باشد و ساختهٔ جنگ بهروقت که دشمن آید برو پیروز باشد و دشمن غافل از عزم وجزم تو و تومعلوم و آگه از حال او:

و چنین آورده‌اند که در سنه ثمان و ار بعمایه سلطان **یمین‌الدوله محمود** غازی نورالله حضرته **قراتکین دانشمند**[1] را بر لشکرغازیان که از **ماوراءالنهر** آمده بودند سالار کرد تا به **جاکندا** ندر رفت وتاختن کرد وغنیمت گرفت وازبر کوه **چالندر** به **سنّام** رفت وآنجا بتاخت قلعهٔ **اهروبی**[1] را از **سرستی** بزد و ازوالی **سرستی** خواست تا بر لشکر شباخون[2] کند **قراتکین دانشمند** خبر یافت بفرمود تا لشکر بد و فوج شدند ولشکرگاه را برجای بگذاشتند ودوجای کمین کردند چون والی **سرستی** بیرون آمد ونزدیك لشکرگاه رسید لشکر **قراتکین** ازهر دوجای کمین بگشادند ولشکرکافر را درمیان گرفتند وشمشیر اندرنهادند وحمیّت دین را بکاربستند وبیشتر ازآن کافران را بکشتند ومظفر ومنصور بازگشتند و در تاریخ چنین آمده است که **حج بن بهند را** که والی **لوهور** بود وبنای **لوهور** او نهاده است و چون او بگذشت پسری بود او را **تبرت**[3] نام مردی عادل وروزگارآرمیده داشت و آنجا که در **لوهور** مسجد حبشی است بتخانه کرد وصورت ازسنگ بفرمود تا بتراشند

۱ ــ بت، بن، امرویی ۲ ــ سل، ملك، شبیخون ۳ ــ بت، هبرث. رام، بنرت

(۱) ظاهراً **ابومنصور قراتگین دواتی** حاکم غرجستان میباشد

وآن را **آفتاب** نام کرده بود ، مذهب او آفتاب پرستی بود وعمر درازیافته بود نود وسه سال، از آنجمله هفتاد و پنجسال امیر **لوهور** بود چون او بسیار بزیست پسری بود او را **تهنرت**[1] نام مرد متهوّر و بد کردار ، پدر خویش را بگرفت درقلعهٔ **لوهور**[2] موقوف کرد ملك **لوهور** فرو گرفت واین **تهنرت** مردی خویشتن بین بود و بمال و لشکر غـرّه گشته ودرشهر **لوهور** که آنجا محلت عربست قلعتی کرد و **تهنپور** نام کـرد و دیه **بہپور**[3] برلب آب بنا او کرده است هوسی درسر کرد وقصد قلعهٔ **بندنه**(۱) کرد وخـواست تاآن نواحی تمام فـرو گیرد وملك **بندنه** و نواحی او از شاه **جیپال** بستاند لشکر جمع آورده وقصد **تاکیشر**[4] کرد شحنگان شاه در **تاکیشر**[5] گرد آمدند و نامه‌ها نوشتند که **تهنرت** والی **لوهور** قصد **تاکیشر**[6] وجیلم کردشاه **جیپال** پسرخویش **آنندپال** نامرا بالشکر گران به جنگ **تهنرت** فرستاد و آنروز **تهنرت** ازآب **چندراهه**(۲) بگـذشته و به **تاکیشر**[7] رسید **آنندپال** هم نیم‌شب دررسید بنزدیك لشکرخویش آمد، سپیده دم دهل شاهی درلشکر گاه اوبزدند وآن دهل مخصوص بود بشاه **جیپال** که پادشاه برهمنان بـود و آنـرا سنـگه ناد[8] گفتندی یعنی شیر

۱ ـ سل، بترت، بن، تهزت ۲ ـ بن، کهلور ۳ ـ بن، سل، تهنپور ۴ ـ سل، بن، کهلور ۵ و ۶ و ۷ ـ سل، بن، تا کیسه، رام، تا کیسر ۸ ـ رام، سنکه باد

(۱) تاریخ **مسعودی ابوالفضل بیهقی** تصحیح آقای **دکتر فیاض** قلعهٔ نندنه، در آئین اکبری، قلعه بندنه و نندنه هردو نوشته شده است.

(۲) تاریخ **مسعودی ابوالفضل بیهقی** تصحیح آقای **دکتر فیاض** چندراهه

بانگ، چون انگشت بدهل فرازآوردند لشکر **لوهور** بترسیدند گفتند که لشکر در رسید ومردم حشری روی بهزیمت نهادند و لشکر **لوهور** دل شکسته شدند چون چاشتگاه هر دو مصاف برابر شد بیشتر لشکر **لوهور** بگریخته بود **آنندپال تهنرت** را بشکست و بگرفت و ازآب **جندراهه** بگذشت وبه **لوهور** آمد پشتهان[1] **لوهور** در میان شدند بر **تهنرت** مواضعتی نهادندآنچه **تهنرت** داشت بداد وباقی‌ازمردمان ورعیت **لوهور** بستدند و **تهنرت** را مطیع خویش کرده و خلعت داد و ولایت **لوهور** اورا بازفرمودپسری بوداین **تهنرت** را **جیندرت** نام چون‌پدرخویش مقهور وبدنام بازگشت این **جیندرت** پدرخویش **تهنرت** رابگرفت وبند کرد همچنانکه او با پدرخویش کرده بود و گفت تودیوانه شده‌یی وملك را نشایی چرا قصد ولایت شاه کردی تا آب خویش ببردی پس **جیندرت** والی **لوهور** شد دیهی کرد بنام خویش **گدارهٔ آب بیاه** در جوار قلعهٔ **لوهور** وآنرا **جیندرت‌پور** نام کرد مردی‌ظالم وبیرحم‌بود وشاه **جیپال** به **برشور** خبر این **جیندرت** بشنید که پدر خویش بگرفت و موقوف کرد تنگدل شد وپسر خود **آنندپال** را فرمود که لشکررا ساخته کن تا بروی آن ظالم بدکردار را بگیری اگر این بار بر او پیروز گردی مبخشای و او را بکش و ولایت **لوهور** ضبط کن و کسان خویش را بگمار که

۱ــ بت، بستهان، سل، رسولان، ممکنست بیشنوان یا بهتان که‌فرقه‌یی از هندوانند صحیح باشد.

آن بد کرداران ملك را نشایند که بر پدران خویش بیرون می‌آیند **آنندپال** لشکرجمع کرد و به **لوهور** رفت و بدیه **ساموتله** فرود آمد **جیندرت** از **لوهور** بیرون آمد با لشکری ساخته ورسول فرستاد سوی **آنندپال** که بچه دلیری درین ولایت آمدی[1] پنداشتی که من همچون پدرخود دیوانه شده‌ام[2] تا در ولایت بیگانه رفت لشکر او را بگذاشتند بگریختند تااو بدست تواسیرشد **آنندپال** جواب داد که من بدان دلیری آمدم[3] که من پدر خویش را مطیع وفرمان‌بردارم نه چون تو که بر پدر خود بیرون آمدی و عاصی شدی وپدر تو نیز برپدر خویش بیرون آمده بود بدین سبب خدای مرا نصرت داد وبرتو نیزنصرت دهد وترا مخذول گرداند[4] وکرداربدشمادرشماخواهدرسانیدچون **جیندرت** به**جندی**[5] رسید بشکاربیرون شد وازلشکر **آنندپال** پانصد سوارپوشیده‌بطلایه بیرون‌آمده بودند ودربیشه کمین کرده **جیندرت** ازایشان غافل دردم شکاری میتاخت تا نمازپیشین واسپان مانده شده، ازاسپ فرودآمد وبرپیل نشست سواران لشکر **آنندپال** کمین‌بگشادند وبر **جیندرت** زدند وگرد پیل در آمدند و**جیندرت** را اسیر کردند پسران **جیندرت** بگریختندوبجانب **چالندر**، به‌**سامه‌کوره‌رای چالندر**[6] شدند **جیندرت** نه سال والی**لوهور** بودپس **آنندپال** ولایت**لوهور**فرود گرفت وازدست اولاد **حج**بیرون کرد و **شاه**

۱ــ بت ، رام، میآمدی ۲ــ بت، رام، که من همچون پدرخود دیوانه‌شدم
۳ــ بن، آمده‌ام . ۴ــبت، کند ۵ــ رام، چندی ۶ــبن،سل، لوره‌رای چالندر

جیپال امیر شد بتاریخ سنهٔ تسع و ثمانین و ثلثمایه و در همین سال **القادر بالله** [(۱)] **یمین‌الدوله محمود** غازی را خلعت و عهده و ولی عهدی فرستادو**عراق**و**خوارزم**و**خراسان** و**نیمروز** و**سند** و**هند** بدودادودرعالم ازین‌عجایبها که‌از کمین گاه‌بردشمن‌زده‌اند وپادشاه وخصم‌ملك‌را بکشته و بگرفته‌سخت‌بسیار بوده[۱] و بزرگترین‌فتحها این‌باشد که‌لشکروخزینه برحال باشد و خصم بدین‌آسانی برافتاده و مملکتی دیگر بدست‌آمده وخلقی از کشش[۲] وخونریزش برسته و ولایت ورعیت آبادان و مرفه مانده ودماء و فروج واموال‌مسلمانان ازنهب وتاراج‌ومکابرهٔ دشمن مسلّم گشته تاآنکس راکه چنین فتحی برآید شکرحق تعالی بگزارد ومحدثات براندازدوبر عدل وداد کردن مواظبت نماید تا ثمرهٔ آن برین جمله فتح و ظفر بیابد وازملك برخوردار گردد انشاءالله تعالی .

۱ـ سل ، بوده‌است ۲ـ سل، ازکشتن .

---

(۱)**ابوالعباس احمدبن اسحق‌بن المقتدر** ولادتش درسال۳۳۶ عالم و ادیب و فاضل وزاهد بود نود وسه سال زندگانی وچهل وسه سال وسه‌ماه ویازده روز خلافت‌کرد ودرسنه ۴۲۲ ازاین جهان درگذشت .

باب ہفدہم

باب هفدهم

اندر اختیار کردن زمین مصاف و جنگ جای [1]

بدانکه حرب کردن بزرگترین و خطرناکترین همه کارهاست و
هیچ کار بی‌جای موافق نتوان کردن ، اگر همه شربتی [2] آبست که بباید
خورد ، جای موافق آنست که پادشاه و سرلشکر چون از ولایت خویش
بیرون شوند بولایت دشمن دور [3] نروند تا راه را خصمان گذاره کنند
وزمینهای درشت و کوهها وریگستانها و شورستانها پس پشت و شما
بوقت وهنگام جای گرفته باشید وکارخود ساخته وعلف وکاه وهیزم جمع
کرده وازرنج راه برآسوده، و زمین جنگ جای [4] باید که تمام سنگلاخ
نباشد که ازدرآویز واز کرّو فرّ کردن اسپ کوفته شود ونعل بشکند و
بیندازد که‌شورستان‌نباید که درحمله بردن وآورد کردن نیك گردشود و
خصم را نیکو نتوان دید و از حال لشکرخصم آگاه نتوان شد و مرغزار
نیك سیر [5] وآبدارنباید که ازجولان کردن بسیارآب برآید وخلاب شود
واسپ بانعل‌بلخشد، وریگستان نباید که اسپ در کرّوفرّفروماند و ستوه

۱ـ سل ، جای جنگ ۲ـ سل،شربت ۳ـ سل، بن، اندرنروند ۴ـ سل
جای جنگ ۵ـ سل سبز ،

شود، زمینی باید که باکرویه[1] وسنگ‌ریزهٔ خرددریکدیگرآمیخته بود تا گردنشود ونیك نزدیك‌آبادانی نباید اگرنعوذبالله واقعه‌یی‌باشد ازلشکر خصم چندان ضررنباشد که از اوباش و رندان آن موضع ، و چنان نیك دور نباید که اگرکاری افتد پیاده شب را بآبادانی تواند رسید[2] و خود را درایمنی افکند و سوار بیك زمان هم بآبادانی رسد تا هلاك وگرفتار نشود ودر آن کوشد تاآب هم بیابد و حرب بامداد نشاید کرد که کارزار را تمامت روز نتوان کرد و باشد که سپاه خصم بسیار باشد که یك نیمه بجنگ می‌آیندویك نیمه می‌آسایندتاآن قوم خسته‌ومانده شوند نیم‌آخر روز آن نیمه‌یی که آسوده باشند بجنگ آیند و باین طایفه[3] مانده شده وگرسنه وتشنه گشته‌دست‌بیابندولشکر را بزنند وبراندازند بلکه بحیله وصبروبهانه وفریفتن جنگ رادرآخرروزافکندتااگرجنگ نتواند کرد تاریکی‌شب اندر[4]آید ودشمن را ازوباز دارد واگرشکستگی[5] وهزیمتی باشد شب ایشانرا باشد میگریزند وکس ایشانرا در نیابد واگر جنگ بامداد کنند ونیم روزان شکسته شوندنتوانند گریختن[6] همه کشته واسیر شوند وقتی مؤلف کتاب از **برشور** به**بتنی گرام**و **شاپور**[7] بکاری میرفت

---

۱ ــ سل، باگرد، ۲ ــ سل، نتواند رسید ۳ ــ بت، رام، این‌طایفه ٤ ــ سل، درمیانه ۵ ــ سل ، شکستی ۶ ــ سل ، گریخت ۷ ــ سل ، دینی‌گرام و شابور ، بت ، بتنی وسنابور

پیری‌ازجملهٔ معارف **پرشور** بروهمصاحب‌شددردست‌راست وچپ[1] مینگریست وسنگها برمیگرفت و میدوید و میانداخت چون ازحد بگذشت از وی بپرسیدم که این چه حالتست کـه چپ و راست بسیار مینگری و سنگها برمیداری ودران تأمل‌میکنی‌وبیرون میاندازی گفت تعجب میکنم درین زمین‌ودشت که‌همه‌سنگ و گل‌یکجا آمیخته است وزمین بدین‌همواریست که بدست‌راست نتوان کرد، در وقت سلطان **یمین‌الدوله محمود** غازی رحمة‌الله‌علیه‌افغانیی **ادیرا** نام شحنه و کوتوال **نردری**[2] بود، از **شاه‌جیپال** بسببی بترسیدبدان جهت که روزی درپیش **شاه‌جیپال** نشسته بودروی‌سوی او کرد گفت **ادیرا** شما گوشت گاو بخوریدادیرا جواب‌داد که من نخورم[3] امّا چون پدر وجد من بخوردندی همچنان باشد که من خورده باشم شاه **جیپال** بخشم بسوی او نگریست **ادیرا** بترسید که این مرد بهتست و وبهتیان ازگوشت گاو عاردارند نباید که روزی از منش کراهیت آید یا مرا بکشد یا بقلعه‌یی محبوس کند[4] و هر کرا محبوس فرمودی از آنجا بسلامت‌بیرون نیامدی، برخاست وبه **غزنین** رفت بردست سلطان مسلمان شدوسلطان را رهبری[5] کرد ازراه **جوجیهان** تا لشکربدین دشت‌برسید وآواز طبل اهل **پرشور** نشنیدند هیچکس ندانست که سلطان‌برسید وشاه

۱ــ سل، دردست چپ راست بسیار ۲ــ سل، بن، بردری ۳ــسل،من گوشت گاو نخورم ۴ــ سل، محبوس کردن فرماید ۵ــ سل، راهبری

جیپال بقلعت **بکرام** بود با سی‌هزارسواروسیصدپیل پیش‌سلطان باز رفت وچندان‌حمله وکارزار کردند که‌این‌جمله سنگها که درین دشتست‌درزیر سم اسپان دوپاره وسه‌پاره شدند که برای‌آرزو درین راه که‌آمدم بطلبیدم یك سنگ درست نبود واز آنجا لشکرکافررا براندند تا صحرای **جانی** و دران صحرا همه سنگها برین جمله است که یك درست نمانده است وزمین‌حرب چنین باید که اگرسنگ‌ریزها با گل‌آمیخته نبودی گردشدی و کرّو فرچندان بر نداشتی بلکه دریك زمان‌کاربآخر رسیدی وآخرالامر ایزد تعالی‌سلطانرا بنصرت مدد کردتا شاه وسیصدپیل وسی‌هزار سوارتمام بدست آمد که یکی بیرون نشد واین همه بسبب حرب جای نیك بود که سلطان ازحال دشمن وشاه معلوم میکرد و هم بران[1] جمله‌کار میفرمود و زمین حربگاه نیك فراخ باید که مثلا اگر صدهزار سوار باشد همه در آن بگنجد و کار بتواند کرد و یك استادی و کفایت و کاردانی پادشاه و لشکر کش زمین حربگاه شناختن است که کار آنجا میباید کرد تا ایزد تعالی دران موضع‌ظفرو نصرت کرادهد، باید که درآنجای دیهی یاربرباطی و قصبه‌یی بنا فرماید وخیری در آن بقعه قایم گرداند چنانکه امیرعادل **ناصرالدین‌سبکتکین**غازی رحمةالله‌علیه شاه**جیپال** را بزدوهزیمت کرد در صحرای **کندی** وآنجا رباطی کرد که آنرا **امیرکندی** خوانند و آن

۱ــ سل، براین .

جای مسلمانان وغازیان گشت وبسبب آن رباط نام نیك بماند وهم درآن ناحیت سلطان **شهاب الدوله مودود** رحمة الله علیه از کشندگان پدرخود **سلطان مسعود** شهید طیّب الله ثراه بازخواست وآن لشکر را بشکست و هزیمت کرد و برانداخت ودرآن موضع رباطی کرد آنرا **فتح آباد** نام کرد وخلقی جمع شدند وقصبه‌یی معمورشد ودردیاراسلام معروف گشت وجایگاه غازیان شدایزدتعالی آن پادشاهانرا بیامرزاد که درعالم نیکنامی[۱] بگذاشتند وتا خشتی ازآن برجایست نام ایشان زنده است تا هر که پادشاه باشد چیزی پس از خود بگذارد تا نام وی زنده بماند که حکماء این نوع را زندگانی دوم خوانده‌اند[۲] و هر کس را این هبه وبخشش وتوفیق ندهند که دردنیا نام نیك گذاردتا ازنیکان باشدایزد تعالی جملهٔ پادشاهان‌را ومسلمانان راتوفیق دهد تا ازبدی بپرهیزند ونیکوکاری وخیرات گذارند تا نیکنامی و[۳] آمرزش خواستن باقی ماند آمین یارب العالمین و پیغامبر علیه السلام[۴] میفرماید اِذا ماتَ ابن آدم انقطع عمله الا عَن ثلث صَدَقةٌ جاریةٌ وعِلم یَنتفعُ به وَولد صالح یَدعوالَه بالخیر معنی چون فرزند آدم ازدنیا رحلت کند، جمله‌اعمال ونیکویی اومنقطع شود مگرسه چیز، یکی صدقه‌روان گذارد وآن وقفی باشد که برمسلمانان یامشاهره وادراری

۱ـ سل، نام نیك ۲ـ سل، خوانند ۳ـ بت، نیکونامی ٤ـ سل، صلی الله

فرماید که بعد از حیات او میدهند و دیگرعلمی و تصنیفی گذارد که میخوانند وفایده میگیرند[1] وثواب آن بدومیرسد یا فرزندی اهل گذارد که ازپس‌او دعا میکند و آمرزش میفرستد باقی آنچه بگذارد آنچه حلالست بقیامت حساب طلبند و آنچه حرامست عذاب کنند و بادافراه نمایند وآنهمه تبعت و وزرووبال باشد تا ازآن پرهیز نمایند ازحال وکار دنیا بقیامت پیدا آید وبیش سود ندارد .

۱ــ سل، که بخوانند وفایده بگیرند .

باب هژدهم

باب هژدهم

اندر تعبیه و راست کردن مصاف هر[1] گروه از پادشاهان[2] عجم و رومیان و ترکان و ملوك حمیر و هندوان که چگونه بوده‌اند [3]

بدانکه هر صنفی از اهل عالم را رسمی و آیینی بوده است در هر کار و شغل و تا اکنون آن رسم همچنان برقرار بمانده است[4] و هر صنف تقبل بدان مینمایند و آن رسم را قایم میدارند اگر چه این[5] رسمها در کفر و جاهلیت بوده است[6] اکنون که باسلام آراسته شده است[7] هم بر آن رسم و ترتیب و قاعده نگاه میدارند اگر چه اندك مایه تغییری پذیرفته است و دقایقی کم و بیش شده اما آنچه اصلست[8] برقرارماندست[9] .

اکنون شکل مصاف هر گروهی تایی چند آورده شود تا چون ببینند از ترتیب و رسم جنس بدانند و معلوم گردانند که هر یك را اصلیست و از پادشاهی[10] گرفته‌اند که از او یادگار مانده است .

---

۱ ـ بت ، رام ، هر دو ۲ ـ بت ، رام ، شاهان ۳ ـ سل ، بن . بوده است . ۴ ـ بن ، بماندست ۵ ـ بت ، آن ۶ ـ بت ، بودست ۷ ـ سل ، گشته ۸ ـ سل ، است ۹ ـ سل ، مانده ۱۰ ـ بت ، پادشاهان

صورت تعبیه و مصاف ترکی وار که خاقان در جنگ
هیطلان بود این شکل را مصاف پروین خوانند
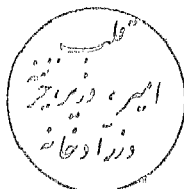
صورت مصاف پادشاهان عجم پارسی واروااین را مصاف هـلالی
خوانند و این شکل مصاف افریدون کرده بود با ضحاك
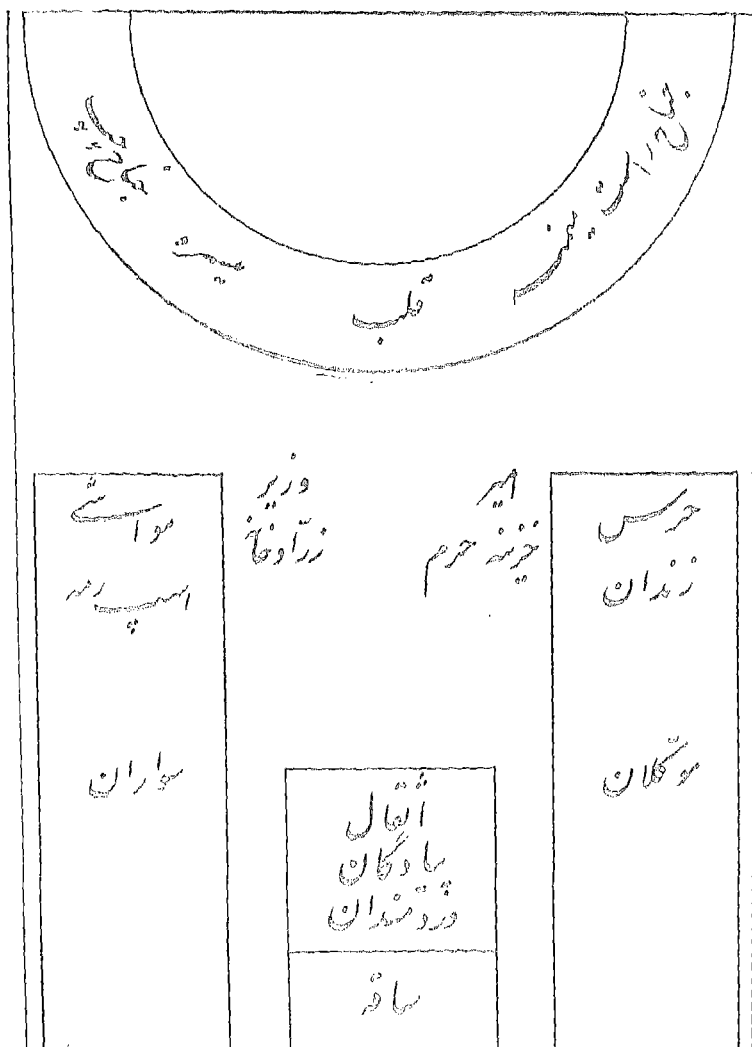
صورت تعبیهٔ مصاف رومیان که ذوالقرنین با دارا کرد و این شکل را مصاف دال خوانند
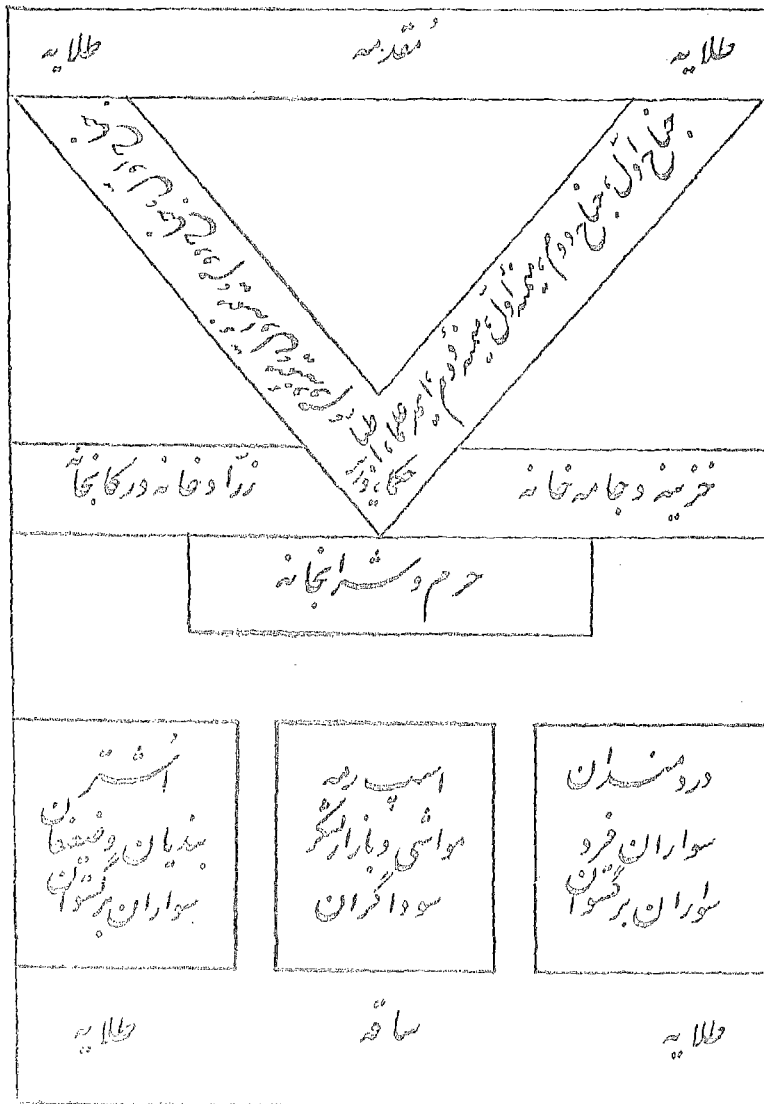
صورت تعبیهٔ ملوك حمیر که ایشانرا تبابعه(۱) خوانند برین شکلست
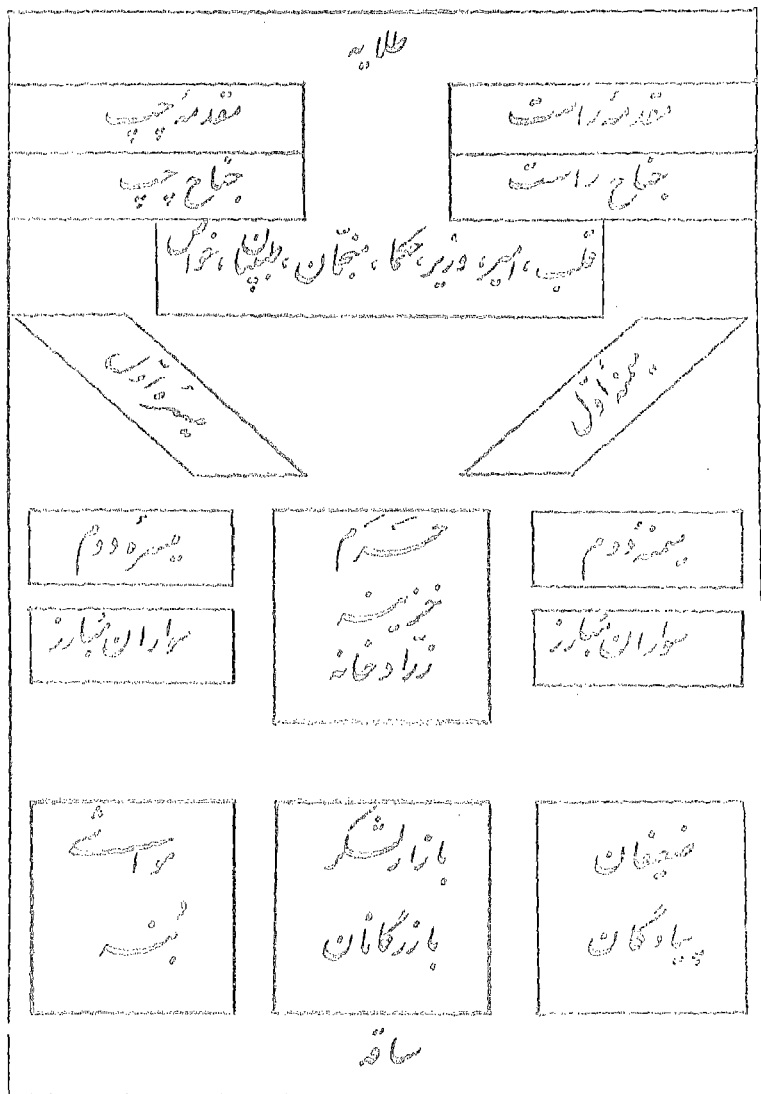
(۱) حمیر نام موضعیست در مغرب **صنعای** یمن و اسم پدر قبیله‌ئی کـه **ضحاك** پادشاه از آن قبیله بوده است و تبابعه جمع تبع است بمعنی ملك مطیع

صورت تعبیهٔ مصاف هندوان که فور رای(۱) هند بر گرشاسب کرده بود

مقدمهٔ راست		مقدمهٔ چپ

صف پیادگان تیرانداز و سپردار

صف گاومیشان و گاوان سرون در آهن گرفته

صف پیلان برگستوانی و پیادگان شمشیرزن

صف سواران مبارز برگستوانی حربه دار جلد

میمنه	قلب	میسره
خزینه	حرم	سلاح
ضعیفان	اسپ رمه	مواشی
پاسبانان عسسان	بازار لشکر خماران و مطربان	اسیران نگاهبانان

طلایه

(۱) فور بروزن مور از رایان و پادشاهان هند بود هفتاد سال پادشاهی کرد **اسکندر** او را کشت

باب نوزدہم

باب نوزدهم

اندر راست کردن صفهای حرب و ترتیب آن

بدانکه اوّل صف پیادگان با سلاح و سپرهای فراخ و حربه و تیراندازان باید[1] چون حصاری باشد صف دوم پیادگان با جوشن و خفتان و شمشیر و سپر و نیزه باید صف سیوم پیادگان با شمشیر و ترکش و چوبهای آهن بسته و کاردهای بزرگ باید صف چهارم عریفان با پیادگان با درقه و شمشیر و عمود باید ومیان صفی فرجهٔ فراخ باید تا هرچه باشد می‌بینند و سوار را راه بود و مبارزان از هر جای میروند و در میآیند و مردان جنگی چهار گروه‌اند یکی مبارزان جانباز که نام جویند این گروه را بر میمنه باید داشت دوم خداوندان شکیبایی و پایدار بکارزار ایشانرا بر ساقه باید داشت سیوم مردان تیرانداز که هم پشتی‌را شایند و سپر پیش گیرند و زانو زنند بتیر انداختن ، این مردان را بر میسره باید داشت چهارم آرایش لشکرند چون علمداران و مطرد[2] و دبدبه و دهل و تبیره و زنگیانه و بوق وطبل و آنچه بدان ماند و چند مرد دلیر مردانه باید که سپاه را دلیر کنند وبر جنگ کردن حریصی نمایند ولشکررا دل دهند تا دلیر شوند و نترسند و بنه و اثقال و خزینه و بازار لشکر وپیشه وران راپس پشت باید کردنزدیك قلب ومیمنه ومیسره، وچون خلیفت

۱ــ سل ، که ۲ــ سل ، مطربان

بجای خویش بایستند [۱] با سپاه سالاران چنان باید که هر گروهی از سرهنگان باسلاح تمام بجای خویش بایستند خاصه جنیبت داران ورکابداران و چاکران همه باسلاح تمام بجای خویش بایستند و حاجبان وخاصگان نزدیك نزدیك باشند بپادشاه و سپهسالار [۲] و رهبران [۳] که راه نگاه دارند با یاران خویش بر دست راست قلب باشند و تیراندازان و حیلت گران و نفطاندازان بر دست چپ قلب باشند و موکب داران وقود کشان و کمندانـدازان نزدیکی باشند و جرس بانان و خسك داران ومنجنیق-داران و عراده داران و کمند حلقه اندازان و جگرانـدازان بـر دست راست دارند و چهار پایان اسپ گله و گوسفند و گاو از بیرون [۴] دارند و جمازگان پراگنده وعلف و بارگران [۵] و ثقل پس تر از همه وبرایشان مردان نیك جلد با سلاح تمام باید .

سپهسالاران بزرگ وسرهنگان بزرگ وپیران لشکر و دانشمندان و طبیبان وندیمان و منجمان بنزدیك پادشاه وسر لشکر باشند وخادمان و بندگان خاص و عام بر دست راست باشند با وزیـر و دو مرد دانا و هوشیار کار دیده از امینان و دوم از جانـداران و نگاهبانان پادشاه بر راست سپاه باشند و حرم و خـزینه و سلاح همیشه باید که نزدیك قلب باشد و مطبخ خاصه بـا ایشان [۶] باید باشد و ساقه مقیـم پس صفها باشد

۱ـ سل ، بایستد ۲ـ سل،سپهسالاران ۳ـ سل،راهبران ٤ـ ، سل گاورا بیرون ۵ـ سل ، بارگیران ۶ـ سل ، خاص ایشان را

پشت سوی لشکر و روی نهاده بنگاهداشت لشکر و بنه ، و اگر بمیسره سپاه همی بود تعبیه چنان باید کرد که بکارزار و حرب کنند، و صف همچنان کنند ، و سرهنگی یا سالاری از قلب بر میمنه و میسره همی گردد رسم و ترتیب جنگ نهادن را وطلایه [1] و چهار سوی لشکر همی گردد و اگر بیم از پیش بود یك نیمه از میسره پیش صف باید کرد و نیمهٔ دیگر از میمنه در پس پشت آنکه قلب بر اثر [2] ایشان و همچنین باقی میمنه و میسره وقلب بر ولی [3] و ترتیب همی روند و اگر کار باید کرد نخست میمنه آغاز کند آنگاه دیگران و اگر بیم از پس قلب بود همچنین باید کرد که گفته آمد و اگر پیدا نبود که بیم از کجاست و از کدام سو نست [4] خاموش و آهسته باید بود آنگاه طلایه بر باید کرد ، و از هر طرف پادشاه و لشکر کش اندرقلب باید وخزینه درپیش او و برساقه سوار و پیادهٔ آراسته کار کن مرنگاه داشتن لشکر را ، و روز حرب اجری دو روزه باید داد از علف وکاه و نان و گوشت و هر سوار که حرب خواهد کرد باید که احتیاط زین و لگام و سلاح بکند که اگر در میان کار چیزی را خلل افتد دران درماند و جان بباد دهد ، باید که پنج چیز را نیك [5] محکم استوار کند ، دوال عنان و دوال رکیب و تنگ و پشتك و هیاسه که

۱ــ سل ، طلایه بر ۲ــ رام ، برابر ۳ــ سل ، بن، ونی
٤ــ سل سویست ۵ــ سل، پنج چیز نیك

سوار را قوّت برین چیز هاست واگر پاردم و بربند را خللی افتد زیانی بیشتر ندارد وهیچ سوار باید که بی‌درفش‌وجوالدوزوسوزن وریسمان‌نباشد و لختی دوال و ریسمان با خود دارد که اگر چیزی را از اینها خللی افتد زودراست تواند کرد و دوخت واگر دوال نباشد شاخی چند ازدنب اسپ ببرد و بتابد و بدان بدوزد ، و سوار باید کـه داغ بر فتراك اسپ بباشد که اگر اسپ ناخور[1] شود داغ کند و اگر پی پر کند چهار شاخ کشد تا دست محکم کند و هر که سواری و لشکری خواهد کرد باید که‌داغ کردن ورگ گشادن [2] و زرداب گشادن و ناخنه از چشم و بینی برداشتن و بلاق و خصی کردن بیاموزد تا بوقت حاجت درنماند و آنچه بباید کرد بکند تا اسپ هلاك نشود و او پیاده نماند و جان بسلامت ببرد و سوار چنان باید که اگر جمله زین‌و لگام بگشایند و از یکدیگرجدا کنند راست تواند کرد[3] و بصلاح آورد واگر نداندآنکس راجولاهکی باید کرد تا دعوی سواری و لشکری نکند و اگر اسپ زیر سوار ریش شود آدرم تخته تواند کرد یا با لانچه دوخت و جای ریش خالی گرداند تابرآن اسپ آسیب نرسد که اگرآسیب رسداسپ برنج خواهد درماندواز یاری دادن باز ایستد و سوار بر وی [4] هیچ کار نتواند کرد و این دقایق

۱ــ سل ، دندان خوار ۲ــ سل ، رگ زدن ۳ــ سل ، راست‌کردن بتواند ۴ــ سل ، باوی

ازمهم‌ترین کارها داند که اگر نداند در خون خود سعی کرده باشدو اگر این چیزها بداند سرمایهٔ همه‌چیزها که جانست بسلامت ببرد و بدو نکبتی نرسد و ازآن کسانی که از این نوع چیزی بیاموخته باشد اگر زنده باشند منت جانی دارد و اگر بآخرت رفته باشند بدعای خوب یاد دارد و بآمرزش مدد کندتا خدایش بیامرزد انشاءالله العزیز.

باب بیستم

باب بیستم

اندر حرب کردن و بیداری سالاران و مبارزان و ترتیب آن

بدانکه حرب کردن بدو[1] گونه است یکی سوار و دیگر پیاده ، و سوار را اسپ همچو[2] حصارست و پیاده را خندق ، و باسپ مر دشمن را توان خست و ازدشمن توان جست و حرب بر پنج گونه است :[3]

اوّل حرب باکافرانست وآن حرب کردن فریضه است اگر بکشند غازی باشد و اگر کشته شود در راه حق[4] شهید باشد و بقیامت[5] پس از پیغامبران[6] وصدیقان درجه شهیدان باشد.

و دیگرحرب کسانیست که یکی‌ازایشان فزونی جویداز مسلمانان بر دیگری اگرکارزار کنند این دو گروه از مسلمانان باید که مسلمانان دیگر ایشانرا از آن حرب کردن و خون ریزش باز دارند ومیان ایشان صلح کنند چنانکه خدای عز وجل میفرماید و ان طائفتان مِنَ المؤمنین اقتَتَلوافاصلحو بینَهُما فان بَغَت احدیهُما عَلی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتّی تفئی الی امر الله(1) اگر یك تن از یشان بصلح کردن رضا ندهد و فزونی جوید و زیادتی کند بر دیگر کارزار کنید بر آنکس که زیادتی کند[7]

۱ــ سل ، بردو ۲ــ سل ، همچون ۳ــ سل ، نوعست ٤ــ سل، حق‌تعالی ٥ــ سل، ودرقیامت ٦ــ سل، بعد پیغمبران‌علیه‌السلام
۷ــ سل . بایدکه با اوکارزارکنند

---

(۱) سورة‌الحجرات ٤۹ آیة ۹

تا بفرمان خدای باز آید و از ظلم و بغی دست بدارد

سدیگر حرب خوارجست که ایشان از طاعت داشتن سلطان سر بکشند و فرمان برداری ننمایند و گویند ولایت و ملك مارا باید بی بیعت مسلمانان و آن حرب مباحست بدان دلیل که امیر المؤمنین **علی بن ابیطالب** علیه الصلوة والسلام[1] با ام المؤمنین **عایشه** رضی الله عنها و با **معاویه** حرب کرد تا ایشان را از آنکه ام المؤمنین **عایشه** را فریفته بودند باز برد بکشتن.

چهارم حرب آن کسانیست که از سلطان خراج باز گیرند[2] وآن[3] حرب رواست بدان دلیل که چون پیغامبر صلی الله علیه و آله[4] از دار فنا بدار بقا رحلت کرد امیر المؤمنین **ابوبکر** بخلافت نشست دو قبیله از عرب گفتند مامسلمانیم امّا صدقات ندهیم امیر المؤمنین[5] لشکر فرستاد بجنگ ایشان امیر المؤمنین **عُمر**[6] راو گفت والله لو منعونی عقالا ممّا ادّوا الی رسول الله لقاتلتهم علیهم کما اقاتلهم علی الصّلوة والزکوة گفت بخدای که اگر زانو بند اشتری باز گیرند از آنچه پیغامبر را علیه السلام میدادند بر ایشان جنگ و کشتن کنم همچنانکه اگر نماز نکنند و زکوة ندهند کشتن کنم.

---

۱ ــ سل ، امیر المؤمین علی کرم الله وجهه ۲ ــ سل. که خراج از سلطان

۳ ــ سل ، این ۴ ــ سل ، بت ، رام ، علیه السلام ۵ ــ سل ، رضی الله عنه

۶ ــ بت ، رام ، رضی الله عنه

پنجم حرب با غالبان[1] ودزداست که خواهندکه کسی را بکشند تا مال ببرند حلالست بر ایشان جنگ کردن و ایشان را کشتن چون از پای بیفتادند یا هزیمت شدند نشاید کشتن و پس ایشان رفتن و خواسته بر گرفتن دلیل برآنکه امیرالمؤمنین **علی**[2] چون با خوارج جنگ کرد[3] هرکه پشت بگردانید[4] پس وی نشد[5] وهرکه بیفتاد نکشت[6] وبمال ایشان التفات نکرد[7] و هرکه‌کشته شد[8] از مسلمانان شهید بود[9] چندکس‌اند که ثواب و درجهٔ شهیدان بیابند خارج آنکه در راه حق و غزوشهید شده باشند چنانکه پیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم[10] میفرماید :
الحریق شهیدٌ و الغریق شهیدٌ والمهدوم شهیدٌ والملدوغ شهیدٌ والمبطون شهیدٌ والمجنوب شهیدٌ و من قُتل دون ماله فهُو شهیدٌ و من دون نفسه و هو شهیدٌ و من قُتل دونَ دینه و هو شهید من مات من ضربِ السلطان فهوشهیدٌ و من مات من حبس السلطان فهو شهیدٌ و من قتل من دون عیاله فهو والنفسا شهیدٌ[11] هر که در آتش سوخته شود شهید باشد و هرکه درآب غرق شود شهید باشد و هرکه در زیرخانه یا دیواری شود شهید باشد هرکه‌راماریاکژدم‌بزنند واودرآن بمیرد شهید باشد، هرکه‌ازعلت شکم بمیرد شهید باشد، هرکه‌ازجهت مال‌خودکشته شودشهید باشد، هرکه از

۱ــ سل ، حرب کردن با غالبانست ۲ــ بت ، رام، کرم‌الله وجهه
۳ــ سل، کردی ۴ــ سل، بگردانیدی ۵ــ سل ، نشدی ۶ــ سل، هرکه بیفتادی نکشتی ۷ــ سل، نکردی ۸ــ سل،شدی ۹ــ سل، بودی ۱۰ــ سل، علیه‌السلام ۱۱ــ سل، یعنی

جهت زن وفرزند کشته شود شهید باشد، هر که ازجهت نفس خود کشته شود شهید باشد، هر که ازجهت دین خود ومسلمانی کشته شود شهید باشد وهر که زیر زخم چوب سلطان بمیرد شهید باشد، هر که[1] درحبس سلطان بظلم بمیرد شهید[2] باشد وهرزن که[3] زجه شود بمیرد شهید باشد و هر که بعمد وقصد مسلمانی را بکشد پاداش وجایگاه او دوزخ باشد وهمیشه درخشم خدای[4] باشد وکارزار از جهت مسلمانان و مسلمانی فریضه است همچون نماز و روزه که ازآن چاره نیست و واجبست برهمه مسلمانان و برهمه پادشاهان.

بدانك تعبیهٔ روز مصاف بر دوگونه است یکی جوق جوق ترکی وار و دیگر گونه تاجیك وار با میمنه ومیسره وقلب وجناح و ساقه برسم ساسانیان که پادشاهان عجم بودند، بر میمنه تیراندازان باشند وبرمیسره زوبین داران وبرقلب عمود وگرز و خرامکشی[5] ودبوس و شمشیر وناچخ داران باشند، قلب بربلندی بایدکه باشد تا هردو لشکر را میبینند وبر دو جناح مردمان تفاریق ازهرنوع با سلاح تمام ویك گروه از سواران تمام سلاح و مردمانی نامدار شایسته وآزموده و کار دیده و با دانش و تدبیر

۱ــ سل، وهر ده ۲ــ سل، درحبس مسلمان مظلوم ۳ــ سل؛ هرزنی ۴ــ سل، بن، خدای تعالی ۵ ــ در تمام نسخ «خرامکشی» نوشته شده وخراتگین که نوعی سلاح و با سیاق عبارت سازگار است صحیح بنظر میرسید.

چنانکه در جنگ در رفتن و بیرون آمدن بدانند اندر تعبیهٔ طرید کن پراگنده باید داشتن تاهرجای خویشتن راهمی نمایند وازپس‌بنه مردمان کارزاری مردانه پای داشتن پشت‌سوی‌لشکر تاهرجای چشم همی‌افگنند و پشت‌لشکر نگاه‌همی‌دارند وهردوجناح‌پشت‌طلایه‌باشند وچندسوارجلدکار دیده مردانه بباید تاهرجای همی گردند تاکمینی ومکری وغدری نیفتد، لشکر رانگاه میدارند وازپس‌بنه میگردندتاتعبیه مصاف پریشان‌نشود، و چون‌تعبیه راست‌کرده شد همچنان‌بایدکه قلب‌بر بلندی‌باشدتاهردوسپاه را می‌بینند و اگرکوه باشد چنان بایدکه پشت بسوی کوه‌کنند تا بجایی که دشمن از پس اندر نتواند آمد چنانکه **بهرام چوبین** کرده بود با سپاه **خاقان** یا همچنان **کاوه** کرده بود سپهسالار **افریدون** با **ضحاك** ، و اگر میمنه ومیسره ازجای جنبیده شود سپاه را زیان ندارد واگرقلب بجنبد و میمنه و میسره برجای باشد هم زیانی ندارد دران کوشند تا قلب بر جای خود بیارامد وپادشاه ولشکرکش اندر میان قلب باشد یا پیش صف وخلیفه و وزیر و دبیر و خاصگان و ندیمان و امینان بایدکه نیمه سوی میمنه و یك نیمه سوی میسره چنان باید که تعبیه هم برین جمله سازند وخلیفه هریکی پس پشت او بایدکه باشد و بیشتر لشکرکشان روز حرب نقابت وصف راست‌کردن خود کنند که تیمار آن کار ایشان را میباید داشت و صورت تعبیه برشکل ماه نو بایدکه باشد وآنرا هلالی خوانند

تعبیه را تقدیم و تأخیر و پیش‌وپس نبایدکرد ، جایی که‌تنگی آمدکه‌نظام خود بگردد که از آن چاره نباشد ، و چنان باید که جایگاه نماز اندر حرب پیدا بود و نیزازآن جای بتوان دید ومیمنه ومیسره وقلب وجناح رادر میان فرجه‌ها باید وبران فرجه‌ها نگاهبانان وموکلان واستواران و موکلان با سلاح تمام که‌بهتر احتیاطی وبزرگتر کار در لشکر آنست که تعبیه نگاه‌داری بتوفیق خدای و سرهنگی را بفرمایی تا خیل خویش را از سواران و پیادگان نگاه دارد با سلاح تمام و نقیبان وعریفان همی گردند با سلاح تمام و هرکس را بجای او نگاه میدرانند تا خللی نیفتد بسلامت انشاءالله‌تعالی بمنّه وجوده.

باب بیست و یکم

باب بیست و یکم

اندر آغاز کردن جنگ و دانستن آنکه اوّل رسم حرب کردن و ترتیب آن کراست

بدانکه نخست کارزار میمنه آغاز کند[1] پس قلب پس میسره و سالاران هر یکی با خیل و علامت خویش برجای خود باشند تا چه فرمان آید از پادشاه و سرلشکر و اگر لشکر سخت انبوه بود چهار هزار گزیده باید جدا کرده برکمین بربالایی یا بنزدیك ساقه ایستاده تا اگر شکستی افتد ایشان پیش آیند و یاری دهند و قوّت کنند و اگر کمین آرند باز دارند ازآنکه کسی دیگر را از لشکر بیرون باید رفت بیاری دادن ایشان و این آنگاه باشد که لشکر انبوه باشد و چون آن کفایت شد هم بجای خود باز گردند وهمیشه ذکر خدای[2] برزبان دارند و اگر کسی بزینهار آید او را امان باید داد و نیکو نگاهداشت که نباید که حیلتی و یا مکری را آمده باشد و نیکو باید داشت و کرم[3] و لطف باید کرد و تشریف و خلعت باید داد و به نزدیك خویش باید داشت و دستوری نباید داد که با لشکر حدیث کند و لشکر را هم نباید گذاشت که بروی[4] حدیث کنند و همکلمه شوند و برو

۱- بن، سل، از میمنه آغاز کنند ۲- بن، سل، خدای تعالی

۳- بن، سل، کرم باید گفت ۴- بن، سل، تا باوی

موکلان ونگاهبانان باید کرد وبی‌سلاح وعلامت داشت ونشان زینهاریان آنست که چون بخدمت آیند سلاح وعلامت بیفگنند آنگاه بزینهار آیند اسیران را چون پیش آرند درکشتن ایشان درنگ باید کرد وتعجیل ننمود[1] و چون کشتن فرمایند[2] دهانشان بباید بست که چون ایشان از جان نومید شدند هر چه خواهند بگویند از دشنام وجزان وباشد که چیزی گویند که امیر را با سپهسالار وسرلشکر را بر لشکر یا بعضی ازسران لشکر بگمان بد افتند بدین سبب دهانشان بباید بست چنانکه **قتیبة بن مسلم الباهلی طرخان** [(۱)] را بفرمود که چون پیش خود بخواست کشت نخست دهانش ببست آنگاه بکشت .

حکایت درآنوقت که **مأمون** خلیفه از **مرو** به**عراق** خواست برفت

۱ــ بن، سل، نباید نمود ۲ــ بن ، سل، بفرمایند

---

(۱) **نیزك طرخان** در **بادغیس** و **بلخ** حکمران بود **حجاج** پس از عزل **یزید بن مهلب** درسال ۸۶ ازولایت **خراسان** **قتیبة بن مسلم** را والی آنجا ساخت **قتیبه** بر **ماوراء النهر** وبیشتر بلاد **ترکستان** استیلا یافت و با **نیزك** صلح کرد وویرا امان داد. ولی درسال ۹۰ عهد بشکست ، **نیزك** سالی با **قتیبه** جنگ وگریز داشت. و**قتیبه** هرچه کرد بوی دست نیافت ناگزیر بخدعه متوسّل گشت و**سلیم بن الناصح** را بجانب او روانه ساخت تا **نیزك** را بفریفت و اوپیش **قتیبه** رفت **قتیبه** ویرا بند کرد و نامه **بحجاج** نوشت وصورت حال باز نمود **حجاج** جواب نوشت که **نیزك** چند بار مسلمان شد وبازمرتد گشت اومردی فریبنده ودشمن مسلمانانست اورا بکش **قتیبه** در سال ۹۱ او ومتابعانش را بکشت .

وزیرش را **فضل بن سهل** [1] که او را **ذوالریاستین** لقب فرموده بود غلامان در گرمابه بکشتند با چند تن آزادگان ، **مأمون** کشتگان را بدست کرد و پیش خود آورد ، نخست **علی بن سعید ذوالعلمین** [2] را بفرمود کشتن ، چون از جان نومید شد گفت ما را کشتن چرا میفرمایی که اول و آخر آن کار تو بوده یی و چون **سرّاج خادم** [3] را پیش آوردند گفت این نیکو باشد که ما را خدمتی فرمایی و چون آن خدمت بکردیم ما را کشتن فرمایی و هریکی علیحده ازین معنی چیزی بگفتن ، خویشتن را زشت نام کرد و تااکنون همی[1] گویند و **مأمون** از کشندگان او را یکی زنده

۱ــ بن، همین

(۱) **فضل بن سهل** بوفور فضل و کمال مشهور بود ، در آتش پرستی اسلام آورد و در **مرو** بخدمت **مأمون** رسید و طریق ملازمت گزید پس ازمدتی درسال ۱۹۴ وزارت یافت ودیری نگذشت درشغل امارت نیز دخل کرده صاحب اختیار گشت و **ذوالریاستین** لقب گرفت، روز بروز مرتبهٔ وی والا گشت تا آنکه احوال ممالك عرب دگرگون شد و پس ازبروز اختلاف میان بزرگان و امرای **بغداد** و **مرو** بسال ۲۰۲ در گرمابهٔ **سرخس** بقتل آمد ؛ **ابن اثیر** نوشته است **غالب مسعودی قسطنطنین رومی، فرّخ دیلمی، موفق صقلبی** او را بقتل آوردند ، **مأمون** آنانرا بکشت و پس از **فضل** وزارت را **بحسن بن سهل** واگذاشت .

(۲) این **علی بن سعید** خواهر زادهٔ **فضل بن سهل** و از امرای **مأمون** بود ومخالفت وی با **حسن** و **فضل بن سهل** مشهورست درسال ۲۰۲ بجرم یاری در قتل **فضل مأمون** بفرمود او را کشتند .

(۳) **سراج خادم** از خواص **مأمون** و ازیاران **علی بن سعید** بود او نیز در سال ۲۰۲ برسر قتل **فضل** کشته شد .

نگذاشت که اگر اوفرموده بودی نه هماناکه چندین خون دیگر بکردی اما از گفتار کشندگان این حالها درمیان مردمان برین جمله است و دیگر شتاب زدگی نباید کرد در حدیث اسیران و کشتن ایشان که باشد عذری دارند که قبول افتد یا مالی خطیر بدهند که از آن کارهای بزرگ توان کرد امیرالمؤمنین **علی** علیه السلام[۱] درآنوقت که **عمرو بن معدی کرب الزبیری**(۱) را اسیر کرد پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم[۲] گفت اورامکشید باشد که[۳] از و رخنه یی دراسلام آبادان شود واوهنوز نگرویده بود واز پس آن[۴] بگروید و حرب عجم به پیرانه سر[۵] کرد و همه خرطوم پیلان عجم بشمشیر او بیفگند و شهرهای **پارس** او بگشاد، باید که درهیچ حال درکشتن تعجیل نفرمایند که بعداز آن اگر پشیمان شوند بیش سود ندارد، درخلافت امیرالمؤمنین **عمر** رضی الله عنه مردی بیامد در بازار **مدینه** بانگ کرد که من مرد کشم و خواستهٔ مردمان حلال دارم و با خواهر ودختر مردمان بمجامعت گرد آیم ومردار خورم ومی خورم و از رحمت خدای بگریزم و خانهٔ خدای بیران[۶] کنم ونماز نکنم و روزه ندارم وزکوة ندهم او را بگرفتند و پیش **عمر** بردند **عمر** گفت میگوید کنم کرد هیچ دیدید ، گفتند ندیدیم ، گفت این را ببرید وحد زنید او را میبردند غوغا گرد اودر آمده امیرالمؤمنین **علی**

۱ ــ بت، کرم الله وجهه ۲ ــ بت، علیه السلام ۳ ــ بن، سل ، که باشد که ۴ ــ بن، سل، وپس از آن ۵ ــ رام ، بت ، بدین آیین ۶ ــ سل، ویران .

(۱) **عمرو بن معدی کَرِب** . ازدلاوران مشهور عربست در سال دهم از هجرت اسلام آورد و پس ازوفات حضرت **رسول** اکرم مرتدشد و باز اسلام آورد و در سال ۲۰ با **نعمان بن المقرن** در جنگ **نهاوند** شهادت یافت .

علیه السلام[1] چون آن حال بدید پرسید که این چه غوغاست ، حال باز گفتند که چه بودست ، گفت وی را بنزدیك من آرید تا از وی بپرسم مگر این گفته ها را حجّتی دارد، بنزدیك **علی**[2] آوردند ویرا گفت تومیگویی این که از تو حکایت مکنند گفت من گفته ام واکنون هم میگویم ، هیچکس هست که او را این تمیزست که از من پرسد که چرا میگویی، این کلمات را بچه حجّت میگویی، گفت، اکنون من میپرسم، بگوی ، گفت مرد کشم امّا در سبیل خدای تعالی ومال او را حلال دارم و با خواهر و دختر مردمان بمجامعت گرد آیم بنکاح چنانکه خدای و پیغامبر او فرموده است و مردار خورم و آنرا حلال دارم یعنی ماهی و ملخ چنانکه **پیغامبر** صلی الله علیه واله آله وسلم[3] میفرماید: اُحلّت لنا المیتتان والدمان فامّا المیتتان الجراد و السّمك و امّا الدمان الکبد والطحال و از باران که رحمت خدایست بگریزیم تا جامهٔ من تر نشود وخانهٔ خدایرا که شکسته باشدودرآن از بیم نماز نتوان کرد آنرا بیران[4] کنم پس آبادان کنم ، و نماز نکنم[5] وروزه ندارم و زکوة ندهم ومی خورم در بهشت اگر خدای روزی کرده است **امیر المؤمنین علی** علیه السلام[6] اورا بستود و گفت در خون خود شده بودی بیهوده اگر

۱ـ رام ، بت : کرم الله وجهه ـ بن، رضی الله عنه ۲ـ رام، رضی الله عنه سل، امیرالمؤمنین علی علیه السلام ۳ـ بت ، رام ، علیه السلام ۴ـ سل ، ویران ۵ـ سل ؛ نگذارم ۶ـ بت ، رام، کرم الله وجهه

من نبودمی خبر نزدیك **عُمر** بردند خدای را شکر و **علی** را دعاکرد و آن مسلمان از آن برست که اگر درحد زدن تعجیل کرده بودی بیش پشیمانی هیچ سود نداشتی و اندر کتاب چینیانست و ایشان آنرا پیوسته بخوانند که آفت پادشاهان ظلم وجورست، آفت وزیران نیّت بدست، آفت لشکر مخالفتست، آفت رعیت نافرمانیست آفت مهتر سیاستست، آفت دانش‌دوستی ریاستست، آفت حاکمان ستدن رشوتست. آفت رنجوران پرهیز ناکردنست آفت دلیران گذاشتن حزمست ، آفت حرب ضعیف گرفتن خصمست، آفت سخاوت منّت نهادنست ، آفت گناهکاری نیکوی گمانست ، آفت نعمت شکر ناکردنست، آفت دوستی بهانه‌جستنست آفت صحبت رفیق وقرین بدست آفت کارها تباهی رایهاست ، آفت برافتادن ملك بیکارداشتن اصیلانست، وحکما گفته‌اند هر پادشاهی که باظلم وستم بیامیزد هرگز آن مملکت را ثبات نباشد و آبادانی [1] وهر دشمنی که با حسد بیامیزد آن بصلاح نباشد وهر درویشی که باکاهلی وسستی بیامیزد آنرا توانگری نباشد وهر بیماری که با پیری بیامیزد آنرا تندرستی نباشد و هر وامی که با سود بیامیزد آنرا باز گزاردن نباشد وهرجنگی که باخون بیامیزد آن راآشتی نباشد.

چنین آورده‌اند که روزی **سلیمان عبدالملك**(۱) مردی راپیش خواند

---

۱ ــ سل، ثبات وآبادانی نباشد

(۱) **سلیمان بن عبدالملك** ازخلفای بنی‌امیه بود وپس از **ولید بن عبدالملك** در سال ۹٦ بخلافت رسید دو سال وپنج ماه وپنج روز خلافت کرد ودر سال ۹۹ از این جهان درگذشت .

تا بکشد که جوهری ازآن وی بدزدیده بود او را گفت‌ای فلان و بهمان
وای فلان زاده گفت زندگانی امیرالمومنین دراز باد نشایدکه مرا تو
دشنام دهی گفت چرا سزاوار آن نیستی؟ گفت هستم امّا نشاید پادشاه
خردمند را که هیچکس را دشنام دهد خاصه سه گروه را یکی کهتر
خویش را که او خود کهترتست که دشنام دادن حشمت را زیان دارد و
کهتر را چیره کند و دل وی پر کین گرداند و او در آن پی ایستد تاکار
او را واهی گرداند که هر کس را که دل پر کین[1] کردی شرّاو بخویشتن
کشیدی که **قیس عاصم منقری** گفته است که کهتر[2] چون از مهتر
بترسد بادولت اوآسیب زند و دیگر کسی باشد هم کفو و مثل تو باشد
هرچه گویی یکی را ده[3] باز گوید و اندران بلاهای بزرگ خیزد[4] و هر
که دشنام تو بشنود اگرچه بازنگوید بد کردن باتو دردل کند وهر که
ازچنین چیزها باك ندارد دشمن او زود بسیار شود و درافکندن و زوال
او بکوشد و دشمن او بتلطّف و گفتار نیکو ومردمی‌آسانتر بدست توان
آورد[5] که بحرب وکارزار پیروز آید که لجاج سبب حربهاست[6] و زنگار
دلها ، هر که حلمی[7] کند کریم باشد و ازین بلاها رسته باشد و نزدیك

۱ــ سل، مد ، پر کینه ۲ــ سل ، مد، گفته است کهتر ۳ــ مد ، گویی آنرا ۴ــ سل، مد، برخیزد ۵ــ بت، سل ، کرد ۶ــ سل، خرابیهاست ۷ــ مد، حلیمی .

مردمان ستوده وهر که خوی بد دارد مردمان از وی[1] ببرند و اورادشمن گیرند وچون مردم را دشمن بسیار شود دل و پشت وی شکسته‌گردد و چهار چیز مردم را شکسته دارد ، وام بسیار و عیال بسیار و اندکی دوستان و بسیاری دشمنان و روانیست هیچ فرود دست را زبان درازی کردن برزبردستان خاصه ملوك راو گویند هرروزهفت بار همه اندامها[2] از زبان زینهار خواهند و سر مرزبـان را گوید تو خود را[3] نگاهداری ومرا ببری و چون زبان از مهتران نگاه داشته نباید سر بباد دهد اکنون تو مرا بخواهی کشت دشنام همی دهی اگر هر چه بتر ترا بگویم نه تو گفته باشی خودراو برمن بتراز کشتن‌چه‌خواهی کرد **سلیمان** گفت دست‌ازو بازدارید تاهر کجا که خواهدبرود واگر گوهری ازخزینهٔ من ببردهزار گوهر مرا نثار کرد و او را صلتی داد وشغلی فرمود و گفت این پند ها که او مـرا داد بهتر از همه گوهرهای دنیی بود و این حرکت مرا پند بود تا درکارها شتاب نکنم و آنرا که بدین پند کار نکنند عبرت جهان گردد ، در روزگار یادگار ماند[4].

و امیر **خراسان نوح‌بن‌نصرسامانی** که مست شدی مـردی را که بروکشتن واجب شده بـودی بگفتی تـا بیاوردنـدی بکشتی پس بیارامیدی شبی مردی کـه او را **سرخ تازی** گفتندی بخونـی

۱ــ سل؛ ازو ۲ــ مد؛ سل، هفت اندامها ۳ــ بت؛ تا خود را
۴ــ سل، بماند

او را تهمت نهاده بودند بیاوردند **نوح** گفت ای دون وای دون زاده ، مرد دشنام باز داد و کرسیی بود آنجا نهاده برگرفت و گفت برسر توزنم شمشیر بیفکن و توبه کن تا هم اکنون نکشمت[1] **نوح** از هول و ترس کشتن هوشیار شده و گفت توبه کردم و بفرمود تا او را بزندان باز بردند دیگر روز خواستند تا او را بکشند گفت مرا پیش امیر برید تا گفتنی دارم بگویم آنگاه اگر مرا باید کشت بکشید ، **امیرنوح** را بگفتند که چنین میگوید گفت بیاریدش تا چه خواهد گفت چون پیش‌آوردند وی‌را گفت ای امیر در آنچه کردم گناه از من نبود که ملك‌الموت برسرمن ایستاده بود در آنوقت اگر ندانستم چه گفتم معذور بودم[2] گناه ملك را بود که چون من دشمن بودم و اهل کشتن بودم مرا پیش خود آوردن خطا بود ببایستی فرمود تا همانجا مرا بکشتندی و اگر خود خواستی کشت دست بسته بایستی آورد هر چند که خطا باشد که هر کس از جان نومید شد هرچه خواهد بکند و دهن ببایستی بست تا چیزی نتوانستمی گفت و دشنام نتوانستمی داد چون کسی از جان مأیوس گشت از دشنام مادر وزن و جزآن باك ندارد و از عاقبت‌کار اگر نیندیشیدمی هزار کس دیگر را درخون نهادمی و چیزی گفتمی که همه لشکر از تو هراسان شدندی ودشمن گشتندی وهمه ارکان دولت را ناایمن‌گردانیدمی

۱ــ سل، بکشمت ۲ــ سل، مد، دارم

و ترا هم از ایشان هراسان گردانیدمی و بسیار باشد که دست بنیرو باز کند و کاری کند که آنرا دریافت نباشد چنانکه اگرمیخواستمی بکردمی وهر کس چون من نباشد که مصلحت خلقی و ولایتی بنگرد، من کشتن خود دوستتر دارم که خون خلقی و برافتادن پادشاهی وپریشانی مملکتی، اگر کسی دیگر باشد آن تمیز نتواندکرد و آن عاقبت ننگرد خداوند پس ازین چنین نکند بنده نصیحت[1] کرد اگر نیکوست کاربند باشد ودر کشتن بنده فرمان خداوند راست که گفته‌اند که چهار چیز را اگر چه خرد و اندك باشد آنرا بزرك دارند[2] یکی بیماری و دیگر آتش سوم وام چهارم دشمن، وسخن خدایست[3] که میگوید مَن قَتَلَ نفساً بغَیرِ نفسٍ اَوَ فَسادٍ فِی الاَرضِ فکَاَنَمّا قَتَلَ الناسَ جَمیعاً وَمَن اَحیاها فکَاَنَمّا اَحیَا النّاسَ جمیعاً(۱) یعنی هر که کسی را بی جرم بکشد همچنان باشد که همه مردمان[4] کشته باشد وهر که تنی را زنده کند واز کشتن عفو کند همچنان باشد که همه مردمان[5] را زنده کرده باشد، وبرمن کشتن واجبست بحکم خدای وآیتی که برخواندم[6] وگناه من سخت بزرگست بدین بی‌ادبی که کردم فضل امیر از گناه[7] بزرگست، اوراگفت همچنین است که تومیگویی اگر کسی رابکشتی مرا بدین پندها زنده کردی[8] وازخوابی که در آن بودم بیدار گردانیدی

۱ـ سل، این نصیحت . ۲ـ بت ، دانند ۳ـ سل، خدای عزوجل است ۴ و ۵ـ سل ، مردم ۶ـ سل، بن، برخوانده‌ام ۷ـ سل، بن، گناه من ۸ـ بت ، بن ، مرا بدین بیدار کردی

(۱) سورة المائده . ۳۵

وهمه عمرمرا درراحت افگندی که مراازکاری چنان تباه بازداشتی وتوبه دادی، همه بحکم این آیة ترا عفوکردم وتویك‌تن‌راکشته‌که هزارکس را زنده‌کردی ، ترا عفو فرمودیم و ازنزدیکان و خاصگان خودکرد و خلعتی نیکو دادش و بخانه فرستاد و از این حال کـه رفته بود **امیر نوح** چون غمناك شده بودتاوزیر اوراگفت اکنون رنجه دل مباش که‌گفته‌اندکه چهار چیز باز نتوان‌آورد تیرانداخته را وسخنی‌گفته را وعمرگذشته را وقضای رفته را وهرکه برگذشته غم خورد همه عمر او درغم‌گذارد، درباقی مانده باید‌کوشید تادیگر بار بازگشته نیاید که مؤمن از سوراخی دوبار گزیده نشود چنانکه پیغامبر صلی‌الله علیه وآله و سلم[1] میفرماید لایلدغ المؤمن مِن حجرةٍ مَرَّتَینَ .

---

۱ ــ بت ، علیه‌السلام

باب بیست و دوم

باب بیست و دوم

اندر بیرون شدن مبارزت و چگونگی نماز کردن اندر حرب

معلوم رای رفیع گرداندکه چون مبارز ازقلب بیرون شود برمیمنه بگذرد و انگاه جولان‌کند وحمله برد[1] آنگاه بمیان دوصف ساکن بایستد چنانکه سکّی[2] باشد تاهمگنان بدانند این مبارز نیك دلاورست پس‌اگر مبارزی درمقابل او بیرون‌آید از نخست اعتماد بر تیر کند واگر تیر ناصواب آید ومرد اندر رسد[3] دست بنیزه کند[4] اگر خطا افتد مرد را یا زخم زند آهنگ اسپ کند تا از دو یکی بدست آید و اگر مبارز تنك افتد دست بشمشیر[5] کند و دست برروی و دست وبرگردن زند و اگر بگرزکار تواند کرد بهتر باشد ونیرو برركاب‌کند تازخم محکم‌آید ودست برسروکتف و بند زانو دارد و اگر شمشیر از دست بشود کتاره ودشنه وکارد بزرگ یك گزی باید و در هیچوقت از کمند غافل نباشد و چون باز خواهد گشت اسپ را باززند وگردان‌گردان بازگردد بلشکر وصف خویش‌آید وراست

۱ـ بن ، سل، حمله بردارد ۲ـ سل، جنگی. دام، سنگی ۳ـ بت ، مرد برسد ۴ـ سل ، بن ، دست برنیزه بود ۵ـ سل ، بشمشیر دست .

آهنگ وبرابر باز نبایدگشت که بهزیمت ماند و درآن حال دشمن دلیر
گردد بروی وبرلشکر بسبب وی وهرکه ازمیمنه بمبارزت بیرون رود سر
اسپ سوی جناح وقلب بایدکرد چنانکه هم بمیمنه میل او بیشتر بود و
هرکه ازقلب بیرون رود سر اسپ سوی میسره وجناح باید داشت چنانکه
گفته‌آمد وهرگاه‌که‌کسی بلشکر بازآید نشانی وعلامتی باید تا بدانندکه از
جملهٔ یارانست وگفته‌اندکه‌کسی ازمیسره بمبارزت بیرون نشود مگرکسی
که اسپ اوچپ بود واگرازصف دشمن مبارزی بیرون‌آید ازمیسره پیش‌او
نباید رفت مگر مردی خداوند دانش بسیار و مردانگی تمام و اسپ نیك
پس اگر بیرون رفت وباز چنان افتدکه زود بازبایدگشت همچنان گردان
گردان باز رود و برابر وهموار باز نگردد[1] که بربد دلی حمل کنند واز
میسره خویشتن را نگاه باید داشت وبمبارزی بیرون نباید شد وعلمداران
را جز بنگاهداشت علم دیگر بهیچ چیزمشغول نباید بود وباایشان همیشه
خیلی ازمبارزان‌کار دیده ومردانه بباید تاایشان قوی دل باشند تا هراسی
وخوفی برایشان[2] راه نیابد ورایتها وعلمها وطرادها رانگاه میدارندبقلب
ومیمنه ومیسره وجناحین وساقه وطبّالان و دمامه ودهل وکاسه و تبیره و
زنگیانه وخرنای بجای خویش میباشند بررسم وعادت قدیم و چشم بسوی
قلب نهاده دارند تا ایشان راچه فرماید ازجای بجای شدن وبوق زنان با
سرهنگان خیل خیل باشند باسلاح تمام و تکبیر گاه گاه بیك‌آواز بیك

۱ـ بت ، گردد ۲ـ بت، بدیشان

نهادگویند وسرهنگان که خیل‌داران باشند یاران خویش‌را برجای میدارند تاوقت حمله بردن میمنه را بامیسرهٔ دشمن زنند چون آتش فروزان[1] که درگیاه افتد یاچون سیلی که ازبالا بنشیب آید وزخم[2] برسروکتف ودست و زانو باید زد وقلب چون پیش رودبدرنگ باید رفت نرم‌نرم چون بجایگاه برسند پادشاه ولشکر بایستند ومبارزان بیرون رفتن گیرند وحمله برند واگر کسی بازگردد ازجنگ‌کردن باوی استقصا نبایدکردن ببازگشتن بلکه راه باید دادن تابجایگاه خویش بازآید که بسیار وقت بوده است که از چنین چیزها تباهیها افتادست وچون لشکر اندر رفتن بود ودشمن پیش‌آید اندرشب وبازنتوان‌گشتن چنان بایدکه همه‌بایستند بران تعبیه‌که‌آراسته‌اند وازان کم وبیش نباشد میسره باانقال بازگردد بنگاهداشت بنه ومیمنه بقلب باز آید وپیادگان پیش لشکر باشند واگر راه باشد ونتوانندکه بازگردند باز نبایدگشت که‌آن مانند هزیمت باشد و دشمن پس پشت باشد بریکجای ببایدبود برانجمله‌که یادکرده شد، البته بهیچ حال باز نبایدگشتن که نعوذ بالله واقعه افتد و سرهنگان ونقیبان و خلیفتان لشکر را نگاه دارند[3] تا هیچکس ازسواران از خرد وبزرگ یکدیگررا دشنام دهند[4] یاپادشاهان را دشنام دهندکه‌آفتی‌هرکدام بزرگترباشد ونتوان دانست عاقبت چه شود وظفر وهزیمت‌کرا باشد اگر اسیر شود چان بسلامت نبرد ونشایدکه هیچ

۱ــ بت ، فروزنده ۲ــ بن ، زخم هم ۳ــ بت، مد ، میدارند
۴ــ مد، سل؛ بیکدیگر دشنام زنند

مهتری را دشنام دهد که جان درسر آن کنند .

چنین آورده اند به **نیشابور** مردی بازاری بود و همه روز ملك **نیمروز**[(۱)] را بدگفتی ودشنام زدی بیهوده بی آنکه از ملك یا ازکسان ملك بدو بدی رسیده بود تا چنان شد کـه جاسوسان خبر بملك **نیمروز** رسانیدند ملك بفرمود تاجمّازه یی چندبرفتند و بدرشهر **نیشابور** فرودآمدند وبدکان آن مرد رفتند وازوکالا و قماش خریدند وگفتند برما بیای برخت تـا سیم تو بدهیم اورا برخت خویش آوردند وببستند وبرجمّازه افگندند و **بسیستان** بردند پیش ملك حاضر کردند[۱] ملك ازوی بپرسیدکه ازما یا ازپیوستگان ما ترا هیچ رنجی وزیانی هرگز رسیده است گفت نرسیده است ملك گفت پس چرا بناسزا گفتن مامشغول گشته بودی وپیوسته دشنام میزدی[۲]، جواب هیچ نتوانست گفت بفرمود تاسرش را ببریدند، هزاردینار سرخ وآن سر بریده بدین جمّازیان بازداد ونامه یی نوشت بسوی خانهٔ وی[۳] وآن حال دران یادکرد، گفت که این هزاردینار خونبهای ویست که فرستادم تافرزندان او برخویشتن نفقه کنند، برفتند وخانهٔ مردرا نشان خواستند بامداد پگاه سروزر ببردند ودرخانهٔ وی بدادند وایشان نامه رابخواندند وزر برداشتند وگفتند گناه ازوی بوده است که بیهوده پادشاهی را ناسزاگفتی تابدان سبب

۱ــ مد، بایستانیدند بت ، میدادی ۲ــ بت ، او

(۱) نواحی وبلاد **سیستان** «سجستان» را **نیمروز** گفته اند

مکافات آن بوی رسید و پادشاه را هیچ زیان نداشت و **عمرو بن العاص**(۱) گفته است طعن اللسان اَشَدّ من طعنِ السَّنان وجرح الکلام اصعَب جرح الحسام یعنی زخم زبان سختر از زخم سنانست وجراحت سخن صعبتر از جراحت شمشیر ، که زخمها بدارو نیك شود وزخم زبان وسخن بد هرگز التیام نپذیرد و هرگاه که ازان یاد آید جراحت از سر تازه گردد وکینه وعداوت زیادت شود تا ازاین بپرهیزند واز چیزی که مردم از آن مستغنی است زبان را بدان نیالایند وعداوت ودشمنانگی[1] ذخیره نکنند[2] که پیغامبر علیه السلام گفت که ایّاك و َما یَعتَذرمنه بپرهیز از آنکه ترا عذر باید خواست واگر قبول افتد شرم وخجالت واگر قبول نیفتد کینه وعداوت .

فصل اندر چگونگی نماز کردن

اگر درلشکر خوفی قوی باشد لشکر را دوفوج کنند یك طایفه برابر لشکرخصم بایستند پس امام پیش رود یك رکعت نماز کند بادوسجده چون سراز سجده بردارد این طایفه بروند برابر دشمن بایستند تا یاران

۱ــ بن ، دشمنا یگی ۲ــ سل ، درعمه عمر ، بن ، درعمر

(۱) ــ **بوعبدالله عمرو بن عاص بن وابل القرشی السهمی** ازامرای مشهور عربست درسال ششم اسلام آورد **معاویه** اورا حکومت **مصر** داد ازمعاندین حضرت **علی** علیه السلام بود ودر سنهٔ ۴۱ روزگارش سرآمد .

ایشان بیایند یك رکعت دیگرامام بکند بادوسجده وتشهّد بنشیند وسلام
دهد واین طایفه‌که پس‌وی باشند سلام بدهند وبروند برابردشمن بایستند
وآن کسان‌که یك رکعت کرده باشند بازآیند و مقدار رکعتی بایستند و
هیچ نخوانند وسجده بکنند و تشهّد بنشینند وسلام دهند و بروند برابر
دشمن بایستند تاآن طایفه‌که یك رکعت‌گزارده‌اند بازآیند وهرکسی آنچه
دانند در یك رکعت دیگر باقی بخوانند و مردو سجده بکنند و تشهّد
بنشینند وسلام دهند واگر امام مقیم‌باشد دورکعت‌بافوج اوّل نمازکنند و
دو رکعت‌بافوج دیگر و نماز شام رادورکعت باطایفهٔ اوّل نمازکنند ویك
رکعت با طایفهٔ آخر باطایفهٔ اوّل بی‌امام یك رکعت دیگربکنند وتشهّد
بنشینند وسلام دهند وطایفهٔ آخر یکرکعت نمازبکنند وتشهّد بنشینند و
برخیزندیك رکعت دیگربکنند تشّهد نشینند وسلام دهند ودرین حال
که درنماز کردنند تانماز نکنند هیچ حرکتی دیگر وجنگی نکنند که
نمازشان تباه شود، واگر خوف نیك باشد وامامت وجماعت میّسر نگردد
هرکس تنها نمازکند، نخست میمنه نمازکند پس‌قلب پس میسره وباقی‌که
میمانند یکدیگر رانگاه میدارند ازهرخیلی سیکی[1] میروند بنوبت‌نماز
میکنند وباز میآیند سیکی[2] دیگرمیروند تاهمه نمازبکنند واگربرپشت

۱ و۲ ــ بت ، سبکی

اسپان واشتران نماز کنند روا باشد چون خوفی باشد واگر اسپ از قبله روی بتابد روا باشد اگر بتواند رویش بقبله بازآرد واگر نتواند بگزارد چنانکه خدای تعالی میفرماید فَاَینَمَا تُوَلّوا فَثَمَّ وَجهُ اللّٰه[1] یعنی برهر طرف که روی بگردانید قبله ورضای خدا آنجاست.

۱ـ سورة البقره ، ۱۰۹

باب بیست وسوم

باب بیست و سوم

اندر فرهنگها و دانشهای حرب و دقایق آن

معلوم رای رفیع گرداند که یکی‌ازکفایت پادشاه و لشکر کش آنست
که بفرماید لشکر را تا نفقه وسلاح بقدر اندازه بردارند تا برایشان وبال
نگردد هم درجنگ وهم درهزیمت وهرکسی لختی سیم باخویشتن دارد
که نتوان دانست که حال چگونه باشد چنانکه **کسری** شهریار رامنجّمان
بگفتند که پسرت **یزد جرد** را از بهرشش درم بکشند وپادشاهی ازخاندان
شما بشود وبیش باز نیاید شش گوهر گرانمایهٔ بیش بها که کسی آنرا قیمت
ندانست بر بازوی او[1] بست وگفت نگر تااین هرگزازخویشتن جدا نداری
ای پسر تا آنجاکه ازتوشش درم خواهند این شش گوهر بده تا بجان برهی
و چون **یزدجرد** از سپاه امیرالمومنین **عثمان** رضی‌الله‌عنه [2] بهزیمت شد
درآسیایی افتادآسیابان راگفت هیچ چیزداری که بتوان خوردگفت گندم
دارم گفت یك مشت گندم بیار، مشتی گندم بیاورد بستد وهمی خورد، وخویشتن
را نوحه همی کرد ومیگفت شاه شاهان جهان گندم خام چگونه تواند

۱ـ بن ، وی ۲ـ سل ، از سپاه اسلام

خورد پس این آسیابان راگفت مراپنهان کن تاهرچه بخواهی ترا بدهم گفت من این و آن ندانم اگر مرا شش درم بدهی تاغـلّهٔ آسیا بـدهم اسپ ترا درآسیا پنهان کنم واگر ندهی مرا شبانگاه ده درم بباید تا نفقه کنم وغلّه آسیا بدهم من امروزتا اینوقت چهار درم بیش کارنکرده‌ام **یزدجرد** گفت این شش گوهر واسپ وساخت مرصّع ترامیدهم مراپنهان کن بسیار زاری کردگفت من سنگ وآبگینه نخواهم واسپ وساخت چکنم مرا شش درم باید، با اسپ وساخت مرصع وشش گوهر که بهای آن خدای دانست التفات ننمود تادشمن در رسید واورا بگرفت و بکشت وملك ازخاندان او برافتاد پس لشکری را درهرحال که باشد سیم وزر باید بود ودُر وجواهر ازبهر چنین روز نباید تادستگیر آید وجان بسلامت نبرد و**عمروبن الليث** امیر **سیستان** وپادشاه همه **خراسان** بوداین[1] حال پیش آمدکه بجنگ **اسمعیل احمد سامانی**(۱) رفته بود وحال تجمّل واحتشام او برآنجمله بودکه بامداد وکیل مطبخ نزدیك او رفت وگفت این قدرکه اشتر دارم مطبخ را بسنده نمیباشد ودر ولایت بیگانه آمده‌ایم همه چیز باخود میباید برد هزاراشتر زیرمطبخ اوبود صداشتردیگرفرمودتا بمطبخ سالاردادند ولشکر بیکدیگر نزدیك بودند و هرروز مصاف میکردند و تاشب جنگ میدادند و جنگ

۱ــ بن ، اینهمه

(۱) **اسمعیل بن احمد** نخستین پادشاه ازسلاطین سامانیست درسال ۲۷۹ بسلطنت رسید و درسال ۲۹۵ وفات یافت بعدالت وکشورگشایی مشهور میباشد.

قایم شده بود هم این روز که صد اشتر داد مطبخ سالار را نقیعی خورده بـود و در بـاغی شده و زیـر درختی بحاجت نشسته تنی چند از لشکر **اسمعیل احمد** ازجملهٔ رندان بباغ رفته بودند بمیوه دزدیدن زیـر آن درختان **عمرو** را بگرفتند گفتند مارا غطریفی چند بده تا ترا بگـذاریم گفت ندارم بازوبندی داشت دربازو از جواهر که قیمت آن خدای دانست بیرون کرد ایشانرا داد چون آن جواهر[1] بدیدند گفتند ما سنگ ومهره چکنیم ، یك تن از ایشان عاقلتر بود آن بدید چشم او ازشعاع آن خیره شد گفت این بزرگیست این را بباید برد ورها نکرد که ما را ازین مرد مالی خطیر بدست آید اوراهم ازآن رخنهٔ باغ بیرون بردند و بلشکرگاه خویش آوردند چون **عمرو** دیر باز میآمد غلامان بنگریستند نیافتند دانستند که واقعه‌یی افتاد هزیمت شدند و شب را از جهت **عمرو** چیزی ساخته بودند تا بخورد دردیگی آهنین دستهٔ سر دیگ رادرسه‌پایه‌یی آویختند وآن کس[2] برفت تانان آرد سگی بیامد سردر دیگ کرد تا بخورد بانگ برو زدند سگ خواست که سر از دیگ برآورد و برود قبضهٔ دیگ در گردن سگ بماند بگریخت ودیگ درگردن ببرد **عمرو** مینگریست چون آن بدید سر بسجده نهاد وخدایرا حمدوثنا گفت که پاکا خدایاکه هزاراشتر

۱ـ سل ، چون جواهر ۲ـ سل، این کس

بامداد مطبخ **عمرو** را بس نمیکرد نمازشام سگی مطبخ **عمرو** بتك[1] ببرد، برای چنین چیزها لشکری باید که سیم وزر باخود دارد که نداند که شب کجا خواهد بود واگر لشکر اندك بود یا بیم و کمین وشباخون[2] بود کنده باید کرد واگر نتواند پشت بپشت آرند خویشتن را نگاه دارند وهیچ آهنگ حرب کردن و بیرون رفتن نکنند تا پراگنده نشوند امّا چون کمین کنند پشت بآبی[3] یا رودباری یا مرغزاری کنند چنانکه دشمن بیش ازیکسوی نتواند آمد، ازیك روی کنده کنند و بمرد پیاده باسپر فراخ درهم بافته باگروه چون دیوار نگاه دارند وخسك ریزند، وخسك دوگونه بود یکی چوبین ودیگر آهنین واگر زنجیر باشد بیش بکشند تا کسی گداره[4] نتواند رفت واگر برین همه هزیمت افتد خسك آنچه دارند بریزند وپس ازان سیم وزر بریزند وجامه وفرش واوانی وحقبیه وآنچه بدین ماند تادشمن بدان مشغول شود وایشان سلامت بروند وباشد که درین میانه فرصت یابند چون دشمن در زروسیم ومتاع مشغول گشت وپراگنده شد که هرکس که چیزی یافت وگرانبار شد بیش ازو هیچ کاری نیاید وزود بازگردد تا آنچه یافته باشد جایی برساند چون لشکر بدین جمله شد زدن ایشان نیك آسان باشد و بعمدا مردان کاردیده واشکرکشان حرب آموخته برین جمله کرده اند وفتح برآمده

۱ـ سل، نیاك ۲ـ سل، شبیخون ۳ـ سل، بت، رام، کمین کنند بآبی ۴ـ مد، گذاره

است امّا مرد باید که دل بجای دارد و آنچه کند میداند که چه میکند و همه لشکر را باید که ازاین حال آگاه باشند تا این بتوانند کرد تادران پیروز آیند .

چنین گویند که در وقت **امیر ابوالفضل سگزی**[1] **قراتاش** پسر **عیسی ینال**[2] **بسیستان** آمد و از **امیر ابوالفضل** آرزوها میخواست که مرا لشکری ده ومرد پیاده وسلاح وعلف وستور که علف برند تا **بمکران** شوم و **مکران** رابگیرم **امیر ابوالفضل** نمیداد ودرولایت میگردیدند[1] وعلف میخوردند ومیچرانیدند **امیر ابوالفضل** چون دردست ایشان درماند لشکر ساخت، سواری دوسه هزار وسه چهارهزارپیاده وپسرخود **امیرطاهر**[3] را وديگرامیران **سیستان** را ازخویش واقربای خود بفرستاد تا **قراتاش**

۱ــ سل ، بن ، ولایت بیران میکردند

(۱) امیرسید **ابوالفضل نصر بن احمد** از امیران مشهـور **سیستان** بـود درسال ۴۲۱ **سلطان محمودغزنوی** ویراحکومت **سیستان** داد، وی برسم ملوك آنجا فرمانروایی میکرد، تاسال ۴٦۵ که ازاینجهان درگذشت فرمانروای **سیستان** بود

(۲) صاحب تاریخ سیستان ویرا پسر **طغان بك** نوشته و این داستان را طوری دیگر نگاشته است

(۳) **امیر بهاء الدوله طاهر** پسر **امیر ابوالفضل** از امـرای معـروف سیستانست پس ازپدر پانزده سال عامل آنجا بـود در سنه ۴۸۰ **امیربدرالدوله شمس الملوك ابوالعباس** باوی جنگ کرد واورا کشت

را بزنند[۱] واز ولایت بیرون کنند چون لشکر نزدیك لشکرگاه **قراتاش** رسید ایشان جمله پای پشت اسپ آوردند ولشکر نزدیك لشکرگاه بگذاشتن[۲] وبگریختند و لشکر **سیستان** بغارت مشغول شدند و هرکه چیزی یافت بازگشت و **قراتاش** باز آمد برلشکر **سیستان** زد هزارکس را بکشت و جمله امیران **سیستان** را بگرفت تاهمه‌را ازوبازخریدند.وچنان بایدکه لشکریان از خود توشهٔ یکروزه جدا ندارند و مطهره بی‌آب ندارند، در هیچوقت توبره‌کاه وجو وبیزود نان[۳] وگوشت‌خالی ندارندکه وقت باشدکه علف‌پس‌تر[۴] یابند یاخود نیابند ویافت‌نشود، وچنان نهاده‌اند اندر لشکرهای گران‌که اشتری میان پنج سوار باشد یا میان ده پیاده و اشتری میان ده سوارباشد یابیست پیاده وگاه‌گاه ازین حال‌باشدکه بگردد تاوقت چگونه باشد امّا درهیچ حال ثقل[۵] وبنهٔ گران نباید داشت خاصه از معنی فرش و اوانی چیزهای زیادتی‌که بی‌ازان بضرورت بتوان بود تادرنمانند، وسوار بایدکه همه سلاحی[۶] راکاربند باشد از نیزه وشمشیر وعمود وتیروکمان و ناچخ و باید که پوشیده باشد ازجوشن وخود وخفتان وزره وبغلطاق و زرهین ورانین[۷] وساعدین و ساقین وآنچه‌بدین ماند، وبرروزگاری‌بودست

۱ــ سل، برانند
۲ ــ سل، بن، بگذاشتند
۳ــ نت ، نانی
۴ــ بن ، علف ستور
۵ ــ بت، قفل
۶ــ سل، همه سلاح
۷ــ بت ، رام ، آهنین

که سواران بـر جوشن و خفتان دستهای [1] عاریتی کردندی و این نوع **زرتشت** فرموده بود بروزگار **گشتاسب** و درمیان هردو لشکر نشانها باید از آوازی وسخنی وعلامتهایی که پدید بود بهروقتی تایکدیگر [2] را بشناسند، باید که بیك تکبیر یا بیك طبل زدن یا دهل زدن یا بیك بوق دمیدن لشکر بجنبد وبدوم زخمه اسپ راجو دهند وزین کنند وسلاح بربندند و ساخته شوند وبسیوم زخمه بر نشینند وفراز روند نرم نرم و بی غلغل وشتاب و بنگرد اگر صواب بیند کس فرستد وپیغام دهد وعذر افگند مگر جنگ باز افتد وهرچند کار زارپستر بود بهتر بود واگرچاره نباشد آغاز جنگ کند وپای مردانه نهد چنانکه **بوشکور** (۱) گوید .

همی کوش تا جنگ باز افگنی اگر چند دانی کسان بشکنی
چـو چـاره نبینی ز آویختن نگر تا نترسی زخون ریختن

و چون جنگ پیوسته شد از هر دو جانب باید که میمنه و قلب و میسره از جای نجنبد مگر با تدبیر بسیار ولوا [3] وعلامت اندر پیش همی دارند

۱ــ سل ، دستها ۲ــ مد ، که یکدیگر ۳ــ سل ، مد ، ولعبی

(۱) **ابوشکور بلخی** ازشعرای مشهور سدهٔ چهـارمست ، وی در دربـار **نوح بن نصرسامانی** (۳۳۰ــ۳۴۳ هـ) بـود ، مثنوی آفرین نامه ببحرمتقارب در حکمت وموعظت وپند سروده که تاکنون دیده نشده ۲۹۱ بیت ازاین مثنوی در فرهنگها آمده است، از اشعار پراگندهٔ **بوشکور** ابیاتی دیگر در دست میباشد که دو بیت فوق جزوآنها نیست .

وآهسته و نرم نرم پیش روند و از یکدیگر جدا نشوند تا ایزد تعالی ظفر و نصرت کرادهد واگر وقت فرودآمدن لشکر بنزدیك دشمن باشد بصورتی چنان فرود بایدآمد که از آنجا بیرون توان‌آمد و همچنین اگـر لشکر بی‌تعبیه وغلبه باشد فرودآمدن چنان بایدکه اسپان بازین‌باشند و با افسار واشکالهای محکم ، و چون خبریابی کـه اسپان واشتران دشمن بچراست شتاب زدگی نباید کرد تا نیکو معلوم کند و بررسدکه کجاست و چگونـه آنجا بـاید رفتن و آنـرا بیاورد [1] ، نخست راههـای دشمن بسوار و پیاده بباید بست و سواران گزیده و مردان کار دیده را بدان کار باید فرستاد و بتدبیر و آهستگی فراز آن باز تواند آمد [2] و اگـر با دشمن بـآبخور دستور حرب افتد هم فرصت بباید جست تاچنان باشد کـه وقت آب دادن استور ، اسپ واستورشان برائی واگر شما برآب فرود آمده بـاشید شتاب نباید کردن، خویشتن نگاه باید داشت‌که نگاه داشتن خویش بهترازحرب کردن وخاموشی وخویشتن نگاه داشتن اندرحرب بهترازهمه چیز بود مگر تدبیری افتد که از حرب کردن بهتر باشد یا آسانتر شود حرب بـدان تدبیر، و بهیچوجه حرب مجوی تا بتوانی واگر بگذارند ترا غنیمت دان حال را مگر که لشکر تو بیشتر ومردانه تر باشند وبسنجیده وکاردیده‌ترند وبهتر چیزی سپهسالاران را آن بود که تدبیر تعبیهٔ سپاه وپیش رفتن وباز

۱ــ سل ، مد، نباید آورد ۲ــسل ، آن کارباید شد

آمدن بداند و جزم[1] وعزم واحتیاط و بیداری را کار بند باشد و صبوری پیشه دارد و آنچه کند برأی و تدبیر بزرگان و مقدمان و خردمندان کند تا از ملامت رسته باشد وسرهنگان ومقدمان لشکر باید که فرمان بردار باشند سپهسالار و لشکرکش‌را و نیك و بد لشکررا بدانند و پیش رفتن و بازآمدن واثر وعلامت[2] ظفر وپیروزی بدانند واگر بضدّ این خبر باشد همه بدانند وتدبیر سازند[3] که بایاران خویش مهربان باشند ونصیحت گار وباهمه قوّت وشجاعت گوش بفرمان مهترخویش دارند هریکی علی‌حده تا بسلامت باشند ، واجب باشد برسپهسالار واشکرکش که هرکید ومکری که بتواند کرد درقهرکردن دشمن بکند و حیلت و تدبیر بکار دارد وحرب کردن پستر میدارد اگر بدین کار برآید سعادت او بود پس اگر از حرب چاره نبود اندران هم حیلت ودستان بکار دارد که گفته‌اند الحرب خُدعةٌ ولشکرکش باید که تعبیهٔ مصاف چنان سازد که باد وآفتاب پس پشت کند واگر نتواند چنان باید که باد را بردست راست کند تاگرد برمیسرهٔ دشمن رود وروشنایی مرلشکر اورا باشد و بهیچ حال نگذاردکه آفتاب در روی لشکر او تابد که روشنایی آفتاب چشم را خیره کند و دیگر که آفتاب را خاصیتی است اندر نیرو دادن از پس پشت اندرجنگ واگر بادگشتن گیرد وگردوخاك درروی اوخواهدآورد واوتعبیه راست کرده باشد وصف برکشیده

۱ــ سل ، مد ، حزم ۲ــسل، علامات ۳ــ سل، بن ، بسازند

وحیلت کنند تا آن روزجنگ باز افگنند رسولی فرستد وحیلتی سازد که آن روز جنگ نباید کرد که بسیار لشکرها هزیمت وشکسته شده‌اند از گرد وخاك وتابش آفتاب در چشم ، اگر دشمن برین واقف شود و دانسته باشد و بجنگ پیش آید وتیزی کند از جنگ کردن چاره نباشد باید که پیادگانرا پیش کند باسپرهای فراخ وچخ[1] وگروه بایکدیگر دربافته[2] و تیراندازان پس سپرها نشسته تیر میزنند از شکاف و سواران ایستاده پس پشت پیادگان والبته آهنگ زخم نکنند جزکه شرّ ایشان ازخویشتن دفع میکنند چنانکه بنوبت کنند تا قومی جنگ میکنند و قومی برمیاسایند برمثال جنگ حصار تاخدای تعالی جل وعلا آنروز بسلامت بگذراند و از بلاهای گرد وخاك برهاند اینست فرهنگ وادبهای جنگ تا بوقت کار بند باشد تا همیشه مظفر ومنصور باشند[3] .

چنین گویندکه در انوقت که **اسکندر** بر **دارای بن دارا** مصاف کرد پیران کاردیده و جوانان جهان گزیده را بخواند و رأی و تدبیر حکیمانه‌وجزم‌وعزم[4] پادشاهانه‌پیش گرفت یکی از اصحاب لشکروسپهسالاران گفت ایها الملك **دارای بن دارا** آن محل نیست که پادشاه خاطر ودل خویش را در قهر وقمع او برنجاند وخصم خرد را در معرکهٔ بزرگ خود بزرگ گرداند **اسکندر** جواب دادکه شیر درگرفتن روباه همان احتیاط داردکه درگرفتن گور، چون هردولشکر بهمرسیدند واز جانبین مصاف کشیدند[5]

۱ــ بت،چج ۲ــ سل، مد، دریافته ۳ــ بت، باشد ۴ــ سل، حزم و عزم ۵ــ سل ، برکشیدند

یکی از سالاران لشکر برو قصّه نوشت و ازو در رای استعانت خواست **اسکندر** بر پشت قصّه باز نوشت که تعبیهٔ دوستان کمین گاه دشمنان دارید و در فرود آمدن و برخاستن از خندق و خسك بر حذر باشید و جهد کنید تا باد و آفتاب را یار خویش گردانید و اندر آن حال تدبیر بر تقدیر مقدم دارید تا هزیمت دشمنان غنیمت دوستان گردد .

باب بیست و چہارم

باب بیست وچهارم

اندر آنکه از سپاه حشری که ازهرجای آورده باشند کاری بر نیاید

حکما چنین گفته‌اند که لشکرکش را هرگز از سپاه پراگنده که صد ازاینجا آرند وصد از آنجا فایده نبوده وازهیچ لشکری مختلف هرگز کاری بزرگ و فتحی بنام برنیامده است و نیاید و سپاه و لشکرکش یك جنس و یکدل باید و یکدلی بیشتر از یك جنسی افتد وهرکاری که آن بچهار هزار مرد یکدل اختیار بتوان کرد بچهل هزار مختلف ناموافق بلکه چهار صد هزار نتوان کرد زیرا که چهار هزار مرد را دوازده هزار گام جای باید وهرمعرکه که‌آن زیادت ازدوازده هزارگام باشد هیچ‌سالار رادرآن معرکه فرمان بجای و بهنگام نباشد ازآنکه سالاران درمعرکه‌های خرد فرمانها که فرمایند و مثالها که دهند بسه گونه توانند فرمود یکی بچشم و دیدار واشارت که علمها ومطردها بجنبانند تا سپاه آگه[1] شود که سپهسالارچه میفرماید وازآن گونه بریکدیگر نشانها نهاده باشند ودیگر چون دورتر شوند بگوش شنوانیدن که طبلها بزنند یا بوقها اندردمند از

---

[1] ــ سل، مد، آگاه

آنگونه هم نشان نهاده باشند تا بدانند ومعلوم کنندکه سالار چه میفرماید
سدیگر بر رسولان کـه پیغامها میآرند و میبرند هر معرکـه فزون[1] از
دوازده هزارگام باشد نه بچشم بتوان دید نه بگوش بتوان شنوانید یا بشنید
که سالاران لشکر چه میفرمایند ونه پیغام بوقت آنجا رسد وبازآید ونیز
هر تختی ودری که ازدوازده یاصدپاره چوب کرده باشند ویران کردن آسانتر
ازآن باشدکه یك لخت باشد یا ازسه چهار تخته باشد خاصه از چوبهای
مختلف ، پس همیشه سپهسالار را در آن باید کوشید که سپاهش یکدل
ویك جنس باشدکه ایشانرا در یك معرکه بهنگام و بوقت تدبیرآن توان
کرد وکارتوان فرمود وفرمان توان داد وازبسیاری سپاه دشمن هرگز نباید
شکوهید[2] که هرچند بیش بـاشند مخالف تر باشند و بحشرآورده باشند
ازهرشهری وجای ایشانراغم جنگ نباشد غم جان خویش باشد وازآن خانه
وزن وبچهٔ خویش وچنین لشکر بر لشکرکش وبال باشد ودست دریشان آسان
شود وبمثل ایشانرا بیك ارجاف وبیك خبر دروغ که گویندکه بفلان طرف
وبفلان جای چنین وچنین افتاد ایشان همه زیر وزبر شوند و دل وطاقت
آن ندارند که بررسند تا که حقیقت هست این سخن یانباشدکه هم برین
هزیمت شوند وباشد کـه بکم ازین ازآنجهت کـه چون لشکر بسیار بود
همدل وهم جنس نباشد واین طرف لشکر را ازآنطرف آگاهی نباشد وغم

۱ـ سل، مد، که فزون ۲ـ بت، نکوهید

یکدیگر نباشد چون دوست و همشهری یکدیگر نباشند یکدیگر راکجا یاری دهند یاغم یکدیگر کجا خورند وباز چون آنمقدارباشندکه لشکر کش ایشانرا در یك معرکه تدبیر تواند کرد و یك جنس ویکدل باشند هرگاه که سالار لشکررا تدبیر درست بود از ایشان هرچه خواهد بتواند یافتن[1] و با ایشان هرکاری که خواهد بتواند کرد و اگر هیچ عیبی نیستی انبوهی‌وسپاهی‌بی‌اندازه[2] را ومردم مختلف راکه لشکرکش‌دلهای ایشانرا همه راست نتواند داشت وسپاهی بزرگ و مختلف را یك تن که آزرده و ناخشنود باشدبیك سخن وارجاف زیرو زبرکند[3] واز راه ببردکه‌ببسیاری کسان وبسیاری[4] زور براه نتوان آورد .

وچنین حکایت کرده‌اند که درآنوقت‌که **محمد باحلیم** عاصی شد وسراز اطاعت وفرمان برداری بکشید وعجب ومنی درسرکرد و از ولایت **باکر** ودیگرنواحی‌ازرانگان وتهکران ومقدّمان **هندوستان** خلقی‌انبوه را از هر جای جمع کرد وهفتاد هزار سوار از هر جنس عرض داد و از **هندوستان** درپیش سلطان سعید یمین‌الدولة والدین **بهرامشاه** طیب‌الله ثراه باز رفت وبولایت **مولتان** دیهیست که آنرا **کیکیور**خوانند وصحرا وزمین بس‌فراخ‌دارد درآنجالشکرگاه‌کرد ویکطرف ازآن زمین وصحرارا

۱ــ سل ، مد ، یافت ۲ــ سل ، مد ، سپاه بی‌اندازه . ۳ــ سل ، مد، بزودی برکند ۴ــ بت، بسیار

آب در بست تا پر آب وخلاب و بُرنی شود و لشکر سلطان درآن بُرنی
وخلاب افتد درآن انبوهی پیاده که آنرا عدد ازصد هزار و دویست هزار
بگذشته بود مغرور شده و سلطان با سواری کم وبیش ده هزار از حضرت
غزنین برسید وازآب **سند** عبره کرد **محمد باحلیم**[1] **معتصم نام** پسری
داشت نیك شجاع و مردانه و باقوّت وزور تمام که با چهل من گرز آهنین
جنگ کردی پدر را گفت مرا دستوری ده که تا بروم و با این تازیانهٔ
چهل منی جملهٔ لشکر سلطان را بزنم پدرش گفت صبر کن تا ازجمله آبها
بگذرند که هنوز یك آب عبره نکرده‌اند آمدن تو بشنوند باز گریزند

(۱) **محمد بن باحلیم** از امرای نامدار **بهرامشاه** بود، **آل باحلیم** پیوسته دردربار سلاطین **غزنوی** معزز ومحترم بوده‌اند **بوحلیم، زریر، ربیع شیبانی** وبرخی دیگر ازاین خاندان ممدوح **ابوالفرج رونی، مسعود سعد، عثمان مختاری، حسن غزنوی** بوده‌اند، **بهرامشاه** نخستین بارکه لشکر **بهندوستان** کشید وبرآنجا تسلط یافت **محمد** را بولایت در **لاهور** گذاشت در سال ۵۱۲ وی عصیان ورزید، **بهرامشاه** بهندوستان رفته او را گرفته محبوس ساخت وپس ازمدتی ویرا بخشوده از بند برهاند ودگر باره حکومت هندوستانش داد، **محمد** لشکر وسپاه فراوان از عرب و عجم وافغان وهندوگرد آورد وکفار و مخالفان را برانداخت وانگاه بداعیهٔ سلطنت سر از اطاعت **بهرامشاه** پیچید، سلطان روانهٔ هندوستان گشت و باوی درحوالی **ملتان** جنگ کرد واورا بشکست سپاهش بگریختند و **محمد باحلیم** و دوپسرش در زمین برنی فرو رفتند، بهرامشاه **سالار حسین بن ابراهیم علوی** راکه از امرا بود بجای او درهندوستان بگذاشت وخود **بغزنین** بازگشت.

بگذار تا از آب **جندراهه** بگذرند یك نیمه[۱] لشکر ایشان را بُرنی و خلاب باشد ویك نیمه[۲] ما باشیم جمله را بزنیم و براندازیم، وازعصیان و کفران نعمت نیندیشید که خدایش بگیرد و بسوار وپیادهٔ حشری کافر مغرور شد و بر سلطان وقت ولشکر اسلام شمشیر کشید تا خذلان آن در وی رسید سلطان سعید **یمین الدوله بهرامشاه** رحمة الله علیه نزدیك او رسول فرستاد و پیغام داد که بازگرد وفرمان برداری کن کـه در نعمت پرورده شدی ودر تربیت من برآمدی نمیخواهم نهالی کـه در صحن مملکت خود نشانده باشم وبآب انعام وتربیت پرورده را برافگنم هرچند تو سزاوارآن هستی امّا من ازکرم وعفو خود روا نمیدارم تشریف بستان وخلعت بپوش که جملهٔ **هندوستان** ترا میدهم وسپاهسالاری **هند** بتومفوّض میگردانم[۳] بازگرد وخود رابدنام مکن که پدرت این دولت را ازخدمتهای[۴] پسندیده دارد وفراخور آن خدمتها تربیتها یافته است از روان اوشرم میدارم، چون رسول این پیغام بگزارد ، گفت چندین گفتگوی چیست یا فردا سر من زیرسم مرکب[۵] سلطان خواهد بود یا برتخت ملك ، چون رسول آن سخن[۶] بشنید شگون[۷] گرفت کـه برلفظ وی چنین سخنی رفت، باز گشت و در

۱ـ سل، مد، یك جانب ۲ـ سل، مد، یك جانت ۳ـ سل، میگردانیم
۴ـ مد ، سل ، خدمتها ۵ـ سل ، مد، اسپ ۶ـ مد، سل، این سخن
۷ـ سل، رام ، سکون

خدمت پادشاه این کلمه باز گفت سلطان گفت اَلمالُ ماجَری بگویید تا لشکر برنشیند طبلها بزدند ولشکر مصاف کشید و **محمد باحلیم** کافر نعمت چتر بازکرده برابر قلب حمله‌کرد بنخستین حمله اورا وچند پسرش را بیفگندند وسرش برنیزه‌کردند وایزد تعالی چنان خواست‌که آن زمین را که‌آب دربسته بود تا برنی شود ولشکر سلطان درآنجای افتد ودر برنی بماند بادی بفرستاد چنانکه حکایت کنند که در میان آن باد سواران سبزجامه بااسپان خنگ بدیدند جمله لشکر **محمدباحلیم** را برآنطرف راندند تا جمله درآن برنی افتادند وهیچکس ازآن بیرون نیامد و یك پسر او که در خدمت سلطان هوابی داشت **ابراهیم** نام که سیوروریان[1] ازان نسلند بسلامت بماند و**محمد** وهفده پسرجمله کشته شدند و سزا و جزای کفران نعمت بدیدند چنانکه خدای عز و جل بیان کرده است ولایحیقُ المکرُ السّیءُ اِلاّ باهله[(1)] درآن زمین تا درین‌ایام‌هرکه‌جویی عمارت کند یاحوضی وچاهی‌کند از میان گل اسپ ومرد پوسیده وجوشن وزرهٔ زنگ‌گرفته وچاك شده بیرون میآید لشکر حشری عاقبت برین جمله باشد تا درین باب تأمل کند وبسپاه حشری مغرورنگردد .

چنین‌گویندکه درزمان پیشین درشهر **مصر** درسالی یکبار رودنیل برجوشیدی وموج زدن‌گرفتی وبانگ‌کردی وآب درخانه وباغهای ایشان درآمدی و ویران کردی وکشتها را ببردی و درختانرا از بیخ برانداختی

۱ــ سل، بن، سئودوزیان

(۱) سورة الفاطر ، ۴۱ .

تا دختری بکر بداد رسیده را بزرو زیور و جامه‌های مرتفع بیاراستندی
چنانکه عروسانرا آرایند درآب انداختندی آب بیارامیدی و از خراب
کردن بازایستادی وقتی چنان اتفاق افتاد که درآن روز که اینواقعه خواست
شد[۲] سیّاحی برسید صاحب فراست جهان دیده وگرم وسرد و نیك و بد عالم
بیازموده و درکارها و واقعها تجربه یافته مردمانرا دید که قماش و متاع
از خانه‌ها میگریزانیدند واز جایها وخانها تحویل میگیرند وتشویشی و
دل نگرانی پیدا آمده بود ایشانرا پرسید که چه واقعه است که جمله شهر
را دل نگران ومشوّش خاطر میبینم همانا کـه سلطانرا گردشی است یـا
دشمنی خواهد رسید گفتند هردو نیست درهرسال[۳] روزیست که این رودنیل
بشورد ودر جوش آید وتمامت خانه‌ها و باغ ویران کند تا دختری بکر
بداد رسیده[۴] بـانواع زر وزیـور آراسته چنانـکه عروس را بخانـهٔ شوی
فرستند درانداریم این آب بیارامد و ازخراب کردن کم کند این آن روزست
جمله اعیان ملك و ارکان دولت و معـارف شهر هرسال دختران را بنوبت
بیند اختندی امروز نوبت دختر ملك وجز وی فرزندی ندارد اگـر او را
بآب[۵] اندازند وملك را واقعه باشد ملك ازخاندان این پادشاه نیکوسیرت
که بامردمان ورعایا معاشرت خوب میکند برود این تشویش ودل نگرانی
ازآنست سیّاح پرسید که میان آب هیچ علامتی پیدا آید گفتند دستی تا

۱ و۴ــ مد، بنارسیده ۲ــبت، بود ۳ــ سل ، مد، در هرسالی ۵ــسل ، درآب

آرنج پیدا آید نگار نهاده ودرهر انگشتی انگشترین[1] چندانکه این دختر را بیندازند آن دست آن دختر را بگیرد و باخود فرود برد وناپیدا شود و آب بیارامد وازخراب کردن بازایستد سیّاح گفت بروید وپادشاه رابگویید که سیّاح[2] آمده است میگویدکه اگر از این واقعه شمارا برهانم و این دختر تو[3] بسلامت بماند وباغ وبوستان وخانه‌ها وقصرها ویران نشود مرا چه‌دهد[4] پادشاه وقت را[5] این‌حال خبر[6] دادند نیك‌شاد شدگفت اورا بخوانید تا ببینم وسخن او بشنوم چون بنزدیك پادشاه بردند او را گفت ازین بلا اگر[7] مارا برهانی ودخترمن بسلامت بماند دختررا بزنی ویك‌نیمهٔ مملکت[8] ترا دهم[9] سیاح گفت مرا برین گفتار اعتماد میباید جمله اهل شهر واعیان وارکان مملکت سوگند خوردن وعهد کردن[10] و پادشاه هم عهد کرد و بسوگند مؤکد گردانیدکه این عهد را خلاف نگردانم[11] وازین رجوع[12] نباشد سیّاح گفت دختررا همچنانکه رسمست آراسته بیارید وبمن سپارید وجایی‌که بلند تر باشد وآن دست را نیکو بتوان دید مرا[13] برید و بمن نمایید همچنان بکردند چون وقت[14] شد آب در جوش آمد وموج زدن

۱ــ مد، انگشترینی ۲ــ مد،سل،سیاحی ۳ــ مد، دختر پادشاه
۴ــ مد، سل، چه میدهید ۵ــ مد ، سل ، وقت را از ۶ــ سل ، اعلام
مد، آگهی ۷ــ مد، اگر ازین بلا ۸ــ مد، ملك ۹ــ مد، سل، میدهم
۱۰ــ مد، سل، خوردند وعهد کردند ۱۱ــ مد، کرده نیاید ۱۲ــ مد، سل، و ازین سخن رجوع ۱۳ــ مد، مرا آنجا ۱۴ــ مد، سل ، وقت آن شد

گرفت و آب بکوچه‌ها ومحلّت‌ها و باغ و بوستان دررفت و دست پیدا آمد هر پنج انگشت گشاده در بالاکرده این سیّاح دست دختر گرفت و بایستاد بدو انگشت اشارت کـرد آن دست درآب فرو رفت و آب از موج زدن بیارامید و خانه‌ها و باغها از ویران شدن مسلم ماند ودختر بسلامت بماند ملك را خبر کردند حیران گشت وجملهٔ اهل مملکت **مصر** در تعجب آن فرود ماندند[1] که این چه سحر کرد واین بلا راچگونه بدین اشارت دفع گردانید پادشاه بنزدیك او رفت وگفت دختر بنکاح درست عقد میکنم و ترا میدهم و یك نیمه مملکت ترامسلّم میدارم حال آن انگشت مارا معلوم کن تـا از علم تو فـایده گیریم ، گفت مرا بعقد دختر ویك نیمهٔ ملك تو حاجت نیست اشارت دست آن بودکه هرپنج تنی‌که بایکدیگر دل موافق باشند هیچکس برایشان بر نیاید وبدیشان بدی نتواند کرد من جواب آن باز دادم که پنج کس بسیار باشد و دویاری که موافق و بیك دل و یك پشت باشند هیچکس ایشان را هیچ نتواند کـرد وبدیشان بدی نتوانـد رسانید او را تحسینها کردند ومبلغ زر وسیم وجواهر ومتاع دادند هیچ چیز قبول نـکرد بعد ازآن هرگز درآن شهرآن واقعه نبود تا معلوم گرددکه موافقت وهم دلی معتبرست نـه بسیاری و اختلاف چنانکه خدای عز و جل بیان

۱ ــ ل، مد، فرو بماندند

فرموده است کم من فئةٍ قلیلةٍ غلبت فئةً کثیرةً باذن الله و الله مع الصابرین.[1] ای بسا گروه اندك یك دل که گروه بسیار را غلبه کرده است بفرمان خدای عز وجل و خدای تعالی مرصابرانرا دوست دارد و در هر حالی که باشد باایشانست در روزجنگ، درآن سختی ثبات کنند تا ببرکت صبر خدای تعالی اورا ظفر دهد ونصرت کند انشاءالله تعالی.

(۱) سورة البقره، ۲۵۰

باب بیست و پنجم

باب بیست و پنجم

اندر فضیلت غزو[1] کردن وجهاد بر کافران و دشمنان دین

قال الله تعالی و العادیات ضبحاً فَالموریات قَدحاً فَالمُغیرات صُبحاً.(۱) ایزد سبحانه وتعالی سوگندیاد میکندببانگ‌شکم اسپ غازیان در دوانیدن و حمله کردن برکافران وآتش جستن از سنب[2] اسپ غازیان که نعل برسنگ رسد و بغارت کردن غازیان بوقت صبحدم مرکافران را و بدانکه جهاد کردن بر کافران فرض کفایتست اگر قومی بغزو[3] رو نداز گروه[4] دیگر از مسلمانان بیفتد که روند برآن بزه کار نباشند وپیغامبر علیه‌السلام میگوید هرکه بامدادی یاشبی‌کند درراه خدای درغزوکافران فاضلترباشداورا ازآنچه هرچه برروی زمین‌باشد وهرکه درصف غازیان یك ساعت بایستد فاضلتر از عبادت شست ساله باشد و پیغامبر علیه‌السلام میفرماید که هرگزگرد سنب اسپ غازی ودود دوزخ برروی مرد مسلمان جمع نشود بروز قیامت وپیغامبر میگوید علیه‌السلام که روز قیامت سه

۱ـ مد، سل، غزا ۲ـ سل، مد، سم ۳ـ سل، مد، بغزا

۴ـ سل، مد، اگرگروهی

---

(۱) سورة‌العادیات ۹۷ ، ۱ و ۲ و ۳

گروه پیش از دیگر خلایق در بهشت روند یکی شهیدکه در راه حق کشته شده باشد دیگر بنده ییکه طاعت خدای بر طاعت مولی مقدم دارد سیوم درویشی که او را عیال بسیار باشد ودر درویشی پارسایی ورزد و پیغامبر علیه‌السلام میگوید که هرکه در راه خدای غازیی را اسپ دهد همچنان باشد که در راه خدای بنفس ومال خود غزو میکند وهرکه غازیی را شمشیری دهد روز قیامت آن شمشیر را خدای تعالی زبان دهد که من شمشیر فلانم وتا روز قیامت از جهت اوجهاد کرده‌ام وهرکه تیری اندازد در راه خدای ایزد تعالی آن تیر را بپروراند تاروز قیامت بیاید درجمع خلایق از کوه احد بزرکتر شده باشد وثواب آن در ترازوی او باشد و هرکه غازیی را برستور نشاند در راه خدای روزقیامت اورا علمی ونشانی باشد که خلق او را بدان بشناسند وهرکه سپری دهد غازی را روزقیامت آن سپر اورا ازآتش دوزخ حجاب کند وهرکه در راه خدای نیزه زند کافری را روزقیامت اورا نوری‌باشد درآن تاریکی قیامت ومراو رالوایی باشد چون بوی مشك که بخلایق رسد و هرکه غازیی را آب دهد روز قیامت خدای عزوجل اورا سیراب‌گرداند وهرکه برادرمسلمان غازی را زیارت‌کند ایزدتعالی بعدد هرگامی او را نیکی دهد وبعدد هرگامی‌بدی از دیوان او پاك گرداند وهرکه اسپی ازجهت غزونگاه دارد ایزد تعالی بعدد هرموییکه بران اسپ باشد نیکی در دیوان او بنویساند وبدی پاك

گرداند و هرکه شبی در راه خدای پاس دارد ایزد تعالی از هول و فزع روز قیامت او را ایمن گرداند وصحابه رضی‌الله عنهم چنین[1] گفته‌اند که شمشیر غازیان کلید درهای بهشتست وچون صف غازیان وکافران برابر شوند حوران بهشت خود را بیارایند وبنظاره بایستند وچون حمله برندگویند ای خدای او را نصرت کن وبرجای ثابت دار واو را یاری ده اگر ازپیش کافران بازگردد ازو درحجاب شوند وگویند ای خداوند اورا بیامرز اگر شهید شود باوّل قطرهٔ خونی‌که ازوجدا شود خدایش بیامرزد وهرگناهی که‌کرده باشد باخون یکجا بیرون‌آید وپاك شود ودوتن ازحورالعین فرود آیند وگرد از روی او پاك کنند.

ودرغزوی ازغزوها غلامی حبشی‌ناگرویده بنزد پیغامبر علیه‌السلام آمد وگفت یا رسول‌الله رویم زشتست وبویم ناخوشست اگـر در خدمت تو کشته شوم کجا باشم پیغامبر[2] گفت در بهشت باشی غلام اسلام آورد ودر جنگ رفت وهردو گـروه بایکدیگر حمله کـردند این غلام شهید شد پیغامبرعلیه‌السلام یاران راگفت[3] که برادر خود را بطلبید یاران گفتند یا رسول‌الله این[4] حبشی در فلان وادی‌کشته شد پیغامبر علیه‌السلام با یاران بر بالایی رفت وگفت امروز خدای عزوجل رویت را نیکوگردانید وبوی

۱ــ سل، مد، وصحابه چنین ۲ــ سل، مد، علیه‌السلام
۳ــ بت، میگفت ۴ــ سل، مد، آن

ترا ببوی خوش بدل کرد وروی از وی بگردانید یاران گفتند یارسول‌الله ترا دیدیم‌که روی از وی برگردانیدی گفت بدان خدای که جان من در قبضهٔ قدرت ویست[1] که جفتان حورالعین‌را دیدم‌که بایکدیگر[2] پیش دستی میکردند چنانکه خلخالهای ایشان بدیدم چنین روایت‌کرده‌اند‌که غازیان سه گروه‌اند یك‌گروه‌آنانندکه[3] حرب کنند ودیگر گروه آنانندکه اسپان و ستوران غازیان چرانند ویك گروه آنانند که خدمت غازیان کنند و در ثواب برابر باشند وآنکس را که خدمت ایشان کند ثواب بیش باشد و پیغامبر علیه‌السلام میگوید هرکه بمیرد و اورا خدای[4] بیامرزد آرزو کند که خدای عزوجل اورا بدنیابازفرستد امّا ازهول مرگ بترسد مگر شهیدکه فضیلت وثواب شهادت‌یافته باشد آرزوکندکه ده باربدنیا بازآید تا دیگر بار شهید شود و پیغامبر علیه‌السلام میگوید هرکه شهادت آرزو کند وبشهادت نرسد وبمرگ بمیرد ثواب شهیدان بیابد و **سعید جبیر**(۱)

۱ــ سل، مد، اوست ۲ــ سل، مد ، بن ، چنان باحورالعین وی را دیدم‌که بیکدیگر ۳ــ سل، آنانکه ۴ــ سل، مد، خدای اورا

(۱) **سعیدبن جبیر.** ازامرای مشهور عربست با**عبدالرحمن‌محمدالاشعث** بر**حجاج** خروج کرد و پس از شکست ببلاد ایران فراکرد پس از چندی بمکه رفت **خالدبن عبدالله** والی **مکه** او را بگرفت و پیش **حجاج** فرستاد . چنانکه **ابن‌اثیر** نوشته است **حجاج** در سال ۹۴ هجری او را کشت **فصیحی** در مجمل قتل وی را در سال ۹۵ ضبط‌کرده است ، پس از مرگش **حجاج** شبی اورا درخواب دیدکه دامان او راگرفته میگوید ، ای دشمن خدای مرا بچه جرم‌کشتی ، ازان پس‌پیوسته **حجاج** ازاین‌خواب وحشت‌داشت وهمواره‌میگفت مالی ولسعیدبن‌جبیر مالی ولسعیدبن جبیر تا آنکه عقلش مختل‌گشت وبدان بیماری ازاینجهان رفت

میگوید رحمة الله علیه درین آیت که فصعق مَن فی السّموات و مَن فی الاَرض اِلاّ مَن شاءَ الله. آنکسانی که ایشان را استثنا کرده است شهیدانند که شمشیرها حمایل کرده باشند وگرد برگرد عرش میگردند و **عبدالله مسعود** میگوید درین آیه که بَل اَحیاءٌ عِندَ ربّهم یُرزقونْ یعنی شهیدان زنده‌اند و روزی خود میخورند و جانهای شهیدان همچون مرغانی سبز باشند و در بهشت هرجا ایشانرا باید میبرند و روزی خود میخورند و در قندیلها که ازعرش آویخته است آنجا بازمیروند وساکن میباشند وپیغامبر علیه السلام میگوید که هرکه برکافران بدان مقدار حرب کند کـه اشتری بدوشند جایگاه او در بهشت باشد وهرکه در راه خدای زخمی یافت یا جراحتی شد که ازآن خون آید روزقیامت میآید خون ازآن جراحت میرود رنگ چون رنگ زعفران و بوی چون بوی مشك وپیغامبر علیه السلام میگوید که روزقیامت جملهٔ چشمها گریان باشد مگرچشم چهارگروه یکی چشمی که در راه خدای زخم یافته باشد و از بینایی بشده و دیگر چشمی که از بیم خدای بگریسته باشد وسدیگر چشمی کـه از بیم خدای شب بیدار داشته باشد ونخفته وچهارم چشمی که غازیان را پاسبانی کرده باشد وسلاح و اسپ و رخت ایشان نگاه داشته پیغامبر علیه السلام میگوید هـر که اسپی را نگاه دارد در ثغری تابدان غزوکند اگرچه یکروز باشد فاضلتر

از آن باشد کــه هزار روز روزه داشته باشد و هزار شب عبادت کـرده و پیغامبر علیه‌السلام میگوید هر که تکبیری کند در روی کافـران در روز حرب روز قیامت سنگی گردد در ترازوی او گرانتر از جملهٔ آسمانهـا و زمین و آنچه درآن میانست و هرکــه در راه خدای عزوجل غزوکند و بگویدلااله‌الاالله والله‌اکبر بآواز بلند خداوند تعالی بفرماید تا بنویسند در دیوان او رضوان اکبر و هرکرا رضوان اکبر نوشتند میان او و پیغامبر و **ابراهیم**[1] و **ساره** بروز[2] قیامت جمع گرداند.

وقتی مردی بنزدیك پیغامبر علیه‌السلام آمد و گفت من مالی دارم چند خرج کنم تا ثواب مجاهدانی کــه در راه خدای غزو میکنند بدان رسم گفت چند مال داری گفت شش هـزار دینار سرخ دارم پیغامبر گفت علیه‌السلام[3] اگرجمله مال خرج‌کنی برابر یك خواب غازی‌نرسی پیغامبر علیه‌السلام میگوید روز قیامت گروهی باشند که برصراط همچون بـاد بگذرند که برایشان نه حساب باشد نه عذاب گفتند ایشان کیان بـاشند گفت قومی باشندکه در ثغرهای‌کفر بمیرند وکافرانرا در دیار اسلام‌آمدن نگذارند و حکما چنین گفته‌اند که غازی را در حرب کـردن خصلت ده

۱ــ سل ، مد ، ابراهیم علیه‌السلام ۲ــ سل ، مد ، در روز
۳ــ سل، مد، پیغامبر علیه‌السلام گفت

جانور باید دل شیر که از هیچ نترسد وکبر پلنگ کـه دشمن را تـواضع نکند و شجاعت خروس[۱] که بجمله اعضاء جنگ کند وحملهٔ خوك که باز پس نـرود اگرچه برو حمله کنی روی نگرداند و غارت گرگ و دلیری او که از یکسو برانی بدیگر سو درآید و بار برداشتن مورچه که دوچند خود بردارد و صبر کردن درازگوش که هر زخم کـه رسد شکیبا بـاشد و وفای سگ اگر خصمش درآتش در رود اوهم در رود وفرصت نگاه داشتن خُروه که چون فرصت یافت فوت نکند وپاس داشتن و بیدار بودن کلنگ که خود را و یارانرا پاس دارد و بزرگان **ترکستان** گفته‌اند که پادشاه و لشکرکش را ده خصلت بهایم بباید تا در لشکرکشی چست آیـد شجاعت خروه و مهربانی ماکیان و دل شیر وحمله کردن خوك و چپ دادن روباه و صبر کردن سگ بر جراحت و پاس داشتن کلنگ وحذر کـردن زاغ و غارت کردن گرگ و ساکنی گربه .

سلمان پارسی رضی‌الله‌عنه میگوید وقتی بگذشتم به **شرحبیل بن السمط**(۱) که در قلعه‌یی[۲] بود از قلعه‌های[۳] **پارس** ، گفتم شما را حدیثی

۱ـ بن، بت، خرس ۲ـ سل،مد، قلعتی ۳ـ مد، قلعتهای

(۱) **شرحبیل بن السمط بن الاسود بن جبله** ـ کنیهٔ وی **ابویزید** بود در خلافت **معاویه** امارت **حمص** داشت مخالفت او با حضرت امیرالمومنین **علی** علیه‌السلام مشهورست ، در سال چهلم ازهجرت عمرش بسر رسید .

بکنم[۱] که از پیغامبر علیه‌السلام شنیده‌ام گفتند بکن[۲] گفتم هرکه دریك روز در ثغری بباشد بهتر باشد ازروزهٔ یکماهه وقیام‌آن وهرکه درثغری بمیرد ازعذاب‌گورایمن باشد و عمل اوهرروز زیادت میشود تاروز قیامت.

پیغامبر را علیه‌السلام پرسیدند که اسلام چیست گفت سخن خوش گفتن و طعام دادن و سلام کردن ، گفتند[۳] که اسلام کدام کس فاضلتر[۴] گفت ازآنکس که مردمان از دست و زبان اوایمن باشند ، گفت کدام نماز فاضلتر گفت آنکه قیام او درازتر باشد ، گفتند کدام ایمان فاضلتر ، گفت آنکه در محنت صبر کند و در نعمت بذل نماید ، گفتند کدام صدقه فاضلتر ، گفت آنکه از دست تنگی و درویشی آنچه میسّر شود بدهد ، گفتند کدام برده آزاد کردن فاضلتر ، گفت آنکه به بها گرانتر باشد ، گفتند کدام غزو و جهاد فاضلتر ، گفت آنکه اسب پی‌شود و خون ریخته گردد[۵] ، پیغامبر علیه‌السلام گفت‌که جمله چشمها گریان باشد مگرچشمی کـه در راه خدای عز و جل[۶] پاس داشته باشد وقتی پیغامبر علیه‌السلام **عبدالله‌رواحه**(۱) رادرسریـّه بغزو میفرستاد وآن روزآدینه بود یارانش

۱ـ سل، مد، بگویم ۲ـ سل، مد، بگو ۳ـ بت ، گفتن
۴ـ سل، مد، فاضلتر باشد ۵ـ بت، نگردد ۶ـ سل، مد، عزوجل بغزو

(۱) **عبدالله‌بن رواحة بن ثعلبة الخزرجی** ، **ابومحمد** کنیه داشت ، در جنگ ، **عقبه** ، **خندق** ، **بدر** ، **احد** ، **حدیبیه** ، **و خیبر** در رکاب حضرت رسول اکرم بود وی شاعری بلیغ بود حضرت را مدح ومشرکان راهجو میکرد ، و در جنگ **روم** که‌آنرا **موته** گویند درسال هشتم از هجرت شهادت یافت

جمله بامداد برفتند او باز گشت که در خدمت پیغامبر نماز جمعه بکنم در عقب یاران بروم پیغامبر علیه‌السلام او را بدید گفت چه بود ترا که بامداد با یاران نرفتی گفت دوست داشتم که در خدمت تو نماز بکنم[1] در عقب یاران روم پیغامبر گفت اگر آنچه در روی زمین مالست صدقه کنی در ثواب رفتن بامداد ایشان نرسی .

۱ــ سل ، مد، کنم

باب بیست و ششم

باب بیست و ششم

اندر ستدن فئی غنیمت از لشکریان وحشم وستدن جزیه و خراج از کافران و ذمّیان

قال الله تعالی یَسئَلونَكَ عَنِ الاَنفال قُلِ الانفال لله وَالرَسول فاتقوا الله وَاَصلحوا ذاتَ بَینِکُم واطیعُوا الله وَرَسُولَه ان کُنتم مؤمنین. ایزد تعالی پیغامبر را خطاب میکند و میگوید ای **محمد** میپرسند ترا از فئی غنیمت بگوی که فئی غنیمت مر خدایراست و رسول او را،[1] بترسید از خدای و میان یکدیگر صلح کنید و خدای و رسول او را فرمانبرداری کنید اگر ازگرویدکانید، بدانکه فئی غنیمت حلالست مر مسلمانانرا و هرچه لشکریان بیارند از اسپ و اشتر وگاو وگوسفند و برده ومتاع و سلاح خمس واجب آید که سلطان بستاند وپیش ازآنکه غنیمت قسمت شود روا باشد پادشاه و والی و لشکرکش را که اسپی یا اشتری یا بردهیی یا سلاحی که او را خوش آید بردارد وآنرا صفیه خوانند و اگر درهمه لشکر یك سر دوسر برده یا اسپ ویا اشتر ومتاع وآنچه بیارند همه را درقسمت است[2] ونشاید

۱ــ سل، او را پس ۲ــ سل، مد، قسمت کنند

که چیزی پنهان کنند و در میان قسمت نیارند کـه هر که چیزی پنهان
کند و خمس آن ندهد روز قیامت میآید وآن چیز برگردن گرفته واو را
گرد عرصات میگردانند تا همه را معلوم باشد[۱] که در غنیمت خیانت کرده
است و این خمس غنیمت حق خدای و رسول[۲] ویتیمان و مسکینان و راه
گدریان است[۳] و راه گدریان کسانی باشند که تجارت کنند و ایشانرا اندر
راه قطع افتاده باشد و مال از دست بشده و سهم پیغامبر علیه‌السلام بسبب
وفات اوهم برافتاده است او برسهم این طایفه ضم شده و درویشان و اقربا
درین سهم درآیند و نشاید که توانگرانرادهند ، اگر یك تن و یا دوتن
بدار حرب روند و ازآن طایفه چیزی بیارند خمس نستانند واگر مسلمانی
کافر حربی را بکشد اسپ و سلاح و جامهٔ آنکس را بستاند نشاید که ازو
بستانند ، و برکافران حرب کردن واجبست و اگر وقتی کافران بشهری از
شهرهای مسلمانان آیند تا نهب وکشش کنند نفیرعام بکشند وروا باشد
که زنی بی‌دستوری شوی و بنده بی‌اجازت مالك بیرون روند وحرب کنند،
و اگر مسلمانان بدار حرب روند وشهری یا قلعه‌یی[۴] را محصر کنند باید
که نخست ایشانرا باسلام آرند اگر اجابت کردند دست از جنگ کردن

۱ــ سل ، مد، معلوم‌شود ۲ــ سل، مد، علیه‌السلام ۳ــ سل، مد، بن،
رام، راه گذریان ۴ــ سل، مد، قلعتی

باز دارند[1] واگر قبول نکنند جزیه طلب کنند اگر جزیه پذیرفتند جنگ بگذارند که خون ومال ایشان همچون خون ومال دیگر مسلمانان باشد و روا نباشد که جنگ کنند تا باسلام نخوانند اگـر اسلام و جزیه قبول نکنند جنگ پیش برنـد و از خدای عزوجل نصرت خواهند و منجنیق نهند وخانه‌هاشان بسوزند ودرختان ایشان[2] ببرند وآب برانند[3] وکشتهاشان بچرانند وبریشان تیردست وتیرناوك انداختن گیرند اگرچه درمیان ایشان مسلمانان اسیر را سپر سازند دست از تیرانداختن ندارند وقصد برکافران دارند، واگر لشکری انبوه باشد باك نباشد که زنان ومصحف را بـا خود ببرند واگر لشکری اندك یا سریّه‌یی باشد کراهیت باشد که زنان ومصحف را بیرون برند و روا نباشد کـه زنان بی اجازت شوی یـا بنده بی‌فرمان مالك جنگ کند مگر آنکه نفیرعام باشد، ونشاید که مسلمانانرا عذر کنند ویا مُثله کنند ویا زنانرا بکشند ویا بچگان طفل کافر یاپیران فرتوت را یا مُقعد ویا نابینا را بکشند مگر کسی را کـه درجنگ فرمودن رایی باشد ویا زن پادشاه باشد، ونشاید که دیوانه را بکشند واگر پادشاه ولشکر کش مصلحت بیند که صلح کند روا باشد وصلح را مدتی معیّن کند واگر در نقض صلح منفعت بیند جنگ کند و اگر ایشان بخیانتی ابتدا کنند

۱ ـ سل، بدارند ۲ ـ سل، درختانشان ۳ ـ مك، و آب برایشان بدارند

جنگ کند و کشتن فرماید و اگر بندگان ایشان درلشکر مسلمانان آیند نشاید که کسی ایشانرا بنده گیرد که حکم ایشان چون آزادانست و روا باشد لشکر را که از دار حرب علفه[1] آرند و بخورند آنچه ازطعام بیابند وهیزم بسوزند و از روغن ایشان سرچرب کنند و هر سلاح که بیابند بدان جنگ کنند و هرکه سلاحی یابد کسی دیگر را در آن قسمتی نباشد و هرکه از ایشان اسلام آرد او وفرزندان او در امان باشند[2] وروا نباشدکه سلاح براهل دارحرب بفروشند ویا اسیرانرا بسلاح بازخرند واگر شهری بقهر وغلبه گشاده شود پادشاه مخیّر باشد خواهد میان مسلمانان زمینهای ایشان قسمت کند وخواهد بریشان مقرر دارد و خراج تعیین کند واگر اسیران در دست[3] افتاده باشند خواهد بکشد خواهد بنده کند و خواهد آزاد کند بگذارد تا خدمت مسلمانان کنند و روا نباشدکه بدارحربشان[4] باز فرستد و اگر بریشان ستور ومواشی باشد بوقت بازگشتن بردن میسّر نگردد جمله را بکشند و بسوزند وروا نباشدکه پی‌کنند وزنده بگذارند و غنیمت را در دارحرب قسمت نکنند تا از دیار حرب بیرون نیاورند سواران مقاتله و غیر مقاتله در قسمت برابر باشند و اگر ایشانرا مددی رسد از مسلمانان در دارحرب پیش از انکه از دار حرب بیرون آیند

۱ـ سل، مك، علف ۲ـ بت، فرزندان طفل ومال اوهمه درامان باشند
۳ـ سل، بردست ۴ـ مد، بدار حرب ایشان را

ایشانرا درآن شریك کنند و اهل بـازار لشکر را در خمس غنیمت حق
نیست مگر کسی که جنگ کرده باشد واگر یك تن ازمرد ویا زن‌کافری
را یا جماعتی را از اهل شهری یا حصاری امان دهد روا باشد ونشاید که
کسی از مسلمانان ایشانرا بکشد مگر که درآن مکری و فسادی باشد و
روا نباشد امان ذمّی و اسیر و بازرگانی که بامان بنزدیك ایشان رود و
روا نباشد امان بنده بنزدیك **بوحنیفه** و **بویوسف** مگر کـه خواجهٔ او
دستوری داده‌باشد بجنگ‌بنزدیك **محمد** امان او روانباشد، واگرمتاع و
قماش مسلمانـان اهل دارحرب[1] ببرند ملك ایشان گردد واگر مسلمانان
نصرت یافتند این قماش ومتاع بازآوردند اگر پیش از قسمت متاع خـود
باز برند روا باشد واگر بعداز قسمت بشناسند بقیمت باز خرند و اگـر
بازرگانی بدارحرب رود ازآن‌قماش‌نخرند بیرون آرند مالك اوّل مخیر
باشد خواهد بدان بها که بازرگان خریده است بازخرد وخواهد بگذارد
و اگر بندهٔ مسلمان بگریزد و بدارحرب رود او را بگیرند ملك ایشان
نشود، واگر پادشاه را استوری[2] نباشد فئی‌غنائم برآن بار کنند برلشکر
قسمت کنند تا بدار اسلام برند ، روا نباشد که از غنیمت تا قسمت نشود
چیزی بفروشند وهر که در دارحرب وفات کند نصیب او ورثهٔ او را دهند

۱ــ یت ، دارالحرب ۲ــ مد، ستوری

وچون ازدارحرب بیرون آمدندروا نباشد که علفی که ازغنیمت باشد بخورند یا ستوررا دهند تا قسمت نشود وپادشاه باید که غنیمت قسمت کند خمس بستاند وچهار خمس دیگر برغنیمت کنندگان قسمت کند سواری رادوتیر و پیاده را یك تیر و **بو یوسف** میگوید سواری را سه تیر اسپ دو تیر مرد را یك تیر، سوار مرکب وغلامانه[۱] برابر باشند، واگر سواری بدارحرب رفت وغنیمت آورد بعدازآن اسپش سقط شد قسمت سوارش دهند واگرپیاده بدارحرب رفت وغنیمت آورد بعدازان سوارشدقسمت پیاده دهندش، وبنده و زنان و کودکان وذمّیان راازغنیمت نصیب نباشد، وهر که زمین مرده رازنده کند ملك او باشد و **بو یوسف**(۱) میگوید اگرمتصّل زمین خراجی[۲] باشد آنهم خراجی باشد واگر متصّل زمین عشری باشد آنهم عشری باشد و **محمد**(۲) میگوید هر که زمین معطّل مرده رازنده کند ودران زمین چاهی کند یاچشمه‌یی بیرون آرد وآن زمین ملك کسی نبوده باشد عشر واجب آید و اگر بآب جویی که روان باشد ویا رودباری بود ازآن زمین خراج

۱ــ مد، غلامان ۲ــ مد، خراج

(۱) **قاضی ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم الحنیفه.** از أئمه قرّا ومشایخ و علماء در عهد **هرون الرشید** بود بسال ۱۸۲ ه در گذشت وهشتاد و نه سال عمر داشت

(۲) **امام ابوعبدالله محمدبن حسن الشیبانی** از مشاهیر علماست درسال ۱۸۹ه در **ری** وفات یافت

واجب آید وخراج آنست که امیرالمومنین عُمر رضی‌الله عنه فرموده است درهرجزیبی[۱] مکهای یك قفیرغلّه ویك درم . در یك مکها از[۲] انگور و درخت خرما کـه پیوستهٔ یکدیگر باشد و انبوه ده درم واجب آید و روا نباشد که زیادت ازآنکه عُمر نهاده است چیزی بستانند وهر که از اهل خراج مسلمان شود همان خراج ستانند کـه پیش ازان بوده است و روا باشد که مسلمانان زمین خراج بخرند از ذمّی همان خراج واجب آید که از ذمّی ستدندی وعشر در زمین خراج واجب نیاید چنانکه پیغامبر علیه‌السلام میفرماید لایجتمعان العُشرُ والخراج یعنی عشر وخراج در ضیاعی جمع نشود یا عشر واجب آید یاخراج ، و جزیهٔ گزید دو نوعست یك نوع آنست کـه گزیدی نهند از جهت صلح وتراضی جانبین چنانکه مردمان اتفاق بینند وجنگ وخون ریزش ازمیان برخیزد ومردمان ایمن شوند و یك نوع آنست که پادشاه برشهری از شهرهای کافران غالب شود و املاك ایشان از خانه وضیاع وعقار برایشان مقرر دارد واجب آید که از توانگران در سالی چهل وهشت در مسنگ نقره واز اوساط در سالی بیست وچهار در مسنگ نقره واز درویشان کاسب دوازده در مسنگ نقره بستانند و زیادت ازین روا نباشد و از اهل عجم از جهودان و ترسایان و صابی ومغ وبت پرست جزیه واجب آید، از بت پرستان عرب ومرتدان و

---

۱ ـ سل : بن، جزیهای ۲ ـ رام، رز

زنان و کودکان وزمن ونابینا و درویش که کاسب نباشند و رهبانان جزیه
واجب نیاید وهر که اسلام آردبروجزیه باشد جزیه ازو بیفتد ونشاید که
اهل ذمّت درشهرهای اسلام براسپ نشینند وزین وجامه ونشست او برخلاف
رسم مسلمانان باید که باشد وهر که ازاسلام باز گردد ومرتدشود سه روز
اورا باز دارند پس اسلام برو عرضه کنند اگر اسلام آورد فبها وگرنه
او را بکشند واگر زنی مرتده شود او را نکشند محبوس کنند تا اسلام
آرد وملك آنکه مرتد شود بسبب ردت ملك او زایل گردد اگرباز اسلام
آرد ملك او شود ، اگر مرتدی کشته شود یا بمیرد آنچه در اسلام کسب
کرده باشد بورثهٔ او که مسلمان باشند دهند و آنچه در حال ردت کسب
کرده باشند بیت‌المال را باشد و اگر مرتدی بدار کفر باز گردد وقاضی
حکم کند که بدار حرب رفت بردگان مد بر و مادر و فرزندان او آزاد
شوند و اگر مرتدی بدار اسلام بازآید و اسلام آرد آنچه بدست ورثهٔ
خود بیند بازستاند وآنچه اهل دارحرب هدیه فرستند بنزدیك پادشاهی[1]
وجزیه دهند در مصالح مسلمانان باید که صرف کنند و بدان مال ثغرهای
مسلمانان و پلها و رباط ها را عمارت کنند و قضاة اسلام وعلما و ارزاق
مقاتله و غلامانی که بدان کار نصب باشند برقدر واندازهٔ آنچه ایشان را
کفاف باشد بدهند واگر جماعتی یاغی شوند و راه مسلمانان بزنند اگر

۱ ـ مد، پادشاه اسلام

سلطان ایشان را بگیرد پیش از آنکه مالی برده باشند یا کسی را کشته
ایشانرا حبس فرماید تا توبه کنند واگر مال مسلمانی یا ذمّی برده باشند
وآن مال و متاع برحال باشد بران جماعت که راه ایشان زده شده باشد[1]
قسمت کنند چنانکه هر کسی‌را ده درم شرعی(۱) یا زیادت ازین برسد پادشاه
دست وپای ایشان[2] ببرد برخلاف و اگر کسی را کشته باشد و مال ببرده
ایشان را بقصاص آن کشته بکشند و اگر اولیاء کشته عفو کنند بدان
التفات نکنند وقصاص فرمایند واگر کسی را بکشند و مال ببرند پادشاه
مخیّر باشد خواه بکشند خواه زنده بردار کنند وشکمشان بنیزه سوراخ کنند
تا بمیرند وسه روز آویخته بیش نگذارند و دلیل برین قصاص آنست که
طایفه‌یی از اعرابیان رنجور شده و گرگرفته بنزدیك پیغامبر علیه‌السلام
آمدند[3] اسلام آوردند پیغامبر را علیه‌السلام یك رمه‌اشترشیری وچرایی بود
از جهت آمد وشد[4] مهمانان و وفود عرب که از قبایل و شهرها برسولی
آمدندی نگاه داشته بود وبدیهای مدینه فرستاده این اعرابیان را بنزدیك
آن اشتران فرستاد تا از شیر ولبون اشتران بخورند و از آن رنجوری و
علّت نیکوشوند ایشان برحکم فرمان بنزدیك آن اشتران رفتند وروزی
چند بودند وازان شیر اشتران فره بخوردند و ازان علّت نیکو شدند و

۱ــ مد، سل، ایشان را زده باشند ۲ــ سل، مد، ایشانرا
۳ــ مد، سل، بیامدند ۴ــ مد، آمد شد

---

(۱) هر درم شرعی هیجده نخود یعنی سه ربع درم صیرفی که بیست و چهار نخودست میباشد

قوی و توانا گشتند باز مرتد شدند و شبانانی را که اشتر چرانیدندی بکشتند و اشتران پیغامبر علیه‌السلام [۱] ببردند پیغامبر را علیه‌السلام خبر شد در عقب ایشان اشتر سواران فرستاد تا ایشان را بگرفتند و اشتران باز ستدند و بنزدیك پیغامبر آوردند بفرمود تا دست و پایشان بخلاف یکدیگر ببریدند و چشمهای ایشان بر کشیدند و شکمهاشان سوراخ کردند تا بزاری وخواری بمردند واین قصاص وحجّت بریاغیان وقطّاع طریق و راهزنان گشت .

۱ـ سل ، مد ، علیه‌السلام را

باب بیست وهفتم

باب بیست و هفتم

اندر جنگ و فرهنگ حصار و تدبیر و حیلت ساختن آنکه در حصار بکار آید

بدانکه حصار گشادن و لشکر کشیدن و جهان گرفتن وغزا کردن عادت وسیرت پادشاهان بزرگ خطرست که مالها وخزینه‌ها واسپان قیمتی و تشریفات فاخر و خلعتهای گرانمایه صرف شود تا مردان مبارز بردل جانبازی و نفسها فدا کنند و چنین کارهای بزرگ از دست ایشان برآید وحصار گشادن سنّت پیغامبران مرسلست چنانکه **شعیب** پیغامبر علیه‌السلام **شهر اریحا**(1) گشاد و **داود** و **سیلمان** و **ذوالقرنین** علیه السلام غزوها بسنّت کردند وخلفای **راشدین** و خلفای **بنی عباس**[1] شهرهای بزرگ و حصارهای حصین گشادند و نخستین حصاری که دراسلام گشاده شد حصار **بنی قریظه**[2] بود وآنچنان بود که چون پیغامبر علیه‌السلام **ازمکّه بمدینه** رفت و جهودان را معلوم گشت که این آن پیغامبر آخر الزمانست وپیش ازمبعث

۱ــ بت، رضی‌الله عنهم ۲ــ بت، رام، حصار قریظه

---

(۱) **اریحا** بروزن **مسیحا** نام محلیست **در شام**

بدو گرویده بودند و چنان دانستند که از فرزندان **اسحق بنی اسراییل** خواهد بود وچون بدانستند که ازفرزندان **اسمعیل** علیه‌السلام است حسد بردند وکافر شدند وبدو نگرویدند ودشمنانگی[۱] ظاهر کردند تا **بنی نضیر** را از **مدینه**[۲] بیرون کردند و بگناهی که از ایشان در وجود آمده بود وآن قصّه درمغازی(۱) معروفست **بنی قریظه** بترسیدند وباپیغامبر علیه‌السلام عهد کردند و بسوگند مُغلظّه مؤکد گردانیدند خبث و پلیدی جهودان **بنی نضیر** رابران داشت تادوکس‌ازمهتران چون **سلام بن ابی الحقیق**(۲) و**حی بن اخطب** را به **مکّه** فرستادندتا برصنادید قریش‌وکافران **مکّه** عهد و بیعت کردند که ما باشما موافقت میکنیم بیایید تا شما از درون سون[۳] وما از برون سون[۴] **محمد** ویاران او را درمیان گیریم وهمه رابکشیم و

۱ــ مد ، دشمنانگی ۲ــ یت، رام، مکه ۳و۴ــ بت، سو ، سل، ارسوی درون وما از سوی برون

---

(۱) مغازی یعنی‌مناقب وبیان‌اوصاف غازیان وبدین‌نام **عمرو بن‌قتاده‌بن نعمان** متوفی‌بسال ۱۲۰ هجری و**ابوعبدالله‌محمد بن اسحق بن‌یسارالمطلبی**متوفی بسال ۱۵۱ راکتابیست‌که نخستین راسیر ومغازی ودیگر را سیرالنبی والمغازی خوانده‌اند‌که تلخیص‌المغازی ملخّص‌آنست

(۲) برخی نام اورا **سلام بن ابی‌الخفیف** نوشته‌اند بهروجه این دوتن از بزرگان ودانشمندان یهود بودند و**بنی‌قریظه** را پیشوا وامیر وبا حضرت ختمی مرتبت عداوت میورزیدند **سلام** درسال ششم ازهجرت‌بدست **عبدالله بن عتیك** بقتل رسید و **حی بن اخطب** راپس ازفتح حصار **بنی‌قریظه** با نهصدتن دیگر بامر رسول اکرم گردن زدند

مستأصل کنیم تا هم شما و هم ما از مخالفت وعداوت او باز رهیم **ابوسفین بن حرب**(۱) با جمله قریش **عیینة بن حصن الفزاری**(۲) و **حذیفة بن بدر** را سرقبیلهٔ **بنی غطفان** و **حارث بن الحرث مرّی** را با قبیلهٔ **بنی مرّه** و **مسعود بن بریده** را با قبیلهٔ **اشجع** و **صفوان امیه**(۳) را باقبیله **کنانه** و **احابیش** را باده هزار مرد جنگی بیاوردند وچون پیغامبر علیه السلام را ازعهد جهودان و بیعت قریشان[1] معلوم گشت جملهٔ صحابه را بخواند وحال باز گفت وتدبیر کردند که چه میباید کرد **سلمان فارسی**[2] گفت یارسول الله اگروقتی در زمین **پارس** دشمنی قصد جایی کردی خندق کندندی[3] و از پس خندق بتیر وسنگ جنگ کردندی و نگذاشتندی که بشهر درآمدی[3]

۱ـ سل، مد، قریشیان ۲ـ بت، سل، رضی الله عنه ۳ـ رام، کندیدندی

(۱) **ابوسفیان بن حرب** . از مخالفان حضرت رسول اکرم و از مؤلفهٔ قلوب قریش بود درسال ۸ هجری اسلام آورد ودر سال ۳۱ درهشتادوهشت سالگی وفات یافت. **ام حبیبه** دخترش درسال ۷ هجری بشرف مزاوجت حضرت رسید و بسال پنجاهم وفات یافت

(۲) **عیینة بن حصن فزاری** . پیشوای طایفهٔ **غطفان** بود در سال ۳۲ وفات یافت

(۳) **صفوان بن امیه** . از مؤلفهٔ قلوب قریش بود درسال هشتم اسلام آورد ودر سال ۳۵ وبقولی ۴۲ وفات یافته است

و پیغامبر علیه‌السلام برحکم آن خندق‌کرد و **حی‌بن اخطب** بزیر حصار **بنی قریظه** آمد و گفت در بگشایید تا درآیم[1] **کعب اسد**(۱) که مقدم **بنی قریظه** بوددر باز نکرد که[2] تومردی شومی وماراازمحمد[3] هیچ رنجی نیست وهرگز برما خلافی وبدعهدی نکرده است ما بروی خلافی نکنیم سخت بسیار الحاح کرد وچون دانست که در بازنخواهد کرد[4] گفت من گرسنه‌ام در باز کنید تا درون آیم چیزی بخورم چون حدیث گرسنگی شنید **کعب** شرم داشت که درباز نکند که ببخل منسوب شود درباز کرد تا در رفت، چندان اعزاز کرد که **بنی‌قریظه** عهد بشکستند و براو و بر قریشان[5] بیعت کردندچون‌قبایل‌عرب دررسیدند خندق بدیدندحیران‌شدند که دست بغارت وتاراج درشد وجنگ‌قایم گشت وهرروز بامدادتاشبانگاه جنگ کردند تا بیست وهفت روز**مدینه** محصر[6]شد چون‌ایزدتعالی‌خواست که‌پیغامبرخودرامددکند وشرّدشمنان‌دفع گرداند **نعیم‌مسعوداشجعی**(۱)

۱ـ مد، درآمدندی ۲ـ مد، تادرآییم ۳ـ مد، گفت
۴ـ مد، نخواهدگشاد ۵ـ سل، قریشیان ۶ـ رام، بت، حدیثی

(۱) **کعب‌بن اسد** . نیز از بزرگان و پیشوایان **بنی‌قریظه** بود در سال پنجم بقتل رسیده است

(۲) **نعیم‌بن مسعودبن عامرالغطفانی‌الاشجعی** ازکبار صحابه وحیله وی در نفاق میان مشرکین مشهورست وفاتش درعهد **عثمان** (۲۴ ـ ۳۵ ه) است

را سعادت اسلام روزی کرد تا بنزدیك پیغامبر علیه‌السلام آمد و در نهان بگروید و گفت یا رسول‌الله اگر من میان قریش و جهودان مخالفتی در افگنم وترا چیزی گویم برای مصلحت وقت مراعفو کنی ودر گذری گفت برو یا **مسعود** آنچه توتوانی بکن وهرچه خواهی بگوی ترا عفوست **نعیم** برخاست بنزدیك جهودان **بنی‌قریظه** رفت و گفت میان من و میان شما چندین سالست که دوستی و نمك خواری است[1] وهمه سال شمارا دوستدار و هوا خواه بوده‌ام و برخلاف آن هرگز چیزی دیده‌اید و شنیده‌اید همه بیك زبان بگفتند که مارا بر دوستی تواعتماد بوده است گفت ازاین مرد یعنی پیغامبرهرگز بشما بدی رسیده است یاعهدی‌بشکسته[2] وبرشما خلافی کرده است جمله گفتند که هرگز نبوده است گفت پس بدکردید و بدین مرد خلاف کردید طایفه‌یی را از راه دور برگرفتند بیاوردند[3] اگرکاری نتوانند کرد ایشان اسپ و اشتر دارند پای در پشت ستوران آرند بروند وشمارا بگذارند و بدست این مرد شما درمانید ببینید[4] که هرروز زیادت میشوند ، گفتند حیلت چیست گفت اینکه تا ازایشان گروکانی نستانید و در حصار نیارید استوار مدارید تا برشما موافق باشد که بعلف اسپ و

۱ ـ مد، سل، که دوستی‌است و نمك خوردنی‌است ۲ـ مد، بشکست

۳ـ مد ، سل، برگرفتید بیاوردید ۴ـ رام، بت ، مد

اشتر تنك آمدند و از ثقه شنیدم که بخواهند گریخت گفتند این رای نیك صوابست چنین باید کرد پس از نزدیك ایشان باز گشت وبسوی لشکر قریش رفت وگفت میدانید که همه وقت شما را دوستدار و نیکخواه بوده‌ام گفتند همچنین است گفت من شنیده‌ام که **بنی قریظه** ازشکستن عهد این مرد وآوردن شما پشیمان شده‌اند و بنزدیك این مرد کس فرستاده که بد کردیم اگر از قریشان صد مرد گروکان بستانیم و بنزدیك تو فرستیم تا گردن ایشان بزنی مارا عفو کنی وازما خشنود شوی، واگر این راستست هرآینه از شما گروگان[۱] خواهند خواست تا ندهید که حال بدین جمله[۲] است واین راز کشف مکنید قریشان **ورقهٔ عطفان**(۱) **وعکرمهٔ بوجهل**[۳] را بنزدیك جهودان فرستادند که مارا بر گرفتند و بیاوردند و برما عهد کردند[۴] جمله موافقت کنیم ومرو را[۵] ومسلمانانرا براندازیم روزها شد که بیامدیم و استوران ما از بی‌کاهی هلاك شدند فرود آیید تا جنگ کنیم

۱ــ مد، گرو ۲ــ مد، سل، برین جمله ۳ـ سل، مد، ابوجهل

۴ــ مد،سل، بر گرفتیدو بیاورید وبرما عهد کردید ۵ــ مد،سل، وآن‌مردم را

(۱) **ورقهٔ بن عطفان وعکرمهٔ بن ابوجهل** ازبزرگان قریش‌بودند **عکرمه** درسال ۸ هجری اسلام‌آورد ودر سال ۱۱ شهادت یافت برخی‌شهادت ویرا درسال ۱۳ در جنگ مسلمانان با رومیان دانسته‌اند

و فارغ آییم ازین مرد ، ایشان جواب دادند که مارا برشما اعتماد نیست صد مرد بگروگان[۱] مارابدهید تا درحصار آریم آنگاه فرودآییم که مارا معلوم‌شده است که شما بخواهید رفت، ایشان بازآمدند حال باز گفتندکه والله **نعیم** راست گفت چون با ما موافقت نخواهند کرد اسپ و ستور ما هلاك شود وکاری نتوانیم‌کرد تدبیر رفتن کنید، شب را ایزد تعالی‌بادصبا[۲] بریشان گماشت تاجمله خیمه‌ها و سایبانهای ایشان را بکند و دیگها از دیگدان بینداخت ورعبی وفزعی درمیان قریشان پیداآمد قریشان گفتند که جهودان باما خلاف کردند و باد وسرمای سختست وزمستان بود جملهٔ آتشهاشان[۳] بکشت و پیغامبر علیه‌السلام از حال اختلاف قریش وجهودان خبر شد **حذیفة بن الیمان**(۱) را سوی لشکرگاه قریش فرستاد و گفت خبری بیار[۴] وازخود هیچ کاری مکن چون **حذیفه** در میان لشکر قریش رفت **ابوسفین** یاران خود را گفت تفحّص کنید که در پهلوی هر کس کیست **حذیفه** زود دست‌یکی رابگرفت و گفت تو کیستی گفت من فلانم

۱ــ مد، سل، بگرو ۲ــ مد، سل، بادصبارا ۳ــ مد، سل، آتشهای ایشان را ۴ــ مد، سل، خبری بیاور

(۱) **ابوعبدالله حذیفة‌بن حنبل ملقب به یمان** . از امیران مشهور سپاه عرب بود درجنگ **نهاوند** دلاوریها کرد **همدان** را اوگشاد و در سال ۳۳ هجری وفات یافت

ابوسفیان گفت خیزید تا برویم کـه مقام دیر شد وکاری بر نیامد و ستور هلاك گشت و باد سرد برین جمله است من رفتم و براشتر نشست وهر سه پای اشتر بسته بود اگر پیغامبر علیه السلام نگفته بود کـه از خودکاری مکن يك تیر درکار وی کردمی جملهٔ قریش در شب برفتند و در هیچ جای مقام نکردند وبادشان[1] میبرد و زمان نمیداد تـا سه روزه راه در یکشب ونیم روز برفتند تامنزلی کهآنرا **حمراءالاسد**(۱) خوانند چون بامداد صحابه برخواستند هیچکس را ازجملهٔ قریش ندیدند وهر کس بخانهٔ خود رفتند و پیغامبر علیه السلام آبی برسر مبارك خود کرد که قریب یکماه بود کـه جنگ[2] میکرد و گرد وخاك برسرو روی مبارك وی می نشست نماز پیشین **جبرییل** علیه السلام بر صورت **دحیهٔ کلبی**(۲) بیامد بر براقی سپید نشسته و

۱ــ مد، سل، وباد ایشان را ۲ ــ مد ، یکماه بود جنگ

(۱) **حمراءالاسد** مکانیست درهفت فرسخی **مدینه**

(۲) **دحیة بن خلیفهٔ کلبی** از اصحابست وبغایت جمیل و نیکوروی بود و اکثر **جبرییل** بصورت وی پیش حضرت ظاهـر میشد، **شراف** زوجهٔ حضرت رسول اکرم که پیش ازتشریف مضاجعت وفات یافت دختراوست نامهٔ حضرت رسول اکرم به **هرقل** ورسالت **دحیه** ازجانب حضرت مشهورست وی تازمان **معاویه** بزیست عمرش زیادت از شصت سال بود بعضی وفات اورا بسال ۳۰ هجری دانسته اند

زین پوشی لعل برافگنده وجوشنی پوشیده ودستارچهٔ لعل برسم مبارزان برعمامه بسته گفت یارسول‌الله جامهٔ جنگ بیرون کردی هنوزفریشتگان[1] جامهٔ جنگ بیرون نکشیده‌اند پیغامبرعلیه‌السلام گفت جایی‌دیگرفرمان هست گفت به‌**بنی‌قریظه** میباید رفت پیشتر برو و **بنی‌نجّار** را خبر کن تا ساخته شوند ومنادی فرمود جمله یاران باید که نماز دیگر درزیر حصار **بنی‌قریظه** کنند و **جبرییل** علیه‌السلام روان شد وایشانرا خبر کرد که سلاحها بر گیرید که پیغامبر علیه‌السلام درعقب میآید جمله انصار سلاح بر گرفتند ومنتظر پیغامبر برراه ایستادند پیغامبرعلیه‌السلام امیرالمومنین **علی**علیه‌السلام[2] راپیش[3] فرستادودرعقب‌روانه‌شدچون‌به **بنی‌نجّار** رسیدند جملهٔ انصار را دیدند سلاح بر گرفته گفت شما را کــه خبر کرد گفتند **دحیهٔ کلبی** بـر اشتر جنگ نشسته بـود وبر عمامه دستار چه لعل بسته یاران را خبر کرد پیغامبر علیه‌السلام گفت والله که آن **دحیه کلبی** نبود **جبرییل** بود چون **علی** بنزدیك حصار رسید پیغامبررا علیه السلام دشنام دادنـد[4] **علی** پیش بـاز رفت گفت یا رسول‌الله نزدیك حصار مرو حضرت فرمود همانا که مرا دشنام میدهند[5] گفت بلی پیغامبر گفت چندانکه مرا

۱ــ مد،سل،فرشتگان ۲ــرام، بت،کرم‌الله وجهه، سل، پیغمبرصلی‌الله علیه وآله امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام ۳ــ سل ، پیشتر
۴ــ سل، میدادند ۵ــ سل، مد ، میزنند

بینند[1] بیش دشنام ندهند[2] چون پیغامبر را علیه‌السلام بدیدند ثنا گفتند ، پس **حی بن اخطب** از **بنی نضیر** بنزدیك **قریظه** آمده بود وعهد پیغامبر و جهودان را او برآن‌داشته بود تا بشکنند چون چنان دید جهودان را گفت شما میدانید که **محمد** پیغامبر آخرالزمانست وبحق بیایید تا بدو بگرویم وزن وبچه ومال[3] در دامن او زینهار افگنیم ، گفتند هرگز حکم توریة را بدل نکنیم گفتند بیایید تاجمله زن وبچه رابکشیم وبرپیغامبر مغافصه جنگ کنیم تا آخر چه شود گفتند این مسکینان چه گناه کرده‌اند که ایشانرا بکشیم و بیش مارا بی از ایشان چه راحت باشد گفت پس امشب شب شنبه است **محمد** ویاران او غافل‌اند شب شنبه را بشکیبیم وبرایشان زنیم گفتند این‌کار نکنیم کـه کسانی کـه پیش ازما شب شنبه را حرمت نداشتند و دران کاری کردند از هر نوع مسخ شدند پس گفت یك کس از جملهٔ خلفای شما که برشما معهد بودند بحکم اورضا دهید واو را بخوانید **ابو لبابة بن عبدالمنذر**(۱) رابخواندند واو بنزدیك‌ایشان رفت گفتند باتو مشورت میکنیم روا میداری بحکم **محمد** ، گفت آری وفرزندان وزنان

۱ــ سل، مد، ببینند ۲ــ سل، مد، نزنند ۳ــ بت، رام، مال را

(۱) **ابو لبابة بشیر بن عبدالمنذر بن زبیر الاوسی الانصاری** از اصحاب حضرت رسول اکرمست وفاتش بعداز قتل **عثمان** درسال ۳۵ اتفاق افتاده است

ایشان بنزدیك[۱] آمدند بگریستند اورا برایشان دل بسوخت ودست برحلق نهاد واشارت کرد یعنی همه را بخواهد کشت واز گفته پشیمان شد بیرون آمد در مسجد[۲] رفت وخود را براستون ببست که خدای ورسول را خیانت کردم تادرشان او آیة آمد واورا ازاستون بگشادند پس بحکم **سعد معاذ**(۱) که در جاهلیّت همعهدی ایشان بوده[۳] و در اسلام از ایشان غصهٔ بسیار داشت وازخدای درخواسته بود که مرامرگ آنگاه[۴] ده که از **بنی قریظه** انتقام عهد شکستن پیغامبر کشیده شده باشد بحکم او رضا دهند واوحکم کرد که جمله مردان شما را بکشند وزنان و فرزندان شما را برده کنند همه رضا دادند وپیغامبر علیه‌السلام بفرمود تاخندق بکندند وجوق جوق را میآوردند و گردن میزدند تا هفتصد کس وبقولی هشتصد کس و بقولی نهصد کس را گردن زدن[۵] و زنان وفرزندن ایشانرا برده کردند وقماش و کالا ومتاع[۶] غنیمت گرفتند ومبلغی سلاح بیرون آوردند ازآنجمله دوهزار نیزه و یکهزار وپانصد شمشیر وپانصد سپر و سیصد زره بود و جهودان از

۱ــ سل، مد، بنزدیك او ۲ــ سل، مد، بمسجد ۳ــ بت،رام، همعهدی ایشان بوده بود ۴ــسل، مد، آنگه ۵ــ سل، مد، زدند
۶ــ بت، رام، متاع را

(۱) **سعدبن معاذالانصاری** از کبار صحابه ومقدم **اوس** بود وجنگها و فتوح بسیار کرد، پیش ازهجرت رسول اکرم اسلام آورد بعداز جنگ **بنی قریظه** در سال پنجم ازهجرت براثر تیری که درجنگ **خندق** خورده بود وفات یافت

مدینه برافتادند بعد ازان حصارهای **خیبر** را گشاد آن دوازده حصار بود[1] و هریکی را نامیست حصن النطاة . حصن المراحب . حصن الکتیبه . حصن صعب بن معاذ . حصن الناعم . حصن الزبیر. حصن ابن ابی الحقیق حصن سموان. حصن قموص . حصن الوطیح . حصن السلالم . حصن التوار . وازآنها مبلغهای خطیر غنیمت بیرون آوردند و **جعفر بوطالب**[2] رضی‌الله عنه هم درآنروز که **خیابر**[3] فتح شد از **حبشه** با اتباع وفرزندان بازآمد وپیغامبر علیه‌السلام بدان نیک‌شادان شد چنانکه‌گفت ما ادری باَیهما اَنا اُسَرُّ بفتح خیبَرَ اَم بقدوم جَعفرٍ گفت نمیدانم که ازین دوکار بکدام شاد ترم ازگشادن **خیبر** یا ازآمدن **جعفر** .

اما اندر حصار گرفتن حیلت آنست تا دل حصاریان بسوی خویش آری برقعه درون انداختن و پیغام فرستادن وسخن نیکو گفتن و وعده‌های خوب کردن بهروجهی که بتوان ودیگر اخبار اراجیف انداختن چنانکه گویند منجنیقها خواهند نهاد وخرکها تراشند تازیردیوار نهند ومترسها میسازند و دیوارها سوراخ خواهند کرد واستون خواهند نهاد درو آتش زد تا دیوارها فرود آید ونفت وآتش خواهند انداخت در حصار تا همه

۱ــ سل، مد، گشاد دوازده بود ۲ــ سل، مد ، جعفربن ابیطالب

۳ـ مد، سل، خیبر

بسوزند وفلان لشکر فردا خواهد رسید وفلان لشکر بفلان جای رسیده
است وشب از لشکرها تفاریق بیرون میروند[۱] و بامداد باطبل و علم در
میآیند ومیگویند که جنگ قوی فلان روز خواهد شد وآنکس که هوادار
شما باشد شمارا ازحال حصار آگاه میکند ازمردجنگی وعلف وآب وگیاه[۲]
وهیزم وسلاح واز تدبیرها که درحصارها سازند تاشما بیرون حصار بآواز
بلند میگویید که ای بیچارگان با خود ستم مکنید بدان قدر که علف و
کاه وآب که درحصارست شمارا چند روز برخواهد گرفت وازدیگر احوال
ایشان همچنین برمیدهند از هیزم و علف و ستور و هواداران در حصار
ایشان رامیگویند که ازحالهای ما همه خبرمیدارید[۳] بیایید تابوقت صلح
کنیم پیش ازآنکه ما صلح خواهیم کرد ایشان صلح بکنند و در پای
حصار هرروز درود گران برکارمیدارند که منجنیق مینهیم وخرك[۴] درزیر
حصار خواهیم آورد تا دیوار سوراخ کنیم واستونها اینجا وآنجا خواهیم
نهاد وگرد حصار میگردند که اینجا برتوان رفت و اینجا نردبان باید
نهاد واینجا سوراخ باید کرد تاحصاریان دل مشغول شوند ورقعههای دروغ
نویسند بهر کسی از مقدمان حصار یعنی شما برما یارید موافق وآنچه
نوشته بودید معلوم گردانیده بران وقوف افتاد وتدبیرآن کرده میشو دو

۱ـ مد، سل، میشوند ۲ـ سل، مد، کاه ۳ـ رام، بت، حالها
که همه خبر میدارند ۴ـ رام، بت، خوك

منّت داشته میآید و چون کارحصار کرده شد تشریف فاخر وصلت وانعام خواهیم داد تاایشان دو گروه شوند وحصار را هیچ چیز بدتر ازدو گروهی نیست ورقعهها نویسند بروجه شفقت یعنی دوستداری نوشتست که فلان سرهنگ اینجا بساختست وفلان در بخواهد داد و دربان وپاسبان را سر بگردانیدهاند و ایشان فریفته شده و زینهار هزار زینهار که بدیشان[1] اعتماد مکنید وازمکروغدر ایشان ایمن مباشید وآنچه درحصار گشادن باید اینست. نردبان لیفین وریسمانی و کنب سرچنگال وخرك و مترس و ده مرده ومنجنیق و عرادهٔ گران[2] و عرادهٔ خفته و دیوار کن و آتش کش آهنین وبند وکلند ونیزهٔ مرد گیروسپرچخ و کروه ونیزه سردندانه وتخته‌های زیادتی‌واستونها وآنچه اهل‌درون[3] راباید، دانشمند و مؤذن وطبیب ومنجم وطبّاخ و اره گر[4] وتیر گر و کمانگر ودرود گر و زر گر و زرّاد و سرّاج و آهنگر و چلانگر[5] و چرخگر و جرّاح وحجّام ودرزی و پنبه زن وجولاه و فقاعی و کلال و گازر و نعلبند و نمد گر وموی تاب و غسّال وحفّارو کنّاس وديگر طبل ودمامه ودهل وکاسه وبوق وسنج وطبل باز وطبّال و دهل زن وبوقی وچوبك زن و دیگر کلك و تیر ناوك وغدرك

۱ــ سل، مد، برایشان ۲ــ سل، مد، عرادهٔ روان ۳ــ مد، سل، درونیان را ۴ــ مد، سل، زهتاب ۵ــ مد، سل، چیلانگر

وملخك وجوال دوز ودانگ سنگ ونیم دانگ سنگ و کمان و زنبورك
و نیم چرخ کُشکنجیر ومنجنیق وعرادهٔ گران و خفته و سنگ منجنیق
و سنگدست وسنگ فلاخن ودیگر آرد و گندم وجو ودیگر حبوب ازهر
جنسی بسیار و روغن و سرکه و گل سیاه و روغن گاو و گنجد وپیه و
کنجاره و روغن چراغ وپلیته و مشعله و چراغدانها زیادتی و گوشت
قدید[۱] وهیزم بسیار ونی بسیار که اگر تیر نماند تیر بسازند وآهن بسیار
ومیخهای دولابی و دیوارکن وخام گاو و گاومیش و زنجیرهای سرکژك
که اگرخرك نهند وپشتوارهٔ نی‌یاهیزم رادرآن سخت کنند وبرخرك فرو
هلند تاخرك وانکس که در زیرخرك باشد بسوزد ودیگر تختههای سنگ
وتختههای گران وموش دنبها وسنگهای گران که برسردیوار و کنگرهها
نهند وآسیا سنگها و جکلیها ارهت[۲] و میخهای آهنین هردو سرتیز در
قیاس نیم[۳] ویك من و از حوایج آنچه بمطبخ بکارشود ازهرجنس ازترشی
وشیرینی و پروردهها وآچارها و ادویه و دیگر پی گاو بجهت کمان و زه
کمان و انگشتوانهٔ بسیار وسپرکرگ و سوشك و خفچه وخدنگ و رشته
های زیادتی از جهت منجنیق و کواره و کهاره از جهت سنگ کشیدن و

۱ـ سل، وسر گوسفند وپاچه

۲ـ سل، مد، جکلیها ارهب رام ، جکلیها ازهت

۳ـ سل، مد، نیم من ،

فلاخن وشیلو[1] وبنیر وجملهٔ سازها ومطربان که ازجهت پاس داشتن سماع کنند و دیگر جوشن وخود وخفتان وبغلطاق وبرگستوان وگدر وازجهت روغن ریختن کفلیزهای آهنین بزرگ بجهت روغن جوشیده که فرو ریزد وخشت خام بسیاروآهك وکچ ونیِو کَرهَ وچیزی که اگرجایی خلل افتد در حال راست کنند و تختههای پر کال گشته و خرتیرها و چون خصمی نزدیك حصارآید البته یاوه نگویند و دشنام نزنند و خدای را بسیار یاد کنند و درکار هیچ تقصیر نکنند وغافل نباشند اگرچه حصار نیك حصین باشد وپاس وتیمار بهتردارند وهمه شب بیدار باشند وپیوسته تفحّص دیوارها و رخنهها بکنند و بر دربانان اعتماد نکنند و کلید قلعه بستانند شبها و خود نگاه دارند و هرشب پاسبانان را از برجی ببرج دیگر فرستند که شاید از بیرون بدیشان[2] راست نهاده باشند ودر پاس داشتن غفلت نکنند تا ایشان بدیوار کندن[3] و نقب کردن نپردازند وهرشب چند بار بردرهای قلعه بروند و احتیاط کنند و دربانان و سرهنگان را که بر در باشند تلطّف نمایند وامیدوار تربیت وانعام کنند ومنجنیق وعرّاده اندازان را تشریف وصلت دهند وناوك وجوال دوزاندازان راباید که پیوسته برسرکار دارند و تیرناوك وجوال دوز بیهوده خرج نکنند وبوقت و هنگام جنگ

۱ـ سل ، مد ، شبیلول ۲ـ سل ، مد ، برایشان ۳ـ سل ، مد، از دیوارکندن

خرج کنند وهر که ار درون کسی را از بیرونیان تیر وناوك زند تشریف وصلت دهند واگر جنگ بیرون در باشد از پس فصیل وخندق نگذرند ودر حالی رها نکنند وبر در سرهنگان ونقیبان جلد مردانه روز جنگ نصب کنند ودرها را بسلاح ازتیرو کمان ونیزه ونیم نیزه ومك[1] و بیلکش و گروهه و سپرچخ وسپر فراخ آراسته دارند وتیر اندازان وناوك اندازان را ونفت اندازان راپیوسته برسر درهای قلعه مرتب دارند وشب وروز دل درکار جنگ دارند[2] تاخدای[3] آن شرّ دفع گرداند واگر دانند که حصار نگاه نتوانند داشت بسبب چند چیز یا خلل حصار یا اندکی مرد یا نا ساختگی سلاح یاتنگی آب وعلف و کاه وهیزم یاناموافقی اهل حصار چون این چیزها مشاهده کردند و معلوم گردانیدن[4] زینهار زینهار که بر عقل مکابره نکنند امان خواهند و بعهد و سوگندان مغلظه مؤکد گردانند و بیهوده خودرا وخانه وجای وفرزندان را ببادندهد ودر تهلکه نیفگنند که چون حصار بقهر وجنگ ستده شود بتوان دانست که حال هریك چه شود و عاقبت کار بکجا رسد تا این دقایق معلوم گردانند وکارخود پیش ازوقت بسازند تا در نمانند وهلاك نشوند که مردم زنده است آنچه از دست بشود

۱ــ بت، مکر ۲ــ سل، رام، مد، مرتب دارند ۳ــ سل، مد، خدای تعالی ۴ــ سل، مد، معلوم گردانیدند

باز بدست آید و خدای‌تعالی عوض دهد تا غم قماش و کدخدایی نخورند
که معتبر جانست و دیگر همه چیزها تبع‌اند تا استبداد نکنند و خلاص
خود جویند و بدانکه درعالم منجنیق[1] نبود و هیچکس ندانستی[2] ابلیس
لعنه‌الله **نمرود** را آموخت درآنوقت که **ابراهیم‌خلیل** را علیه‌السلام در
آتش خواستن[3] انداخت وچند بالای کوهی‌آتش برروی هم توده شده بود
وهیچ حیلت نمیدانست که چگونه درآتش اندازند ودر اندیشهٔ‌آن مانده
بود وابلیس در دوزخ بدیده بود که دوزخیان را درمنجنیق نهند وبوادیها
و لوره کندها اندازند برشکل و هیأت پیری بیامد[4] واو را تعلیم داد تا
منجنیق بساخت و **ابراهیم** را علیه‌السلام درآتش انداخت ایزد تعالی‌آن
آتش را بر **ابراهیم** برد[5] وسلامت و بوستان و گل و ریاحین گردانید و
منجنیق برانواعست ومنجنیق عروس ازچهارسوی‌بتوان انداخت ومنجنیق
دیو و منجنیق غوری وار ومنجنیق روان وعرادهٔ یك روی وعرادهٔ گردان
و عرادهٔ خفتة وعرادهٔ روان و حصارهم برچند نوعست یك نوع آنست‌که
در زیر زمین سمج‌ها کرده باشند وازآن راه‌ها کرده باشند و سوراخهای
آن یا در رودباری یا لوره کندی یا بیشه‌یی بیرون برده تاکسی درنیابد
ازآن سوراخها بگریزند و قلعه را خالی بگذارند و چنین حصارها را

۱ــ سل، مد، منجنیق درعالم ۲ــ سل، مد، نمیدانست ۳ــ سل، مد، خواستند
۴ــ سل، مد، مردی بیرون‌آمد ــ رام، پری بیامد ۵ــ سل، مد، سرد

ملحدان کنند اگر درمانند بگریزند ونوعی دیگر آنست که حصار بر
روی زمین باشد که درو سمج توان گرفت و بمراد جنگ توان کرد و
سه نوع دیگر آنست که اگر چه بر روی زمین باشد امّا او را خاکریز
باشد وآنرا سمج نتوان گرفت چهارم نوع آنست که بر پشته‌ها وسرهای کوه
باشد اگر برگ حصار ساخته باشد از مرد و جز آن دشوار توان ستد بر
آن صلح باید کرد و بازگشت که اگر بی صلح بازگردد وهنی بزرگ باشد
واگر بر حصار بنشیند چون عسر شد لشکر بکاه وعلف رنج بیند و بسبب
مقام لشکرگاه تباه شود وهوا عفن گردد و رنجوریهای مزمن خیزد و نشاید
که پادشاهان زیر چنین حصارها روند و اگر شهری حصین باشد و اسباب
آنچه در حصار باید ساخته باشد و مرد بسیار نشاید که پادشاه نزدیك آن
حصار رود که اوباش شهر استاخ شوند و بنزدیك شهر رها نکنند و اگر
بی غرض برخیزد و وهنی بزرگ باشد و اگر مردمان حصاری درمانند و
امان خواهند و التماس کنند که آنچه بتوانند ببرند باید داد و در آن
هیچ مضایقت نگیرد که چون حصار فتح شد کاری بزرگ باشد بحصار
بسنده باید کرد که غرض از کارها برآمد مرادست و گرفتن و مسلم
شدن حصار . والله اعلم بالصواب

باب بیست وہشتم

باب بیست و هشتم

اندر صلاح لشکر[1] و معونت ایشان بدعا و اشارت

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یستفتح بصعالیك المهاجرین پیغامبر علیه السلام چون بسفری رفتی یا مهمّی پیش آمدی بدعای درویشان صحابهٔ مهاجر فتح و نصرت خواستی و همیشه بدعای ایشان مظفّر و منصور بودی و پیغامبر علیه السلام روز حرب بدر **علی** علیه السلام[2] را گفت یك مشت خاك مراده پیغامبر علیه السلام آن خاك در روی کافران انداخت گفت شاهت الوجوه آن خاك درچشم کافران در رفت وجمله بدان یك مشت خاك هزیمت شدند وصحابه هفتاد کس را از کافران بکشتند و هفتاد کس را اسیر کردند و نخستین فتح در اسلام آن بود وچنین گویند که درآنوقت **قتیبهٔ مسلم** که از دست **حجاج بن یوسف** امیر **خراسان** بود از آب **جیحون ترمد** بگذشت و برخان **ترکستان**[3] که لشکر بی منتها جمع کرده بود مصاف کرد امام **محمد واسع**(۱)

۱ـ بت، رام اندر لشکر صلاح ۲ـ بت ، رام ، کرم الله وجهه
سل، بن، اصلاح لشکر ۳ـ بت ، خاك ترکستان

(۱) **امام محمد بن واسع** از کبار مشایخ و بزرگان دینست وفاتش در سال ۱۲۰ هـ بعهد **هشام بن عبدالملك** میباشد .

که از جملهٔ ایمهٔ کبار[۱] بود و صاحب کرامت در لشکر بنزدیك **قتیبه** حاضر بود ایشان در جنگ مشغول بودند و او سر بر کرده بود و بانگشت سوی آسمان اشارت میکرد و چیزی میخوانـد در روی لشکر خـان میدمید[۲] **قتیبه** را نظر برآن حال افتاد نیك امیدوار گشت واصحاب واعیان خودرا گفت اعتماد من وامیدمن باشارت ومناجات این امام[۳] بیش ازآنست که بدین لشکر بسیارهنوز درین حدیث بودند که ایزدتعالی مددآسمانی فرستاد و **قتیبه** را برآن خان **ترکستان** ظفرداد وغنیمت بی‌منتها بدست آورد و **ترکستان** ازآنروز گشاده شد ودرممالك اسلام افزود و**ذوالقرنین** درهرغزوی وسفری که برفتی جملهٔ ایمه[۴] وحکماء واصحاب کرامات آنچه گزیده تر بودی باخود بردی وگفتی که هرفتحی وغنیمتی که خدای عزوجل روزی[۵] میکنند ازبرکت انفاس مبارك ودعای سحرگاهی ایشانست وهمیشه بهر یکی از ایشان تبرّك نمودی و در اندازه و فراخور ایشان انعام و احسان کردی اگرچه درآن بند نبودندی وآنچه بستدندی برفقرا ومساکین واهل صلاح تفرقه کردندی وطایفه‌یی ازخواص گفتندی که ایمه و بزرگان راباخود چرامیبری وایشان را رنج سفرچرا میفرمایی گفت همچنین است

۱ــ سل ، مد ، محمدبن واسع که از جمله بزرگان دین ۲ ــ سل ، مد ، برلشکر اسلام میدمید وچیزی میخواند وبرلشکر خان میدمید ۳ ــ سل ، مد ، این مرد ۴ ــ سل ، مد ، اولیاء ۵ ــ سل ، مد . مرا روزی

که شما میگوئید امّا بدان سبب باخود میبرم تاهرروز[1] دیدارمبارك هریك ببینم وازانفاس ایشان فایده گیرم وچون درمیان لشکرباشند ساعت ساعت آنچه حادث شود مشاهده میکنند تابروفق آن مدد و معونت مینمایند و چون اهل صلاح درشبها بیدار باشند وشب را بطاعت آخررسانند پاسبان حقیقت لشکررا ایشان باشند وبپاس ونگهداشت وعسس دیگران حاجت نباشدکه یکی از ایشان عالمی را درحمایت گیرد و اگر کاری بزرگ و خطری پیش آید بتدبیرورای صواب ایشان آن کارسهل وسلیم گردد واگرچه سلاح بسیاردارد لشکرصلاح بایدکه سلاح دعای ایشان کاری گرتر آید و تیرخاطر ایشان برهدف هرمراد زودتررسد چنانچه شاعرگوید :

بیت

آنچه یك آه دل کند بسحر نکند صد هزارتیغ و تبرمهتر

سلیمان علیه‌السلام در هر غزوی و سفری که برفتی **آصف برخیا** را با خود بردی یکی بدانچه وزیرکافی کاردان عالم بود دیگربدانکه وی صاحب کرامت بود ویکی ازکرامت او آن بود که درآنوقت که **بلقیس** بخدمت **سلیمان** میامد وتخت خودرا درهفتم دربند خانه درون فرستادی وهرهفت دررا مهروقفل کردی وروانه شدی هدهد بیامد ومهتر **سلیمان** راازآمدن **بلقیس** معلوم گردانید مهتر **سلیمان**[2] گفت که بایستی پیش ازآمدن **بلقیس** آن تخت او اینجا رسیدی پیش از آنکه او اسلام آرد و کالا و متاع

۱ ــ سل ، تاامروز ۲ ــ مد، سل، سلیمان علیه‌السلام ،

مسلمان[1] ستدن و آوردن روا نباشد ، دیو عفریت پیش **سلیمان** آمد وگفت پیش از آنکه تو ازمجلس قضا و حکم برخیزی و آن تا وقت استوا بودی آن تخت را بخدمت تو میاورم و درین آوردن من تواناوامینم هیچ چیز از آن جواهر که در آن کاربسته‌اند ضایع نکنم مهتر **سلیمان** علیه‌السلام گفت زودتر ازین میباید، **سلیمان** روی سوی **آصف** کرد وگفت یا **آصف** این کار تست درحال برخاست و دورکعت نماز گزارد چون فارغ شد دست بمناجات برد و سر سوی آسمان کرد و دعایی بخواند ایزدتعالی دعای او را در حال مستجاب گردانید پس مهتر **سلیمان** راگفت چشم سوی من باز کن و بنگر که ایزد تعالی فریشتگان را بفرستاد تا تخت **بلقیس** را برگرفتند و درزمین راه میکردند و زمین رامیبریدند تا از راه زیر زمین پیش **سلیمان** آوردند بنهادند و در دعایی که **آصف** خواند اهل تفسیر اختلاف کردند بعضی گفتند آن بود یاحی یاقیوم و بعضی گفته‌اند[2] این دعا بود الهناواله کل شی الهاً واحدالااله‌الاانت ائتنی بعرشها و بعضی گفته‌اند این دعا بود یاذاالجلال والاکرام چون **تخت** برسید خواست که عقل وکیاست و هوشیاری **بلقیس** را بیازماید، گفت ازین **تخت** لختی جواهرینه کم کنید و لختی زیادت کنید وتخت را باژگونه نهید[3] تا بشناسد یا نه همچنان کردند، چون **بلقیس** رسید و بردست **سلیمان** علیه‌السلام مسلمان شد **سلیمان**[4] او راگفت که این تخت تو هست، مطلق نگفت که هست ونیز[5] نگفت که نیست، بگفت گویی آن تختست، اگر بگفتی که نیست دروغ گفته بودی

۱ ــ مد، سل، کالاو متاع مسلمانان ۲ ــ بت، بعضی گفتند ۳ ــ بت، باز نهید
۴ ــ بت ، اوراسلیمان ۵ ــ سل، مد ، ونه هم نگفت

که درو هر چیزی میشناخت و اگر گفتی که هست نتوانستی که او را درهفت در بندخانه درون فرستاده بود و درها قفل ومهر کرده و کلید برگرفته سلیمان بر کمال عقل او حکم کرد واورا درنکاح خود آورد و بملك[1] خودش باز فرستاد ،

واجب کند که جمله پادشاهان عالم با اهل صلاح تبرّك نمایند و بدانچه دل ایشان نگران باشد از لقمه و خرقه و مایحتاج ازپیش خاطر ایشان بر گیرند آنچه عالم اسبابست آدمی را از قوت و لباس چاره نیست و امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه درحال خلافت خود برسر منبر میگفت زیدونی ثُمن کرش فانّی رجل ذوعیال پیغامبر علیه السلام دعا کردی وگفتی اللّهم ارزق آل محمّد قوتاً و جایی دیگر گفت اللّهم ارزق آل محمّد العفاف والکفاف چون اصحاب دل واهل صلاح را نگرانی که دارند از پیش خاطر ایشان بر گیرند تا ایشان بی نگرانی ودل مشغولی برسر وردروند[2] هر دعا که گویند باجابت مقرون گردد و رد نشود و در احوال وحرکات و سکنات ایشان بچشم حرمت نگرند و بچشم خواری و اهانت ننگرند تا همیشه دوستکام با دولت و فراغت باشند .

وقتی بزرگی از بزرگان راه حقیقت[3] را پرسیدند که شیخا زهد چیست گفت کند وی پر آرد یعنی هر گاه از چکنم قوت فارغ شدند وعیال و اطفال خاطر ایشان بسبب قوت درهم نکنند هردعا که بدل فارغ گویند

۱ـ مل،مد،بدارملك ۲ ـ سل ، اورادخود ۳ ـ سل،راه حق

مستجاب‌شود و همچنانکه اهل صلاح بخورند ازهمه انواع غم اهل سلاح هم بخورندکه سلاح این طایفه تیزتر و برنده‌تر باشد و بیك نظر واشارت ملکها برافتد و پادشاهان نگونسار از تخت پادشاهی وسلطنت درزیر تختهٔ لحد افتند تا این دقایق را از راه تحقیق نیکو تأمل کنند و از مهمّات شمرند و در علما بچشم حرمت نگرندکه پیغامبر علیه‌السلام میفرماید علماءُ امّتی کانبیاء بنی اسراییل وباهل صفّه بچشم تبرّك واعتقاد نیکو نگرند و در مسکینان و یتیمان بچشم رحمت نگرند و در سادات و شرفا بچشم بزرگداشت و احترام نگرند و درژنده جامگان‌وسروپای برهنگان بچشم قبول نگرند ودر بیوگان و یتیمان وگندپیران بچشم احسان نگرند وچون پادشاهان و ولاة وامرا تقبّل بدین خصال حمیده وسیرت پسندیده کنند . بهیچ سلاح و لشکر حاجتمند نگردند و هیچ خصمی در حریم ممالك ایشان نگردد و بر ایشان قادر نشود و چنانکه پیغامبرعلیه‌السلام میفرماید رُبَّ اشعث‌اغبرذی طمرین‌لایُوبَهُ لَه لواقسم علی‌الله لابره. یعنی‌ای بساکس سر وپای‌گرد گرفته و جامهٔ خلقان داق پوشیده که‌کسی ازایشان نشکوهد و حرمت ندارد اگر ازخدای عزوجل چیزی درخواهد ودر آن

سوگند یاد کند هر آینه ایزد تعالی دعای وی مستجاب کند و آنچه بخواسته باشد بدو دهد و این سوگند او راست گرداند و پیغامبر میگوید که درمیان مسلمانان سیصد بنده گزیده اند که دل و اعتقاد ایشان با دل **آدم** صفی علیه السلام برابرست وچهل کس اند که دل ایشان با دل **موسی** کلیم الله علیه السلام برابرست و هفت کس اند که دل ایشان با دل **ابراهیم** علیه السلام برابرست و پنج کس اند که دل ایشان با دل **جبرییل** برابرست و سه کس اند که دل ایشان با دل **میکاییل** علیه السلام برابرست و یك کس است که دل او با دل **اسرافیل** علیه السلام برابرست وایشانرا اوتاد وابدال خوانند چون این یك کس بمیرد از آن سه کس یکی بجای او بنشیند وچون از آن سه تن یك تن بمیرد ازاین پنج تن یك کس بجای او نشیند و چون از آن پنج تن یك تن[1] بمیرد از جملهٔ آن هفت کس یکی بجای او بنشیند وچون از آن چهل کس یك کس بمیرد از آن سیصد تن یك تن[2] بجای او بنشیند و چون از آن سیصد کس یك کس[4] بمیرد ازعوام مردمان یکی بجای او بنشیند ایزد تعالی ببرکت ایشان باران بفرستد و ببرکت ایشان روزی بر خلایق فراخ گرداند و ببرکت ایشان بلا وآفت از اهل عالم بگرداند .

---

۱ ـ سل مد ، ازان پنج کس یکی ۲ ـ سل ، مد ، ازان پنج کس یکی
۳ ـ سل ، مد ، یکی ۴ ـ سل ، مد ، یکی

چنین گویند که در آنوقت که ملك **علاءالدین حسین غوری** (۱) به**غزنین** آمد وسلطان سعید شهید **بهرامشاه** رحمه‌الله بسوی **هندوستان** رفت و جمله اعیان و ارکان دولت را با خود ببرد **علاءالدین** از نهب و غارت ومصادره وخواستهای بیرون طاقت و خراب کردن آنچه بتوانست بکرد و شست و اند هزار مسلمانان پاکدین را بانواع عذاب ازلت وزخم و سوختن و انواع شکنجه بکشت و آنچه داشتند بتمام از مردمان بستد چنانکه جمله درویش گشتند وذرهٔیی از خدای نترسیدکه بقیامت جواب باید داد [۱] و هرظلم که از در امکان درآید بکرد چنانکه جمله مردمان دیبا پوش نمد پوش و پوستین پوش شدند و خودبه **غور** بازگشت ویکی از سپهسالاران اورا **امیرخان** خواندندی بسی ظالم و خدای ناترس بگذاشت باپنجهزارسوارو گفت [۲] که چنان خواهم که تمامت شهر **غزنین** رابسوزی و ویران کند چنانکه اگر کسی روزی بگذردگوید اینجا وقتی آبادانی بوده است و این **امیرخان** جمله أیمه و قضاة و معارف شهر را بخواندکه ملك **علاءالدین** مرا چنین کاری فرموده است دست زن و بچه گیرند و از شهر بروند [۳] بگفتندکه اهل [۴] شهرهیچکس جامهٔ تمام نداردوجمله عورات واطفال سروپای برهنه‌اند و پای افزار هم ندارند اگر یکشب ازخانه بیرون روند

---

۱ ـ بن سل ، مد ، میباید داد ۲ ـ بت ، سوار که
۳ ـ سل ، مد ، گیرید و ازشهر بروید ۴ ـ سل ، مد ،تامن‌شهررا بسوزم وویران کنم، ایشان گفتند زمستانست

---

(۱) **علاءالدین حسین بن‌سام‌غوری** امارت **غور**داشت چون دولت‌غزنویان روی درنقصان داشت برایشان مستولی گشته دارالملکش **هرات** بود شش سال پادشاهی کرد در سال ۵۵۱ و بقولی ۵۵۶ درگذشت .

جمله از سرما قصر [1] زنند و بمیرند یکهفته ما را مهلت ده تا حیله و چاره کنیم غم دلقی و پای افزاری بخوریم البته رضا نداد که بخواهید رفت و اگر نه من خانه‌ها را بسوزانم تا جمله سوخته شوید گفتند پنج روز مهلت ده هم نداد گفت تا سه روز مهلت میدهم تا غم کار خود بخورید جملهٔ اهل شهر حیران ومتحیّر گشتند وگفتند بدین مرد چه تدبیر کنیم وکجا رویم وعورات و اطفال راکجا بریم وکجا گذاریم کس مارا جای دهد بدین پرغمی گفتند بیایید تا بنزدیك خواجهٔ امام قدوة الاولیاء شمس العارفین **ابو المؤید** رحمة الله علیه بگرییم و یکزبان [2] رویم و این حال بدو [3] بازگوییم و این درد را شفا ازوجوییم تا چه اشارت فرماید جمله اهل شهر نزدیك چاشتگاه بخدمت آن بزرگ صاحب کرامت [4] رفتند و حال عجز و اضطرار وظلم آن عوان بازگفتند و بدو مستغاث کردند نیك دل نگران ومتامّل شد ومردان را گفت [5] باز گردید و دل نگران مدارید که خدای شرّ آن ظالم را کفایت کند وشاگردی بود ازآن بزرگ دین که او را امام **احمد خیاط** گفتندی واز جملهٔ خدمتگاران وبطانهٔ خانه بود او راگفت که ازآن [6] زیر درخت برو [7] سفال پارهٔ نو و انگشتی بیار [8] برحکم فرمان برفت از زیر درخت سفال و انگشت بیاورد و در پیش بزرگ نهاد **خواجه ابو المؤید** انگشت برگرفت و بران سفال نشانی کرد هم او دانست که کسی [9] دیگر را

۱ ـ سل ، مد ، قیصر ۲ ـ سل ، مد ، بکوی او گریان
۳ ـ سل ، مد، برو ۴ ـ سل ، مد ، ولی بزرك صاحب کرامات
۵ ـ سل، مد ، مردمان را گفت ۶ ـ سل ، مد، که ازاین
۷ ـ سل ، مد،درخت توت ۸ ـ سل ، مد ،بیاور ۹ ـ سل،مد، کس

مفهوم نشدی و بدین **امام احمد** داد وگفت این ساعت خواهم که پای در راه نهی و به **گردیز**[(۱)] روی بروضهٔ **شیخ الاسلام قسور**[(۲)] اما نخست آبدست پاك بکن و دو رکعت نماز بگزار پس بروضه درون رو وزیارت بکن و سلام برسان و این سفال بسوی تربت عرضه کن و بایست تا چه بینی ، او برحکم فرمان روان شد و ایزد تعالی بسبب کرامت او نه فرسنگ زمین درشت پر توف کشنده در روزهای خرد زمستان سبك وکوتاه گردانید چنانکه میان دو نماز بهٔ **گردیز** رسید همچنانکه فرموده بود آبدست بکرد و دو رکعت نماز بگزارد و در روضه در رفت و بحرمت از دور بایستاد و زیارت کرد و سلام برسانید و آن سفال عرضه کرد در حال گور در جنبش آمد وبشکافت و **شیخ الاسلام قسور** را رحمةالله علیه دید که بنشست، پیری منحنی سپید محاسن ابروان و مویها بزرگ برچشم فرودآمده وگفت علیك السلام ورحمةالله **خواجه مؤید** را از من سلام برسان و بگوی که شرّ این ظالمان دفع شد و این [۱] مهم کفایت گشت و مسلمانان را خدای عزّوجل فریاد رسید و باز درگور [۲] رفت برقرار اصل همچنان شدکه[۳] بود امام

۱ ـ سل ، مد، آن مهم ۲ ـ مد ، سل ، ودر گور باز
۳ ـ سل ، مد ، برقرار اصل همچنانکه

(۱) شهریست میان **غزنین** و **هندوستان** برسرتلی
(۲) شیخ اوحدقسورة بن **محمدالگردیزی** ازکبار مشایخ تصوف و علماء طریقت درسدهٔ پنجم میباشد .

احمد خیاط چون این حال را بدید غشی افتاد و بیهوش شد چنانکه تا نماز [1] شام بماند و درین بیهوشی در خواب دید که وقت نمازست وخلقی انبوه در صف منتظر نماز نشستندی تا فرض نماز دیگر بگزاردندی اگر وقتی **خواجه‌امام‌ابوالمؤید** رحمةالله علیه بکاری وحادثه‌یی که پیران‌را باشد مشغول بودی برون [2] نتوانستی‌آمد این امام **احمد** امامت [3] کردی واهل نمازکه منتظربجماعت نشسته‌اندی اوراگفتندی که پیش‌رو وجماعت بگزار اوپیش‌رفتی‌درامامت و نماز شروع کردی، از دور**موسی‌بن‌عمران** صلوات‌الله‌علیه را بدیدی که بتعجیل در رسیدی و در پس امام **احمد** اقتداکردی وامام **احمد** چون جنبش آمدن او بشنیدی از محراب‌گام‌پس نهادی تا **موسی** امامت‌کند**موسی** هردودست مبارك برکتف او [4] نهادی‌و بمحرابش باز بردی و گفتی‌که **موسی** را بشما اقتدا بایدکرد [5] امروزدین و شریعت‌بشما قایمست و از آن من منسوخ شده است و چون جماعت بکردی [6] و خلق تفرقه شدی پس از ساعتی بهوش بازآمد و شب همانجا

---

۱ ـ مد ، سل ، تانزدیك نماز ۲ ـ سل ، مد ، بن . وازپیری
۳ ـ سل ، مد . نفوانستی آمدن احمد پیش نمازی ۴ـ سل ، مد ، وی
۵ ـ سل . مد . بابدکردکه ۶ ـ بت . جماعت بکندی

توقف کرد و دیگر روز روانه شد و وقت نماز پیشین بشهر رسید خلقی منتظر نماز پیشین در مسجد نشسته تا خواجه امام بیرون آید وجماعت بکند[1] کسی گفت که همانا خواجه امام بیرون نخواهد آمد قامت گفت و پیش رفت چون در نماز شروع کرد خواجه بیرون آمد و در پس او اقتدا کرد و او در جنبش آمد چون[2] بشنید خواست که از محراب پس آید تا خواجه پیش رود و امامت کند خواجه امام **ابوالموید** رحمه‌الله هر دو دست بر کتف امام **احمد** نهاد تا پس نیاید چون نماز بگزاردند امام **احمد** برخاست سلام کرد خواجه امام گفت **موسی عمران** پس تو اقتدا میباید کرد **احمد** در تعجب هر دو تن بماند وخواجه پرسید که چه حال دیدی آنچه دیده بود و شنیده باز نمود وگفت **شیخ‌الاسلام قسور** رحمه‌الله علیه گفت سلام من برسان و بگوی شرّ آن[3] ظالم دفع شد و آن مهم بکفایت گشت خواجه‌امام گفت الحمدلله ، ساعتی بود آواز طبلهای بسیار درگوش مردمان شهر رسید مردمان بربامها رفتند و تمام دشت **شابهار** که عیدگاهست پرسوار وعلمها و طرازها گوناگون دیدند ودرتعجب آنحال بماندند وآن[3] **امیرخان** چنان بترسید که پای برهنه براسپ نشست وجمله خیمها ورخت وقماش ودیگهای خوردنی بگذاشتند وچنان گریختند که هیچکس ندانست که بر کدام جانب رفتند[4] تا دیگر روز جمله اهل شهر را از حال گریختن

۱ـ سل . مد . نمازجماعت بکند ۲ و ۳ـ مد .سل .این

۴ ـ بت .رفته‌اند.

و هزیمت ایشان خبر شدوازشرّ او **ایشان** را خدای برهانید، وآن‌خواجه امام **ابوالمؤید** راصدوپانزده سال عمر بودنود سال‌امامت‌کرد سی‌سال اول وقت نمازجماعت‌کرد و سی‌سال میانه وقت وسی‌سال آخر وقت ودرین‌نود سال یك نماز جماعت ازو فوت نشد و دیگر کراماتست ازکرامات‌اورا تا بدانندکه کرامت اولیا حق است ودرباب‌کرامت اولیا سخن بسیارست‌این قدر اینجا بسنده باشد تاکتاب‌مطوّل نگردد .

باب بیست و نہم

باب بیست ونهم

علامت پیروزی وظفر درروز حرب

بدانکه علامت پیروزی وظفر و نصرت بر دو نوعست یك نوع آنست که بچشم بتوان دید وهرکه عقل دارد دریابد ودیگر نوع آنست که تعلّق بپادشاه و امرا ولشکریان دارد و به نیت نیك وعمل خوب پیدا آید و فتح وظفر باشد آنچه برأی العین بتوان دید و بدان دلیل گرفت اینست که چون علمها برپای بود هموار بقلب انبوهی و آرامیدگی بود درلشکر شوروشغب نباشد وآهسته نرم نرم پیش میروند ولشکریان اندیشه مند نباشند و اسپان در بانگ کردن و نشاط کردن باشند[1] و مبارزان خواهند که ایشان رازود بجنگ کردن دستوری دهند و گرد باد[2] از سوی ایشان در روی دشمن وزد وکرگسان و مردار خواران و غلیواژان از هوا بسوی ایشان بروند[3] وبر سر ایشان پرواز کننـد و نخستین از لشکر خصم مرد افگندن و دستگیر

---

۱ ــ سل . مد . در نقاط باشند ۲ ــ سل . مد . گرد وبـاد

۳ ــ سل . مد . بن . پرند

کردن گیرند و سواران از لشکر خصم امان و زینهار خواهند و بلشکر آمدن گیرند و جمله لشکر یك دل و یك اعتقاد باشند و دشمنان [1] را بزنند و هزیمت [2] کنند وهیچ خوفی و هراسی بدل ایشان نیاید و بر خصم چیرگی نمایند و اگر کسی زخمی یا بدبدان التفات ننمایند و بلشکرگاه باز نگردند و آنهم علامت [3] ظفر باشد و نوع دیگر که تعلّق به نیت و عدل و فرمان پادشاه دارد و هرگاه که پادشاه عدل فرماید و دست از ظلم بدارد دلیل ظفر باشد و هرگاه که ظالمان را مالیده دارد و مظلومان را معونت نماید و و محدثات براندازد و بیرون شریعت و فرمان خدای از کسی چیزی توقع نکند و خراج بدان نسبت بستاند که شریعت فرموده است و مال معاملت برقانون و معهود طلب کند و رعایا را آسوده دارد و لشکریان را نگذارد که در خانهٔ رعایا نزول کنند و سپنج سازند مگر بدستوری ایشان و نگذارد که ظلم کنند و قماش وکالا خرند و بها کم دهند و فسادها و ناشایست براندازد و جماعتها قایم دارند و صدقه بسیار دهند و اهل صلاح و علما و فقها را تفقد کنند و التماس [4] ایشان بوفا رسانند و مشاهرات و ادرارات ایشان نقصان نکنند و برقرار بدارند بر آن زیادت کنند و بدعای ضعیفان ومسکینان تقرّب نمایند که پیغامبر علیه السلام فتح و نصرت از دعای صحابه و درویشان [5] خواستی و بیوگان و یتیمان را مبرت و احسان نمایند و باژها [6] براندازند

1ـ مد . سل . بن .دشمن را 2ـ بت ، عزیمت 3ـ بت. بن .علامات
4ـ سل . مد، التماسات 5 ـ سل . مد ازدعای درویشان
6 - سل . مد . بن . باجها

و دست از مال مردمان بمصادره و مواضعت بدارند و درویشان و ژنده جامگان را بدانچه محتاج باشند و توقع کنند زینهار که ایشان را باز بزنند و رد نکنند و بچشم خواری و اهانت ننگرند که شاید در میان ایشان کسی مستجاب الدعوة باشد

وچنین گویند که دروقت سلطان حلیم معز الدوله **خسروشاه** طیب‌الله ثراه درویشی درصفهٔ باردرآمد پای برهنه پوستین موی بزسیاه پوشیده موی از بیرون وکلاهی هم ازپوست بز باسرونها بر سرنهاده وعصایی دردست که درآن حلقه‌ها وشتالنگها سوراخ کرده وجلاجلهای خرد وبزرگ بسته بودهم برین شکل وهیأت بپیشگاه صفه رفت و پشت بتخت بار زد بنشست البته هیچکس او را منع نکرد و نرنجانید و باعتقاد پاك اوراحرمت داشتند و در شکل و لباس او ننگریستند و بحرمت پیش او رفتند وگفتند که شیخ ازکجا میرسد وچه التماس دارد گفت بروید وآن مرد راکه دعوی پادشاهی میکند بگویید که مرا درویشان و اصحاب دل فرستاده‌اند که ما را خرجی میباید رسانید [1] سیصد هزار درم عدلی میباید که این لحظه بنزدیك ما فرستاد [2] تاسفره‌یی سبز کنیم والادست توازملك کوتاه کنیم خاصه ییکه مقرب‌تر بود در رفت حال لباس و شکل و پیغام و التماس او باز نمود و ازآنجاکه

۱ ــ سل . مد . بن . خرجی میباید مسافری رسیده است

۲ ــ سل . مد . فرستی

اعتقاد پاك آن پادشاه بود بفرمود که بخزینه روند و آنچه توقّع میکند بوی دهند و بگویند که زینهار تا دست ما از ملك کوتاه نکنند و هر گاه که شما را حاجت باشد میآیید وآنچه دربایست شما باشد میبرید خاصه بیرون آمد و او را بخزانه برد و پنجهزار درم سنگ هفتادگانی بر کشید و برسر شاگرد داد و خزینه‌دار بسیار عذر خواست و با او تا در میدان بیرون رفت بیش هرگز هیچکس اورا ندید و آن پادشاه را در آن‌مدت که در ملك بود هیچ دشمن و دل نگران نبود . رعایا و لشکر او درامن و خصب روزگار گذرانیدند و چون این پادشاه درگذشت بیش لشکر و رعیّت آب خوش نخوردند و راهها ایمن داشتن ورباطها آبادان‌فرمودن[۱] و پلها ومحلّتهارامرتب وآبادان‌کردن[۲] و تدارك طاغیان ومفسدان‌کردن[۳] وحدود اقامت نمودن[۴] وهرکه بحرب درماند‌مستغاث‌کند واستعانت‌خواهد و معونت کردن دلیل ظفر و پیروزی است .

چنین‌آورده‌اند که دروقت‌امیرالمومنین **معتصم** [۱]رحمه‌الله‌لشکری از **روم** برفتند و شهر **اصطخر**[۵] پارس را بگرفتند و نهب‌کردند و در

۱ــ بت. رام. فرمودند. ۲ــ رام. کردند ۳ــ رام. کردند.
۴ . رام . نمودند ۵ . بت . رام . اصطرخ

(۱) . ابواسحق‌محمد‌معتصم بن‌هارون بن مهدی هشتمین خلیفهٔ عباسی است‌درسال۲۱۸ پس‌ازوفات‌**مأمون**بخلافت‌رسید ویرا درتدبیر وتمیز ورای وحزم وشجاعت ستوده‌اند وفاتش در سال ۲۲۷ اتفاق افتاده است .

غارت زنی معروفه از بزرگ زادگان و توانگران آنشهر را ببردند و آن زن باواز بلند میگفت یا امیرالمومنین[1] بتومستغاث میکنیم و از تو استعانت میخواهم مرا از دست این ناگرویدگان و اقلفان باز ستانی تا بر من چیزی نگذردکه بقیامت درمانی و هیچکس ترا فریاد نرسد منهیان این حال را بنوشتند و بدار خلافت فرستادند و ازین حال وواقع ومستغاث باز نمودند، این نبشته بوقت نان‌خوردن برخوانی‌که جملهٔ امرای‌لشکرحاضر بودند دررسید وهم درین‌میان بدودادندچون نبشته‌بازکردبخواندنیك‌متأمل ومتفکرشد ودست از نان خوردن بداشت ولشکر را از این‌حال‌آگاه کرد که بروید و برگ خود بسازیدکه به **عموریه** (۱) خواهم رفت‌که آن زن را بازستانم‌که جواب قیامت نتوانم داد و روانداردم‌که زن مسلمان بردست ترسایان اسیر بماند ودست ایشان بدو رسد، ولشکر ساخته شدند و بدین نیّت از **بغداد** لشکر بکشید[2] و برشهر **عموریه** زد (۲) و خلقی‌را بکشت و اسیرکرد و بردرآن مطموره‌که این زن درآن بود بایستاد وگفت لبیك یا امة‌الله واو را از آن زندان بیرون آورد و هرچه ازآن او برده بودند همه بازستدمگر یك پای موزه‌که‌غایب شده‌بود، رومیان جمله بنزدیك

۱ . مد . یامعتصم ۲ . بت . رام . اوبغملان کشید

(۱) شهرآباد و بزرگی در **روم** «آسیای صغیر» بوده که آنرا انگوریه نیز گفته‌اند

(۲) **معتصم** در سال ۲۲۳ لشکر بعموریه کشید و آنگاه پادشاه **روم** **توفیل** بود .

امیرالمؤمنین آمدند گفتند هزار خروار زر و چند هزار خروار سیم و جامهٔ رومی و طرافیه بدهیم بر ما سه کار مکن پادشاه ما را اسیر مکن و مبرو کلیساها را ویران مکن ودر عموریّه مسجد مکن و یك پای موزه از آن جمله این زن گم شده است آن[1] در کار ما مکن تا چندانکه خواهد[2] زر بدهیم امیرالمؤمنین جواب داد که خدای عزوجل میفرماید اِنّما هذه الحیوة الدُّنیا متاعٌ وانَّ الآخرة هِیَ دارالقرار (۱) خواسته و زندگانی دنیی[3] بازیست و لهو وآن جهان برای آرامش است و اگر جمله خواستهٔ روی زمین یك تن را بود سیر نشود چنانکه پیغامبر علیه السلام میفرماید المنهومانِ لایشبعانِ صاحبُ المال و صاحبُ العلم. دو تن هرگز سیر نشوند خداوند مال وخداوند علم هر که خواسته جوید از آخرت بازماند و خواسته باوی نماند من اینجا از برای حسبت دین ونام نیك آمدم نه برای دنیا و از بهر خواسته دست از دین باز ندارم و من اینجا برای بهشت آمده‌ام و نعمتهای باقی آن نه برای دنیا و متاع فانی وازین جای باز نگردم تا آن یك پای موزه باز ندهید واسپ را بر بساط کلب الروم برانم و بر بام کلیسای شما بانگ نماز گویم و در عموریّه مسجدی کنم و آن همه بقهر بر رومیان بکرد و باز گشت و بخواسته فریفته نشد تا جهان باشد اورا بدین بستایند وآمرزش فرستند، با آنکه اهل تنجیم بوقت رفتن او متفق بودند که خلیفه

۱ ــ مد ، سل . این ۲ ــ مد، سل ، خواهید ۳ ــ سل ، مد ، دنیا

(۱) سورة المؤمن آیة ۴۲

شکسته بازآید از **روم** چون نیّت واعتقادش رهایش مسلمانی بود که بدو مستغاث کرده بود مظفّر و منصور باز گشت و **بوتمام**[1] او راقصیده‌یی کرد که مصراعش[(1)] اینست. السّیفُ أصدقُ إنباءً ومِنَ الکُتُبِ. چون پادشاه دست ظلم ظالمان کوتاه دارد و مظلومان را معونت کند و بر جادهٔ سنّت وجماعت[2] باشد و هرچه کند بروفق شریعت کند هیچ دشمنی را برمملکت و ولایت دست[3] نباشد و همیشه مظفّر ومنصور باشد.

---

1 ــ بت ، قصیدهٔ شعر کرد که یك مصراع. مد. قصیده کرد که یك مصراع آن سل، او را بنظم در آورد قصیده کرد که یك مصراعش
۲ ـ مد . وبرجادهٔ عدل مستقیم ۳ ـ مد ، ولایت او

(۱) ـ **ابوتمام حبیب بن اوس الطائی** از شعرای مشهور عرب میباشد در سال ۲۲۸ وفات یافته است .

باب سی‌ام

باب سی‌ام

اندر آنچه پادشاه ولشکرکش باید که حق هریك براندازهٔ کردار و خدمت بشناسد و تربیت کند ومهمل نگذارد

چنان باید که پادشاه ولشکرکش نیکوکرداران و فرمان برداران را حق بشناسد وهریك را براندازهٔ خدمت وکار و فرمان برداری او تشریف وصلت و انعام واسپ وسلاح و نان پاره دهد وتربیت کند و قوّت دل دهد تا دیگران را بخدمت کردن و فرمانبرداری نمودن حریص گرداند وعاجز و ضعیف را جهد کند و بصلت و نیکویی مردمی جلد گرداند تا بدان سبب خطرها وجان بازیها کنند تا کارها و فتحهای بزرگ برآید امّا برآزمودگان و تجربه یافتگان و قدیم خدمتان برابر ندارند وهیچ کس را بردل خلقان پادشاهی نیست جز برتنهای ایشان، چنان سازد که به نیکویی کردن دوستی خویش اندر دلهای ایشان ثابت گردد تا چنان شوند که جهانها پیش او فدا کنند چنانکه پیغامبر علیه السلام میفرماید جُبلَت القلوب علی حُبّ من احسن الیها و بغض علی من اساء الیها . یعنی دلهای مردمان بردوستی آفریده شده است

که بجای ایشان نیکویی کنند و بر دشمنانگی[1] انکسانی که آفریده شده اند که بجای ایشان بدی کنند، و گفته اند که سر همه تدبیرهای حرب آنست که دشمن از تدبیرهای تودر هیچ حال آگه نشود و جهد کنی تا تو از تدبیرها و اندیشهٔ او آگاه باشی و جاسوسان و صاحب خبران بسیار داری تاهمه چیزها ترا روشن کنند و باید که ننگ نداری ازحذرکردن و پرهیز کردن وآنرا ازمهمّات دانی زیراکه غافل بودن عجزی بودآشکارا وخطایی باشد بزرگ که اگر از وقت درگذرد بیش آنرا دریافت نباشد و در هیچ وقت دشمن خود را خرد وضعیف و سست ندانی و او را فزونتر ازآن دانی که باشدکه بهزار بار بسلامت باشی و چنان پنداری که ازو بزرگتر وقوی تر مرد و مردانه تر هیچ کس نیست و چون تو دشمن را بزرگ داری بجنگ تو سست آید ترا از آن هیچ زیان ندارد بلکه سود دارد و جمال تو درآن باشد ، دشمن را بگفتار کسان خوار نباید داشت اگر او را در چشم[2] توخوار کنند، واز بازگشتن دشمن ایمن نباید بود اگر چه دور رفته باشد شاید که مکر کرده باشد، واگر دشمن بچشم توکمتر از آن آید که دیده باشی یقین بدان که کمین کرده باشد تدبیر آن بساز و راه آن نگاه دار وتدبیر همه کارها پیش از وقت کن تا ایمن باشی، ازگذشتن وقت یافته

---

۱ ــ بت ، دشمنایگی ۲ــ مد، بچشم

را از دست باز مده که چون بگذشت بیش آنرا در نتوان یافت که حکما گفته‌اند اَشَدُّالغُصَصِ فوتُ الفُرَص. یعنی سخت‌ترین غصّه‌ها فرصت فوت کردنست، و پرهیز کن از ظفرجستن بردشمنان[1] بخون ریختن وظفر جستن بحیله و چاره بهتر بود زیرا که بسیار چیز باشد که آنرا نتوان یافت مگر بخطر کردن بزرگ، درآن کوش که دشمن ترا طاعت دارد که آن بزرگتر غنیمتی باشد، ودرآن کوش تا کشتن نکنی مگر جایی که درمانی و ناچار وضرورت باشد آنوقت معذور باشی، و در جنگ کردن مردان‌مبارز کاری را قُوّت دل باید[2] داد و برجنگ فرمودن اغرا باید کرد وچنان باید که ترتیب و اندازهٔ کار هریك بدارند تا برنادانی جنگ نکنند وازنادانستن آن مستیزند وآزرده نگردند که خللهای بزرگ ظاهرگردد که تلافی آن دشوار باشد چنانکه بدانند که هرکه در مردی افگند چه لایق باشد وهر که‌سری آرد چه بابت[3] باشد وهرکه مردی واسپی آورد چه صلت‌فرماید و هرکه مردی مفرد آرد چه باید داد[4] وهرکه اسپی بی‌مردآرد چه باید داد و هرکه‌کسی را زخمی‌کند چه دهد[5] وهرکه زخمی یابد چه‌فرماید

---

۱ ــ مد ، بردشمن ۲ ــ مد ، می‌باید .
۳ ــ رام ، ثابت ۴ ــ بت ، رام، وهرکه اسپی‌بی‌مردآردچه‌بایدداد
۵ ــ بت ، رام، دهند

وهرکه ایستادی‌کند[1] وجلدی نماید و از جای پس نرود چه دهد[2] و هر که مبارزی کند و دشمن را براندازد چه دهد وهرکه صفی را بر درد[3] و یا مصافی بشکنند چه فرماید که مصاف رامردی بشکنند[4] و مردی‌هزیمت بکنند[5] که مرد باشدکه به از هزار سوار باشد و مرد باشدکه بهتر از صد هزار سوار باشد و در جهان هیچ چیز را[6] از آن تفضیل و درجه نیست که‌آن مرد را[7] باشد تا مرد، چنانکه در مثل آمده است رُبَّ واحدٍ یَعدِلُ اَلفاً یعنی ای بسا یك مردکه با هزارکس برابری‌کند، و همچنین اسپ‌از اسپ‌بچربد‌که یکی‌را پالانی‌کنند ویکی مرکب پادشاهان[8]گردد همچنین مردم زادگان و اصیلان و بزرگ زادگان را از تربیت و نکو داشت فرو نگذارد و آنچه از نیکویی واحسان اقتضاکند در حق ایشان مبذول‌دارد و اگر بسبب گردش روزگار مختل[9] وبد حال و بی‌چیز شده باشد بدان التفات نکند ایشانرا تفقدکند وتلطف نماید وبیکار ومعطل نگذارد که

---

۱ ـ مد ، استاد ۲ـ بت . رام . دهند

۳ ـ بت ، رام، بدرد ۴ ـ رام ، بت. شکنند

۵ ـ بت ، رام . کنند. ۶ ـبت . رام . چیزی‌را

۷ ـ بت ، رام ،آن مرد ۸ـ بت ،رام، یکی رامرکب‌پادشاهانه

۹ رام ، بت ، محیل

بزرگ زادگان‌که اسلاف ایشان را در دین و دولت اسمی وصیتی[1] بوده باشد چون تربیت یابند شایستهٔ[2] درگاه ومجلس بزم ورزم پادشاهان وامرا شوند و تربیت یك سوارکه‌آن‌سر خیل وسرخیل حجّاب‌و سپه‌سالاران و امرای کبار گردند و شایدکه‌ازین طایفه وقتی بپادشاهی‌رسند بتربیت وی ونام نیك ازو[3] برروی روزگار بماند و درحق این جماعت[4] اگراکرامی و احسانی بکنند حق نعمت را بشناسند و برجادهٔ خدمت ثابت‌قدم‌شوندو بمرورایّام‌چنان‌گردندکه در صدد شغلهای خطیر افتند وکارهای بزرگ‌از ایشان برآید وشرّخصمان ملك ودین راکفایت‌کنند ومملکت بسبب‌ایشان پاینده‌ماندو دشمنان را[5]مقهور گردانندوبکفایت و شهامت خویش تربیت پادشاهان وکارهای ممالك را در ضبط آرند و نگرانی و اندیشمندی از پیش خـاطر ایشان برگیرند و بتدریج وزیر و مشیر شوند و قایم مقام پادشاه گردند و بباز[6] طلب و تفحص کارهای حشم قایم شوندو مال و خزانه بتحصیل رسد و رعایا آسوده گردند و پادشاه خوشدل و بی‌اندیشه

۱ — بت رام ، اسمی وصفتی ۲ — بت ، رام. شایستهٔ خدمت‌پادشاه گردند و شایستهٔ ۳ — بت ، رام.ازوی ۴ — بت ، رام ، آن جماعت ۵ — مد ، دشمن را . ۶ — رام ، بت ، بیان

گردد ، این همه بسبب تربیت و قدرخدمت هریك بوقت دانستن وشناختن بود ، چون قدرخدمت نشناسد و مهمل فرود گذارد این جمله بر ضد گردد و خللهای بزرگ تولد شود که تلافی آن دشوار [1] پذیرد و بعدازآن پشیمانی سود ندارد .

۱ ــ مد، دشواری

باب سی و یکم

باب سی و یکم

اندر آنچه لشکریان بدان سزاوار عقوبت گردند

چنانکه باید [1] پادشاهان ولشکر کش جمله لشکر را آنچه واجب باشد آگاه کرده باشد و چون روی بجنگی خواهند آورد یا بمواجه یا بر زبان نقیبان و خلیفتان بگفته باشند تا هرچه از آن حذر باید کرد حذر کنند و گاه گاه منادی فرمایند تا بآواز بلند بگرد لشکرگاه بگردند و بگویند [2] تا خویشتن بعقوبت نیارند، چون گناهی وجرمی در وجود آید هر آینه تدارك و ادب [3] باید فرمود تا دیگران را اعتبار باشد، اگر کسی از سواران وپیادگان از جایی که او را بپای کرده باشند پیش‌تر یا پس‌تر شود بی‌فرمان خویشتن او را بعقوبت آرد و همچنین اگر سپهسالار لشکر از کسی فساد بیند باز نزند و پادشاه را باز ننماید و وی را ادب نکند و بزندان نفرستد پادشاه را برسپهسالار ملامت واجب آید و اگر پیش آهنگی کنند روز جنگ بی‌فرمان [4] او را عقوبت واجب آید و آنکس که خویشتن دردمند کند ورنجور

۱ــ بت ، رام ، چنانکه باید که ۲ ــ بت ، رام ، بگردد و بگوید

۳ ــ بت ، رام ، زدن ۴ ــ مد ، بی‌فرمانی

سازد روز حرب، و یا آنکه بهانه و دروغ کند، وآنکه ازیاران جدا فرود آید، وآنکس که خویشتن راخفته سازد بوقت طلایه وعسس رفتن و بساز داشتن، [۱] وهرکه دشمن را راه نماید تا بگریزد، و هرکه سخنی گویداز خود یاپیغامی دروغ برد،وهرکه ازجایگاه خود بجای دیگر فرود آید،و هرکه دشمن را برسپاه دلیر کند،وهرکه سوی‌دشمن تیر بی پیکان اندازد، وهرکه نوشته برتیر بندد سوی خصم اندازد ،[۲] وهرکه سوی دشمن‌سلاح بفرستد،وهرکه دشمن را از حال لشکر خود وعدد ایشان‌آگاه‌کند،وهرکه دشمن‌دریافته‌رادست بدارد تا برود، و هرکه دشمن‌گرفته‌را پیش از آنکه پادشاه و سرلشکررا خبرکند بگذارد، وهرکه ازرای وتدبیرلشکرخود دشمن را آگاه‌کند، وهرکه سوی دشمن خوردنی فرستد،وهرکه دشمن را گرفته [۳] پنهان‌کند،وهرکه بایاران‌نسازدودرمیان‌ایشان نباشد،وهرکه سخن بطعنه‌گوید یا بیغاره زند، و هرکه‌از اندازه بگذرد چون بطلایه شود، و هرکه‌یاران‌را براهی‌بردکه‌نداند وپیش‌ازآن‌نرفته باشد وهرکرا ازمردمان آشکاراکند، و هرکه بایاران ناسازواری‌کند، و هرکه‌جنگ بیرون طاقت کند تا درماند یاگرفتار شود، و هرکه تضریب‌کندو میان یاران جنگ

---

۱ — بت ، رام ، غزو رفتن وپاس داشتن ۲ — رام ، بت ، و هر که سوی دشمن سلاح بفرستد و هرکه دشمن را از حال خود وعدد ایشان‌آگاه‌کند.
۳— مد . دشمن‌گرفته .

افگنند، و هرکه جامه خودچون جامهٔ دشمن یا علامت خود چون‌علامت دشمن‌کنند، وابومسلم[1] چون بیعت آغازکرد جامهٔ سیاه پوشیده و بفرمود تا همه لشکر و یارانش جامهٔ سیاه پوشیدند و روز آدینه[2] کارزار وحرب آغازکرد و علامت همه سیاه فرمود و این را از بهرآن‌کرد تا میان‌ایشان و لشکر خصم پیدا باشد و یکدیگر را بشناسند ، وهرکه بی‌فرمان‌پادشاه جایی نهب‌کند یاگوشتی وعلفی‌آرد ،وهرکه از مردمان سوداگر کالا وقماش برباید ،وهرکه جو وکاه و هیزم‌که ازجایی‌آورده باشند بظلم بستاند ،وهر که ستورمردمان بگیرد یا چیزی بستاند بازندهد و هرکه از دشت‌مردمان یا مرغزار وآبدان زین ولگام فرودگیرد، وهرکه از فتراك‌مردمان افسار و اشکال وکمند و جامهٔ یاران بازکند ، و هرکه شب ازلشکر بیرون رود تا ازکسی‌چیزی برباید،وهرکه سلاح و جامه پنهان‌کند ازان مردمان، و هرکه جل وتوبره وآنچه بدین ماند بدزدد و هرکه‌شب درلشکرگاه‌کسی راکه راه غلط کرده باشد برای بدفعلی نشان کژدهد تا از رخت خوددور افتد و هرکه از زیر رکابی[3] مردمان چیزی بیرون‌کشد و هرکه داس و

---

۱ ــ رام،بت. بومسلم‌رحمه‌الله ۲ ــ رام ، جمعه

۳ ــ بت ، رام ، رکاب .

زنبهٔ کاه‌کشان و تبر ازهیزم‌کشان بستاند، وهر که مردمان را بیگار گیرد و هر که کسی را کاری بفرماید و مزد او تمام ندهد ،و هر که چیزی بخرد و بعمدا سیم قلب دهد، وهر که در لشکر خمر خورد و بامردمان بدمستی کند، وهر که‌شب هرسوی درلشکرگاه برای بدفعلی سنگ اندازد،وهر که پادشاه وسر لشکر را دشنام و بدگوید و بیحرمتی کند ،وهر که بگاه بر نخیزد و نماز نکند، وهر که‌خوردنی یاران بخورد واو را بی‌بهره کند که شاید که‌کاری‌افتد و بساختن دیگرخوردنی نرسدیاخود نیابد، وهر که مطهره ومشك‌آب‌خود نگاه‌دارد و ازآن‌دیگران خرج کندواگرازو بخواهند ندهد، وهر که‌اسپ یاران را از طبیله[1] بازکندتادرشب یاوه شود وخیمه مردمان پاره‌کند ،وهر که‌خار زیردنب اسپ مردمان نهد تا چون بر نشینند برزمین‌زنند، و هر که اسپی را که دست ندهداشکال‌کرده باشنداشکال‌بازکند تا یاوه شودوسوار رادست ندهد، وهر که دیگ و طبق وکاسه و تبغن [2] و خوان‌وآنچه بدین ماند بدانکس‌که ندارد عاریت ندهد و بخیلی کند و دریغ دارد تاآنکس درماند، وهر که اسپ فحل را اشکال‌کرده باشنداشکال بازکند تابرمادیان بجهد و بر فحلان دیگر درآویزد و انکارکند، این همه مستوجب‌عقوبت

۱ — مد ، طویله

۲ — مد ، تبغان

باشند درین باب هیچ عفو و شفاعت نبـاید کرد که خللها افتد تا هر کسی پس کـار خود باشد و از این انواع احتراز کنند تا لشکرگاه آرامیده باشد و ایشان از عقوبت و تدارك رسته باشند و دیگر بسبب ایشان در وزر و وبال نیفتند .

باب سی ودوم

باب سی و دوم

اندر آنچه استادان نهاده‌اند هر یکی حکمتی و فایده را

بدانکه هرچیزی که استادان بزرگ‌کار دیدهٔ تجربه یافته‌ساخته‌اند از سلاحها و چیزهای دیگر چون گوی و چوگان باختن [1] وگوی شاهانه پهنه و سنگ برداشتن وزور آزمودن وکشتی گرفتن و جنگ مشت‌کردن و سنگ فلاخن انداختن ولت بازی‌کردن و چلك انداختن و آنچه بدین مانداز بهرکاری و فایده‌یی‌ساخته‌اند و فایدهٔ‌گوی پهنه‌انداختن و گرفتن آنست‌که دست درحرب‌روان شود وانگشتان برپهنه [2] تاو دار شود و از بسیاری انداختن و بر گرفتن‌گوی‌دیدار تیزشود از نظرکردن بوقت‌چوگان زدن، چون‌گوی پرتابی آید از آن حذربایدکرد و سنگهاکه از حصار آید ازمنجنیق وعراده وفلاخن چون‌چشم مردم برگوی‌پهنه خوکرده‌باشد اندازهٔ آمدن آن‌بداندکه‌کجا خواهد افتاد و ازآن پرهیز تواندکردوجز این اندر پهنه سخن بسیارست چون اندام‌نرم شدن و نظر تیز شدن‌ودست راست شدن و آنچه بدین ماند ، امّااندازهٔ‌گوی انداختن بپشت اسپ و

---

۱ ــ مد ، گوی و چوگان ۲ــ بت ، برهنه

گرفتن آن‌که از فتراك بیندازی بزانو بگیری و از زانو بیندازی برابر گوش‌اسپ بگیری [۱] امّا چوگان‌زدن که‌استادان نهاده‌اند وفایده اندرآن آنست‌که همه سلاحها را شورش نهاده‌اند و شمشیر در نیام کردن و تیر انداختن را نشانهٔ هدف و ُبرجاس نهاده‌اند تا دست بر شمشیر کشیدن ودر نیام‌کردن استاخ شود و ضرب راندن‌بشناسدکه شمشیر براسپ‌چگونه‌باید زد و هر سلاح‌که هست چون تیرانداختن بحرب و خصم بر هدف بتوان انداخت و بر شکاری و پرنده و برجاس و نیزه در میدان گردانیدن چون‌میدان‌ملوك و **رستم واسفندیار** و میدان **سهراب وفرامرز** وحلقه ربودن‌ولعب سواری کردن وجزآن و برپشت اسپ‌بدل شمشیرزدن‌وچوگان زدن نهاده‌اندتامردا ندروی‌تاودارشود وپوست دست سخت‌کندوانگشتان‌برو استوارگردد و خوکند تا شمشیر ودبوس و خراتگینی وناچخ و گرز زدن بر مرد [۲] آسان شود و غلبه وگردش سواران بشناسدکه چوگان زدن‌رابر کارزار برابر نهاده‌اند مرغلبه‌کردن خصم را، امّا چوگان زدن راآن‌باید که نخست‌اسپ‌آن‌کاره باشد و غلبهٔ سواران را بشناسد و بی‌فرمانی نکند [۳] و اگرتنگ استوار خواهد استوارکند و عنان چوگان زدن باندازه کند تا پیش‌کوهه واگرکسی باشد از تو بزرگتر تااونفرماید بچوگان‌زدن‌اندر

۱ — بت، ازفتراك بیندازی برانواع‌بگیری ۲ — مد ، برمراد
۳ — مد ، و بی‌فرمانی نباشد

نشود و اگر همگنان باشند باتفاق ایشان‌در چوگان زدن شوند وخویشتن
را از اسپ یاران نگاه دارد تا آسیب نزنندو بوقت اسپ‌گردانیدن بدهان
اسپ خویش جامهٔ سواران آلوده نکند وچوگان نگاه دارد تاره چوگان
خویش و ازان یاران نگیرد و اگر چوگان او بچوگان مهتری یا بزرگی
در آویزد نیرو نکند چنانکه چوگان از دست او بستاند و بوقت گوی
زدن نگاه دارد تاگوی بر مهتر ویاران نزند و بدل زدن زخم تا بحال
نهادند [1] تا ادب نماید و بحال زند تاگوی برکسی نیاید وخویشتن ازگوی
یاران نگاه دارد تا برو نیاید و چون چوگان خواهد زد میان نیاید تا
بر روی اسپ‌خویشتن‌نزند،این‌ادبهای‌چوگان برای شمشیر نهاده‌اند تاپیش
ازکار و خصم بیاموخته باشد تا بوقت‌کار درنماند و کشتی‌گرفتن از بهر آن
نهاده‌اند تا چون هر دو خصم از جملهٔ سلاحها درمانندوکار برنیایدواسپ
پی‌شود یازخم خورد یا ازکارفرودماندبکشتی با یکدیگر کوشند [2] نخست
بند دست‌گیرند در پیچند چون از آن درمانند دست در گردن یکدیگر
اندازند و بعلم گردن بپیچند چون از آن در مانند دست بپای و ساق
یکدیگر اندازند و زور کنند [3] چون از آن در مانند کمر یکدیگر

۱ ـــ رام ، بت ، و بداردزخم بحال‌نهال ماند ۲ ـــ مد ، پیچند
۳ ـــ مد ، نیرو کنند

گیرند و قوّت کنند وزور آزمایی بهر این کار آموزند تا مرد را در توان ربود و بر زمین تواند زد تا برخصم قادر شود، وکشتی گرفتن سنّت است و پیغامبر علیه السلام با **ابوجهل** کشتی گرفت دست در کمرش زد و درربودو ازمیانش برگرفت و دست بالا برد و برزمینش زد چنانکه مردی وشهوت ازو برفت و بهترین علمها اینست که چون از همه درماند پس پای زند تا برزمین افتد و اگر از کشتی گرفتن عاجز آید بجنگ مشت درآید ومشت بر سینه ودل و بناگوش زند تاخصم را بیفکند ، اگر زخم مشت کاری آید درحال مردهلاك شود چنانکه **موسی** علیه السلام **قبطی** را زد و بیك مشت هلاك کرد ومشت زدن سنّت است امّا باید که آموخته باشد تا در نماند که هرکه در کاری ندانسته شروع کند در خون خود سعی کرده باشد، امّا سنگ فلاخن انداختن سلاح مردمان کوهپایه و رودبارست که بسنگ انداختن خوکرده باشندوخواهند که سنگ دورتر[1] و سخت تر آیدوهمچون سنگ عراده باشدوزخم آن هرجاکه بیاید بشکندواگر بربناگوش وتهیگاه و سینه و دل آید در حال هلاك گرداند[2] و سلاح را یگانست[3] چون از جملهٔ سلاحها درماند و سلاحی دیگر نیابد بدین کارکنند وکسی که در انداختن آن ماهرشده باشد چنانکه تیر برهدف اندازد آن کس همچنان بر

---

۱ ـ بت، دور ۲ ـ مد ، شود

۳ـ مد، راعیانست

نشانه بتواند زد وشب بر آواز مرد تواند انداخت و زد و هیچ سوارپیش او نتواند رفت و خود وجوشن بشکند و سلاح **داود** است علیه‌السلام که **جالوت** را وجمله لشکرش را بیك زخم بشکست [1] و این چنان بود که **طالوت** که ملك **بنی اسراییل** بود بفرمان ایزدتعالی بجنگ **جالوت** رفت چون هردولشکر مصاف‌راست‌کردند [2] **جالوت** از میان صف‌بیرون آمد بر ابلق اسپی چون کوه پاره نشسته و شخصی بس بزرگ بود از بقیهٔ **عاد** و در قصص و تفسیر چنین آورده‌اندکه ششصد من جوشن وصدوپنجاه من خود براو بود **طالوت** راآواز دادکه از میان لشکر بیرون آی‌اگر مرا بزنی و بکشی پادشاهی ولشکرمن جمله تراباشد و اگر من ترابکشم پادشاهی ولشکر تومراباشد **طالوت** ازآن شخص‌وهیکل بزرگ‌او بترسید **داود** علیه‌السلام را پیش خواند و اسپ و سلاح و خود و جوشن دادکه ایزدتعالی ایشان‌راآگاه‌کرده بودکه **داود** **جالوت** را بکشد بدین‌موجب او را بمبارزی بیرون فرستاد چون لختی راه برفت خود و جوشن بدو گران آمد از میان معرکه بازگشت جملهٔ لشکرگفتندکه **داود** بترسید بدان بازآمد چون نزدیك **طالوت** آمد از اسپ فرود نشست و خود و جوشن بینداخت گفت مرا بگذارید تا چنانکه‌مرا باید جنگ‌کنم، گفت

۱ ـ مد، بکشت. ۲ ـ مد، مصاف‌کردند.

تراگذاشتیم چنانکه خواهی جنگ کن و درین راه که بالشکر میرفت سنگی برو بسخن آمد که مرا برگیر که من سنگ هارونم که فلان ملك را بمن کشتست آنرا برگرفت در توبره نهاد پیشتر آمد سنگی دیگر بروی سخن آمد که مرا برگیر که من سنگ **موسی** عمرانم که فلان ملك را[1] بمن کشته است آنرا هم برگرفت و در توبره نهاد پیشتر رفت سنگی دیگر بروی بسخن آمد که من سنگ توام که **جالوت** را بمن خواهی کشت و آنرا هم برگرفت در توبره نهاد و در میدان معرکه در رفت وگرسنه شده بود جفتی قرص جوین داشت از توبره بیرون آورد و بنشست و آنرا بکار برد **جالوت** **داود** را علیه السلام بدید نیك خشمش آمد بدان سبب که در شخص و هیکل خود بنگریست در هردو لشکر ازو هیچکس بزرگتر نبود و در **داود** بنگریست ازو خرد جثه تر نبود گفت بمبارزی من بیرون آمده یی گفت آری پس گفت که جنگ با من بفلاخن و سنگ خواهی کرد چنانکه برسگان سنگ اندازند **داود**[2] گفت تو نیز سگی گفت لاجرم ترا بکشم و گوشت ترا طعمهٔ سباع[3] و طیور کنم **داود** گفت که خدای تعالی گوشت تراقسمت جانوران کند[4] پس دست در توبره کرد وگفت بنام خدای **ابراهیم** یك سنگ بیرون کشید و در

۱ ــ مد ، فلانرا .   ۲ ــ بت، رام. علیه السلام

۳ ــ سل ، زاغ   ۴ ــ بت ، گردانید

فلاخن نهاد و سنگی دیگر بیرون کشید و گفت بنام خدای **اسحق** و در
فلاخن نهاد و سنگی دیگر بیرون کشید وگفت بنام خدای **یعقوب** و در
فلاخن نهاد ایزد تعالی هرسه‌سنگ را یکی‌گردانید پس فلاخن بگردانید
بینداخت ایزدتعالی بادرامسخّر گردانیدتاآن سنگ بر بینی **جالوت** زد[۱]
تا دردماغ‌اورفت واز پس‌قفا بیرون‌شد سی‌کس را بکشت‌آنگاه آن سنگ
را ایزد تعالی ریزه ریزه گردانید و بر لشکر او تفرقه کرد و برهیچکس
نبودکه ازآن سنگ نرسید تاجمله لشکر **جالوت** هزیمت شدند وفلاخن
سلاح وسنّت **داود**ست ولت بازی‌کردن هم سلاحست که از آن خصم را
بتوان زدو درگردانیدن زخم خصم را ردتواندکرد وچاك‌انداختن[۲]اگرچه
بازی راماند امّا اگرکس آنرا نیکو آموخته باشد وبصواب انداختن خو
کرده باشد برگردن خصم بتوان زد وسرش را بتوان انداختن و چاك‌آهنی
باشد گرد و برمثل آیینهٔ بزرگ میان سوراخ چنانکه دست و بازو
درون توان‌کرد وکرانهٔ بیرون او بمثل شمشیر تیز باشد در بازی کردن و
بربالاانداختن بدان سوراخ بگیرند واگرسوراخ نباشد درگرفتن برهرجا

۱ - بت ، رام ، تا در دماغ او رفت و از پس قفا بیرون شد سرکش را بکشت

۲ - رام ، جگر انداختن ، بت ، چگر انداختن

که رسد چون از بالا فرود آید دو نیم کند و نیك عجایب و نادر ساخته‌اند
که اگر خصم غافل باشد از پس یا از پیش یا از پهلو هر کجا که انداختند
سر از تن جدا گردد در جمله هر کاری که هست از سلاح کار فرمودن وجز آن باید
که نیکو آموخته باشد تا در آن کار خصم را مقهور کند وخود بسلامت ماند
و چون مردم از سلاح فرومانده باشند و بدست هیچ نباشد قوی‌تر سلاحی
جنگست کـه جمله سلاح از بیم آن ساخته‌اند چنانکه کارد از بیم مشت
ساخته‌اند و خنجر وکتاره ونیزه و نیم نیزه از بیم شمشیر وکلك وپیلکش و
حربهٔ شل و زوبین از بیم نیزه و نیم نیزه ، تیر ناوك و غدرك از بیم نیزه و
استادان این صنعت چنین گفته‌اند که در روز جنگ موی سر باز نباید کرد
تا بدست خصم درنماند و ناخنانرا باز نباید کرد تا برار باشد که ناخـن و
دندان هم سلاحی است بوقت کار تا درهیچ حال از کو ش و جلـدی فرود
نایستد و بدانچه بتراند خصم را دفع کند و اگر از همه درماند مشت پر خاك
کند و در روی وچشم خصم زند تا بدین هم رهایش یابد و اسیر و گرفتار
نشود و باید که کمند انداختن هم بیاموزد اگرچه حرفت چوپانان وگله‌بانانست
امّا وقت باشد که از جمله سلاحها بچربد و خصم را بـدان گیرد و اسیر
کنـد .

چنین گویند [1] که در آنوقت که سلطان یمین الدوله محمود غازی

---

۱ ــ رام. آورده‌اند.

انار الله برهانه درسنهٔ اثنی وعشرین واربعمایه[1] عزم غزای **هندوستان** کرد و دوازده رای و لشکرهای انبوه وقوی جمع شده بودند با **تلواجیپال**[۱] پسر شاه **جیپال** تاسلطان را براندازد و **تلواجیپال**[2] پادشاه **لاهور** شود چون سلطان یمین الدوله به‌سیبه[3] رسیدخبر یافت که لشکر کافران براست از **آب جون**[4] و **گنگ** گذاره[۳] شدو تاخت، لشکر کافران بایستادند ومصاف کردند خدای تعالی او را نصرت داد تاکافران را بکشت وصد وهفتاد پیل بگرفت وزن پسر پادشاه **انندپال** نام[۴] را بگرفت واوراخسته کرده بودند تعهدفرمود چون نیک شد خلعت وپارهٔ زرین داده وبر مهد و پیل بنزدیک پسر شاه باز فرستاد وازآنجای بتاخت به **قنوج** رفت که لشکر کافران جمع میشدند چون سه فرسنگی **قنّوج** رسید فرود آمد و طلیعه بر گماشت آن روز[۵] نوبت طلیعه **احمد نوشتگین** آخُر سالار را بود واودرلعب سواری دستی داشت ودر مردانگی یگانه بود وچون بطلایه بیرون شد سرسواران رای **قنّوج** را **جیپال** بودی بطلایه آمده بودند سواری از میان ایشان خیرگی میکرد وهرساعت حمله میآورد **احمد علی نوشتگین** کمنداز فتراك بگشاد چون

۱ – بت رام ، با توجیپال پسرشاه جیپال تاسلطان را براندازدوهندوستان و بتوجیپال ۲ – مد. به‌سینه، بت ، به‌سنبر ۳ – رام، گذاره

۴ – بت، رام، زن و پسر شاه آمد لیك نام ۵ – مد، این روز

(۱) در هرپنج نسخه اثنی و عشرین و اربعمایه نوشته شده ولی اشتباهست و اثنی عشر واربعمایه صحیح میباشد .

(۲) این نام‌را ابوریحان درکتاب الهند **تریلوجنپال** نوشته است

(۳) از توابع **چالندهر** میباشد

(۴) در بنگاله میباشد واکنون رودجمنا نامیده میشود

سوار برو حمله کرد کمند بینداخت و گردن سوار را با گردن اسپ سخت کرد و مرد واسپ را همچنان گردن بسته پیش سلطان برد چون سواران کافران بدیدند هزیمت شدندورای قنّوج را بگفتند که قومی آمده اند که چهرهٔ آدمیان دارند و لیکن جنگشان نچون جنگ آدمیانست رشته میاندازند و مردم واسپ رامیبرند چون کافران این سخن بشنیدند چهل هزار خیمه و خرپشته ودوازده سرای پرده برجای بگذاشتند وهردوازده رای وچندصدهزار سوار بگریختند و سلطان درعقب ایشان برفت و قنوج را بزد و چندان زر و سیم عین یافتند[1] که هیچکس اززر ّینه وروینه برنگرفت[2] وچون ازآن غزو باز آمد چند مسجد آدینه در قلعهٔ لوهور مناره فرمود و یادگار بگذاشت ایزد تعالی آن پادشاه را وجمله پادشاهان غازی را بیامرزاد، میباید مردسپاهی کمند از فتراك جدا ندارد که روزی دست گیرد و بدین سبب نامدارشودو خصم را اسیر کند. وشّر دشمن را رفع کند

۱ ــ بت ، رام ، زروسیم عین بیاورد ۲ ــ مد، نگرفت.

باب سی و سوم

باب سی و سوم

اندر آنچه اجل بجنگ و پرهیز پیشتر و پستر نشود که آنرا وقت معلومست

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام [1] گفت که اجل مردم بغیب اندرست و ناپدید و بد دلی اندر حرب عارست و بدین بسیار کس از جایگاه خطر بیرون آمده است و جان بسلامت برده و بسیار کس باندك حرکتی و بس حقیر زخمی هلاك شده‌اند پس بباید دانست که همه چیزها را وقتست و مقدار و اجل بخواست خدای تعالی است چنانکه در قرآن ازین حال خبر میدهد لِکُلِّ اَجَلٍ کِتابٌ و (۱) جای دیگر میگوید فاذا جاء اجلهم لایستاخرون ساعةً ولایستقدمون (۲) ودرین باب دقیقی (۳) شاعر گوید.

نظم

از خویشتن بترسد دل گر بدانئی

کاواز طبل و کوس براید تو چون شوی

---

۱ ـ بت ، رام ، امیرالمومنین علی کرم‌الله‌وجهه

(۱) سورة الرعد آیهٔ ۳۸ (۲) سورة الاعراف آیهٔ ۳۴

(۳) ـ ابومنصور محمد بن احمد دقیقی از شعرای بلندمرتبهٔ زبان پارسی است از معاصرین منصور بن نوح ۳۵۰ ـ ۳۶۵ و نوح بن منصور سامانی ۳۶۵ ـ ۳۸۷ میباشد آغاز نظم شاهنامه اوراست و درجوانی گویند بدست غلام خویش کشته شد ، قتل اورا از سال ۳۶۷ تا ۳۷۰ دانسته و نوشته‌اند .

گویی همه بجوشد برتنت جوشنت

گویی همه زغیبهٔ جوشن برون شوی

نزتاختن سگالش و نزجان و تن دریغ

گویی همه بدیدهٔ مرگ اندرون شوی

جمله‌اهل اسلام [1] را معلوم‌وروشنست که مرگ بجنگ‌کردن وپرهیز کردن بیشتر وبستر نشود ، مرد باید که در وقت جنگ این یادکند وبر کراهیّت جنگ یکزمان‌صبر و ثبات‌کنند تا همه‌کارها بمراد او شود ونیکنامی وکام دل‌برآید **خالدبن ولید** میگوید که سپهسالار امیرالمؤمنین **ابوبکرصدیق** رضی‌الله عنه بود که دلیری و بددلی بطبع اندرست ، وقت نزع گفت ای دریغا با چندین‌زخم‌بربستر میباید مرد، چنین گفته‌اند که‌اگر یك قدح‌آب برسر **خالدبن ولید** ریختندی یك‌قطره‌برزمین نیفتادی وهمه درزخمهای‌او بماندی **ابوالحسن سیمجور**(۱) سپهسالار **خراسان** بودگفتی سپهسالار را چون بازدار باید بود و سرلشکر وحشم چون باز پس‌بباید دانست‌که باز فربه کار نکند ازگرانی وپری وازلاغری وسستی هم‌کار نکندکه قوّت ندارد و

۱ ــ مد ، سل ، بن، عالم

(۱) **ابوالحسن‌محمدبن‌ابراهیم‌بن‌سیمجور** ازامرای‌مشهور **نوح‌بن‌منصور** سامانیست سیمجوریان در زمان سلاطین‌سامانی در برخی از شهرهای **خراسان** حکومت داشتند و **ابوالحسن** را از **هرات** تا **قهستان** بود درسال۳۷۸ درگذشت و امارت پس‌از وی به **ابوعلی‌سیمجور** قرار گرفت .

اگر از گرسنگی حریصی کند خود را هلاك کند، چنان باید که باز میانه بود در فربهی و لاغری تا شکار بتواندکرد.

مؤلف کتاب میگوید که وقتی به **ملتان** پیری را دیدم که او را **خواجه علی گژناآبادی** گفتندی در پس گردن زخمی داشت که چهار انگشت درون رفتی کاتب از حال آن زخم پرسید گفت در آنوقت که به **تکناباد** به **آب گرم** میان سلطان حلیم **خسروشاه** رحمه‌الله و ملك **علاءالدین غوری** مصاف بود لشکر غزنین را شکستی افتاد طایفه‌یی از سران و مقدمان لشکر بدست او افتادند من هم در آن میان بودم و **علاءالدین غوری** میفرمود تا جوق جوق درپیش او گردن میزدند این پیر را هم درآن میان شمشیری بر گردن زدند چنانکه تمام استخوان مهرهٔ گردن بریده شد مگر دو رگ جان و حلق و قدری پوست که بآن سخت بود از پیش نیمه‌یی بریده نشد و هم‌درمیان کشتگان بیهوش بیفتادم‌وخون ازتابش آفتاب و بادخشك شد و بیشتر برفت روز همچنان‌افتاده بودم‌بیهوش تا در ثلث از شب چون صبح نزدیك آمدکه بدمد باد صبح بر من رسید بهوش باز آمدم و چشم بازکردم سر خود را دیدم در پیش سینه افتاده و حیلتی کردم بهردودست سررا برگرفتم و بسوی بالاجانب‌گردن بردم‌تمامت خون خشك شده بود بهردو دست هردوگوش را بگرفتم و همچنان نشسته خیزان خیزان بدیهی‌که نزدیك آن جای بود برفتم چون‌مولد ومنشأ من

در شهر **تکناباد** بودهمه‌کس مرا بشناختند بردرخانهٔ خوط آن دیه رفتم و بنشستم تا وقت نماز بامدادخوط بنماز بیرون آمد مرا بران حال بدید بترسید وچون نیکوتر در من نگریست مرا بشناخت‌کسان خود را آواز داد تا برون [1] آمدند و مرا بخانه بردند وجرّاحی جلد را بخواند وگفت اگر تو جراحت این مرد را علاج‌کنی تا نیکو شود و بزید ده‌هزار درم ترا بدهم درحال‌جرّاح بگفت تاآب‌گرم کردند و جراحت را نیك‌پاکیزه بشست و هموار بریکدیگر نهاد و چوبی از بادام در قیاس پشت مازه بتراشید و درمیان هردومهرهٔ گردن نهاد و پوست را بدوخت و قدری‌دارو بران طلاکرد وکرباس پاکیزه بران بست ومرا بنشاندند و بالشتی پس‌پشت من‌نهاد وقدری‌گوشتابهٔ‌گرم بیاوردند وبکفچه دردهان میریختند تاآهسته آهسته فرود میرفت در روزی‌پنج شش بارهم برین جمله تیمار میداشتند و جرّاح [2] هرروز یکبار ودوبار دارو مینهاد و از نصیحت و شفقت هیچ دریغ نمیداشت تا بعد از سه روز ایزد تعالی زبان مراگویاگردانید و در مدت‌بیست‌روز جمله جراحت فراهم‌آمد و تمام بپیوست و بیست روزدیگر همچنان بخوردنی مددمیکردند تا قوّت‌گرفتم [3] وآب بریختم و نیکو شدم

۱ ــ مد، بیرون .　۲ ــ رام، بت، حجام
۳ ــ مد، با قوت‌گشتم

این خوط دستی جامه ودستاری بیاورد وپیش من نهاد وسخت بسیار معذرت کرد من جامه بپوشیدم و بخانه رفتم تعزیت من بداشته بودند وصدقه بداده و ازمن مأیوس گشته ولشکر **علاءالدین** به **غور** باز رفته بود وولایت از ایشان خالی شده سخت بسیار شادی کردند وازجمله اقربا و دوستان صدقه‌ها دادند و بازمن در میان کار در آمدم و خدای تعالی فرزندان داد و چون درین وقت غزان **غزنین** را بگرفتند وبه **تکناباد** رفتند و هر کس را باز میطلبیدند و مصادره و شکنجه میکردند چون من یکبار از لشکر بیگانه این محنت و بلادیده بودم از راه **قزدار** و **مستنگ** بگریختم واینجا به **ملتان** آمدم و از تاریخ آن واقعه تا امروز قریب پانزده سالست ایزدتعالی چون اورا اجل ننهاده بود از چنان زخمی برست و مدتی بزیست و چون اجلش فرا رسید روزی نشسته بود عطسه‌یی زدآوازی ازگردن آمدهمانا آن چوب که درمیانهٔ گردن ومهره‌ها جرّاح نهاده بود پوسیده شده بود بشکست و برجای غلطید و جان بحق تسلیم کرد وهم مؤلف میگوید وقتی درولایات **ملتان** میان رانه **ستوترك** و **بهیمسر**[1] جنگ واقع شد[2] ولشکر **ملتان** بعضی نزدیك رانه **ستوترك** رفتند بسبب طمع مالی که ایشان راقبول کرده بودواوهنوز کافر بود **رمضان** نام کودکی بود لغری که خدمت ترکانی کردی که سوی رانه **ستوترك** بودند روزی مصاف کردند گبرکی کیکانی سوار درآمد

---

۱ ــ بت، سوترك و بهمسیر ۲ ــ بت . بهمسیر برادر زاده حجه جنگ شد .

و این کودك نغری را بیله‌یی زد بر پشت که نیم‌گز از سینه‌اش بیرون آمد و او از اسپ بیفتاد وکافر اسپ[۱] ببرد مسلمانان درآمدند و او را بگرفتند و بیله بیرون کشیدند وجرّاحی جلد را بیاوردند تاآن زخم را ببست وهر روز علاج میکرد و مرهم مینهاد تا در مدت یکماه تمام زخم نیکو شد و کودك آب بریخت وگشتن گرفت سوار وپیاده همچنانکه بودقوی وتندرست شد چون لشکر به **ملتان** بازآمد ازخداوندگار دستوری خواست که‌درشهر **کرور** مادری زالی دارم و خبر زخم من بشنیده باشدقوّت بسیار ندارد که بیاید مرا ببیند بیست روزمرا دستوری ده تا بروم مادر را ببینم‌بازآیم او رادستوری‌دادوراه نفقهٔ فرمود از**ملتان** به‌**دهتور**(۱)**اهور** نام‌دیهی گدارهٔ **آب‌جندراهه** رفت‌ودرآنجاهمراهان‌جمع شدندتا **کرور** روند اورا گفتند که تو زخم داشتی و از تو خون بسیار رفته است طاقت پیاده رفتن نداری که **تلهبین**[۲] ریگست‌ستوری کرایه‌گیر ، از **کرور**درازگوشان غلّه‌آورده بودند تهی باز میگشتند درازگوشی کرایه‌گرفت و برنشست و ازخردگی که‌آن درازگوشان‌باشندپای‌او بنزدیك‌زمین‌میرسیدچون قریب‌دوفرسنگی در **تلهبین**(۲) برفتند درازگوش را دست درسوراخ موشی شددرازگوش بسر

۱ ـ بت اسپرا ۲ـ مد ، سل ، تلمین

(۱) تصورمیرود **دبپور**صحیح باشد.

(۲) شهری بدین نام درسند نیست شاید **تلهتی** است

درآمد[1] این کودک نغری (۱) ازپشت درازگوش بدان‌خردی بران ریگستان افتاد جان بحق تسلیم کرد .

و در وقت دربندان **سالکوت** (۲) ترکی معروف که اورا **حاجب یکتمهر بهلی**[2] گفتندی بر بیغوله چشم تیری رسید چنانکه از پس قفا تاگزه بگذشت و تیررااز پس قفا بیرون کشیدند که از پیش میسّر نشد جرّاح علاج کرد و نیکو شد و بیست و پنجسال بعد ازآن بزیست .

و ترکی معروف دیگر را برپیشانی تیری زدند چنانکه نیمی پیکان بیش درون نرفته بود برجای خفت .

ترک بچه‌یی دیگر بود او را **حاجب احمد کشك** خواندندی هم در مصاف **آب گرم** بینداختند وسی‌وشش زخم کردند وزخمی برشکمش زدند تمامت روگادنی وپیه شکم برون آمد جمله زخمها را بدوختند رودگانی راه حیلتی بکردند تا درشکم قرار گیرد از یك نیمه درمیکردند ازطرف دیگر بیرون میآمدی تاطاس بیاوردند چنانکه نیم‌من آب بگنجد جمله رودگانی‌وپیه‌درآن‌جای کردند ودرشکم وی نهادند وجراحت‌را بدوختند جمله جراحتها نیکو شد و قریب سی سال بزیست و آن طاسك در شکم

(۱)ـ مد، درسر آمد. ۲ـ بن: بکتمهرمهلی

(۱) نغر شهری درسند که آنرا تا عزنین شش‌روزراه بوده است
(۲) **سیالکوت** از شهرهای **لاهور** میباشد

وی بماند.

وقتی دیگر سیفزار [1] **دولتیار** نام نگهاری رادیدم همچنان بر گردن زخمی داشت که چهار انگشت درون رفتی و بر سر وروی و اندام چهل وچهار زخم بودکه بسنان زده بودند و سه روز در میان کشتگان افتاده بود تاکسی او را بطلبید و ازمیان کشتگان بر گرفت و علاج کرد بعد از آن چند فرزند آورد و درمدت بیست سال بزیست و از این نوع نادره ها بسیارست که اگر همه در قلم آورده شودمجلّدها شود اینقدر اینجا بسنده باشد تا آنکس که لشکری خواهد کرد بی حمیتی و بد دلی نکند که بهر حال که هست یکبار میباید مرد اگر خدای اجل نهاده باشد بید نامی و بی‌حمیتی نمیرد و اگر ننهاده باشد بمردانگی و مبارزی معروف گردد چنانکه شاعر گوید [2]

۱ ـ رام ، بت ، سیفران

(۱)شعر از **بندار** رازیست و ترجمهٔ این قطعهٔ منسوب بحضرت امیرالمومنین **علی** علیه السلام

اَیَّ یومَیَّ من الموتِ اَفِر — یومَ ماقُدِّرَام یومَ قُدِر

یوم ماقُدِّرما اخشیٰ اَلرّدی — فاذاقُدِّر فالخوفُ هدر

ملك الكلام **كمال الدین بندار رازی** از مشاهیر شعرای سدهٔ چهارم میباشد وی مداح **مجدالدوله** دیلمی بوده و از تربیت یافتگان **صاحب بن عباد** میباشد و بزبان عربی و فارسی و دیلمی شعر داشته ولی اکنون جز ابیاتی نتوان یافت مرگ بندار را صاحبان تذکره درسال ۴۰۱ نگاشته اند .

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست

روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نکند سود

روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست

باب سی و چهارم

باب سی وچهارم

اندر پندها که پادشاه ولشکر کش و لشکر و رعیت باید که آنرا کار بند باشند

و حکما و بزرگان گفته‌اند که راز نگاه دارید تا برهنه نشوید ، مهترانرا مطیع باشید تا کهتران شما رامطیع باشند ، شتاب زدگی نکنید اندرکارها تا درنمانید ، تدبیر و مشورت بهتر از سپاه بسیار ، و شکیبایی بکار دارید تا پشیمانی نخورید ، دشمن‌اگرچه خردست اورا بزرگ‌دارید و اگرچه ضعیف‌است برو نبخشایید ، چشم از تعبیهٔ سپاه برمدارید، حیلت اندر حرب‌بهتر ازقوّت، تا بتوانید بجنگ‌کردن حریص مکنید، خویشتن رااندرلشکر ناپدید دارید ، از بد دلی وپرهیزکردن وگریختن زندگانی کسی نیفزوده است واز جنگ‌کردن‌کم نشده است ، تا بتوانی بتن خود جنگ مکن چون پادشاه وسرلشکر باشی‌که اگر بسیارکس‌کشته شود آن زیان نداردکه سرلشکر خسته‌شودکه سرلشکر مر سپاه را همچون‌سرست مر دیگر اندامهارا‌خللی‌که باندام رسد چون سر بسلامت باشد هیچ‌زیان

ندارد و چون سر را خللی باشد همه اندام را زیان دارد و بیکار ماند، یکجای روا باشد پادشاه و سرلشکر راچون جنگ کنند تاکسی همچون او در مقابل او باشد یا زیادت ازو باشد یا درهزیمت باشدتا گرفتار نشود که **اردشیر بابکان** گفتست که پادشاه وسرلشکر را طلایه و جاسوس بسیار بایدداشت وهمیشه شادمان وخرّم باید بود وترس و فزع پنهان بایدداشت و بهیچ لشکر دو امیر و دوفرمانده نباید که خلاف افتد وهیچ در لشکر بدتر از خلاف نیست که هرگز دو شمشیر در یك نیام نگنجد و خدای تعالی در قرآن فرموده است لوکان فیهما الهة الّا الله لفسدتا [(۱)] تااگرخدای آسمان و زمین جز از ایزد تعالی خدای دیگر بودی نشایستی و تباهی بودی و پیغامبر علیه السلام میگوید که دیدار دشمن مخواهید وآرزو مکنید تا بتوانید و چون بدیدید این دعا را بکار دارید اللّهم اکفنا شرهم وکف عنا باسهم و **بومسلم** چون لشکر را جایی خواستی فرستاد سواران واعیان لشکر را بخواندی و بآواز بلند چنانکه همه لشکر بشنیدی بگفتی درین شغل که شما را میفرستم همیشه طاعت خدای حصار حرب کنندگانست و دلیری بر دلها دارید و آن سبب ظفرست وکینه‌های دیرینه را یادکنید[۱] که‌آن

۱ ــ بت، رام، سبب ظفرست و گفته‌های دیرینه رایادکنید .

(۱) ــ سورة الانبیا آیهٔ ۲۲

بزرگتر باعثی است شمارا بر حرب کردن و پیش دشمن شدن آنچه من دانستم گفتم ظفر و اصرت خدای دهد، دانش بی‌خرد را سود ندارد، همه چیز از نادان نگاه داشتن آسانتر بود که اورا از خویشتن ، چون روزگار آشفته شود امید بهتری نباید داشت، خوی نیکو ستایش دوجهان بارآرد ، کربزی مضاهی زیرکیست، تا بچشم خود خوار نگردی بچشم مردمان عزیز نشوی، دشمن روی نشان بدبختی است، هرچه روزگار ببخشد هم روزگار بازستاند مرد باید که درین میان نیکونامی حاصل کند، بزرگ منشی از نادانی بود، دانش آموختن از هر که هست نیکو باشد که گوهر از هر کجا برگیری بشاید، ببخشای بردانایی که درمیان نادانان درمانده باشد ، سود خرسندی آسانی تنست ، شمشیر کوته بدست دلاور دراز باشد ، سزای بخشودن آنکس که نیازمند فـرود مایگان باشد تا بدان سزای یابد، با بدان پیوستن هزیمت از کار خودست ، بزرگ منشی هنرها بپوشد و دشمنی افزاید ، فروتنی هنریست که هیچکس بدان رشك نبرد ، از دشمن چون سخن نیکو یابی زیادتی مطلب ،هر که جوینده آرزوی خویش باشد آزاد مرد نباشد سخن سرد تخم دشمنانگی[1] است ، گردش روزگار گوهر مردم پدید کند ، بهانه جستن آغاز بریدنست مرگ بی‌خرد راحت مردمانست ، بترین عیب مردم آنست که عیب خویش

---

۱ ــ مد ، دشمنایگی .

نداند و بعیب گرفتن مردمان مشغول باشد ، یاری و حمایت و حاجت از آنکس باید خواست که بیم و امید او را از جای نگرداند ، سه چیز تمامی نعمت دنیاست تندرستی و خواسته و ایمنی ، بهترین چیزها خرسندیست و کم آزاری و کم گفتنست ، پادشاه بودن بر تن خویش و خوی خوش سر آزادی هاست ، هر که سنگ و بهای خویش نشناسد درمیان مردمان بی سنگ و بی بها بود ، وحشت از مخالفت خیزد ، شرّ و بلا از مزاح خیزد ، پریشانی و تباهی از لجاج و تکبّر خیزد ، صاحب حاجت باید که حاجت خود [۱] هم و طلبد و دیگران را نفرماید که بحاجت او ایتر .

چنین گویند که شبی **هرون الرشید** با **زبیده** خفته بود **زبیده** را گفت ازار بگشای **زبیده** گفت خداوند حاجت را [۱] اولیترست که خود گشاید **هرون** ازین سخن در خشم شد پشت سوی **زبیده** گردانید **زبیده** را از آن خشم آمد گفت چگونه بر من زیادتی کنی دختر امیر نیستم [۲] مادر امیر [۳] نیستم ، و زن امیر [۴] نیستم این خشم بر **عبّاسه** کن خواهرت و بر **جعفر برمکی** را که دوشیزه آورده‌اند و به **مدینه** فرستاده تا آنجای پرورند این حدیث بر **هرون** بدتر از مرگ آمد بدان سخن همه **آل برمك** را بکشت با بزرگی و جوانمردی

۱ ـ بت ، بحاجت خود ۲ ـ بت ، امیر المؤمنین ۳ ـ بت ، امیر المؤمنین
۴ ـ بت ، رام ، امیر المومنین

ایشان و آنهمه واقعه برای یك لجاج افتاد، دشنام نباید داد که از آن دشمنی خیزد ، طنز نباید کرد که از آن کینه خیزد، هر کس را باید که پیشه پدر خود کند و بکسب خود مشغول باشد .

چنین آورده‌اند که **انوشیروان** هر روز بفرمودی تا منادی کردندی که کار کنید که از قوت چاره نیست تا هر کسی بحرفت و پیشهٔ خود مشغول شدی چون نماز پیشین شدی منادی دیگر بر آمدی که از دسترنجها و کسبهای خود بخورید و بکس مگذارید که اگر شما نخورید کسی دیگر بخورد و هر کسی کاری نتواند کرد بیاید تا از بیت‌المال نفقهٔ او بدهند چون چشم پیسان و مبتلایگان و همسایگان وضعیفان و از کارماندگان اگر کسی برفتی او را ز بیت‌المال چهاردرم دادندی چنین گویند که درمدت دوسال بیست و چهار درم از بیت‌المال ستده بودند از آنکه همه توانگران بودند با کار و کسب خود مشغول که هیچکس را هوسی بیهوده نبودی چنین که درین وقت است و اگر بودی هیچکس بدان رضا ندادی و در آن بار نیافتندی بلکه همه خصم وی بودندی و هیچکس بیرون کسب و کار پدر خویش نتوانستی کرد طمع کار وشغل دیگر نیفتادی و از پادشاهان چند دختر بودند که پادشاهی کردند بدان سبب که پادشاه زادگان را پسر نمانده بود و کسی دیگر طمع پادشاهی نتوانستی کرد و مردم بدیگران رضا ندادندی و پادشاه باید عادل

باشد و سرلشکر هم عادل باشد و بدانچه ازدنیا ایزدتعالی بداده باشدشاکر باشند و نعمت خداوند تعالی را قدر بشناسند و برمردمان بدانچه دارند مواسا کنند وشکر نعمت بجا آرندچنانکه ایزد تعالی میفرماید لَئِن شَکَرتُم لَأَزِیدَنَّکُم ولَئِن کَفَرتُم اِنَّ عَذابِی لَشَدِید[1] اگر شکر کنید هر آینه نعمت برشما مزیدگردانم و اگر ناسپاسی کنید عذاب من سخت است و جای دیگر میفرماید و مَن شَکَرَ فَاِنَّما یَشکُرُ لِنَفسِه ومَن کَفَرَ فَاِنَّ اللهَ غَنِیٌّ حَمِید[2] هرکه شکر کند آن شکر مرزیادت نعمت خود راکرده باشد تا برو پایدار باشد وهرکه شکری نکند و ناسپاس باشد خداوند تعالی توانگر وبی نیاز است از شکرشما وستوده است درنیکوکاری خویش وپیغامبر علیه‌السلام فرمود الشُّکرُ قَیدٌ لِلنِّعمَة شکرکردن پای بند نعمتست و جای دیگر آمده است الشُّکرُ قَیدُ النِّعمَةِ المَوجُودَة وثَمَنُ النِّعمَةِ المَفقُودَه وبا لشکر قتل هذه الدرجة شکرکردن پای بندست آن نعمت راکه دارید و بهاست آنراکه ندارید و بشکر بدورسید ایزدتعالی بموسی علیه‌السلام وحی کردو گفت بگوی بنی اسراییل راکه هرکه نعمت مرا شکر نکند وبقضای من خرسند نباشد و بربلای من صابر نباشدبگوی تا جزمن خدای دیگر جویدکه من خدای

---

۱ ـ رام ، وپادشاه بایدکه عادل و سرلشکرهم عادل باشد

۲ ـ تادشمن‌شما بسیار نشودفروتنی کنید تامحبوب خلق گردید تکبرمکنید

(۱) سورة‌الابراهیم آیهٔ ۷ (۲) سورة‌النمل آیهٔ ۴۰

او نیستم و در مثل آمده است الشکر قید النعمة الموجودة وصید النعمة المفقودة شکر کردن پای بند نعمت موجودست و شکار کردن نعمت مفقودست وزیر دستان را نیکو دارید تا زیر دستان شما را نیکو دارند، و بر زیر دستان ببخشایید تا زبردستان بر شما ببخشایند، در اندازهٔ گناه عقوبت فرمایید هر کاری که خود نتوانید کرد زیر دستان را نفرمایید، بر نا آزموده اعتقاد مکنید، بر ناشناختگان ایمن مباشید، مال را سپر بالای نفس خود سازید، خدمت مهمان و استور بنفس خود دارید، خدمت پنج کس عار نباشد و بدان فخر باشد سلطان و مادر و پدر و استاد و مهمان و ستور و هر که خواهد تا پیاده نماند اسپ و ستور را بنفس خود تیمار دارد، اسپ را چون فرزند دارید و آب و جو بوقت معیّن دهید و اسپ و ستور را پیش نظر خود دارید، هرجا که روید سلاح و جامه و توشه از خود جدا مکنید، ولقمان حکیم پسر را پند دادی گفتی چون بسفر روی جامه و گلیم و سفره و مطهره و سوزن و ریسمان و درفش و توشه و ادویه که بدان محتاج باشی با خود بدار تا همیشه دوستکام و دوست روی باشی، و بدخویی مکنید [۲] تا مبغوض دلها نشوید و در سفر با یاران زندگانی خوب کنید و در هر چه باشد موافقت نمایید و از مخالفت بپرهیزید، مهتران خود را حرمت دارید و بر کهتران خود شفقت و رحمت کنید و بر کسی بهتان و دروغ منهید تا بزهمند نشوید، راست گفتن عادت کنید تا ثواب صدّیقان یابید، سخاوت پیشه گیرید

تا مستوجب بهشت گردید ، از بخل کردن بپرهیزید تا سزای دوزخ نگردید، مادرو پدرراحرمت دارید تا ازرستگاران باشید، پادشاهان رافرمان برداری کنید تا درعقوبت در نمانید ، درکارها شاگردی کنید تا استادگردید ، ازنو کیسه وام مکنید تا درجوشاك نیفتید، وام باختیار مکنید تا مستحق نگردید نفقه براندازۀ دخل کنید تا درویش نگردید ، بازیادت از خود مجادله و مرا مکنید تا بیحرمت نگردید، درعورات مسلمانان بچشم بدننگرید تا پردۀ عورات شما دریده نشود ، نان و نمك فراخ دارید تا نعمت برشما بماند، کاری که ازآن عذر باید خواست مکنید تا شرمزده وخجل نگردید ، در نعمت شکر کنید ودرمحنت صبر نمایید تامؤمن بحق باشید،مردمانراغیبت مکنید تامیان خلق بی‌قدر نگردیدجز نیك مکنید تا بدوزخ مبتلانشوید رحمها[1] پیوسته کنید تا درعمرشما زیادت بود، درکارها شتاب زدگی مکنید تادرنمانیدکه پشیمانی سودندارد، مهمان‌راگرامی‌داریدتاگناه‌ازشما بریزد، براهل‌جوار نیکو همسایگی کنید تامؤمن بحق باشید، نماز برپای‌داریدتا از بلارسته باشید،کاهل نمازی مکنیدتا برکت از شما نرود ، بر طاعت مواظبت نمایید تا بدنام نشوید ، از فسادها دور باشیدتا بمحنتهامبتلا نگردید درویشانرا بنوازید ودست گیرید تاحلاوت طاعت بیابید مردمان‌رادرحضور و غیبت بد مگویید تامستوجب عذاب دوزخ نشوید ، تدبیر کارهاپیش از

---

۱ ـ بت ، زخمها

وقت کنید تا بوقت در نمانید، حاجت از دونان و سفلگان مخواهید تا بیقدر نگردید، بر عوام در رعایت بسته مدارید تا رستگار شوید، فرزندان را ادب آموزید تا بخرد بر آیند و مهذّب گردند، دوستان را نیازارید تا محتاج دشمن نگردید، از دوستان و رفیقان قدیم مبرید که تنها و بیکس مانید، از دزدی و خیانت بپرهیزید تا از بلا رسته گردید، از موضع تهمت دور باشید تا بسلامت باشید، با بدان صحبت مکنید تا بدنام نگردید، طمع از کالای مردمان بریده دارید تا خوش زیید، قناعت و خرسندی را پیشه گیرید تا توانگر گردید، کار و کسب پیشه سازید تا درویش نگردید، مردمان را سخره و بیگار مگیرید تا مستوجب عقوبت نگردید، زبان از بد گفتن نگاهدارید تا سر بباد ندهید، پردهٔ مردمان پوشیده دارید تا رسوا نگردید و فضیحت نشوید، راز مردمان کشف مکنید تا ببلا در نمانید، محتاجان را دست گیرید تا بدان روز در نمانید، مبتلایگان را طعنه مزنید تا بدان مبتلا نگردید، بر اهل بخشایش رحمت کنید تا بدان حال نشوید، از اقربا و خویشان مبرید تا نیکونام گردید و ثواب یابید، کشت و غلهٔ مردمان مچرانید تا مقهور و منهزم نگردید، کشتهای مردمان زیر پای ستوران نمالانید تا مظفر و منصور گردید، از خون کردن ناحق دور باشید تا اسیر دشمن نگردید، درزیردستان [بحقارت] منگرید که تافته مانید، عالمان را حرمت

داریدتاثواب‌عبادت‌دریابید، درعلما واهل‌صلاح بچشم خواری ننگرید تا بدبخت نگردید ، پیران را حرمت دارید تا بپیری برسید ، در علم‌آمده است که وقتی **موسی‌عمران** . . . . . سینای رفت وخاطراو گشت که امروز از . . . . . . چه طاعت وعمل در وجود آمدکه مـرا پیغامبری . . . . . ومکالمت ارزانی داشتی واولوالعزم گردانیدی . . . . . پیری دید با او همراه شد وبایکدیگر هم‌کلمه‌شدند . . پیش نتواند رفت ، پیش‌آمد،**موسی** علیه‌السلام . . توقف نمود تا پیر مغ بگذرد آن پیر مغ بایستاد تا**موسی** علیه‌السلام مغ پیر را تقدیم‌دادتا او پیش‌رفت چون ازیکدیگر جدا شدند **موسی** علیه السلام بجایگـاه مناجات رفت حاجاتی‌که داشت عرضه‌کرد بعد از آن گفت‌خداوندا ازبنده **موسی** چه عمل وطاعت در وجودآمده بودکه‌نبـوت دادی وشرف مکالمت و رسالت خودش ارزانـی داشتی ،گفت یا **موسی** یاد میداری که وقتـی گوسپندان **شعیب** میچرانیدی بوقت بازآوردن‌گوسپندان گوسپندبچه‌یی خرد پس‌مانده بود توبانگ‌بروی زدی تابرمادر . . . مانده شده بود که نمی‌توانست رفت تومر اورا . . ای‌بیچاره هم خود را و هم مرا مانده‌کردی ، چون . . بران جانور..کردی‌ترا این‌کرامت‌ارزانی... نهاده بگریست‌که درگاه‌عزّت راچندین‌کرمست . . . چندین‌کرامت ونبـوّت میتوان یافت پس ایزدتعالی‌بی‌کلام و بی‌زبان گفت یا**موسی** سر بر

آر و نیکو بشنو، بعزّ وجلال من که اگر پای پیش ازآن مغ بر پل نهادی و پ ری او را حرمت نداشتی نام تو از پیغامبران پاك کردمی موسی از بیم آن با خود بلرزید پس گفت یا موسی اکّرموا الشیخ وان کان کافراً، پیر را حرمت و گرامی دار اگر چه کافر باشد و این خبر بحکیم سنایی[1] رسید گفت.

که بپرسد ز کار سازی تو — که نترسد ز بی نیازی تو

این پندها را باید که پادشاهان و امیران و سران لشکر و کافهٔ خلایق کاربند باشند تا نیکبخت دنیا و آخرت گردند که بیشتر از قرآن و اخبار و مصحفست که رهایش اندرین خواهد بود تا نیکو تأمل نمایند و بدل وجان قبول کنند و مؤلف . . . بنام آن پادشاه دین پرور . . . شده است ... فایده گیرند . . . واگر جایی سهوی یا خطایی رفته باشد . . . . .

پایان
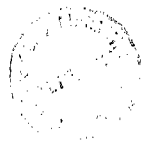
۱ ــ ابوالمجد مجدود بن آدم از مشاهیر شعرا و عرفاست دیوان اشعار و حدیقة الحقیقه، طریق التحقیق، سیر العباد وی را در سخن مقامی والاست او معاصر سلطان مسعود بن ابراهیم و بهرامشاه غزنوی میباشد وفاتش باغلب احتمال در سال ۵۴۵ میباشد.

فهرست نام کسان و خاندانها

آدم (صفی‌الله) ۲، ۳، ۶، ۱۰۹، ۱۲۹، ۱۷۹، ۲۴۰، ۲۴۱

آصف بن برخیا ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۶،

آلب ارسلان ۱۵۸

آل باحایم ۳۷۹

آلتون‌تاش (خوارزمشاه) ۲۵۱

آل مهلب ۵۵

آنندپال ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۴۷۴

ابراهیم (خلیل‌الله) ۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۴۹، ۱۷۵، ۳۸۱، ۳۹۳، ۴۲۷، ۴۳۶،

ابراهیم بن البتگین (ابواسحق) ۲۴۶

ابراهیم بن محمد ۳۰

ابراهیم بن مسعود غزنوی ۴ س، ۱۰۲، ۱۴۹، ۲۸۶

ابن اثیر ۷ س، ۵۵، ۳۴۶، ۲۴۷، ۳۹۱

ابن خلکان ۴۶

ابن عباس ۹۸

ابن القریه ۱۸۳، ۱۸۵

ابن معمر ۵۹

ابواسحق با براهیم ابن البتگین رجوع شود

ابوالحسن سیمجور ۲۴۸، ۴۷۹

ابوبکر صالح ۲۵۵

ابوبکر صدیق ۴، ۶، ۱۵ س، ۵۶، ۸۰، ۱۰۱، ۲۳۷، ۲۶۲، ۲۶۵، ۴۳۴، ۴۷۹

ابوجهل ۴۶۹

ابوحنیفه (امام) ۸، س ۴۰۲

ابودلامه ۵۷، ۵۸

ابوسعید موصلی ۴۲

ابوسعید نصرانی ۴۲

ابوسعید ۴۲

ابوسعید عبیدالله ۴۲

ابوسفیان ۴۱۶، ۴۱۷،

ابوسفیان بن الحرب ۴۱۲

ابوشکور بلخی ۳۷۰

ابوالعباس سفاح بسفاح رجوع شود

ابوالعباس المقتدر باحمد رجوع شود

ابوالعباس (امیر بدرالدوله) ۳۶۸

ابوعبدالله بمحمد بن اسحق رجوع شود

ابوالفرج (شریف) ۱ س، ۱۰۴، ۱۰۸

ابوالفرج رونی ۱۴۹، ۳۷۹

ابوالفضل سکزی (امیر نصر بن احمد) ۳۶۸

ابوالقاسم عبدالملك ۱۳۳

ابوالمؤید (خواجه) ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۱

ابوالولید ۹۸

ابوعلی سیمجور ۲۴۸، ۴۷۸

ابولبابه بن عبدالمنذر ۴۱۹

ابومحمد ۴۹۵

ابومسلم (صاحب الدوله) ۴ س، ۳۰، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۹۶، ۴۶۲، ۴۸۸

ابونصر (شار) ۲۴۷

ابونصر بن خلف ۴، ۱۵ س

ابوهریره ۹۸، ۱۸۱

ابویزید ۳۹۴،

ابویوسف (بیعقوب بن ابراهیم رجوع شود)

ابی بردت ۱۸۰

ابی ریحان ۲۴۳
احایش (قبیله) ۴۱۲
احمدبن ابونصر ۱۵،۴ س
احمدبن شعیب ۱۵،۴ س
احمدعلی انوشتگین ۴۷۴
احمدبن محمد (سالار) ۲۵۳
احمدبن محمدبن عبدالصمد ۲۵۳
احمدبسطامی ۲۱۰
احمد بلاذری ۵۹
احمد خیاط ۴۳۸،۲۵۲
احمدبن اسمعیل سامانی ۲۴۶
احمدبن اسحق (المقتدر بالله ابوالعباس) ۳۱۱
احمدبن حسن میمندی ۱۳۳،۱۳۲
احمدخیاط (امام) ۴۴۰،۴۳۹،۴۳۸، ۴۴۱
احمد شاشی ۲۱۲
احمدعلی نوشتگین ۱۳۴
احمدپیلبسان ۱۳۴
احقب ۹۷
اخ الخزاعه یطرماح رجوع شود
ادیرا ۳۱۶
اردشیر بابکان ۹، ۱۲۰، ۱۳۵، ۳۰۵، ۴۸۸
اردشیر بن هرمز ۱۲
ارسلانشاه غزنوی ۴۲، ۵۲، ۱۵۷، ۲۷۰،۲۶۹
ارسطاطالیس ۱۳۱،۱۲۹،
اریاییل ۲۹۶
ازدیان ۹۷
اسحق ع ۴۷۲،۴۱۱
اسحق بن جمال ۲۰۹
اسراییل بن سلجوق ۲۵۰
اسرافیل ۴۳۶،
اسفندیار ۹، ۱۸۵، ۲۶۱، ۴۶۷،
اسکندر ۱۰، ۱۷۲، ۳۲۶، ۳۷۳،
اسماء بنت عمیس ۵۲
اسمعیل ع ۴۱۱،۲۶۴
اسمعیل بن احمد سامانی ۲۶۷، ۳۶۵
اشجع (قبیله) ۴۱۲
اصحاب کهف ۱۷۹
اصمعی ۱۳۶
افراسیاب ۹، ۲۶۱،۱۸۵
افریدون (فریدون) ۹،۸
الپتگین ۲۶۷،۲۴۶
ام جبیه ۴۱۲
امیرخان ۴۴۱،۴۳۷
امین عباس ۴۶
انوشیروان ۱۳، ۴۹، ۷۲، ۷۳، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۵، ۲۶۴، ۴۹۱
اوریا (وزیر سلیمان ع) ۱۲۹
اوس (قبیله) ۴۲۰،۱۸۴
اوشهنگ ۷
ایاز بن اویماق (امیر) ۲۴۸،۲۴۷
ایرج ۸
ایلتتمش (ابوالمظفر) ۵، ۹، ۱۰، ۱۱ س ۱۶
ایلک خان ۲۴۹

ب

بااحمد ۲۷۳
بخت النصر ۹
برامکه ۱۲۹،۴۷
بزرگمهر (بوذرجمهر) ۷۲، ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۷۰
بسا ۹۷

بشیر بن داود ۵۵
بقراخان ۲۴۸
بکتوزون ۲۴۹
بلاش ۱۰، ۱۱
بلاش بن فیروز ۱۳
بلعمی ۳۰۵
بلقیس ۱۷۱، ۴۳۲، ۴۳۳
بلکاتگین (امیر) ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۷
بندار رازی ۴۸۵
بن شروان ۲۱۳
بنی اسد ۵۷، ۵۸
بنی امیه ۷ س ۵۵
بنی ثقیفه ۹۵
بنی عباس ۷ س ۳۰
بنی غطفان ۴۱۲
بنی قریظه ۴۱۱، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰
بنی مره ۴۱۲
بنی نجار ۴۱۸
بنی نضیر ۴۱۹
بوالحسن حراش ۲۵۵
بوتمام (ابوتمام طائی) ۴۵۰
بهرام بن بهرام ۱۲
بهرامشاه غزنوی ۴۲، ۴۹، ۵۲، ۱۵۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۸، ۳۸۰، ۴۳۷، ۴۹۸
بهرام چوبین ۳۴۰
بهرام گور ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۹۷، ۹۸، ۱۸۹،
بهرام بن شاپور ۱۲
بهمیسر (رانه) ۴۸۱
بیژن ۱۸۵
بیهقی (ابوالفضل) ۱۳۴، ۲۵۱، ۳۰۸

پ

پرویز ۱۳
پریتگین ۲۴۶
پیروز بن یزدجرد ۱۳
پیشداد ۷

ت

تبایعه ۳۲۵
تبرت ۳۰۷
تلواجیپال ۴۷۴
تمیم ۱۸۰
توفیل ۴۴۸
تهنزت ۳۰۸، ۳۰۹

ج

جالوت ۱۰، ۲۶۴، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲
جابر ۸۵، ۸۶
جایر ۸۵، ۸۶
جبریل ۲۷، ۱۸۲، ۲۴۰، ۲۴۱، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۳۶،
جزیمهٔ ابرش ۳۰۴، ۳۰۵
جسا ۹۷
جغری بیك بچغری بك رجوع شود
جعفر برمکی ۴۹۱
جعفر بن ابوطالب ع ۴۲۱
جعفر صادق ع ۹۹
جمشید ۷، ۱۸۵، ۲۵۷
جیپال ۳۰۲، ۳۰۸، ۴۷۴
جودرز بن اشکان ۱۰، ۱۱
جوهر (مهتر) ۴۳، ۴۴، ۴۵
جیندرت ۳۰۹

چ

چغری بك ۱۵۷، ۲۵۹، ۲۵۱

ح

حاتم الطائی ۵۶
حاجب یکتهر بهلی ۴۸۴
حاجب احمد کشك ۴۸۴
حارث بن ثعلبه ۱۸۴
حارث بن الحرث مری ۴۱۲
حاطب بن ابی بلتعه ۱۸۰
حافظ غلامحسین ۱۵ س
حامل الخطایا ۸۵:۸۷
حبیب بن عمرو ۹۵
حجاج بن یوسف ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۲۹، ۴۰، ۴۱، ۵۵، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۳۴۵، ۳۶۶، ۳۹۱، ۴۳۰
حج بن بهند ۳۰۷
حذیفه بن بدر ۴۱۲
حذیفة بن الیمان ۴۱۶
حسام الدوله تاش ۲۴۸
حسان بن تبع ۳۰۵
حسین بن سام غوری ۴۳۷
حسن بن ابی الحسن ۸۱
حسن بن علی ع ۵۲
حسن بن سهل ۳۴۶
حسین بن ابراهیم (سالار) ۳۷۹
حسین بن علی ع ۲۸، ۵۲، ۵۴، ۱۴۵، ۱۶۸
حفصه ۷۹، ۱۰۱
حمص بن مهر عملیقی ۷۷
حی بن اخطب ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۹

خ

خاقان ۳۲۲
خاطی ۸۵، ۸۶، ۸۷
خالد برمکی ۵۶
خالد بن عبدالله ۳۹۱
خالد بن ولید ۲۶۳، ۴۷۸
خزرج (قبیله) ۱۸۴
خسرو ۱۸۵
خسروشاه غزنوی ۲۷۱، ۴۴۶، ۴۸۰
خسروملك غزنوی ۵، ۶س ۲۷۲
خلف بن احمد ۴، ۱۵ س
خلف بن احمد ۱۲۴
خلیل بن احمد ۴، ۱۵ س
خنیس بن حذاقه ۷۹
خوارزمشاه ۲۶۶

د

دارا ۱۷۲، ۱۷۳، ۳۲۴، ۳۷۳
دارا بن بهمن ۱۰
داریوش سوم ۱۷۲
داود بن مهلب ۵۵، ۲۶۶
داود ع ۱۰، ۵۶، ۵۷، ۷۵، ۱۱۰، ۱۲۹، ۲۶۴، ۲۸۳، ۴۱۰، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲
داود بن کرار ۳۰
داود بن نصر ۲۵۴،
دانیال ع ۱۲
دحیة کلبی ۴۱۷، ۴۱۸
دقیقی ۴۷۸

ذ

ذوالقرنین ۱۰، ۱۲۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۳۲۴ ۳۴۶ ۲۸۸ ۲۶۵ ۴۳۱
ذوید ۳۰

ر

رافع هرثمه ۲۶۶

رای ۹
ربیع انس ۸۵
ربیع شیبانی ۳۷۹
ربیعة بن ابی البرآء ۱۸۰
رستم ۱۸۵، ۲۶۱، ۴۶۷،
رشید (مهتر) ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹،
روشن فیروز ۱۳
رمضان نغری ۴۸۱
روشنك ۱۰، ۱۷۳
ریاح بن مره ۳۰۵

ز

ذاب بن طهماسب ۹
زبیده ۴۹۱
زبیر بن عوام ۲۶۲
زرتشت ۹، ۳۷۰
زرقاء الیمامه ۳۰۵
زریر شیبانی ۳۷۹
زوبعه ۹۷
زید بن ثابت ۸۵
زید حارثه ۹۴

س

ساره ۳۹۳
ساریه ۲۹۴، ۲۹۵
ساسانیان ۱۲۰
سامانیان ۷ س
سبکتگین (ناصرالدین) ۱۳۲، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۶۷
ستوترك (دانه) ۴۸۱
سراج خادم ۳۴۶
سرخ تازی ۳۵۱
سعدوقاص ۲۶۵
سعد بن معاذ ۴۲۰
سعید جبیر ۳۹۱
سعد بن عبدالله ۹۹
سعید بن ابوالفرج ۴، ۱۵س
سعید شاهك ۴۷، ۴۸
سندی بن شاهك ۴۷
سفاح ابوالعباس ۵۷، ۵۸، ۱۶۵
سفیان بن الحارث ۲۷۹
سفیان ثوری ۸۴
سقراط ۲۴۱
سلجوق ۲۵۰
سلام بن ابی الحقیق ۴۱۱
سلطانشاه ۸س
سلم ۸
سلمان پارسی ۱۰۰، ۳۹۴
سلیم بن الناصح ۳۴۵
سلیمان ع ۱۰، ۵۶، ۷۵، ۷۶، ۱۲۹، ۱۷۱، ۲۶۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۴۱۰، ۴۳۲، ۴۳۴
سلیمان بن عبدالملك ۴۰، ۳۴۹
سلیمان وراق ۵۱
سنایی غزنوی ۴۹۸
سنجر بن ملکشاه ۱۵۷، ۲۵۰، ۲۶۹، ۲۷۱
سکروال ۲۷۲
سندپال ۳۰۲، ۲۵۴، ۲۵۶
سهراب ۴۶۷
سیفزاردولتیار ۴۸۴

ش

شاپور ۱۱، ۱۲، ۱۸۵، ۳۱۵

شاپور بن اشکان ۱۰

شاپور بن شاپور ۱۲

شاص ۹۷

شبیب بن شیبه ۱۱۳

شحام بن طبطاب ۳۰۴، ۳۰۵

شراف ۴۱۷

شرحبیل بن السمط ۳۹۴

شعبی ۳۸، ۴۱

شعیب ع ۴۱۰، ۲۶۴، ۴۹۶، ۴۹۷

شعیب بن طلحه ۱۵۴ س

شفیع (خانم) ۱۲س

شومانی، (خواجه امام) ۲۵۱

شیث ع ۶

شیرزاد ۱۵۷

شیرویه ۱۴

شیرین ۱۷۹، ۱۸۰

ص

صاحب بن عباد ۴۸۵

صفاریان ۷ س

صالح ع ۱۷۹

صفوان بن امیه ۴۱۲

ض

ضحاک ۷، س، ۸، ۳۲۳،

ط

طالوت ۲۶۴، ۴۷۰

طاهر بن حسین ذوالیمینین ۴۶

طاوس یمانی ۹۸، ۱۴۴، ۱۴۵،

طاهر (بهاءالدوله) ۳۶۸

طاهر حسین ۲۲۱

طاهریان ۷س

طرماح (اخ الخزاعه) ۱۴۴، ۱۴۵

طغان بك ۳۶۸

طغرل بك ۱۵۲، ۲۵۰، ۲۵۱

طغرل کافر ۲۶۸

طلحه ۵۶

طلحة بن عبدالله ۱۵۰۴س

طهماسب ۱۸۵

طهمورث ۷

ع

عاد ۴۷۰

عایشه ۱۰۱، ۳۳۷

عبادة صامت ۹۸، ۹۹

عباس بن عبدالمطلب ۲۸۰

عباس ثانی صفوی (شاه) ۱۶

عباسه ۴۹۰

عبدالحسین میکده ۱۵س

عبدالرحمن بعبدالله مسعو درجوع شود

عبدالملك (امیرابوالقاسم) ۱۳۳

عبدالرحمن بن ابوبکر ۱۵۰۴س

عبدالرحمن اشعث ۳۸، ۳۹، ۱۳۸، ۳۹۱

عبدالرشید غزنوی ۲۴۷

عبدالستار ۱۲س

عبدالعظیم (قریب) ۱۲س

عبدالصمد کمانگر ۲۵۱

عبدالله بن عدی ۱۶۷

عبدالله بن جعفر ۵۲، ۵۵

عبدالله بن حجاج ۴۰

عبدالله رواحه ۳۹۵

عبدالله زبیر ۸۲، ۸۹

عبدالله بن عبدالرحمن ۴، ۱۵س

عبدالله بن عتیك ۴۱۱

عبدالله بن مقفع ۱۶۵
عبدالله بن مسعود ۳۹۲،۸۵
عبدالله عباس ۹۴،۸۲،۶۲،۶۰
عبدالله معمر ۶۰،۵۹
عبدالمطلب ۲۶۲
عبدالملک بن مروان ۳۱، ۳۸، ۳۹، ۸۹، ۱۸۳
عبدالملک بن نوح ۲۶۷،۲۴۹،۲۴۶
عبدالوحید قریشی ۱۳س
عبدیالیل (یا عبدتالیل) ۹۵
عثمان بن عفان ۷۷،۸۵، ۹۹،۱۰۲، ۲۶۵،۲۶۴،۳۷۹،۴۱۳،۴۱۹
عثمان مختاری ۳۷۹
عزیر ۱۷۹
عقبة بن حارث ۹۹،۲۹۵
علاءالدین حسین غوری ۷س، ۴۳۷، ۴۷۹،۴۸۰،۴۸۱
علی بخاری ۲۴۸
علی بن ابیطالب ع ۶۰،۷۶،۸۲،۱۰۱، ۱۳۹،۱۴۴،۱۴۵،۱۷۶،۲۶۱، ۲۶۵،۲۹۹،۳۳۷،۳۴۷،۳۶۰، ۳۹۴،۴۱۸،۴۳۰،۴۷۷،۴۸۴
علی بن سعید (ذوالعلمین) ۳۴۶
علی تگین ۲۵۱،۲۵۲
علی کثرنابادی (خواجه) ۴۷۹
عکرمة بن بوجهل ۸۱، ۴۱۵
عمر بن الخطاب ۷۳،۷۶،۷۷،۷۸،۷۹، ۸۰،۱۰۰،۱۰۱،۱۱۲،۲۱۳،۱۸۰، ۲۶۳، ۲۶۵، ۳۳۷، ۳۴۷، ۴۰۴
عمر بن عبدالعزیز ۷۷، ۷۹ ،۸۲،۹۹، ۱۰۱،۱۰۲،۱۱۲،۱۱۴
عمر خیام ۱۸۴
عمر بن عبیدالله ۵۹
عمرو بن دینار ۹۸
عمرو بن قتاده ۴۱۱
عمرو بن عبدالله ۵۹
عمرو بن عمیر ۹۵
عمرو بن العاص ۳۶۰
عمرو بن اللیث ۲۶۶ ۲۶۷ ۳۶۵
عمرو بن معدی کرب ۳۴۷
عوفی ۷، ۱۱ س ۱۴۹
عیسی ع ۱۰، ۸۴
عیسی بن علی ۱۶۵
عیسی ینال ۳۶۸
عیینة بن حصن ۴۱۲

غ

غالب مسعودی ۳۴۶
غزنویان ۷ س ۲۷۱،۴۳۷
غیاث الدین ابولفتح ۵،۷،۹ س

ف

فایق ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰
فاطمه ع ۲۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۳
فخرالدوله دیلمی ۲۴۹
فخرالدین مبارکشاه ۸ س
فخرالدین رودباری ۱۶ س
فخرالدین عبدالعزیز کوفی ۸ ، س
فخرالملک عصامی ۱۰ ، س
فرامرز ۴۶۷
فرخ دیلمی ۳۴۶
فرخزاد غزنوی ۱۰۲،۲۶۸
فروة بن عمرو ۱۸۰
فرهاد ۱۸۵
فصیحی خوافی ۳۹۱
فضل دبیع ۴۶،۴۷،۴۸

فضل بن سهل ۳۴۶
فقیه سلیطی ۲۵۳،۲۵۵،۲۵۶
فور (رای هند) ۳۲۶
فیاض (دکتر) ۳۰۸
فیروز ۱۸۵
فیلاقوس ۱۷۲
فیلیپ ۱۸۲

ق

القائم بالله ۲۵۰
القائم بامر الله ۲۵۴
قزوینی (صاحب آثار البلاد) ۲۵۰
القادر بالله (احمد بن اسحق) ۲۵۴،۲۱۱
قاسم بن مجاشع ۳۰
قارون ۱۹۲
قباد ۴۹،۱۸۵
قبطی ۴۶۹
قتاده ۱۰۱
قتیبة بن مسلم ۳۸،۲۶۶،۳۴۵،۴۳۰،
۴۳۱
قحطبة بن شبیب ۲۶۷
قراتاش ۳۶۸،۳۶۹
قراتکین دواتی ۳۰۷
قزوینی (صاحب آثار البلاد) ۲۵۰
قسورة بن محمد گردیزی (شیخ الاسلام)
۴۳۹،۴۴۱
قیس عاصم ۲۸،۲۹،۳۵۰
قسطنطنین رومی ۳۴۶
قطب الدین ایبک ۴،۶،۸،۹،۱۰ س
قیصر ۱۷۱
قیله ۱۸۴

ك

کاوه ۳۴۰
کرکیوغ ۲۵۲
کسری (با نوشیروان رجوع شود)
کعب احبار ۸۰
کعب اسد ۴۱۳
کنانه (قبیله) ۴۱۲
کیخسرو ۹، ۱۸۵
کیقباد ۹، ۱۸۵
کیکاووس ۹
کیومرث ۶

گ

گرشاسب ۳۲۶
گشتاسان ۳۰۰، ۳۰۱
گشتاسب ۹، ۳۷۰
گویان دستور ۷۲، ۱۱۸

ل

لقمان ۵۶
لهراسب ۹

م

ماریهٔ قبطیه ۱۸۰
مأمون ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۵،
۵۹،۶۸، ۳۰۰، ۳۴۶، ۴۴۷،
مالك دینار ۷۹
مالك بن فهم ۳۰۵
مانی ۱۱
مبارکشاه (فخر مدبر) ۴، ۶، ۷، ۸،۹
۱۲ س
مجاهد ۹۸
مجدالدوله دیلمی ۴۸۵
محمد (شهاب الدین) ۱۴۹
محمد (غیاث الدین ابو الفتح) ۲۷۲
محمد بن ابی سعد (نظام الملك) ۱۰
محمد (شاد) ۲۴۶

محمد با حلیم ۳۸۱،۳۷۹،۳۷۸
محمد بن اسحق ۴۱۱
محمد بن حسن شیبانی (امام ابوعبدالله) ۴۰۳
محمد بن عبدالله ص (رسول اکرم) ۲، ۲۸، ۵۹، ۶۰، ۸۵، ۹۴، ۹۸، ۱۰۰،۱۰۱،۱۱۲،۱۶۷،۱۸۰، ۱۸۱،۱۸۴،۱۸۵،۲۶۲،۲۶۳، ۲۷۹،۳۴۱،۳۹۵،۳۹۸،۴۰۲، ۲۶۲'۲۶۳'۴۱۹
محمد بن علی بن حسین ع ۲۹
محمد باقر ع ۲۹
محمد بن حسن (شمس الدین) ۱۶ س
محمد بن زید علوی ۲۶۶
محمد بن سام ۲۷۲
محمد بن واسع ۴۳۰
محمد سمیط ۲۱۱
محمد بن سیرین ۸۱
محمد شفیع (پرفسور) ۱۲ س
محمد عبدالله قنطی ۹۹
محمد بن محمود غزنوی ۲۵۲'۲۵۳' ۲۶۸
محمد بن منصور بمبارکشاه رجوع شود
محمد کاظم ۱۲ س
محمد کلمی ۲۵۴
محمد مرزبان ۱۸۴
محمود غزنوی (سلطان) ا، ۴س، ۱۱۹، ۱۳۲،۱۳۴،۱۳۳،۲۴۷،۲۴۸، ۲۴۹،۲۵۰، ۲۵۱،۲۶۷'۳۰۱ ۳۰۷،۳۶۸،۴۷۳
مختار ابوعبید ۸۹
مخلد بن محمد ۱۰۲
مخطی ۸۵'۸۷
مداینی ۳۰
مروان حمار ۲۶۶
المستنصر بالله ۱۰، ۱۱ س
المستظهر بالله ۵۲
مسعود غزنوی (علاءالدوله) ۱۳۲ ۱۳۴، ۱۵۶'۱۵۷، ۴۱۴،۹ ۲۴۷، ۲۵۰'۲۵۱'۲۵۲'۲۵۳ ۲۶۸،۲۶۹
مسعود بن ابراهیم غزنوی ۴۹۸
مسعود سعد ۱۴۹، ۳۷۹
مسعود بن بریده ۴۱۲
مسعود بن عمرو ۹۵
مسلمة بن عبدالملك ۵۵
مصعب بن زبیر ۸۹
معاویه ۶۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۶۵'۳۳۷ ۳۶۰، ۳۹۴، ۳۷۹'۴۱۷
معتصم (پسر باحلیم) ۳۷۹
معتصم بالله محمد بن هرون ۴۴۷، ۴۴۸
المعتضد بالله ابوالعباس ۲۶۶، ۲۶۷
معزالدین محمد بن سام ۵، ۶، ۷، ۸، ۹س ۲۷۲
معن بن زائده ۲۶۷
مقوقس ۱۸۰
مکی بن ابراهیم ۲۴۳
ملك (حسین) ۱۲، ۱۵ س
ملکشاه سلجوقی ۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۴۹ ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳'۱۵۴ ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷ '۱۵۸، ۱۵۹'۱۶۰
ملك نیمروز ۳۵۹
ممتاز علیخان ۱۲ س

منصور (ابوجعفر) ۳۰، ۵۷، ۱۱۳، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵
منصور بن نوح ۲۴۹، ۴۷۷
منصور بن سعید ۴، ۶س ۱۵
منوچهر ۸، ۹
منهاج سراج ۷، س
مودود (شهاب الدوله) ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۸، ۳۱۸
موسی بن سلجوق ۲۵۰
موسی بن محمد مروزی ۳۰۰
موسی (کلیم‌الله) ع ۹، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸
موسی بن جعفر ع ۴۷
موفق صقلبی ۲۶۶، ۳۴۶
مهدی عباسی ۵۷، ۱۱۳
مهلاییل ۷
مهلب بن ابی‌صفره ۸۹
میکاییل ۲۷، ۴۳۶
میکاییل بن سلجوق ۲۵۰

ن

ناصرالدین سبکتگین ۲۱۷
ناصرالدین قباچه ۹ س
نجاتی (محمدعلی) ۱۷ س
نذیراحمد ۱۱، ۱۲ س
ناصر ۹۷
نصر بن احمد سامانی ۲۴۶
نصر بن احمد (با بوالفضل رجوع شود)
نصر سیار ۲۶۶
نرسی ۱۱
نعمان بن منذر ۳۴۷
نعیم بن مسعود ۴۱۳، ۴۱۴
نصر حاجی ۲۷۶
نظام الدین احمد ۱۶ س
نظام الملک (حسن بن علی طوسی) ۱۵۸
نظامی گنجوی (حکیم) ۶۵
نمرود ۹، ۴۲۷
نوح بن منصور سامانی ۲۴۸، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹
نوح بن نصر سامانی ۳۷، ۲۴۶، ۳۵۱، ۳۵۲
نوفل بن حارث ۲۷۹
نیزك طرخان ۳۴۵

و

ورقه ۳۳۰
ورقه عطفان ۴۱۵
ولید بن عبدالملك ۳۴۹
وهب منبه ۶۴، ۶۵، ۹۰

ه

هاروت ۴۷۱
هارون ع ۱۲۸
هرقل ۴۱۷
هرمز ۱۲، ۱۳، ۱۸۵
هرمز بن شاپور ۱۱
هرمز بن نرسی ۱۲
هرون الرشید ۴۶، ۴۷، ۵۵، ۴۰۳، ۴۹۰
هشام بن حسان ۸۱
هشام بن عبدالملك ۴۳۰

ی

یاقوت حموی ۲۵۰

یحیی بن خالد ۹۷
یزدگرد اول ۴۶
یزدگرد بن شهریار ۱۲, ۴ ، ۱۸۵ ،
۳۶۴
یزدگرد بن بهرام گور ۱۳
یزید ۱۶۷,۱۴۵
یزید بن عبدالملک ۵۵
یزید بن عمر ۲۶۷
یزید حبیب ۱۱۲
یزید بن مهلب ۲۶۶، ۳۴۵
یزید بو کبشه ۴۰
یعقوب ع ۴۷۲
یعقوب بااسحق ۲۱۳
یوسف ۵۶، ۱۱۳
یعقوب بن ابراهیم (قاضی ابو یوسف)
۴۰۲، ۴۰۳
یعقوب لیث ۲۶۷
یونس بن سلجوق ۲۵۰

فهرست نام شهرها وجایها

آبادان ۹
آب بیاه ۳۰۹
آب‌جون ۴۷۴
آب سند ۲۵۳
آب‌گرم ۴۸۳
آرور ۱۰۵
آذرآبادگان ۱۳,۱۲۴
آمویه(رود) ۲۵۰
ابیورد ۲۵۰
اتك ۲۵۳
اچه ۱۰۵،۱۰۶
احد(کوه) ۱۸۰،۲۶۵،۳۸۹
ارجان ۱۳
اریحا ۲۶۴،۴۱۰
اسکندریه ۱۰، ۱۸۰
اصطخر ۹۷،۴۴۷
افریقا ۵۵
انبار ۶س
انباران ۲۴۲،۲۴۳
انجمه ۳۰۱
انگلستان۱۳س
اودیپور ۲۵۵
اوطاس ۲۷۹
اهرونی (قلعه) ۳۰۷
ایران ۱۲ س ۲۶۶

ب

بابل ۷،۱۰،۳۰۵
بادغیس ۲۴۶،۳۰۰،۳۴۵،۳۴۷
باکر ۳۷۸
بتنی‌گرام ۳۱۵
بخارا ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۴۸،
۲۵۰،۲۵۱،۲۵۲،۲۶۷
بحریمن ۱۰۴
بحرین ۱۱، ۸۵، ۲۶۱،
بداؤن ۹،۱۰س
برد ۵س
برداردشیر ۱۱
برطاس ۱۴۷
بست ۵۲،۱۰۴،۱۰۵،۱۰۶،۱۳۲
بصره ۸۴،۸۵،۸۹،۱۱۳،۱۳۶
بغداد ۴۷،۶۸،۳۰۰،۴۴۸
بکر ۱۰۵
بگرام ۲۷۳، ۳۱۷
بلاش‌آباد ۱۳
بلخ ۹، ۸۵، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۸،
۲۵۰،۲۵۳،۳۰۱،۳۰۲
بلروان(قلعه)۵، ۲۷۲
بلمنار ۱۴۷
بم ۱۰۴
بمبئی ۱۰۴
بلوچستان ۱۰۴
بندنه(نندنه) ۳۰۸
بنگال ۱۲، ۱۵ س ۱۰۵،۴۷۳
بنو ۱۰۵،۱۰۶
بنه ۳۶۹
بهاطیه ۱۰۵
بهمن‌اردشیر ۹
بهروج ۲۴۳
بیت‌المقدس ۱۰،۷۵

پ

پارس ۸،۱۱۲،۱۲۰،۱۳۷، ۱۷۳،
۲۶۷،۲۶۸،۳۴۷،۳۹۴

پاکستان ۱۰۴
پل با احمد ۳۷۳
پنجهیر؟ (پنجہ گیر) ۲۴۳
پیشاور (پرشاور۔پرشود) ۳۱۵، ۲۷۳

ت
تاکیشر ۳۰۸، ۲۵۵
تتہ ۱۰۴
ترکستان ۸ س ۱۳۳، ۱۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۳۴۵، ۲۶۶
۴۲۱، ۴۳۰، ۳۹۴
ترمذ ۴۳۰
تکنآباد ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۴۷۹
۴۸۰
تلھین ۴۸۳
تلھتی ۴۸۲
تھنپور ۳۰۸

ج
جاکند ۳۰۷
جانی (صحرا) ۳۱۷
جرجان ۱۳
جمنا (رود) ۴۷۴
جندراھہ ۳۰۸، ۳۸۰
جندی ۳۱۰
جوجیہان ۳۱۶
جیحون رود ۲۸۱ ۴۳۰
جیلم ۳۰۸

چ
چالندر (چالندھر) ۳۰۷
چغانیان ۲۵۰
چیتپور ۲۵۵
چین ۸، ۸۰، ۲۶۶

ح
حبش (حبشہ) ۱۴، ۵۲، ۴۲۱
حجاز ۶ س ۳۱
حدیبیہ ۳۹۵
حسن ابدال ۲۵۳
حلب ۷۷
حلوان ۱۳
حمراءالاسد ۴۱۷
حمص ۷۷، ۲۶۳، ۳۹۴
حمیر ۳۲۵
حیدرآباد ۲۱ س
حنین ۲۷۹
حیرہ ۳۰۵

خ
ختا ۲۸۶
ختلان ۲۵۰
خراسان ۸ س ۸، ۱۲، ۳۰، ۳۱، ۵۵،
۸۵، ۱۳۲، ۱۵۷، ۱۴۹، ۲۱۰،
۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۱، ۲۶۶
۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۲، ۳۰۱، ۳۱۱،
۳۴۵، ۳۵۱، ۴۳۰، ۴۷۹،
خرامتین ۳۵۰،
خط ۲۶۱
خمار (درہ) ۱۵۲
خندق ۲۹۹، ۴۲۰
خوارزم ۱۴۹، ۲۶۶، ۳۱۱
خیبر (قلعہ) ۳۹۵، ۴۲۱

د

دارابجرد ۱۰، ۱۱

دجله (رود) ۹

دریای محیط ۱۰۵

دریای مهران ۱۰۵

دشت قبچاق ۲۵۰

دمشق ۷۷

دنباوند ۷

دوا ۱۰۵

دوآبه‌چهنت ۲۴۳

دهتور آهور ۴۸۳

دهلی ۹، ۱۰ س

ر

رامپور ۱۵ س

راولپندی ۲۵۳

رمله ۹۸

روسیه ۱۴۷

روم (آسیای صغیر) ۱۴، ۳۸، ۹۴، ۱۲۳، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۲، ۳۹۵، ۴۴۸، ۴۵۰

ری ۷، ۱۳، ۲۶۸

ز

زندیق‌شاپور ۱۱

س

ساباط ۳

سالکوت ۴۸۴

ساموتله ۳۱۰

سبا ۱۷۱

سپاهان ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۶۸،

سجستان ۳۱

سرخس ۱۵۷، ۳۴۶

سرستی ۳۰

سمرقند ۳۵۰

سنام ۳۰۷

سند ۵۵، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱، ۳۱۱، ۲۵۴، ۲۵۹، ۳۷۹، ۴۸۳

سیبه ۴۷۴

سیستان ۱۲، ۳۹، ۵۲، ۸۵، ۱۰۴، ۱۸۳، ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۳۴، ۳۵۹، ۳۶۸، ۳۶۹

سورج ۱۰۴

سیوار ۱۰۵

سیوستان ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶

ش

شابهار ۱۰۵، ۱۵۲، ۴۴۱

شادشاپور ۱۱

شام ۶س، ۱۴، ۱۱۲، ۴۱۰، ۲۶۴، ۴۱۱

شوش ۷، ۱۲

شهرام‌فیروز ۱۳

شیرهی ۲۴۲

ص

صنعا ۶۴، ۳۲۵،

ط

طایف ۸۲، ۹۵، ۲۷۹

طبرستان ۲۶۶

طخارستان ۳۰۱، ۳۰۲

طوس ۴۶،۱۵۸،۲۶۶،۳۰۱

ع

عدن ۱۰۴
عراق ۶س۴۲، ۸۹، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۵۹، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۱۱
عراقین ۲۶۱
علیگر ۱۲،۱۳ س
عمربیله(دیله‌عمر) ۱۰۵،۱۶۰،۲۱۴
عموریه (انگوریه)۴۴۸،۴۴۹

غ

غرجستان ۵س۳۰۷،۲۴۷، ۲۷۲
غزنین ۵،۶،۹،۱۰س۵۲،۱۰۲،۱۰۳،۱۰۴،۱۰۵،۱۰۶،۱۰۷،۱۰۹،۱۵۱،۱۵۲،۲۴۶،۲۴۷،۲۵۳،۲۶۷،۲۶۹،۲۷۲،۴۳۷،۴۳۹،۴۷۹،۴۸۴
غور ۷،۹،۱۵۱،۲۷۱،۴۳۷،۴۸۱

ف

فتح آباد۳۱۸
فدرجور ۲۵۵
فرات ۹، ۷۶،۲۷۶
فرسور به‌پیشاور رجوع شود
فلسطین ۱۰
فهرج ۱۰۴
فیروزآباد ۱۶۵

ق

قبچاق ۲۵۰
قرماشیر ۱۰۴
قزدار ۱۰۴،۱۰۶،۴۸۱
قسان اردشیر ۱۱
قندهار ۳۰۴
قنوج ۲۵۵،۴۷۴،۴۷۵
قهستان ۸۵،۲۴۸،۲۶۷، ۴۷۹

ک

کابل ۳۹،۱۵۱،۱۵۲،۲۴۳،۲۷۲
کالیور ۱۰ س
کراچی ۱۰۴
کرور۲۵۹
کربلا ۱۴۵
کرخ ۱۱،۱۲
کرمان ۱۲،۱۰۴،۲۶۷
کرور ۱۰۵،۴۸۲
کنبایت ۱۰۴
کندی (صحرا)۳۱۷
کیش (کیچ) ۱۰۴
کورج (حصار) ۲۵۹
کوفه ۳۸،۴۰،۸۹، ۱۱۲
کهرام ۹ س
کیکیور ۳۷۸

گ

گجرات ۱۰۴، ۲۴۳
گردیز ۲۴۶،۲۴۷،۴۳۹
گرگان ۲۴۹،۲۶۶

گنك ۴۷۴

ل

لمغان ۱۵۲،۱۵۱
لاهور ۵، ۶، ۹، ۱۰، ۱س، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۷۹، ۴۸۴

ماچین ۸
ماریکله ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴
مازندران ۲۶۷
ماوراءالنهر ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۹: ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۸، ۲۷۲، ۳۰۷، ۳۴۵
مدینه ۲۹، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۸۵، ۱۸۰، ۲۶۵، ۳۴۷، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۹۰
مرو ۵۵، ۳۰۲، ۳۴۶
مستنگ ۱۰۴، ۱۰۶، ۴۸۱
مصر ۱۱۳، ۱۸۰، ۲۶۶، ۳۶۰، ۳۶۸، ۳۸۱
مکران ۱۰۴
مکه ۲۶، ۸۲، ۹۷، ۲۷۹، ۲۹۱، ۴۱۰
ملتان ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۸، ۲۷۸، ۲۷۹، ۴۷۹، ۴۸۲
منصوره ۱۰۵، ۲۵۴
موته ۹۴، ۳۹۵
موصل ۱۱، ۳۰۵
موران (رود) ۲۵۵
میوات ۱۰۵

ن

ناگور ۱۱ س
نای (حصار) ۱۰۵
نزدری (قلعه) ۳۱۶
نرماشیر ۱۰۴
نسا ۲۵۰
نصیبین ۹۷
نفر ۴۸۴
نوع ۱۵۲
نوقان ۱۵۸
نهاوند ۳۴۷، ۴۱۶
نیشابور ۸س، ۱۲، ۲۴۸، ۲۶۶، ۳۵۹

ن

نیل (رود) ۳۸۱
نیمروز ۱۳۱، ۳۵۹

و

وایوه ۲۵۴

ه

هرات ۹، ۵۲، ۱۰۴، ۲۴۸، ۴۳۷، ۴۷۹

همدان ۴۱۶،۳۸
هرهران ۲۵۴
هرموز ۵۵
هندوستان ۹، ۱۰، ۱۳، س۱۴، ۱۶۹، ۲۱۲، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۰۲، ۳۱۱، ۳۷۸، ۴۱۶، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۷۴
هوازن ۲۷۹
هیلاقوس ۱۰

ی

یمامه ۳۰۵
یمن ۶س ۱۴، ۳۲۵

فرهنگ لغات و اصطلاحات

آبدست - ۷۸ ، آبیکه بدان دست و روبشویند ووضو سازند .

آخرك -۱۸۶ بروزن ناخنك استخوان زیرگردن وبالای سینه

آگندن - ۹۸ ، انباشتن وپرکردن

آشناکردن - ۱۸۵ ، شناکردن

آماسیدن - ۲۳۲ ، ورم کردن

آورد - ۲۰۸ ، جنگ وپیکار وراه طریقهٔ خاص درریاضت و پرورش اسپ

آوردگاه - ۲۰۸ ، میدان و محل جنگ وپیکار

آوند - ۱۴۸ ، ظروف واوانی چون کاسه وکوزه وجزآنها

اَبا - ۱۵۵ ، آش

اَبداً آباد - ۱۶۸ ، همیشه

اَثقال - ۲۸۲ ، بارهای گران

اَثیم - ۱۳ ، گناهکار ودروغگو

اَرزیز - ۲۳۵ ، بروزن تبریز قلعی باشد

اِجابت - ۲۱۶ ، جواب گفتن و پذیرفتن

اِجری - ۱۰۶ ، وظیفه و جیره و علوفهٔ اسپان

اِحصا - ۱۲۹ ، شمردن ، ضبط کردن دریافتن وحفظ کردن

اِحماد - ۱۲۵ ، بستایش رسیدن و کاری پسندیده کردن که موجب ستایش گردد

اَدیم - ۱۴۸ ، مطلق پوست دباغت شده و پوستی که آنرا بودار گویند و از جانب یمن وطایف آورند

اَسپغول - ۲۳۴ ، گیاهیست چون گوش اسپ که بفارسی اسپرزه گویند

اُستخوان بند - ۱۶۸ ، چیزی چون دستار وسربند که استخوان را بدان بندند

اَستار - ۹۵ ، جمع ستر ، پردهها

اِستخفاف - ۲۷ ، سبکی وسبك شمردن وخوارداشتن

اِستدراك - ۲۷۷ ، دریافتن چیزی از دست رفته

استمالت ـ ۲۷۷ ، نوازش کردن و بسوی خود میل دادن

اسپرده ـ ۲۸۷ ، ایلخی اسپ، گلهٔ اسپان

استصواب ـ ۱۷۱ ، صواب خواستن و راست یافتن فعل کسی «تصویب خواستن»

استظهار ـ ۱۰۵ ، یاری خواستن و پشت قوی داشتن

استعانت ـ ۸۷ ، کمك خواستن

استقصاء ـ ۱۲۲ ، تمام کردن و نهایت کوشش بکار بردن و بنهایت چیزی رسیدن

استوار ـ ۱۱۱ ، محکم و مورد اعتماد

استور ـ ۷۹ ، چارپای

استهش ـ ۱۴۶ ، در فرهنگها نیست استهشاش یعنی سبك شمردن و با معنی متن مناسبست

اسلاف ـ ۱۴۲ ، پیشینیان ، نیاگان

اضعاف ـ ۹۸ ، دو چندان کردن

اطلاق ـ ۹۷ ، رها کردن از بند کسی را و دست گشادن بنیکی

اعجوبه ـ ۲۹۷ ، بسیار عجیب و آنچه مردم را در تعجب اندازد

اغوا ـ ۹۵ ، گمراه کردن

افراز ـ ۱۹۹ ، فراز مقابل نشیب ـ بلندی و بالا

افگار ـ ۷۷ ، خسته و مجروح

اقطاع ـ ۱۵۲ ، چیزی را از خود بریده و بکسی دادن. راتبه . زمینی که پادشاهان بنوکران و نیازمندان دهند

ب

باژ ـ ۱۷۰ ، باج

بابت ـ ۱۹۲ ، شایسته و سزاوار

باتنگان ـ ۱۲۰ ، بادنجان

بادافراه ـ ۳۱۹ ، مکافات

بادرو ـ ۲۲۹ ، «بادروج» لغت نبطی است بفارسی ریحان کوهی و ترهٔ خراسانی

باذل ـ ۱۴۳ ، بخشنده

باژگونه ـ ۲۲۸ ، وارون

باشه ـ ۱۴۸ ، باز

باغچه ـ ۱۹۷ ، دکیسه دوران

بایسته ـ ۱۳۵ ، چیزی لازم و واجب و ضروری

بدست ـ ۱۱۸ ، وجب (گشادگی پنج

انگشت یکدست)
بدعت -۱۱۲، چیزی نو آورن وچیزی نو که دردین پیدا شود
بربند - ۱۸۴، سینه بندو پستان بند
برکار شدن - ۱۰۷ ، رونق و رواج یافتن
برگستوان -۲۱۶ ، جامه ییکه روز جنگ بر اسپان میپوشند
بزارید - ۸۸، زارگریست
بزه - ۱۷۴، گناه وخطا
بسنده - ۱۰۰، کفایت وکافی و بسیار و بس
بسمل- ۱۸۲، ذبح کردن وذبح شده
بصارت - ۱۲، بینایی دل «بینش»
بغلطاق -۳۶۹ ، طاقیه، کلاه، فرجی وبرگستوان
بل - ۳۹، مخفف بهل
بلیغ - ۱۶۰ ، رساورسنده بمرتبهٔ کمال دانش، تیز زبان
بنیادکشیده ۷۵، پی در رفته و ازهم پاشیده
به آمدن - ۶۵ ،خوش آمدن وکامران شدن
بهره - ۲۲۸، قسمت
بیدانجیر - ۲۳۱، درختیست معروف که روغنش درامراض بلغمی بکار برده شود
بیران - ۷۵، ویران
بیرزد - ۲۳۲، صمغیست مانندمستکی سبك وخشك که بوی تیز دارد
بیع - ۶۵، خریدن
بیعت - ۱۱۱، عهد . پیمان سازش و موافقت
بیغاره- ۱۶۸، طعنه وسرزنش

پ

پاتیله - ۲۳۵ ، دیگ بزرگ دهن فراخ حلواییان
پاردم - ۳۳۳ ، ران بنداسپ وگاو وخر
پازهر(پادزهر- ۱۰۹، هردواییکه دفع ضرر سم کند
پاس - ۲۹۳ ، یك قسمت ازهشت قسمت شب و روز که پاسبانرا تعویض میکنند
پاشنهٔ گاه - ۲۲۵ ،عقب پاشنه پا
پاکروبه -۳۱۵، پاك رفته شده
پالهنگ - ۱۹۶ ،رسنی که اسپ را بدان کشند
پای افزار - ۶۰، پای پوش وکفش
پایزه - ۲۰۵، چیزیکه عنان اسپرا

بدان بندند
پتیری ـ ۷۲ چیزهای مکروه
پشتاپشت ـ ۳۰۰، پشت بپشت ودوشا دوش
پشتواره ـ ۷۵، مقداری از بار که بپشت توان برداشت
پشتیوان ـ ۲۷۷، پشتیبان «پشت و پناه»
پشگ ـ ۵۴، سرگین آهو وحیوانات
پلید ـ ۲۶، ناپاك و نجس
پنگان ـ ۷۰، کاسهٔ مسین که آنرا برای اندازه آب بکار برند
پویه ـ ۱۹۹، دویدن و گفته‌اند رفتاری میانهٔ نرمی و تیزی
پیس ـ ۱۳۰، لکهاییکه بروی پوست دراثر برص پیدا شود
پیش بریده ـ ۳۵، خواجه «خصی»

ت

تابنده ـ ۶۶، برتافته و برافروخته
تازیك ـ ۱۳۳، عربان درمیان پارسیان زاییده شده
تاسه ـ ۲۳۱، اضطراب و بیقراری
تاو ـ ۲۲۶، تاب و توان
تَباه ـ ۱۱۷، ضایع، نابود، باطل
تَباهجه ـ ۲۸، گوشت پختهٔ نرم
تَبِعت ـ ۹۰، انجام و عاقبت بد
تَبیره ـ ۳۵۷، طبل ودهل
تحریص ـ ۱۲۳، در آز و طمع افکندن
تحریش ـ ۲۹۲، شورانیدن وگرم کردن کسی را بر چیزی
تَحمید ـ ۱۷۸، ستودن
تَحویل ـ ۱۶۷، برگشتن و برگردانیدن
تَحیّت ـ ۱۴۹، درود وسلام
تَدَنّق ـ ۱۲۲، نیك در کاری نگریستن
تَراش کردن ـ ۱۵۰، کاستن، کم کردن
تُربد ـ ۲۳۷، نام دارویی که برای مسهل بکار برند
تشریف ـ ۱۹۲، بزرگ داشتن و بزرگوار گردانیدن. خلعت و انعام
تَصَلّف ـ ۲۹۲، لاف زدن
تَعَب ـ ۶، رنج و درماندگی
تعبیه ـ ۲۸۱، آماده کردن و ترتیب دادن
تعویذ ـ ۱۷۹، پناه دادن و مجازاً بمعنی ادعیه و اسماء الهی که نوشته و باخود دارند

تفاریق ـ ۲۸۲، جمع تفریق ـ جدا کردنها و پراکنده کردنها «متفرقه»

تک ـ ۱۹۸ ، دویدن. تاختن

تکبیر ۱۷۸، الله اکبر گفتن

تکدست ـ ۲۰۸، «اصطلاح خاص» در ریاضت اسپ

تک‌راست ـ ۲۰۶، «اصطلاح خاص» در ریاضت اسپ

تلبیس ـ ۱۵۸ ، درآمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب

تکلّف ـ ۶۱ ، رنج بر خود نهادن

تمییز ـ ۳، جدا کردن

تن‌آسان ـ ۲۲، آنکه تن را پرورش دهد

تنسّک ـ ۶، پرستش و خداپرستی

توتری ـ ۲۲۸ ، «تودری» تخم گیاهیست که آنرا قدومه گویند

تودّد ـ ۱۴۶، بسیار دوست داشتن

توزی ـ ۱۴۷، جامه‌یی تابستانی از جنس کتان منسوب به توز که شهری بوده در اهواز

توشه‌دان ـ ۵۳ ، چیزی چون انبان و خورجین

توفیر ۶۸، بسیار کردن و گرد کردن و اندوختن مال

تهلکه ـ ۲۹۴، خطر بیم هلاك

تهلیل ـ ۱۷۸، گفتن لا اله الا الله

تیرواز ـ ۲۳۵، تیررس و باندازه برد تیر

تیمار داشتن ـ ۱۱۶ ، غمخواری و پرستاری کردن

ث

ثنایا ـ ۲۲۳، دندانهای جلو

ثقال ـ ۱۴۹، جمع ثقل بمعنی سنگین درمتن مقصود گران قیمت است

ج

جامگی ـ ۱۰۶، وظیفه و جیره‌یی که بغلامان و خادمان دهند

جامهٔ مرتفع ـ ۵۰ ، درمتن مقصود جامهٔ گرانبهاست

جامهٔ باریك ـ ۷۹، درمتن جامهٔ فاخر معنی میدهد

جبابره ـ ۷۴، جمع جابر بمعنی زورگو و نام سلسلهٔ امیران ظالم و بدکردار که پیش از اسلام در بصره حکومت کرده‌اند

جزع ـ ۱۴۷، مهرهٔ سلیمانی که سفید و سیاه باشد

جزم ـ ۱۶۵ ، عزم کردن بر کاری که از آن باز نگردند

جلا - ۱۰۳ ، ازخانمان بیرون‌شدن

جَلد - ۱۵۹، چست‌وچابك

جناح -۲۸۸ ،دسته‌یی ازسپاهیان را گویندکه درجانب چپ و راست قرارگیرند دوجناحین لشکرمیباشند

جَنیبت‌دار- ۳۳۱، آنکه اسپ‌جنیبت «کوتل»راپیشاپیش اسپ سواری شاهان میبرد

جوارح- ۳۷، دست‌وپاودیگراعضای بدنانسان وحیوان

جیورك - ۱۴۷، درفرهنگها نیامده ظاهراًجامه‌یی خاص‌بوده،کهزیر زره میپوشیده‌اند

چ

چخ - ۳۷۳، غلاف‌کاردوشمشیر

چرغ - ۱۴۷، مرغ شکاری

چکین - ۱۴۷ ، پارچهٔ زر دوزی شده

چَندن - ۱۴۷ ،صندل‌چوبیست‌رنگین وخوشبوی

ح

حُجّاب - ۱۵۱ ، جمع حاجب . دربانان و پرده‌داران

حَجّام - ۱۵۱ ،خون‌کشنده حجامت کننده

حدیث - ۹۵ ، خبر وهر چیز تازه ونو

حَرَس - ۳۲۳، نگهبانان

حَرون - ۲۹۰، ستورسرکش‌وتوسن

حسبت -۱۱۷، بزرگ‌منشی‌و تشخص

حَشَری - ۳۷۶،دسته‌های سپاه‌نامنظم ونا‌آزموده

حشم-۲۸۳،مردان‌وکسان‌وهمسایگان که‌بحمایت‌کسی برخیزند

حصن - ۱۳۶، قلعه، برج،وپناهگاه استوار

حضیض - ۲۹۵، پایین وپستی زمین در دامن‌کوه

حفاظ - ۳۴،عاروحمیت ومروت

حُقنه - ۲۲۶، دارویی‌که بدان بیمار راحقنه‌کنند

حلیم- ۲۰۶،بردبار

حلیة - ۲۷۶,صورت وخلقت وصفت چیزی

حَمول - ۳۳۱،بردباروشکیبا

حِنّا - ۲۰۳،قسمتی ازذین‌اسپ

حواریان ـ ۸۴ ، یاری دهندگان انبیا بخصوص یاری دهندگان حضرت عیسی علیه‌السلام

خ

خاسر ـ ۲۹۵، زیانمند

خام‌باد ـ ۲۳۰، نوعی بیماری ستور

خامل ـ ۱۴۲ ، گمنام و بیقدر

خانه‌کند ۲۳۳ ، کنایه از قائم‌شدن و مکان گرفتن است

خائب ـ ۲۹۵، نومید و بی‌بهره

خاییدن ـ ۱۱۲، بدندان نرم‌کردن وجاویدن

خاصگان ـ ۸۰ ، نزدیکان بارگاه شاهی

خُبث ـ ۹۴، پلیدی‌وبدگفتن‌وناخوش داشتن

خراپشته وخرپشته ـ۲۹۸،هرچیزکه میانش بلندواطرافش پست‌باشد چون خیمه وطاق ومانند آن‌و نوعی ازجوشن وجبه‌جامه

ختلان ـ ۲۰۲، نام شهریست از بلاد هیتال «ترکستان»

ختو ـ ۱۴۷، تافتن ریشهٔ‌جامه

خدنگ ـ ۲۰۳، نام درختیست‌که از چوب آن‌تیر وحنای زین‌سازند

خُردگان ـ ۷۸،خردان‌وکودکان

خردگاه ـ ۲۳۴ ،وخرده‌گاه موضع بالای سم‌اسپ

خربط ـ ۱۹۴ ، غاز بزرگ و مردم ابله‌ونادانراگویند

خرمنج ـ ۱۹۱، خرمگس ـ بمعنی مفلوج نیز آمده است

خرخیز ـ ۱۹۴،شهری ازترکستان که مشك خشبوی‌وجامهٔ نفیس دارد

خرنای ـ ،کرنای

خساست ـ ۱۲۲، پستی

خسف ـ ۸۵ ، پست و مغاك بودن ظاهرزمین

خَسك ـ ۳۳۱ ، آهنی‌که بشکل سه پهلو ساخته در میدان جنگ ریزند

خُشوع ـ ۸۷،فروتنی

خِصب ـ ۶۶، بسیاری نبات وفراخی سال

خصمی ـ ۸۹ ،دشمنی

خُصیه ـ ۱۸۳، خایه

خطیر ـ ۱۲۶، باقدر و بلند منزلت

خفتان ـ ۳۳۰ جوشن

خلیفت ـ ۲۷۶، از پس کسی آینده
جانشین وقائم مقام

خمّار ـ ۲۸۷، می‌فروش

خنام ـ ۲۳۶، نوعی بیماری چارپایان

خوی ـ ۱۷۱، عرق

خواسته افزای ـ ۲۲۴، افزایندهٔ
مال

خوید ـ ۲۳۲، سبزه نارس جو و گندم
که باسپ و دیگر چارپایان
دهند

خیل ـ ۲۷۸، اسپان، سواران، گروه

خیو ـ ۹۴، آب‌دهن

د

دادرسیده ـ ۳۸۲، بمراد و کام رسیده

دانگانه ـ ۳۶، دانه‌گانه. اسباب
متاع ومال دنیوی

داهی ـ ۱۰۹، داناوزیرک

دَبدبه ـ ۲۳۰، طبل و دهل

دخس ـ ۱۹۳، علتی که در استخوان
سم ستور عارض شود وآماس کند

درازگاه ـ ۲۲۴، ظاهراً باید منتهاء
الیه ستون فقرات باشد نزدیک

بیخ دم

دستان ـ ۳۷۲، مکر و نیرنگ

درشت ـ ۱۲، سخت و تناور وفربه و
سخن تندو تیز

درمسنگ ـ ۲۲۰، هم‌وزن درم
واحدوزنه

دره ـ ۲۵۳، درفرهنگها نیست

دستِکله ـ ۷۱، دستبند

دستور ـ ۱۳۵، صاحب مسندووزیر
دراصل دست وربوده چون دست
بمعنی مسندست وبهمین گونه‌است
گنجور، مزدور وامثال آن

دلیل ـ ۴۲، دراصطلاح پزشکان بول
بیمارست

دماء ـ ۵، خونها

دمار ـ ۳۰۰، هلاک

دمامه ـ ۲۸۳، طبل ونقاره

دُمچه ـ ۴۲، دم کوتاه

دمغزه ـ ۱۸۳، استخوان دمگاه

دنب ـ ۸۷، دم

دوال ـ ۲۰۸، تسمه وچرم حیوانات
وچرمی که بجای چوب بر طبل
زنند

دواوین ـ ۱۲۹، جمع دیوان. دفتر

حساب و نامهای لشکریان و
محکمهٔ عدل ومحل نشستن امرا
وارباب دفاتر
دوتو کردن ـ ۵۰، دوتاوخم کردن
دوستکام ـ ۴ ، کامران شدن بمراد
دوستان
دهل ـ ۲۸۳ ، طبل بزرگ
دیرمیزد ـ ۱۸۵ ، دیربشاشد
ر
راعی ـ ۶ ، چوپان
رانین ـ ۳۶۹ ، شلوار
راه نفقه ـ ۴۸۳ ، توشهٔ راه
رایض ـ ۲۱۳ ، سواروررام کننده اسپان
رباط ـ ۱۰۷ ، کاروانسراومنزلگاه
ربض ـ ۱۶۱ ، دیوار شهر جای
آسایش و بنیاد بنا
رخبین ـ ۲۳۵ ، چیزی سیاه و بسیار
ترش مانند قراقروت
ردا ـ ۱۷۹ ، بالاپوش. خرقه . و
هرجامه ییکه روی دیگر جامه ها
پوشند
رعب ۱۲۲ ، ترس و بیم
رگوه ـ ۲۳۴ ، لته کهنه وکرباس از
هم دررفته
رواق ـ ۳۱ ، پیشگاه خانه در متن
پنجره ارائهٔ شده
روهینا ـ ۲۵۸ ، بمعنی روهینی است
که آهن و فولاد جوهردار و
شمشیر جوهردار قیمتی را
گویند
رویاروی ـ ۳۰۴ ، برابر. مقابل. روبرو
ریم ـ ۲۲۸ ، چرك. شوخ
زاگ ـ (زاج) ۲۳۴ ، جوهریست کانی
شبیه نمك و آن پنج رنگست
زخمه ـ ۳۷۰ ، زدن دوال برطبل
یامضراب برتار وجز آن
زرّادخانه ـ ۱۳۸ ، اسلحه خانه
زردآوند (زداوند) ـ ۲۳۰ بیخیست
تلخ و برگ آن شبیه برگ لبلاب
زرکوفت ـ ۱۵۵ ، زرکوب
زهدان ـ ۹۴ ، بچه دان و نطفه دان
زهی ـ ۱۸۵ ، کلمهٔ تحسین
زفت ـ ۲۳۲ ، صمغی باشد چسبنده که
ازدرخت صنوبر حاصل شود
زنگار ـ ۲۳۳ ،
زنگیانه ـ ۳۵۷ ، بمعنی زنگانه است
و آن نوعی است از ساز که
زنگیان نوازند
زودگزار ـ ۱۳۰ ، زود انجام دهند
زَهره ـ ۱۸۱ ، پوستی پرآب که بر
جگر آدمی وحیوانات چسبیده
است وکنایه ازدلیری وشجاعت

است

زهرگیاه - ۲۳۱، هرگیاه زهردارکه
کشنده باشد

زیت - ۱۰۰، روغن زیتون

زیرپیشه - ۱۴۴، فرودست

زین‌افزار - ۱۷، اسباب سواری چون
سلاح ویراق جنگ وامثال آن

زینهار - ۲۷۷، امان وعهد وپیمان.
برای تأکید نیز آمده‌است

س

ساعدین - ۱۴۷، دوبازو

ساقین - ۳۶۹، دوساق

ساو - ۱۷۰، خراج وباج

سبکی - ۱۹۵، ضد گرانی. تندروی
وچستی

ستاروك - ۱۸۱، در فرهنگها نیست

ستوه - ۹۴، ملول وخسته واندوهگین

ستیر - ۲۳۰، واحدوزن «سیر»

ستیغ - ۲۰۳، راست وبلند

سپندان - ۲۲۹، خردل وآن تخمیست
دوایی وتخم تره تیزك را نیز گفته‌اند

سرای ضرب - ۱۵۰، ضرابخانه

سرگین - ۲۲۶، فضلهٔ حیوانات

سرون وسرو - ۱۴۵، شاخ حیوانات

سرین - ۲۳۱، کفل آدمی وحیوانات

سَرِیّه - ۲۹۴، دسته وگروهی از لشکر

سُغَب - ، سختی وگرسنگی

سفله - ۱۲۲، «سفلگی» پستی

سفور - ۱۴۷، ماهی خواردار

سمسق - ۲۳۰، مرزنگوش

سُنَّت - ۱۱۱، راه وروش وعادت و
باصطلاح فقها آنچه پیغمبر ص
وصحابه بدان عمل کرده‌اند

سواد - ۱۲، دهات شهرونواحی شهر
که ازدور بنظر میرسد

سوداگران - ۲۸۸، پیشه وران

سیاست - ۱۲۰، تنبیه ومجازات

سیّاف - ۳۸، شمشیر زن. جلادقاتل

سیاقت - ۱۲۲، روان داشتن «سیاق
علم حساب واعداد»

سیاه گوش - ۱۴۸، جانوریست درنده
که گوشهایش سیاهست و بشاطر
شیر مشهورست

سیکی - ۳۶۱، سه یکی «یك قسمت از
سه قسمت»

ش

شارستان ـ ۲۸۳، وشارسان شهرستان است

شارك ـ ۱۵۴ ، پرندهٔ سیاه که چون طوطی سخنگوست

شباخون ـ ۳۰۴، شبیخون تاختن شبانه بدشمن

شبت ۲۳۷، ترەییست محلل ومنضج و مدرّکه دربیماریهای بلغمی و امثال آن بکار برند

شپلیدن ـ ۷۰، فشردن

شتالنگ ـ ۱۸۱، استخوان پا

شحم ـ ۲۲۹، پیه وپیه خورانیدن

شحنه ـ ۲۸۴ ، نگاهبان و مردیکه پادشاه برای حفظ وضبط کارها وسیاست مردم درشهر نصب کند

شخار ـ ۲۳۲ ، قلیا راگویند که صابون پزان بکار برند

شرك ـ ۹۰، کفروانبازی

شری ـ ۶۵، فروختن وخریدن

شریف ـ ۷۹، مرد بزرگ قدر و بلند پایه

شست ـ ۲۴۰، تیروکمان

شفّافینه ـ ۱۵۵، منسوب بشفاف وچیزی ایلیف که ازپس آن چیز دیگر را توان دید،

شکر دندان ـ ۲۲۶، شکستگی وشکاف دندان

شکره ـ ۱۲۹ ، اشکره پرندەییست شکاری

شکوهیدن ـ ۳۷۷، ترسیدن و بیمناك شدن

شوخ ـ ۱۱۱، درمتن بمعنی بی‌شرم وحیا آمده

شوره پشت ـ ۹۳، شوخ وکج ادا

شولك ـ ۱۸۴، اسپ تیزرو

شونیز ـ ۲۳۴، سیاهدانه

شیرینه ـ ۲۳۵ ، نام نوعی بیماری چارپایان

ص

صافی نگین ـ ۱۸۴ ، جوهردار و درخشنده گوهر. پاك نسب

صبی ـ ۳۳، دوران کودکی

صدف ـ ۱۹۳، غلاف مروارید

صَدَقه ـ ۹۹، آنچه درراه خدا بدرویشان دهند

صُرّه ـ ۱۷۲، کیسه وهمیان

صُفّه ـ ۷۴، پیش دالان وایوان خانه

صلت ـ ۵۰ ، عطا و بخشش کردن و پیوستن

صیت ـ ۱۳۰ ، آواز ووذکر خیر

ض

ضابط ـ ۱۳۰ ، مرد هشیار و توانا وسخت

ضال ـ ۲۹۵ ، گمراه

ضیاع ـ ۵۰ ، زمین‌های مزروعی واسباب

ط

طاغی ـ ۱۹۲ ، از حد گذرنده

طباشیر ـ ۲۲۹ ، دواییکه از جوف نای هندی بهمرسد

طراد ـ ۳۵۷ ، نیزهٔ کوتاه که بدان شکار کنند

طراز ـ ۱۵۰ ، شهری از ترکستان وعلم جامه. جامه‌وآرایش

طرایف ـ ۱۴۶ ، چیزهای لطیف و خوش‌ومالهای تازه ونو

طلایه ـ ۲۸۵ ، دسته‌یی از لشکریان که شبها برای پاس لشکر بگردند ـ پیشرو سپاه

طلیعه ـ ۲۹۰ ، مقدمهٔ لشکر ودسته‌یی که بشب نگهبانی لشکر کنند

طلی ـ ۲۲۸ ، مالیدن هر نوع داروی

سر رشته‌که بروی پوست مالند

طنز ـ ۱۶۸ ، فسوس کردن و سخریه وطعنه‌وسخن برموز گفتن

طوع ـ ۱۵۳ ، فرمان بردن

ع

عار ـ ۱۰۳ ، ننگ

عارض ـ ۲۷۶ ، عرض دهنده . شمار کنندهٔ لشکر

عاصی ـ ۳۰۲ ، گناهکار ونافرمان

عاق ـ ۸۲ ، کسیکه فرمان پدرومادر نبرد مستوجب عقوبت گردد

عامل ـ ۷۷ ، کارکننده ، حکمران

عتاب ـ ۱۰۳ ، خشم گرفتن . ملامت کردن

عتق ـ ۱۴۸ ، آزاد مردی وآزاد گردیدن

عُجب ـ ۱۶۵ ، خویشتن بینی وناز و گردنکشی

عذب ـ ۸۲ ، شیرین وگوارا

عرض لشکر ـ ۲۷۶ ، پیش کردن لشکر وشماره کردن ونگریستن حال آن

عرض کردن ـ ۱۲۹ ، عرضه کردن چیزی را برای فروختن

عروضی ـ ۱۳۱ ، دانای علم عروض که بدان اوزان و بحور شعر را سنجند

عریفان ـ ۳۴۱ ، داناوشناسنده و کارگزارقوم

عزّ ـ ۱۷۸ ، ارجمندی و گرامی شدن

عسس ـ ۷۷ ، کسیکه شب هنگام بحفاظت شهر را بگردد

عشوه دادن ـ ۱۳۰ ، ناز نمودن

عطسه ـ ۱۸۷ ، معنی مناسب هما نا بانگ برای برانگیختن اسپ میباشد

عطف ـ ۲۱۴ ، بازگردانیدن و میل دادن وخم دادن چون عطف عنان

عقعق ـ ۲۳۷ ، مرغیست ابلق از نوع غراب

علامت ـ ۱۰۸ ، نشان و نشانه

عمل ـ ۱۱۸ ، شغل دولتی

عمّت ـ ۱۵۷ ، عمه خواهر پدر

عنف ـ ۷۴ ، درشت شدن و درشتی کردن با کسی، ضد رفق و مدارا

عنیف ـ ۱۱۶ . درشت وسخن درشت و رفق ناکننده ظالم و ستمگار وجفا پیشه

عورت ـ ۴۲ ، آنچه ازدیدن و نمودن آن شرم آید ـ مجازاً

عوارض ـ ۵۵ ، باج وخراج . مالیات فوق العاده وغیرمعهود

غ

غازی ـ ۱۷۹ ، جنگنده و کشندهٔ کفار

غدر ـ ۲۷۹ ، خدعه ونیرنگ

غدود ـ ۱۸۱ ، غده که غدد جمع آنست

غرض ـ ۵۸ ، مقصود

غزو ـ ۲۸۰ ، جنگ

غزنیچی یا غزنیجی ـ ۱۵۹ ، اهل غزنین

غشغاو ۱۴۷ ، وغژغاو گاوی که ازدم او پرچم سازند

غطریف ـ ۳۶۶ : مهتر و بزرگ و جوانمرد و سخی معنی شده ولی دراینجا مقصود درهم و پول خردست یا نظایر آن

غفچه ـ ۲۸۲ ، گودال و آبگیر وتالاب

غفچی ـ ۱۸۲ ، جای عمیق . گودال

غلا ـ ۱۰۲ ، قحطی و گرانی

غل ـ ۷۱ ، طوق آهنی وبند

غلو ـ ۱۴۶ ، مبالغه، زیاده روی

غمّاز ـ ۳۶ ، سخن چین

غول - ۳۰۲ دیو یا جانور مردمخوار که هردم برنگی برآید

غیرت - ۴۴، رشك وحسد

ف

فئی - ۳۹۸، غنیمتی که پس از جنگ بدست آید

فتراك - ۲۱۶، دوالی که اززین آویخته برای بستن چیزی

فترت - ۴۰، ضعف وسستی

فحل - ۳۰۴ ، حیوان نر

فدا - ۲۸۰ ,قربان گشتن .رهائی و خلاص کردن وباز خریدن

فراخ - ۱۰۷، بسیاری نعمت و گشادگی

فراخ‌دستی - ۹۸ ، بخشندگی

فراخی‌سال - ۹۷ ، گشادگی و بسیاری نعمت

فراز - ۲۲۰، بلندی و بالا

فَرجدّ - ۱۰۴، پدربزرگ

فُرجه - ۲۸۳ ، گشادگی و اندکی و فرق میان دوچیز وشکاف

فَرحت - ۲۲۴ ، پرنعمتی. شادمانی ومژدگانی

فروج - ۵. شرمگاهها جمع فرج

فروهلیدن - ۲۱۵، گذاشتن وافکندن

فریضه - ۱۳۳، واجب

فش - ۲۳۵، یال اسپ

ق

قاب‌قوسین - ۲، مقدار دو کمان

قاهر - ۱۲۹، چیره شونده

قایم - ۱۲۰، پایدار

قبض - ۵۹، درپنجه گرفتن

قبضه - ۲۴۰، دستهٔ هرچیزی چون قبضهٔ شمشیر وقبضهٔ کمان و قبضه دیگ

قود - ۱۷۵ ،کشیدن ستور و جز آن ودرازی پشت و گردن

قصر - ۶۹، سستی وخشکی کردن. ولی دراینجا معنی دیگر اراده شده است

قطمیر - ۱۵ ، کمترین و بی بهاترین چیزرا گویند

قلایا - ۱۵۵، جمع قلیه گوشت بریان کرده

قلب لشکر - ۲۸۶، فوج و میان لشکر

قماش - ۱۱۷، متاع ازهرجنس وهر جای ورخت خانه وروی

قندز ــ ۱۴۷، جانوری شبیه به روباه و پوستش گرانبها که پادشاهان جامه و کلاه ازان سازند

قولنج ـ ۲۳۶، دردی معروف که در شکم و روده و کمر پیدا شود

قیلوله ــ ۵۳، خفتن در نیمروز

ك

کاریز ــ ۶۵، راه آب روان در زیر زمین

کاژ ــ ۱۳۰، احول

کاسه ـ ۳۵۷، مجازاً طبل و نقاره را گویند

کاسیر ــ ۱۶۰، درفرهنگها نیامده در متن گوینده ارادهٔ معنی مذمومی کرده است

کافه ــ ۲۸۴، همه

کَبَر ــ ۲۳۶، نباتیست که آنرا کبار نیز خوانند

کپانکش ــ ۱۰۷، قپان کش ترازوی معروف

کربز «گربز» ـ ۴۹۰، دانا

کَراهیت ـ ۸۸، ناپسندی

کَرّوفر ــ ۳۱۴، توانایی و بزرگی وشأن شوکت

کرگ ــ ۱۴۷، کرگدن

کشری کشب ـ ۲۰۸. درفرهنگها نیامده

کمابیش ـ ۴۰۱، کم و بیش

کندبال ـ ۲۲۶، کند ضد تیز و تند و بال از کتف تا سم

کندر ــ ۲۳۳، صمغیست مانند مصطکی

کنده ــ ۱۹۷ خندق

کَندوی ــ ۱۰۷، ظرف بزرگ و جاییکه دران غله ریزند

کندوری ــ ۱۰۵، وکندوره سفرهٔ بزرگ که آنرا دستار خوان میگویند

کوشك ــ ۱۵۵، قصر و کاخ

کَواره ــ ۱۵۴، سبدیکه در آن میوه کنند و بجایی برند

کوته پای ــ ۱۷۴، خرگوش

کوردل ــ ۲۰۰، کند فهم و بی ادراك

کوهه ــ ۲۱۶، زین اسپ. پیش آنرا پیش کوهه و پس آنرا پس کوهه گویند

گ

گازر ــ ۲۷۳، شویندهٔ لباس

گام ـ ۲۱۵ ، رفتار ورفتن تیز و نوعی از رفتار اسپ
گداره ـ ۳۶۷ ، گذر وگذرگاه
گرانبار ـ ۲۹۰ ، سنگین بار
گربه‌چشم ـ ۳۰۰ ، کبود چشم
گوز ـ ۲۳۰ ، گردگان
گردانید ـ ۵۳ ، زد
گردنا ـ ۲۲۳ ، درفرهنگها نیست علامت مبارکی در اسپ میباشد
گر ـ ۲۳۲ ، بیماری ریختن موی
گرمگاه ـ ۶۶ ، میان روز که هوا در نهایت گرم‌ست
گزه ـ ۴۸۴ ، نوعی از تیر و کمان لیکن در ینجا چوب تیر بعد از پیکان اراده کرده‌است
گوهرسره ـ ۲۲۳ ، جوهر پاك و نیکو «نسب عالی»
گل‌سرشتن ـ ۲۲۸ ، گل‌سرشوی که سر را بدان شویند
گلوگرفته ـ ۱۹۴ ، عیب و مرض دراسپ
گمیز ـ ۲۳۳ ، بکسر اول هم نوشته‌اند پیشاب که بعربی بول خوانند
گونه ـ ۲۲۲ ، رنگ
گندنا ـ ۲۸۱ ، سبزی معروف «تره»

ل

لت ـ ۱۹۶ ، کتك ، پهلوزدن وصدمه زدن و بمعنی گرز نیز آمده
لج ـ ۱۸۶ ، ستیزه کردن ، ستیهیدن
لغ ـ ۲۴۲ ، بیماری ریزش موی حیوانات
لوا ـ ۲۷۰ ، رایت وعلم و درفش
لنگ ـ ۱۹۴ ، آنکه از پا رفتن نتواند
لوره ـ ۲۸۱ ، ولور ولور گند زمین سیلاب دیده و زمینی که آب افکنده آنرا گل آلود کرده باشد
لوطی ـ ۱۳۰ ، رند ، بی باك ، شلتاق وشوخ

م

ماخچی ـ ۲۰۶ ، اسپ اکدش که از یك سو ترکی و از سوی دیگر عربی باشد
مازو ـ ۲۲۲ ، میوه درختیست که بدان پوستها دباغی کنند
ماما ـ ۵۳ ، مادر
مبتدع ـ ۲۹۵ ، بدعت گذار
مبرت ـ ۲۲ ، نیکوکاری

مُتأنّی ـ ۱۳۰، درنگ کننده

مُتواتر ـ ۱۲۹، پیاپی

مُتهتّك ـ ۱۳۰، مرد بی‌پرواکه از رسوایی
باك نداشته باشد

مثال ـ ۱۰۹، فرمان

مجلسخانه ـ ۱۲۴، بزمگاه

محابا ـ ۱۶۰، فروگذاشتن واندیشه
کردن

محمدت ـ ۱۵۹، ستایش

محروس ـ ۴۰، محفوظ

محترفه ـ ۱۱۷، پیشه‌وران وصنعتگران

محظور ـ ۳۵، حرام ناروا، غیرمشروع

محفه ـ ۱۶۰، وسیله‌یی هودج مانند که
آنرا بردوش برند

مخ ـ ۲۰۲، لگام گران

مَخذول ـ ۲۱، خوار کرده شده واز
یاری باز مانده

مُدبّر ـ ۱۳۷، تدبیر کننده

مُدثّر ـ ۱۹۳،

مراعی ـ ۶۸، رعایت کننده چراننده

مراغه کردن ـ ۲۰۴، درخاك غلطیدن
حیوانات

مزّاح ـ ۱۳۰، شوخ وطنز گوی
حیوانات

مَرغول ـ ۱۹۲، موی پیچیده

مُرفه ـ ۱۲۰، خوشحال وآسوده
خاطر

مرقد ـ ۱۰۸، خوابگاه

مزامیر ـ ۱۰۳، مزمارها و نایها

مُسامحت ـ ۷۶، آسانی کردن

مُستأصل ـ ۲۷۸، ازبیخ برکنده

مُستزید ـ ۱۲۳، فزونجوی وزیاده
طلب

مُستغاث ـ ۸۶، دادرس وفریادرس

مسرع ـ ۱۴۳، تندرو . پیك

مسکت ـ ۱۵۹، خاموش کننده

مسلم ـ ۱۱۶، سلامت داشته و سپرده
شده

مسمن ـ ۱۵۵، درروغن سرخ شده

مشافهه ـ ۱۶۱، رو بروسخن گفتن

مُشاهره ـ ۳۱۸، حقوق ومزد ماهانه

مُشرف ـ ۵۰، باخبر و بزرگ
جمعی که از بالا درکار آنان نظر کند

مُشش ـ ۱۹۳، تندی که در خوردگاه

دست و پای ستور بر آید

مشمومات ـ ۱۵۹، چیزهای خوشبو

مُصادره ـ ۱۳۰، خون کسی را بمال او فروختن و تاوان کردن

مَصاف ـ ۲۸۱، جای صف زدن‌ها «جنگگاه»

مَصروع ـ ۱۳۰، بر زمین زده شده «بیمار صرعی»

مصلا ـ ۱۴۷، جای نماز

مصون ـ ۲۸۴، ایمن

مضاهی ـ ۴۹۰، مانند و مشابه

مطبخ ـ ۱۰۲، جای پختن طعام

مطبخی ـ ۱۰۲، آنکه طعام پزد

مطرد ـ ۳۲۰، نیزهٔ کوچک که بدان شکار کنند

مطرود ـ ۳، رانده و دور کرده شده

مطهره ـ ۳۶۹، ظرفی که بدان طهارت کنند

مَظلمت ـ ۸۶، دادخواهی

معربدی ـ ۳۰۴، عربده جوئی

معتوه ـ ۱۳۰، بی‌عقل و بی هوش که گاه چون دیوانگان سخن گوید

معتوهی ـ ۴۴، سبکسری

معقّد ـ ۲۱۴، پیچیده

معصوم ـ ۴۰، محفوظ و نگاهداشته شده از گناه

معالیق ـ ۲۲۱، چیزها که گوسفندان را بآن بیاویزند

مَعونت ـ ۸۴، یاری دادن و یاری کردن

مفاجئه ـ ۲۸۶، بناگاه گرفتن

مفسدت ـ ۶۵، بدی و تباهی

مقدمان ـ ۶۹، پیشروان

مقدّمه ـ ۲۸۱، دسته‌یی از لشکر که پیشرو باشد

مُقشّر ـ ۲۲۸، پوست کنده

مُکابره ـ ۵، بزرگی نمودن و جنگ و غلبه کردن

مکاس کردن ـ ۱۲۲، باج و خراج و ده یک گیری

ممیّز ـ ۱۰۹، جدا کننده نیک و بد از یکدیگر

مُنسد ـ ۱۱۲، بسته شونده

مُنزل ـ ۱۲۹، فرود آمده

منقاد ـ ۱۵۱، فرمانبردار

منکوب ـ ۲۱ ، خراب و بد حال و شکست دیده

مُلمّع ـ ۱۹۳، اسپ ابرش و چپار

مُنمّر ـ ۱۹۳، نوعی اسپ (ظاهراً اسپ خالدار) .

منهزم ـ ۳۰۲، گریخته از جنگ و شکست خورده

مُنهی ـ ۲۹۰، خبرگزار و خبر رسان

منی ـ ۱۶۴، خودبینی

مواسا ـ ۲۹۴، یاری کردن و غمخواری

مواشی ـ ۱۲۹، ستور بسیار رونده

مواضعت ـ ۸۴، قرارداد، گرو بستن، موافقت و سازگاری .

موقوف ـ ۸۶ ، نگاه داشته شده و بازداشته .

مولی ـ ۵۹، خداوند و بنده آزاد کننده و صاحب و مددگار

مولی ـ ۱۲۲، غلام

مهابت ـ ۱۴۴ ، بیم، ترس، خشم و بزرگی

مهد ـ ۱۵۹، گاهواره

مُهذّب ـ ۴۲، پاکیزه خوی

میانگین ـ ۲۲۲، وسط

میترابد ـ ۱۹۹، تراویدن و تراوش کردن

میده ـ ۷۹ ، آردی که بسیار بیخته شود و نان حلوایی که از شیر و شکر پزند

میسره ـ ۲۷۶، جانب چپ لشکر

میعاد ـ ۱۲۴، وعده گاه و وعده دادن

میمنه ـ ۲۷۶، جانب راست لشکر

ن

ناچخ ـ ۱۸۰، تبرزین

ناصیه ـ ۱۹۱، پیشانی و موی پیشانی

ناموس ـ ۲۷۸، عصمت، عفت، جنگ وجدال

نانخواه ـ ۲۳۷، تخمی خوشبوی که بر روی خمیر نان پاشند و بر گزیدگی عقرب طلا کنند

نایژه ـ ۲۲۸، لولهٔ ابریق و نای میان خالی

نبیذ ـ ۲۳۶، شراب خرما

نتاج ـ ۱۷۹، زه و زاییدن

نُجّ ـ ۲۰۰، روان شدن و شتافتن

نخاس ـ ۲۱۹، بازاری که در ان غلامان و اسپان میفروختند

ندب ـ ۲۱، گرو بستن در بازی

نُزل ـ ۱۵۰، آنچه پیش مهمان آرند از طعام و تحف، وهدایا

نَزه ـ ۱۶۰، جای برآمدن باد و تراوش آب

نسخه کردن ـ ۲۷۶، نوشتن

نسك ـ ۲۲۸، عدس

نطع ـ ۱۴۷، بساط ازپوست دباغت شده. فرش وگستردنی بطورمطلق وآنکه بزیرپای محکومین بقتل اندازند

نَفقه ـ ۱۸۰، هزینه وآنچه بعیال اطفال دهند

نقیب ـ ۲۷۶، گواه ویذیرفتار قوم ومهتر و دانندۀ انساب

نقیر ـ ۱۵، هستۀ خرما وبمعنی حقیر و کوچك بکار برند

نقیع ـ ۳۶۶، آب شیرین خوشگوار. شراب مویز

نوا ـ ۲۱۵، گرفتار و پای بند شده

نَمله ـ ۱۹۳، کوفتگی سم اسپ

وْ

واثق ـ ۱۳۹، استوار. مطمئن

وافی ـ ۱۱۶، اداکننده. بجای آورنده

واقعه ـ ۴۳، حادثه، پیشامد

والان ـ ۲۲۹، درازیانه. شبت

وام ـ ۱۰۱، دین. قرض

واهی ـ ۱۲۲، سست

وبال ـ ۶۵، گرانی دشواری. عذاب وناگواری

ورد ـ ۱۸۵، اسپ گلگون ونام اسپ شاپور

وزر ـ ۶۵، بزه وگرانی بار

وفود ـ ۴۰۶، جمع وافداست بمعنی رسول

ویحك ـ ۱۰۱، کلمۀ ترحم وافسوس ویعنی وای برتو

وضیع ـ ۷۹، مردم فرومایه وازمرتبه فروافتاده

وُلاة ـ ۵، جمع والی. حکمرانان

ه

هباءً منثورا ـ ۳، گردوغبار پراکنده

هزهاز ـ ۲۰۱، علتی دراسپان وآن دندان زیادتی باشد

هلیله ـ ۲۳۰، داروییست معروف و آن بچند گونه است زرد وسیاه

هوی ـ ۲۹۵، عشق. خواستن و خواهش دل

هیبت ـ ۱۸۴، ترس . بیم . پرهیز و بزرگی

ی

یاره ـ ۱۹۶، دستبند . دست برنجن

یاوه ـ ۲۹۳، بیهوده

یتاق ـ ۲۸۳، پاس ونگاهبانی داشتن

یشك ـ ۱۷۴، دندان پیشین

یکرویه ـ ۲۷۷ ، ظاهر . روشن یکبارگی. یکسره

فهرست نام سلاحها

الف

افتك ۲۴۱
انگشتوانه ۲۴۵
انگشتوانه غازی‌وار ۲۴۵
انگشتوانه میری‌وار ۲۴۵
انگشتوانه‌ترکی وار ۲۵۵

ب

بیلك ۲۴۲ ، ۲۴۴
بیل‌کش ۲۶۰
بیل ۲۶۲
بلکاتکینی ۲۶۹،۲۶۳

پ

پیکان ۲۴۰
پیکان بیلك سپاناخی ۲۴۲
پیکان برگ بید ۲۴۲
پیکان بط پای ۲۴۲
پیکان تتماجی ۲۴۲
پیکان‌مودودی ۲۴۲
پیکان‌سه‌سو ۲۴۲
پیکان غلوله ۲۴۲
پیکان هدهانی ۲۴۴
پیکان ماهی پشت ۲۴۲
پیکان‌مودودی لیسیده ۳۴۵
پیکان چهارپر ۲۴۵

ت

تیرزره ۲۴۲
تیرپرتابی ۲۴۲
تیرخفتان ۲۴۲
تیربغلتاق ۲۴۲
تیربرگستوان ۲۴۲
تیغ‌چینی ۲۵۸
تیغ‌روسی ۲۵۸
« خزری ۲۵۸
« رومی ۲۵۸
« فرنگی ۲۵۸
« یمانی ۲۵۸
« سلیمانی (بیلمانی) ۲۵۸
« شاهی ۲۵۸
« علائی (وعدائی) ۲۵۸
« کشمیری ۲۵۸
تیغ‌هندی (پرالك، ترواته، روهینا ، مقبرومان (گوهرپرمگس ، باخری،(سورمان، تورمان، موج دریا) ۲۵۰ ، ۲۵۸
تبرزین ۲۶۲
تبر ۲۶۲
تیشه ۲۶۲
تیر ۲۶۸ ، ۲۶۷ ، ۲۶۶ ، ۲۶۳ ، ۲۷۳ ، ۲۷۲ ، ۲۷۱ ، ۲۷۰ ، ۲۷۹

ج

جوال دوز ۲۴۱
جواهه ۲۶۲

چ

چاك(چابك) ۲۶۳

خ

خشت ۲۶۰
خودشکن ۲۶۳

د

داس ۲۶۲
دانگ سنگ ۲۴۱
دشنه ۲۶۰ ، ۲۴۶
دهره ۳۶۰
دورباش ۲۶۰
دیوارکن ۲۶۳

ذ

ذوالفقار ۲۶۵

ز

زوبین ۲۶۰

س

سپر ۲۴۰ ، ۲۶۲
سپر چوبین ۲۴۲
سپور شوشك ۲۴۲
سپر نیزه ۲۴۲
سپر چرخ ۲۴۲ ، ۲۴۷ ، ۲۶۰
سپر چوبین ۲۴۲
سپر کرگ ۳۴۲
سپر خدنگ ۲۴۲
سنان ۲۶۱ ، ۲۶۲
ساریخ (ساروغ ، سارع) ۲۶۲

ش

شمشیر ۲۶۵ ، ۲۶۴ ، ۲۶۳ ، ۲۶۰
شل ۲۶۰

ع

عصا ۲۶۳ ، ۲۶۴

غ

غدرك ۲۴۱

ف

فلاخن ۲۶۴ ، ۲۶۵

ق

قلاچوری (قراجوری) ۲۶۰ ، ۲۶۷ و ۲۶۹

ك

کمان ۵۴۰
کلك ۲۴۴ ، ۲۴۲
کمان چاچی ۲۴۲
کمان خوارزمی ۲۴۲
کمان پروانچی ۲۴۲
کمان غزنیچی ۲۴۲
کمان لوهوری ۲۴۲
کمان کروری ۲۴۲
کمان هندوی ۲۴۲
کمان کوهی ۲۴۲
کمان عربی ۲۵۷
کتهی (لتی یا لیمتی) ۳۶۲
کارد ۲۶۲
کلند (کلنگ) ۲۶۲

گ

گرز ۲۶۰ ، ۲۶۳ ، ۲۶۷
گرده ۲۶۰

ل

لتی یا لیمتی ۲۶۲

م

ملخك ۲۴۱

ن

ناوک ۲۴۱
نیم‌دانک‌سنگ ۲۴۱
نیم جوال‌دوز ۲۴۱
نیزه ۲۶۰ ، ۲۶۳ ، ۲۶۵، ۲۶۷ ۲۶۹، ۲۷۱ ، ۲۷۲
ناچخ ۲۶۰ ، ۲۶۸ ،۲۷۲
نیم‌نیزه ۲۶۰
نیزهٔ ردینی ۲۶۱
نیزهٔ سمیری ۲۶۱
« خطی ۲۶۱

فهرست نام اسپان

آ

آسمان‌گون ۱۹۰
ارجل ۱۸۱ - ۱۹۱ - ۲۲۵
ادبس ۱۹۰ - ۱۹۲
اشکل ۱۸۱ - ۱۰۱
ابرش ۱۹۰ - ۱۹۲
ابلق ۱۸۵-۱۹۰-۱۹۱ - ۱۹۴
احوی ۱۹۰

ب

بحر ۱۸۰
بور خلوتی ۱۹۰
بهارگون ۱۹۰

پ

پیسه‌خنك ۱۹۰

ت

تکاور ۱۷۴ -۱۹۲

ج

جدعاء ۱۷۱

چ

چمن‌بور (جمزیور) ۱۹۱ - ۱۸۵ ۱۸۱

خ

خنگ ۱۸۰
خرماگون ۱۹۰
خرمنج ۱۸۶ - ۱۹۱
خلنج ۱۹۰

د

دلدل ۱۸۰
دیزه ۱۸۴ - ۱۹۱-۱۹۳

ر

رخش ۱۸۵

ز

زرد ۱۸۵
زرده ۱۸۵ - ۱۹۲
زرده‌سمند ۱۹۰

ژ

ژاله‌خنگ ۱۹۰

س

سکب ۱۸۰
سبز خنگ ۱۹۰
سپندان دوغ ۱۹۰
ستاروك ۱۸۱
سحر خنگ ۱۹۰
سمند ۱۸۳ - ۱۸۵
سمور سمند ۱۹۰
سنجاب ۱۸۵-۱۹۰
سوسنی ۱۹۰
سیاه ۱۸۵
سیاه خنگ ۱۹۰
سیاه سمند ۱۹۰

ش

شبدیز ۱۸۵ - ۱۹۱
شولك ۱۹۰
شیر خنگ ۱۹۰-۱۹۱

ص

صهبا (شتر) ۱۸۱
صنائی ۱۹۰، ۱۸۴

ظ

ظرب ۱۸۰

ع

عقاب ۱۸۰
عرشی ۱۹۰

غ

غرش ۱۹۰
غرش کمیت ۱۹۰
غضبا ۱۸۱

ق

قزل یکران ۱۹۰
قصوی (شتر) ۱۸۱
قلاعرشی ۱۸۵-۱۹۰
قرطاسی ۱۹۰

ك

کمیت ۱۸۱-۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۹۰ - ۱۹۱

گ

گلگون ۱۸۴-۱۸۵ - ۱۹۰ - ۱۹۲
گوزن خنگ ۱۹۰
گربه پای ۱۹۰

ل

لحیف ۱۸۰

م

مرتجز ۱۸۰
مگس خنگ ۱۹۰
ملاوح ۱۸۰
مفلس ادهم ۱۹۰
مغلش (مغلج) ۱۹۰
ملمع ۱۹۰ - ۱۹۲
مدنر ۱۹۰ - ۱۹۳
منمر ۱۹۱ - ۱۹۳

ن

نار خنگ ۱۸۵ - ۱۹۰
نقره خنگ ۱۹۰

و

ورد ۱۸۰-۱۸۵
ورد بور خنگ ۱۹۰

وردکمیت ۱۹۰

ه

هگرکمیت ۱۹۰

ی

یعفور (خر) ۱۸۰
یکران ۱۸۵

فهرست نام عیبها و بیماریهای اسپان

آ

آب آورده ۱۹۴
آخرك دهن ۱۹۴
آزرده‌شولنگ ۱۹۴
اخرس ۱۹۴
ازمیان سواران بیرون نیامدن ۱۹۱
ارجل ۱۹۴
ارنج رشاش ۱۹۴
اشکل ۱۹۴
افسارکسستن ۱۹۱
اصلع ۱۹۴
افسارازمردم ربودن ۱۷۱
اخیز ۱۹۳
انمش (المش) ۱۹۳

ب

باد دم خواره ۱۹۴
بربرآخرزدن ۲۹۱
بربردیوارزدن ۱۹۱
بدلگام‌شدن ۱۹۱
بدرکاب‌شدن ۱۹۱
بدزین شدن ۱۹۱
بدنعل‌شدن ۱۹۱
بانگ‌پیوسته‌کردن ۱۹۱
بادریسه ۱۹۳
بدگردن ۱۹۳
بند بارش ۱۹۴
بوب ۱۹۴

پ

پاشنه درکشیده ۱۹۴
پهلووشکم‌تهی‌کردن ۱۹۱
پی‌گسسته ۱۹۴
پیش‌دندان ۱۹۴
پس‌خیز ۱۹۴
پیش‌پای قط ۱۹۴

ت

تنگ‌برزانو ۱۹۳

ج

جمزقاطع ۱۹۳
جموح ۱۹۴
جرد ۱۹۴

چ

چمند شدن ۱۹۱

ح

حرونی‌شدن ۱۹۱
حرون ۱۹۴

خ

خودکامگی ۱۱۹
خوك‌ترجه ۱۹۳
خرده افزوده ۱۹۴
خرخیز ۱۹۴

د

داوردی ۱۹۳
دخس ۱۹۳
دست بر زمین نهادن ۱۹۱
در میان سوارا نبوه شدن ۱۹۱
دراز پشت ۱۹۴
درزیر سوار ایستادن ۱۹۱
درشت نشست ۱۹۳
درم خواره کردن ۱۹۱
دو دست بر آمدن ۱۹۱
دوال گردن ۱۹۳
دل نشان ۱۹۳
دم در کشیده ۱۹۴
دم افشان ۱۹۴
دمه گرفته ۱۹۴

ر

رموج ۱۹۴

ز

زنخ گشاده ۱۹۳
زانو فزوده ۲۹۳
زین پشت ۱۹۴

س

سبل کوفته ۱۹۴
سخت زنج ۱۹۳
سم زانو ۱۹۳
سم مالیدن ۱۹۱
سیاه کام ۱۸۳
سر کوفته ۱۹۴
سك دست ۱۹۳
سگ لیس ۱۹۴
سنگك بهمزده ۱۹۳
سرطان ۱۹۴
سرین مسوخ ۱۹۴

ش

شب کور ۱۹۴
شبکوری ۱۹۱
شبکوری باژگونه ۲۲۸
شوح ۱۹۳
شانه سم ۱۹۳
شوره پشت ۱۹۳
شتر دندان ۱۹۳
شقاق سم خواده ۱۹۴
شموس ۱۹۴

ص

صدف ۱۹۳

ع

علف نا خوردن ۱۹۱
عقال ۱۹۴
عفن ۱۹۴

ق

قولنجی ۱۹۴

ك

کالبد در کشیده ۱۹۴
کمان پای ۱۹۳
کندبال ۱۹۳

گ

گاوچشم ۱۹۴
گزنده شدن ۱۹۱
گاولگد ۱۹۱
گاوگوش ۱۹۳
گاوسر ۱۹۴
گسسته ۱۹۳
گاوگرفته ۱۹۴
گوژپشت ۱۹۴
گنگ ۱۹۴

ل

لگدزن ۱۹۱

لگد زدن ۱۹۱
لب‌سیه ۱۹۳
لقوه‌دار ۱۹۴
لنك ۱۹۴

م

معربدی ۱۹۱
مغرب ۱۹۳
مژه بیش ۱۹۳
ممسوخ ۱۹۳
مشش ۱۹۳
مروان‌جفته ۱۹۴

ن

ناخنه ۱۹۳
نمله ۱۹۳
نرم خورده ۱۹۴

ه

هژمار ۱۹۴

ی

یك‌خایه ۱۹۳
یك‌سنج ۱۹۳

ق

قلستون ۱۹۳
قولنجی ۱۹۴

فهرست نام داروها

آ

آب‌دهن ۲۲۷
انگبین ۲۲۸، ۲۲۸، ۲۳۲
انگژد ۲۲۷، ۲۳۰
آردجو ۲۳۳
آردگندم ۲۳۳
اسپغول ۴۳۴
آب برگ‌شغنا آلو ۲۳۴
ارزیز ۳۳۵
آردارزن ۲۳۵

ب

بیخ‌سوس (پیت‌سوسن) ۲۳۰
بادرو ۲۲۱ ، ۲۲۹
برنج ۲۳۱
بیخ باتنگان ۲۳۲
بیرزد ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵
بوره‌ارمنی ۲۳۳
بیخ کرفس ۲۳۳
بدل‌جو ۲۳۶

پ

پیشاب‌مردم ۲۳۸
پوست‌سپیده‌مرغ ۲۲۸
پیه‌خوك ۳۳۱
پیاز نرگس ۲۳۳
پیه گرده گوسفند ۲۳۳
پیه‌گوسفند ۲۳۵
پشك‌اشتر ۲۳۸

ت

تخم‌بنك ۲۳۴

توتیای هندی ۲۲۷
توتری لعل ۲۲۸
توتری سپید ۲۲۸
تربد نایژه ۲۳۷

چ

چوب کنجد ۲۳۵

ح

حقنه سرکه ۱۳۰

خ

خرمای هندی (هندوی) ۲۳۲
خرمای کرمانی ۲۳۲
خوین ۲۳۲
خیار چنبر ۲۳۷

د

دندان پنج پایك ۲۲۷
دار بلبل ۲۲۷
دنبه گوسفند ۲۳۴

ر

روغن شیر پخت ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴
روغن گاو ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۴
رسته ۲۲۷
روغن گل ۲۲۸
روغن کنجد ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۷
روغن خوك ۲۲۹، ۲۳۰
روغن زیت ۲۳۰، ۲۳۱
روغن ۲۳۰
روغن شیره ۲۳۱
روغن گوسپند ۲۳۱
روغن بیدانجیر ۲۳۱
رخ بین ۲۳۵
روغن باچه ۲۳۵

ز

زعفران ۲۲۷
زرده سپیده مرغ ۲۲۷، ۲۲۸
زهره کبك ۲۲۷
زیره ۲۲۷، ۲۳۲
زردچوبه ۲۳۰
زردآوند ۲۳۰
زفت ۲۳۲
زفت رومی ۲۳۲
زنگار ۲۳۲
زنجبیل ۲۳۴
زاگ ۲۳۴
زردك (ورژك) ۲۳۷

س

سرگین موش خانگی ۲۲۶
سنك بصری ۲۲۷
سنك سرمه ۲۲۷
سپیدی بیضه ۲۲۷
سپندان ۲۲۷، ۲۲۹
سپندان خوش ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۲
سرون بز سرخ ۲۳۰
سرون بز سیاه ۲۰۳
سپیده تخم مرغ ۲۳۰
سرگین مرغ ۲۳۰

سمسق (بیخ سوسن) ۲۳۰
سرکه ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴
سپندان گنده ۲۳۲
سپیدهٔ مرغ ۲۳۳

ش

شکر سپید ۲۲۷
شیر گاو ۲۲۷، ۲۳۶
شحم حنظل (تخم حنظل) ۲۲۹
شاه تره ۲۲۹
شیر ۲۳۱
شخار ۲۳۲
شونیز (سوس) ۲۳۴، ۲۳۶
شنگرف ۲۲۵
شبت ۲۳۷

ط

طباشیر ۲۲۹

ع

عوزه ۲۲۷
عصاره چینی ۲۲۷
عقعق ۲۳۷

ك

کثیرا ۲۲۷
کف دریا ۲۲۷
کافور ۲۲۷، ۲۳۹
کنجد سپید ۲۳۲
کاه گندم ۲۳۳، ۲۳۰
کندر ۲۳۳
کنجد سبز خانه (کنجد و برگ) ۲۳۷

گ

گلاب ۲۲۷
گزر خام ۲۲۷
گمیز ۲۲۸
گل سرشستن ۲۲۸
گشنیز ۲۲۹، ۲۳۴
گل سرخ ۲۳۱
گوگرد پارسی ۲۳۲
گمیز مردم ۲۳۳
گندنا ۲۳۵

م

مازو ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۴
مرجان ۲۲۷
مامیران (مامران) ۲۲۷
مرهم رومی ۲۲۷
می ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳
مویز ۲۴۰
مغز گاو ۲۳۴
مردارسنگ سپید ۲۳۵
مویز سیاه ۲۲۹

ن

نوشادر ۲۲۷، ۲۲۸
نغخوالان ۲۲۷
نمك پارسی ۲۲۸
نساك مقشر ۲۲۸
نمك ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۴
نفت ۲۳۱
نانخواه ۲۳۷
نمك کشی ۲۳۴
نفت سپید ۲۳۴
نبیذ ۲۳۵، ۲۳۶

و

والان ۲۲۹، ۲۳۷
هلیله زرد ۱۳۵

فهرست نامها و اصطلاحات مجهول

صفحه	سطر	اسم و کلمات
۵۱	۱	سلیمان وراق
۱۵۲	۶	نوع
۲۰۰	۴	انج
۲۰۲	۷	برمه
۲۰۴	۱۰	
۲۰۴	۹	گرد
۲۰۸	۱	کشری گشب
۲۳۸	۶	خورها
۲۶۲	۱۸	شیرهی
۲۴۵	۱۶	لیسیده
۲۵۴	۷	هرهران
۲۵۸	۱۲	ترأوته
۲۵۸	۱۲	مقبرومان
۲۵۸	۱۵	باخری
۲۵۸	۱۵	سورمان وتورمان
۲۶۲	۶	سارع ساروع ساریخ
۲۶۲	۷	کتوی
۲۶۲	۱۰	جواهه
۲۶۲	۱۰	بشیان وبتراعیان
۲۶۲	۱۴	لوی
۲۶۳	۲	لدنی گر
۳۰۷	۱۵	حیح بن بهندرا
۳۱۶	۱۵	جوجیهان
۴۲۴	۱۱	جکلیهاارهت
۴۷۴	۴	سپیه
۴۸۱	۱	خوط

ماخذ حواشی و تعلیقات

آئین اکبری
آتشکدۂ آذر بیگدلی
آثارالبلاد قزوینی
احسن التقاسیم
اسدالغابه
الاصابه
انساب سمعانی
انساب الاشراف
تاریخ بغداد ابی بکر احمد بغدادی
تاریخ سند معصومی
تاریخ فرشته
تاریخ گزیده حمدالله مستوفی
تاریخ مسعودی ابوالفضل بیهقی
تاریخ یمینی ترجمۂ عتبی
تقویم البلدان
جوامع الحکایات عوفی
چهار مقالۂ نظامی عروضی
رجال ممقانی
روضة الصفا
زین الاخبار گردیزی
سامی فی الاسامی
سیاست نامۂ خواجه نظام الملک
سیرالمتأخرین
صورة الارض ابن حوقل
طبقات ابن سعد
طبقات ناصری منهاج سراج
فتوح البلدان بلاذری
کتاب المعمرین سجستانی
کنزالهدایه فخرالدین رودباری
لب تاریخ سند
مجمع الفصحاء
مجمل فصیح خوافی
ماللهند ابی ریحان بیرونی
مراصد الاطلاع
مسالک الممالک اصطخری ترجمه
منتظم ناصری
منتهی الارب
معجم البلدان یاقوت
معجم الانساب
المحبر محمد بن حبیب بغدادی
نامۂ دانشوران
ناسخ التواریخ جلد دوم
نجوم الزاهره
نزهة القلوب حمدالله مستوفی
نوروز نامه منسوب بحکیم عمرخیام

غلطنامه

پیش ازمطالعه لطفاًغلطهای چاپی زیررا تصحیح بفرمایید

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۰	۳	جالوث	جالوت	۱۸۱	۱۴	سه دیگر	سه‌دیگر
۱۲	پاورق	۱۰،۹،۸،۹	۹،۸،۷،۶	۱۹۲	۱۲	نکاور	تکاور
۱۷	۸	علت ایشان	علت اسیان	۲۰۷	۱	سه‌دیگر	سه‌دیگر
۲۰	۴	جامخامه	جامه‌خانه	۲۱۵	۱	بکام	بکام
۳۸	۱۵	که‌ازقبیله	ازقبیله	۲۱۶	۱۰	بششتن	نشستن
۴۲	۴	کینزك	کنیزك	۲۲۸	۴	پیش آب	پیشاب
۴۲	۶	معالجث	معالجت	۲۳۰	۱۸	۴ ـ سل ،	۴ ـ سل، با
۴۷	۲۲	برآمکه	برامکه	۲۳۳	۷	رگویی	رگوهی
۵۰	۱۰	ضنیاع	ضیاع	۲۳۶	۹	سه دیگر	سدیگر
۵۲	۷	اعقاب	واعقاب	۲۳۷	۱۶	۳	۴
۷۳	۸	فریفیه	فریفته	۲۴۲	۱۷	پروانچی	پروانجی
۸۰	۲۱	هجرت	ازهجرت	۲۴۲	۱۲	کرروی	کروری
۸۵	۹	سه دیگر	سدیگر	۲۴۲	۱۷	غزنیچی	غزنیجی
۸۹	۵	زیبر	زبیر	۲۴۳	۴	اگر ازآن	اگر کسی ازآن
۸۹	۱۹	هجرت	ازهجرت	۲۴۳	۶	رنج بینند	رنج بینند
۹۴	۱۸	هجرت	ازهجرت	۲۴۷	۱۷	ابوالنجم	ابوالنجم
۹۸	۱۷	عمر	عمرو	۲۵۲	۶	آهنین بیرون آمدند	آهنین آمدند
۱۰۱	۷	بگذاردندی	بگزاردندی				
۱۰۵	۱۴	والتشان	والشتان	۲۵۲	۸	از سرش	وازسرش
۱۱۱	۱۳	جوثی	جوبی	۲۵۲	۱۳	سبب آن	آن
۱۱۲	۱۴	میکردند	میکرد	۲۵۵	۵	تاکثی	تاکیش
۱۳۱	۵	وبزرجمهر	بزرجمهر	۲۵۹	۲	ودیگرچربست	ودیگرتیغ ماچربست
۱۳۴	۱	بدرس	بدوسرو				
۱۳۶	۱	سه‌دیگر	سدیگر	۲۵۹	۱۱	کمور	کرور
۱۴۴	۹	طرماخ	طرماح	۲۶۲	۶	سارغ	ساریخ
۱۴۷	۹	جبرك	جبورك	۲۶۲	۱۶	ساریج	مدسارغ
۱۵۹	۱۲	غزنیچی	غزنیجی	۲۶۶	۱۲	قدیه	قتیبه
۱۶۱	۳	سه‌دیگر	سدیگر	۲۶۸	۱	جنگ	جنگک
۱۷۰	۸	بزرجمهر	بزرجمهررا	۲۶۹	۸	ملقن	ملقن
۱۷۲	۲۰	یونانیست	یونانست	۲۷۰	۷	وهواخواهان	وخواهان
۱۷۴	۱۱	وزروبال	وزرووبال	۲۷۰	۱۶	هردوسرمرغ	هردو مرغ
۱۷۶	۲	صواب	ثواب	۲۷۲	۶و۷	کدر	گدر
۱۷۹	۱۴	خرعزیز	خرعزیل	۲۷۷	۲	تربیت	تربیت

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۸۶	۱	دمعاقصه	بمغافصه	۳۵۳	۱۵	بکشنی	بکشتی
۲۹۱	۱۵	برسد	پرسد	۳۵۴	۹	لایلدع	لایلذع
۲۹۳	۹	یاوه تاران	یاوه تازان	۳۸۰	۱۰	هتد	هند
۲۹۶	۶	اریابیل	اریاپیل	۴۴۸	۲	میکنم	میکنم
۲۹۹	۱۳	کند	کنند	۴۸۴	۱۱	روگادنی	رودگانی
۳۰۴	۱۲	خزیمهٔ ابرش	جزیمهٔ ابرش	۴۸۵	۱۱	۲	(۱)
۳۰۷	۹	قلعهٔ اهروبی	قلعه اهرونی	۴۹۲	۱۰	زبیت المال	از بیت المال
۳۱۵	۱	باکروبه	پاکروبه				

صفحهٔ ۲۶۶ سطر ۲۵ — در اینجا معلوم نیست موفق خلیفه یا موفق صقلبی و یا موفق گردبازوامیرسلطان محمد سلجوقی و یا موفق طلحة بن متوکل میباشد که از دلاوران بوده است